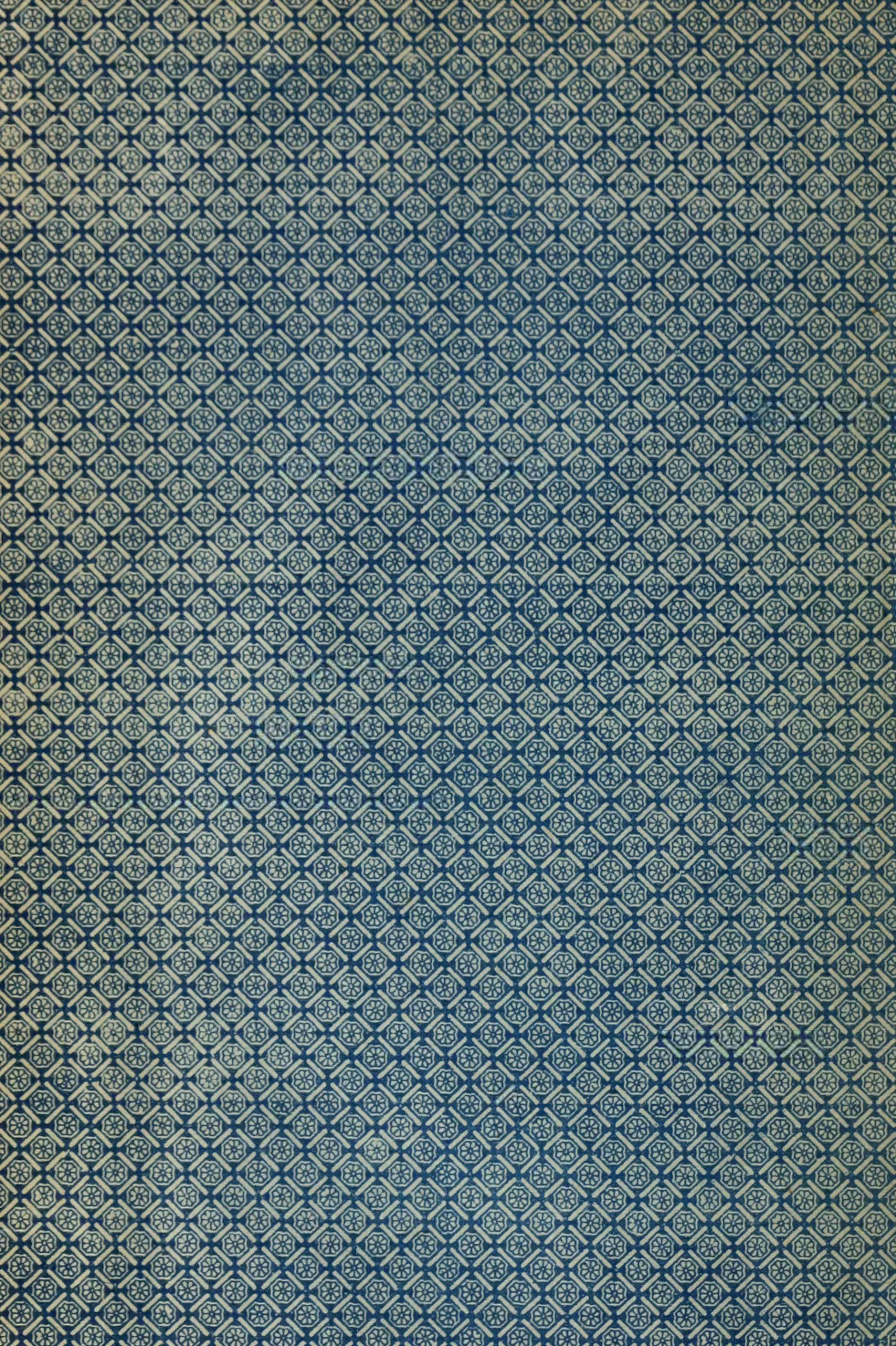


منتخب ازمجموعهٔ بیانات شیبانی

برحسب اشارهٔ امیر الأمراء العظام سرکارمیرزا رضاخان معین الوزاره جنرال اجودان مخصوص حضور همایون جنرال قونسل دولت علیهٔ ایران مقیم تفلیس دام مجده العالی

اسلامبول

در مطبعهٔ (اختر) چاپ شده

۱۳۰۸

مقدمه

پس از ستایش یزدان جل شانه وصلوات بر انبیا علیهم السلام چنین کوید بندهٔ ذلیل اسمعیل نصیری قراجه طاغی منشی وفقه الله تعالی که انشاء نظم وانشاد نثر درین عهد وعصر اکرچه صنعتی است که خداوند خودرا بهره وسودی ندهد ونام وشانی نیفزاید ولیکن اکر توفیق آسمانی وتأیید یزدانی طبع وزبان دانشمندیرا چنان آراسته باشد که سخنان اوشایستهٔ استماع خردمندان افتد وسزاوار ثبت وضبط درکتب ودفتر گردد بقای نام وذکر خیررا بهترین یادکاری است. وگوینده ونویسندهٔ آن زندهٔ جاوید باشد. وبجهت راحت ولذتی که از استماع و مطالعهٔ آن سخنان بدل مستمعین وخوانندگان رسد خدواند بیان را اجری جمیل وثوابی جزیل خواهد بود علی الخصوص که مشتمل بر تشبیهات دلپسند ونصایح سودمند باشد وبرروش فصحای جامع وطریق ادبای بارع بلاغت وفصاحت را باملاحت وحلاوت بهم جمع دارد وغافلان راهشیار وخفتکان را بیدار نماید. وبنده را در ایام توقف طهران که سال هجرت بهزاروسیصد اندر بود شرف فیض ملاقات وسعادت استماع مقالات پیرفاضل فرزانه وعارف کامل یکانه دانای فرسوده ودانشور آزموده خداوند نظم ونثرابوالنصر فتح الله خان شیبانی ادام الله اجلاله العالی کهاز دودمانی نبیل وخاندانی جلیل وبنان وبیان بنده از شرح فضایل وذکرمناقب آن حکیم خردمند قاصر است دست داد، درحالتی که آن بزرك را ازکوشهای عزلت وکاشانهای قناعت که بنواحی کاشان ونطنز اندرداشت ازعاج کرده بودند وضیاع وعقار ومال وحشم اورا برباد داده وبداد خواهی وطلب جار وزنهار بحضرت شاهنشاه قادر قاهر عادل مؤید موفق منصور خسرو صاحبقران ابوالمظفر ناصرالدین شاه قاجار خلدالله ملکه بشهر ناصری طهران که پای تخت اقدس اعلای خسروانی است آمده ودرآن خطهٔ خرم باخاطری پریشان ودلی پرغم آرمیده بود واز وزرای حضرت وخواجکان درکاه چنانکه خود فرماید « آزمودم هر وزیرراکه دردرکه بود » ازروی تجربه وآزمایش مصاحبت ومنادمت ومفاوضت ومجالست خواجهٔ فاضل وکافی کامل حامی دین وحارس دولت جناب مستطاب اشرف افخم واجل معظم آسمان عزو آفتاب جلالت علی بن ابراهیم امین السلطان

(وزیر)

وزیر اعظم ادام‌الله تأییده را اختیار کرده وبا آنکه این خواجهٔ بلند همت کثیرالاحسان درهرباب اسباب آسایش خاطر و خیال آن پیر فرزانهٔ مستمندرا فراهم همیداشت که گاه برای رفع دلتنگی و مشغولی ضمیر اشعاری میگفت ورسایلی می پرداخت که از آن جمله درج درر. وگنج گهر، وزبدة الآثار، وفتح وظفر، ومسعود نامه، وتنگ شکر، وشرف الملوك، وکامرانه، ویوسفیه، وعنوان بیانات شیبانی‌است واز پیش نیز بعضی تألیفات ومنظومات کرده است مانند خطاب فرخ، ومقالات سه گانه، وفواکه السحر، وجواهر مخزون، ولآلی مکنون، ونصایح منظومه، ودیوان اشعار متفرقه. وبنده را بر بسیاری از آن کتب ورسایل نظر افتاده وبر مطالعهٔ آنها ظفر یافته وآرزو همی برد که ایزد تعالی جلّت قدرته چنین قضا رانده باشد که از هریك این مقالات التقاط وانتخابی بدست آرد وآنجمله را دریك مجموعهٔ بطبع دهد. تا سفر گرجستان فرا پیش آمد ودرخدمت امیرالامراء العظام جناب بندگان میرزا رضاخان معین الوزاره جنرال اجودان حضور همایون که بسمت جنرال قونسولی قفقاز از دربار قوی‌شوکت دولت علیهٔ ایران مأمور بودند بدین ملك رسید واز رنج راه برآسود بی اظهار واشعاری از بنده جناب سفارت مآبی رابدانچه درضمیر واندیشهٔ بنده نهان بود بیشترشایق ومایل دیدچه شخص معظم آنجناب باریعان جوانی دانشمند ودانش دوست واز نصایح وسخنان پیران خردمند مشعوف. وخاطر شریف ایشان به نشر محامد ومناقب شاهنشاه مفخم خاصه که بنظم ونثر فصیحی یگانه دانشمند مانند جناب ابونصر آراسته باشد معطوف است بارها مکتوبات بخدمت آن پیر یگانه وعارف فرزانه نوشتند، وبنده نیز الحاح واصرار فراوان نمود. وازمنشی خاص آنجناب اسدالله بن الهاشم بن الحسین الاصفهانی دام تأییده ازکتب نثر ونظم ایشان انتخابی خواستیم تادرینوقت که سال هجرت باواخر یکهزار وسیصد وهفت رفت ازمنتخب اشعار آبدار که حقاً بهتر ازلآلی شهوارند این اوراق را نگار داده فرستاد ووعده فرمود که از منثورات دلپذیر آنجناب نیز نسخهٔ منتخب ومرسول دارد واین دوقصیدهٔ موجزکه هنگام فرستادن کتاب نظم یافته بود همراه این نسخه مرسول داشت که در این مقام ثبت می افتد

دانش ازتبریز وحسن از گرج خیزد درجهان ☼ حبذا شهری که دارد حسن ودانش توامان
کی گمان کردم که دریك جاتواند گشت جمع ☼ دانش تبریزیان باحسن گرجستانیان
حسن گرجستانیانرا مایه ازمریم بود ☼ دانش تبریزیان ازشمس دین دارد نشان

وينچنين حسن و چنين دانش كه فرّ ايزدى است ❊ هر كجا باشد بهشت آنجاست اين راهم بدان
پس بهشت امروز در عالم بجز تفليس نيست ❊ كاندر آنجا حسن دارد مكمن و دانش مكان
اى نسيم صبح اگر از رى بگرجستان روى ❊ اين پيام بنده شيبانى بران جنت رسان
كاى بحسن دلبرانت مؤمن و ترسا اسير ❊ وى سحاب دانشت برهر دلى گوهر فشان
نك بپاريس و پكن فخر است تفليس ترا ❊ هم بحسن و هم بدانش هم بعز بى كران
عزچه زين بهتر كه باشد ايمپراطورت پنه ❊ عزچه زين مهتر كه باشد كوه قافت پشتبان
عزچه زين افزون كه اكنون آفتاب دانشى ❊ در تو ميتابد فروغش نورچشم انس و جان
هيچ قرنيت ازجهان اين فرو اين نعمت نبود ❊ جز بدين قرن از فر شاهنشه صاحبقران
حسن بودت بى كران اما نبودت دانشى ❊ اينزمان هم حسن و هم دانش تو دارى در جهان
چون ترا از حسن و دانش نعمتى داداست حق ❊ شكر اين نعمت بگوى و قدر اين نعمت بدان
پير شيبان ياد عهد شيخ صنعان كرد و خواست ❊ تامگر خوبان كنندش بر گله خوكان شبان
بوكه از چوپانى خوكان خوبان درزمين ❊ اندك اندك بركشند اورا براوج آسمان
كاسمانى ميشود كردانشش يارى كند ❊ تادل اندر زلف ترسائى ببندد جاودان
زانكه باعيسى كسى در آسمان گردد قرين ❊ كاندر اينجا سر نهد در پاى ترسا زادكان
ميفرستادم بترسايان تفليس اين سخن ❊ گرنمى ترسيدم از تركان آذربايجان
تابگويندم كه اين پير از ره اسلام گشت ❊ عشق ترسازادكان دارد درون دل نهان
دخترى ترسا همى جويد چو مريم خوب چهر ❊ تا كند بر گلهٔ خوكان خويشش خوكبان
ايشما تبريزيان گوئى كه آگه نيستند ❊ دخترى ترسا بطهران بستد از من عقل و جان
روزها بهرش چرانم خوك و شبها بر درش ❊ پاسبانم خون دل از ديده بردامن چكان
هم چليپا مى پرستم هم كليسا ميروم ❊ گاه پنهان از مسلمانان و گاهى بر عيان
وز فقيهان مسلمانم كسى يارى نكرد ❊ تابمز دخوك بانى بوسهٔ گيرم از آن
وينزمان بى مزد خدمت ميكنم بر درگهش ❊ كو مرا در عاشقى خواهد كه سازد امتحان
امتحان عاشق آن معشوق را زيبد كه او ❊ هم روان بخشد بعاشق هم بخواهد زو روان
جان برافشانيد ايعشاق بر معشوق من ❊ تا كه برگيرند اين پردهٔ دوئى را از ميان
من بر اين معشوق ترسا جان دهم بى ترس و بيم ❊ كو چو عيسى جان همى بخشد بعاشق رايكان
نك مرا دين دين آنماه است و كو شاهم بخشم ❊ در پى پيل دمانش خر دسازد استخوان
كاخرم عيسى شفاعت ميكند از روى مهر
روز محشر پيش تخت سيد آخر زمان

کتاب شعرم سیمرغ وار ازطهران ❊ همی پرد که شود پشت کوه قاف نهان
زشرم آنکه بطهران نمیتواند بود ❊ زبس که بال وپرش کنده شد بدست خسان
اگر گذار تبفلیسش اوفتد دانم ❊ نمی هاندکه بیرون روداز آن سامان
بجا زایران انجا بسی بزرگانند ❊ همه پراز هنر وعقل ودانش وایمان
چنان بعزت وحشمت ورانکه دارند ❊ که یاد نارد ازآنها که دیده درطهران
بدست طبع مراورا یکی کنند هزار ❊ چوبنگرند که دارد مدایح سلطان
بلی مدایح سلطان یکی هزار کند ❊ کسی که نعمت اورانمی کند کفران
بویژه کز پی مدح ملك نبشته دراو ❊ ثنای کافی ملکش زمتن تاعنوان
چواین کتاب بدست آیدآن بزرگانرا ❊ بزرك دارند آنرا چوآیت فرقان
یکی بگوید کاش این نه منتخب میبود ❊ نبشته داشت تمام آنچه هست درديوان
یکی بگوید این گوهر یگانه به است ❊ زگنجهای پراز لعل وبسد ومرجان
یکی بگوید آنرا بسر نهیم چوتاج ❊ یکی بگوید جایش دهیم دردل وجان
بزر نگارند آنرا وپس بطبع دهند ❊ چنانکه قفقاز ازوی شود نگارستان
چنین کنند وبزرگان چنین کنند آری ❊ بفر ودانش وتدبیر پیرو بخت جوان
که این کتاب چوخوش بنگرند چون قصری است ❊ زخشت فضل وبلاغت بسی قوی بنیان
بجا زلزلهٔ خاك وباد آتش وآب ❊ زمانه هیچ نتاندکه سازدش ویران
همان که طبع کند یانویسدش بقلم ❊ بد هر ماند نامش همیشه جاویدان

هزاروسیصدوهفت ازز مان هجرت رفت
که این کتاب بقفقاز آمداز ایران

وباید دانست که جمیع تغزل وتشبیب منتخب ومرقوم دراین مجموعه که تخلص آنها بنام مبارك شاهنشاه مبرور محمد شاه غازی انارالله برهانه واعلیحضرت خسرو صاحبقران خلدالله ملکه وشاهنشاهزادگان مظفر مسعود کامران زاد شوکتهم هست هریك را پس ازحسن تخلص مدایحی مبسوط درپی است ودرین کتاب چون بنابر ایجاز واختصار بوده جیزی از آنجمله مرقوم نگردیده وبسیاری اشعار دیگر ازقطعه وقصیده وغزل وغیره هم اندراصل کتاب بیانات مسطور است که ازآنها شعری درین کتاب بانتخاب مذکور نیست واین مجموعه منتخب اشعاری است که حسودان وبدگویان وعیبجویان بران طعن وطنزی وارد نتوانند آورد وطبع آن مطبوع طبع ومقبول خاطر

خردمندان افتدومانند سایرکارهای حمیده واثرهای پسندیده که ازشخص معظم جناب معین الوزاره درجهان یادکارخواهد ماندباقی وپاینده بماند. وبنده نمیداندکه آن جناب درطبع این کتاب چون اغلب اشعارآن بنام همایون شاهنشاهزادکان است خواسته انددرین سرحد اروپاوآسیا نشرمناقب ومحامد اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی وشاهنشاهزادکان ارشد افخم والای خسروانی را کرده باشند یابرمردم عالم ظاهر کنندکه درعهد سلطنت این شاهنشاه تاجدار ادام الله ایام دولته وپدر بزرگوار اومحمد شاه غازی طاب ثراه چنین فصحا وبلغا تربیت شده وازجوانی به پیری رسیده وجهانی رابسخن پراز جواهر منظوم ومنثور کرده واین مجموعه نمونهٔ ازان درهای شاهوار ولآلی ابدار است وحقاً که این پیرفرزانه وفصیح یکانه درشرح آثار وفضایل ومناقب ومفاخراعلیحضرت خسرو صاحبقران دادسخن داده وحق فصاحت وبلاغت را اداتموده وعلاوه بران که دراغلب کتب خودکه بنام مبارك اعلیحضرت شاهنشاه است از شاهنشاهزادکان سه کانه دام شوکتهم بعظمت وجلال یادکرده مخصوصاً بنام شریف هریك علیحده کتابی تألیف نموده مانند فتح وظفرکه بنام همایون شاهنشاهزادهٔ اعظم ابوالفتح مظفرالدین میرزای ولیعهد است.وکنج کهرومسعود نامه که خاصهٔ شاهنشاهزاده یمین الدوله سلطان مسعود میرزای ظل السلطان است. وکامرانیه که بزیورالقاب ونام مبارك شاهنشاهزادهٔ کامکار کامران میرزای امیرکبیر نایب السلطنه وزیرجنك آراسته است ویقین آن بودکه ازجانب این شاهنشاهزادکان در بارهٔ آن پیرفصیح رعایتها وعنایتها مرعی افتاده امار باعی ازآن دانشمندیکانه شنیده ام که مایهٔ حیرت خاطر است که میفرماید.

نزفتح وظفررسیدفتح وظفری ❊ نزکنج کهر بجیب کردم کهری

نه کام دلی زکامرانیه مراست ❊ نزدرج درر بدستم آمددرری

ولی مقامهٔ مخصوص درعنوان بیانات ومقالهٔ خاص درزبدة الآثاروورقی چند درخاتمه کتاب شرف الملوك نوشته واظهاری دربعض اشعار متفرقه درج وبسطی تمام ازاکرام واحسان جناب مستطاب اشرف افخم امین السلطان وزیر اعظم کرده است که در هرباب غمهای این مرد بزرك راغمکساری فرموده ونیز پوشیده نماند که این فرزانهٔ فصیح ودبیر ملیح وگویندهٔ بلیغ بااین همه نظم ونثرکه کرده ازآغاز عمر وبدایت جوانی ازنام شاعری ودبیری کریزان وبدست فقر ومسکنت دردامن خمول وعزلت وکمنامی آویزان بوده درین عمر دراز اکر شعری گفته وکتابی نوشته است مقصود اورفع تنك دلی ودفع کدورت خاطر

ازحوادث روزکار واثبات بقای نام بوده وانشاء وانشادر ایشه وصنعت بخود نکرده وبجهة عدم اعتنای اوبدین حرفت دومه چندان ازاشعار وتألیفات اوپراکنده ونامدون مانده وازدست رفته است چنانکه درمقالات سه کانه وکتاب درج درر بدینمعنی اشارتی فرموده وشرح احوال ونجابت خاندان واصالت دودمان وعلو طبع ومناعت جانب وقناعت خاطر وهمت بلند وعدم اعتنای بزخارف دنیوی ونهمت برکسب مثوبات اخروی بادیکر صفات پسندیده وخصال ستودهٔ اودراغلب کتب دانشوران ایران ومجموعه های فصحای عصر مسطور است وازهمه بهتر بیانات کافیه ومقالات وافیهٔ خوداین پیرفرزانه است که دراغلب کتابها ورسایل واشعار بایجاز واختصار اشارتی میفرمایدو آن همه شکوه وشکایت آن بزرك ازخرابی عشق آبادوتعدی متعدیان وحمایت حامیان آن مخاذیل که سبب وقوع آن واقعات ناگوارشدندواشعاردادخواهی وتظلم فراوان گفتن اگرچه باعدل وانصاف اولیای دولت قویشوکت کاری بس شگفت بنظرمی آید امابعقیدهٔ خردمندان محض درهای گوناگون پند ونصیحت سفتن واقتدار طبع دراقسام سخن فرانمودن است وگرنه آن پیردانا درمقام تسلیم ورضا وهمه کار های عالمرا موکول به تقدیر وقضا میداند ودرین ایام که سال عمرآن جناب بشصت وهفت رسیده دردارالخلافهٔ ناصری طهران بسمت غربی شهر خانه وخانقاهی بنیاد نهاده ومقبره وخوابگاهی برآورده واین دورباعی راروزی که آن قبر میپرداخت برای این بنده خواند.

﴿ رباعی اول ﴾

(این گوربرچشم نهادستم ازآن ❊ تاعبرت گیرم ازجهان گذران)
(کز آن همه کاخ ونعمت مال جهان ❊ این آن من است وباقی آن دگران)

﴿ رباعی ثانی ﴾

(ای آنکه توسرو قدوگل رخساری ❊ وائی وبرین گور قدم بگذاری)
(بندیش که آنکه خفته زیر قدمت ❊ باپای ولب توهر دودارد کاری)

واین کلماتی است که اینك بر تختهٔ مسطور وسپس برسنگی منقور وازدیوان ایوان برابر قبر آویخته است❊این خوابگاه بندهٔ خدا آشفتهٔ بیابانی ابونصر شیبانی است که چون سال عمر اوبه پنجاه وپنج رسیدابربلا ورنج برسر اوسایه افکند

وباران حوادث برساحت انزوا وعزلت اومتقاطر شد وسیل شداید بنیان صبر وسکون اورا متزلزل نمود تابحکم اضطرار ازتواترستم ستمکاران وافزونی بیدادبیداد گران بدان شرح وبیان که در کتب ورسایل اوبنظم ونثر مسطور ومذکوراست بحضرت اقدس اشرف اعلای خسرو صاحبقران وشاهنشاه عادل عالم مؤید موفق منصور ظل الله فی الارضین خلدالله ملکه وابدله دولته پناه آورد وداد ها کرد وداد نامها نوشت وداد گر آسمان نخواست که دادگر زمین داد اودهد واولیای دولت وزعمای حضرت و بزرکان ملك وملت باهمهٔ مهربانی وعطوفت از آن پیرشکستهٔ ستمدیده بدست وزبان اعانتی ورعایتی نمایند مگر حامی درویشان وراعی دلریشان ودستگیر ازپای افتادکان خواجهٔ فاضل کامل منصف یکانه اجل اشرف افخم علی ابن ابراهیم امین السلطان وزیر اعظم ادام الله توفیقه که برخی ازغمهای اوراغمکساری فرمود وبدین حسن عمل نام نیکی درزمانه بماند وازفواضل انعام واحسان آن کافی فرزانه این خانقاه وخانه ساخته شد واین دخمه وحوض درپایان ایوان پرداخته گشت که اگر بونصررا که اکنون سال عمر بشصت وهفت رسیده درین شهر ومکان زمان سپردن جان بجان آفرین فراز آید دوستان وبازماندکان اورنج حمل نعش ومشایعت جنازه برخود رواندارند واورا دراین آب پاك شسته دراین مغاك تیره بخاك سپارند وتاآنکاه که نفس اومرغ وار درقفس تن گرفتار وگوش جان اوندای (یاایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیه) نشنوده وجهان فانی‌را بدرود نگفته وروی بسرای باقی ننهاده است وازکشاکش حادثات نرسته همه روزه این گوردرپیش چشم اوتذکرهٔ روزباز پسین باشد وبرضیاع وعقار خراب شده ومال وحشم بتاراج رفته غم نخوردکه هرکه‌را ازین جهان فراخ وآن همه سرای وکاخ بافراوانی نعمت ولباس رنکا رنك بدین قدر جای تنك وزرعی چند کرباس بس باید نمود اگر زمانه بعاریت چیزی بدوداد وگرفت وازمردم زمانه جوروستمی دید وبزرکان عصر وامرای عهد داد وانصاف اوندادند بلکه خداوندان جور واعتساف‌را حمایت واعانت نمودند وبرمظلومان وستمدیدکان نبخشودند هیچ افسوس ودریغ نخورد وغمکین وملول نشودکه عادت زمانه براین رفته است که افاضل دست خوش ستم اراذل ودر ویشان پایمال ظلم بد اندیشان واحرار گرفتار مکر و خدیعت اشرار

(باشند)

باشند اما بهمین خبر دل خوش داردکه فردا بوقت حساب درپیشگاه حاکمی
عالم قاهر منصف منتقم دوصف درایستد صفی ظالمان وحامیان ایشان وصفی مظلومان
وغمخواران آنقوم ومخبران صادق علیهم السلام خبر داده اندکه کدام یك
ازاین دوصف مستوجب رحمت وکدام سزاوار نقمت خواهند بود باری ای
آنکسان که بدین خانقاه همی آئید وروید درحیات وممات برین پیر شکستهٔ
مظلوم رحمت وبر ظالمان لعنت فرستید واز حضرت عزت برای اوطلب
مغفرت نمایدکهاو بندهٔ خدای جل شانه ودوستار محمدوآل اوعلیهم السلام
وتابع احکام علمای شریعت وخادم اولیای طریقت وفانی درمحبت
اهل حقیقت بود وبی سببی براوظلمها وستمها کردند
(وسیعلموا الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون)
م



(بسم الله الرحمن الرحیم)

(هرزمانی بصورتی خودرا ✵ مینماید زخود بخود پیدا)
(لیك اکرمن طلب کنم رویش ✵ هست در پردهای لابرلا)
(بخدا کربمن نماید روی ✵ دل وجانش دهم بروی نما)
(ور سر زلف اوبدست آرم ✵ نشود دیکرم زدست رها)
(اوبه‌بی‌سوی‌ومن‌دوان‌هرسوی ✵ تامکر بینمش شبی تنها)
(دوش دیوانهٔ بمن میکفت ✵ که بدو عقل نیست راهنما)
(کوبجائی بودکه عقل سلیم ✵ بسلامت نمی رسد انجا)
(عقلرا نرد بانکی است بلند ✵ لیك کوته بود زبام سما)
(نردبانی‌زعشق‌جوی‌که هست ✵ پایه پایه زنیستی وفنا)
(که بدان نردبان توانی رفت ✵ بر سربام الذی اسری)
(نیستی باید وفنا ورنه ✵ نبری ره بدار ملك بقا)
(تاتوئی ممکن ونه‌ئی واجب ✵ واجب آید تراکه باشی لا)
(برفشان کرد ممکنی ازخود ✵ تاکه ازلا روی سوی الا)
(تامن وماواو همی کوئیم ✵ مشرکانیم وامت عیسی)
(بخدا جز خدا نباشد هیچ ✵ کر روی زیر وکر دوی بالا)
(آفرینش باآفر ینده ✵ نسبتش همچوشمس هست وضیا)

(شمس کی بی ضیا تواند بود ٭ هم ضیا کی شود زشمس جدا)
(کر بکوئی ضیا همان شمس است ٭ پیش دانا همی شوی رسوا)
(ور بکوئی که جز ضیائی نیست ٭ زندت عقل طعنه ودروا)
(رو خدا جوی باش وساکت شو ٭ از یکی کفتن و دو تا و سه تا)
(آن مسمی جز از یکی نبود ٭ کر فزون از هزار شد اسما)
(تو برو نامهای کونا کون ٭ میشنوی ورنه نام اوست خدا)
(تو همونی وغافلی از خود ٭ ورنه پس کیستیم ما وشما)
(غیر دریا نباشد ار خیزد ٭ صد هزاران عجایب از دریا)
(تن ما فرع وجان ما اصل است ٭ فرع پیدا واصل نا پیدا)
(بینش مرتضائی ارداری ٭ هر زمان بنکریش درهمه جا)
(ورنداری بجوی بینائی ٭ تابدین رمز سازدت بینا)
(کرچه این کفته های شیبانی ٭ درکف مرداعمی است عصا)

منتخب از فتح و ظفر

نشکفت کلی چو نروش هر کز بکلستانها ٭ نه سرو چوبالایش بررست زبستانها
نه زهره چنو تابید هرکز بسپهرستان ٭ نه شمع کسی بفروخت چون اوبشبستانها
هر درد که زو آید بر جان ودل عاشق ٭ بیچاره طبیبانند در کردن درمانها
باد از لب وموی او هم رنك برد هم بو ٭ تا باغ وچمن سازد پر لاله وریحانها
پیر اهن صبرم را کر کرد قبا شاید ٭ چون پاره شد از عشقش هر کوشه کریبانها
تا دامن وصل اویکروز بدست آریم ٭ بس لعل که می باریم از دیده بدامانها
دو جادوی فتانش یك روز بدید آهو ٭ از شرم دود زین رو یکسر به بیابانها
دی کفت بشیبانی شیخی زره حیرت ٭ کاین قصهٔ من بنویس در دفتر ودیوانها
طفلی بدبستانی یك روز دل از من برد ٭ عمری است که میکردم بر کرددبستانها
دستی زدو کفت ای شیخ کرمن بنمایمت روی ٭ رودست فرو میشوی زین حیلت ودستانها
تو طفل دبستانش دیدی وبه نشناسی ٭ امروز که سلطانی است بر مسند وایوانها
هر روز با آئینی آنماه نماید روی ٭ یك روز چودرویشان یکروز چو سلطانها
یك روز چو محبوبان یکروز چو محبوسان ٭ یك روز مسلمان واریك روز چو رهبانها
یك روز چو شاخ کل یك روز چو جام مل ٭ یك روز باآبادی یك روز بویرانها

امروز بهی صورت سر برزده از شاخی ❊ کاز طوبی جناتش نشناخته رضوانها
ورنیز بهای او خواهی زبهشت آرند ❊ حواش زحور آرد آدمش زغلمانها
با اینهمه شیبانی خواهد شبکی تنهاش ❊ تا بوسه زند صدبار برآن لب ودندانها
زیرا که شنید ستی کانماه همی خواند ❊ مدح پسر سلطان درباغ وخیابانها
شاهی که بفر او تبریز چوفرخار است ❊ هرخار کهی کشته است خرم چوکلستانها

تانام ولیعهدی بنهاده بدو سلطان
بر بندکیش آرند شاهان همه اذعانها

(منتخب از اشعار متفرقه)

(شکر مر کردکار عالمرا ❊ کافرید او ز خاك آدمرا)
(دردلش قطرهٔ چکاند زنور ❊ صدفی کشت در وخاتم را)
(دم خود اندرو دمید چودید ❊ ازدراست آن دراین چنین دم را)
(حکمتش خواست تابپا دارد ❊ جاودان این بنای محکم را)
(جفتی ازپهلویش برون آورد ❊ بافت درهم پرند و بیرم را)
(تاپدید آورند هردو بهم ❊ پسر و دختران توام را)
(این بدان داد وآن بدین وشدند ❊ مایهٔ شر و خیر عالمرا)

در صفت عزلت و قناعت کوید

(زان پس که چرخ خواست مراخوار وبینوا ❊ عزلت عزیز کرد وقناعت غنی مرا)
(واکنون به یمن عزلت وفر قناعت است ❊ کارم همه منظم وکامم همه روا)
(وین عزلت وقناعت کوئی که نعمتی است ❊ چون کوهری که هیچ نداند کسش بها)
(وآن کین کهر بیافت خداوند عالمش ❊ داد است بی نیازی ازعلم کیمیا)
(کز کیمیاچه سود که باز ازره طمع ❊ هم سیم خواجه خواهی وهم زر پادشا)
(بی دولت قناعت اکر پادشا شوی ❊ قانع نمیشوی بهمه ملك آسیا)
(ورهردوروی خاك بدست آورد حریص ❊ راهی طلب کند همی ازخاك برسما)
(قانع اکر کداست مخوانش مکرغنی ❊ طامع اکرغنی است ندانش مکر کدا)
(کرخوبی قناعت وعزلت نمی نمود ❊ یزدان بچشم سرو حقیقت باولیا)
(پنهان زچشم مردم عالم نمی شدند ❊ درکوشهای عزلت ودرکنج انزوا)
(آنان که چشمشان بقناعت کشوده شد ❊ دیدند مال راکه چوماری است جان کزا)

(وزمارجان

(وزمارجان کزای کریزند وزان سبب ❊ پیوسته فقررا بکز ینند بر غنا)
(باری مراقناعت وعزلت نشد نصیب ❊ الابفر صحبت پیران پارسا)
(واندرز کرده اند مرا کاندرین جهان ❊ غیر از خدا طلب نکنم هرکز از خدا)
(وآنکس که بشنود سخن ازمن نمایمش ❊ راهی که ازوساوس شیطان شود رها)
(آری زراه دورنیفتد کسی که او ❊ راه علی طلب کند وشرع مصطفی)

ای راه رومرومکر این ره که میروند
زین ره بسوی حضرت بی سوی باصفا

(از اشعار متفرقه)

(ترسم آنمه روی ترسا ترسد از اسلام ما ❊ وزلب لعل مسیحادم نبخشد کام ما)
(کاشکی باد صبا پیغمبری کردی بدو ❊ تا برسم عاشقان کفتی بدو پیغام ما)
(کای بت ترسامترس ازما که هرکز کس ندید ❊ جز بر آئین مسیحا باده اندر جام ما)
(تهمت اسلام بر مااین مسلمانان نهند ❊ ورنه اندر کافری مشهور باشد نام ما)
(عالمی داند که مامریم پرستانیم ونیست ❊ جزتوکز روحی سراپا مریم ایام ما)
(کام ماازلب بده ورنه چوجبریل امین ❊ می دمیم اندر تودم تا افتی اندر دام ما)

منتخب از کتاب فتح وظفر

(ای رهانند همه ازاتش واز آبها ❊ کشتی ماچند خواهد ماند درکردابها)
(این چه طراری است کاندر پرده پنهانی وباز ❊ که زمنظرها نمائی روی وکه ازبابها)
(که تجلی میکنی برمردمان ازشخ وشاخ ❊ کاه پنهان میشوی درخانه وسردابها)
(شاهدان کویندکاندرطاق ابروهای ماست ❊ زاهدان کویند اندر مسجدو محرابها)
(یکره آن چوکان زلفت بیش نکرفتم بدست ❊ چندهمچون کودوم سرکشته ازطبطابها)
(طالبت را کونهٔ عناب وطعم شکراست ❊ بس شفاها درشکرهاهست ودرعنابها)
عالمی دربستر امن ازتواندر خواب ناز ❊ من ببوی زلف توشوریده بینم خوابها
دی یکی میکفت کوئی اوست درشکرنهان ❊ ورنه شیرین ازچه می کشتند این جلابها
کفتم ار این است بردکان قصابان کذر ❊ آن فراوان لاشها بنکر بر آن قلابها
ازره معنی تفکر کن که جز یك چیز نیست ❊ هم خوداست آن کشتهاوهم خود آن مضرابها
جانشان برداست واینك کوشتهاجان میکنند ❊ نه ازین ساطورها آکاه ونی قصابها
کرچه هم ساطوروهم قصاب وهم دکان هموست ❊ مه یکی کر بینی از صدروزن این مهتابها

شعر شیبانی همیشه کثرت و توحید را ❊ لب کند تاباز خواند براولو الالبابها
کان اولوالالبابها درمجلس فرزندشاه ❊ باز گویند آن معانی رابفصل وبابها
روی دانایان همه یکسر بسوی تخت اوست ❊ سوی دریا میروند آری سراسر آبها
آید آن عهدی که بنویسند شاهنشاه عصر ❊ کر ولیعهدش نویسند اینزمان کتابها

﴿ فی التوحید ﴾

﴿ من خدا را شناختم بخدا ❊ آنکه ناید بوهم وخاطرما ﴾
﴿ کانچه آید بوهم و خاطرکس ❊ اوزفر سنکها جدا زخدا ﴾
﴿ عقل ما کاول آفرینش اوست ❊ همچو نوری زشمس کشته جدا ﴾
﴿ نوراز شمس کی خبر دارد ❊ جزکه شمس آفریده است اورا ﴾
﴿ آنکه کوید جهان خداست غلط ❊ وانکه کفت ازجهان جداست خطا
﴿ مظهرش آفتاب تابان است ❊ نور اوخلق اوست درهمه جا ﴾
﴿ هرکه کوید منش نمیدانم ❊ توبدانش حکیم ومولانا ﴾
﴿ کانکه داند که اونمیداند ❊ درجهان اوست بخرد ودانا ﴾
﴿ غیر ذاتش که داند ازذاتش ❊ کو زبالاتران بودبالا ﴾
﴿ دانش کس بذات او نرسد ❊ زان بچسبیده اند براسما ﴾
﴿ الله ارنیز اسم ذاتش هست ❊ رفته ازشرم درپس الا ﴾
﴿ مکر اوراهمو شناسد وبس ❊ یامن بی نوای وبی سروپا ﴾
﴿ کزخدا پرشدم که میکویم ❊ من خدا را شنا ختم بخدا ﴾

﴿ درترغیب بمتابعت محمد وعلی علیهم السلام ﴾

کرهمی آئینهٔ دل کرد خواهی باصفا ❊ ملت حیدر طلب وآئین شرع مصطفا
پیشوایان شریعت رارهی باید شدن ❊ تادل وجانت زبند کافری کردد رها
شاخ کفرازبیخ برکن تخم ایمان کار ازانك ❊ بارشاخ کفر نبود جز بلا اندر بلا
زاب جوی شرع احمدخورد بایدروزوشب ❊ تادرخت معرفت نیکو کند نشو ونما
زاشنا یانش بباید آشنائی خواستن ❊ هرکه راخودمی ندانی کشت بااوآشنا
تارضای احمد مرسل نباشد باتوجفت ❊ دردوکیتی ازتوایزدمی نخوا هدشدرضا
چون توخودازهم ندانی راه نیك وبدشناخت ❊ پس بدان رهشو کجا نماید آن را رهنما
هرچه احمد کوید آن کن کانهمه کفت حق است ❊ کفت حق کرکاربندی راست کرددکارها

روز طوفان بلا اندر سفینهٔ نوح زی ❊ کاز زبان مصطفی باتو همی کوید خدا
چنك درفتراك آل مصطفی باید زدن ❊ تابعون مصطفی کردی زجمع اولیا
تابتو ارکان دولت رانباشد آشتی ❊ کی بخود مایل توانی کرد طبع پادشا
کر مدینهٔ علم راجوئی برودر را بجوی ❊ زانکه درنا جسته کس آکه نکردد ازسرا
درسرای پادشاهان می نشاید راه کرد ❊ تاهمی ازخود نسازی کام دربان را روا
کام دربان چیست کاندر ذات حق فانی شوی ❊ کانکه فانی کشت اندر ذات حق یابد بقا
پس یقین میدان که باقی هست شیبانی که کشت ❊ درنخستین کام اندر ذات پاك اوفنا

درقناعت وتوحید

کر بر بدی بآب قناعت سبوی ما ❊ کی نان حرص لقمه شدی درکلوی ما
کی جان مافریفته شد برسراب عقل ❊ آبی اکر زعشق کذشتی بجوی ما
کاش آنصنم بجلوه خمانید ابروئی ❊ تاازپی هوس نشد این آب روی ما
ما کر هزار سال بجوئیم بیهده است ❊ چون یار مانباشد درجستجوی ما
مااو واوزماو همو ما و باز نیست ❊ جزبر هوای اوهمه این های وهوی ما
آنجا که اوبودنبود جای کفتکوی ❊ برخود زخود بودهمه این کفتکوی ما
رورسم وخوی خوب کن ایراکه زینجهان ❊ همراه مانیاید جز رسم وخوی ما

درشکایت از روزکار وشکر احسان
خواجهٔ نامدار امین السلطان دام اجلاله

باآن همه نوای وفرو حشمت وغنا ❊ امروز درریم چوکد ایان بینوا
نه یارئی بکارمن آید زهیچ یار ❊ نه آشنائی دهدم هیچ آشنا
بلغور خورد بایدم ایدر بجای نان ❊ باآنکه هست نوز بجایم سه اسیا
هرچندیك حصارم پرفرش وبالش است ❊ ایدرم خفت باید برسنك وبر حصا
بر طاوسان بال بود نقش پروبال ❊ برمن وبال شد هنر وعلم وکیمیا
این طرفه بین که خلق جهان ازبدجهان ❊ باشد پناهشان همه درظل پادشا
وزظل پادشا بمن است اینهمه الم ❊ وزظل پادشا بمن است این همه جفا
کرسایه برنداشتی آن سایه از سرم ❊ کی کشتمی چنین بغم ورنج مبتلا
آوخ که اوشکال بشیر اختیار کرد ❊ باان همه فطانت وباان همه دها
کرخواجه نیستی ونباشد عطای او ❊ نه زیر پا کلیم ونه در بر بدم عبا

امروز جود خواجه بود دستگیر من ❊ ورنه بلای جوع درافکندمی زپا
فرخ علی که فرخی وفرخجستگی ❊ هرگز نمیشوند زنزدیك او جدا

﴿ در تعریف زن کافیه ووزیر کافی وشکایت ازوزرای بد ﴾

﴿ از نصایح منظومه ﴾

(زن نیك ووزیر نیك بملك ❊ بهترین زیوریست شاهانرا)
(واندرین ازبلا وایران دخت ❊ خوشترین پندنیست ایران را)
(وز وزیران بد بروبگریز ❊ که بدزدند رای سلطان را)
(نعمت شاه میخورند زکبر ❊ میفزایند کفر وطغیان را)
(همه دیوان رهزنند وبرای ❊ تیره دارند روی دیوان را)
(گر امینان حضرتند چرا ❊ همه برباد داده ایمان را)
(نکندشه برای ایشان کار ❊ زانکه رائی نجست ایشان را)
(شه سلیمان عصر وازدد ودیو ❊ بی نیازی بود سلیمان را)
(آصف برخیای شاه کجاست ❊ تابه بندد به بند دیوان را)
(ناصرالدین که رای اوبربست ❊ دست وپای فریب ودستان را)

﴿ وله ایضا ﴾

(سبز نکردد دل یار از جفا ❊ خاصه بجایی که به بیند وفا)
(از قبل او همه ناز است وجور ❊ وزطرف ما همه صبر و رضا)

﴿ وله ایضا ﴾

(گوئی زدندسکهٔ دولت بنام ما ❊ کان آهوی رمیدهٔ ما گشت رام را)
(چون جام مابادهٔ دیدار اوست پر ❊ جمشید کوکه سجده برد پیش جام ما)
(برماچوشیر وبازهمی حمله میکند ❊ ان کبك ناز پرور آهو خرام ما)

﴿ وله ایضا ﴾

خیز شیبانی زبان دربندو بشکن خامه را ❊ چند باید گرم کردن بی ثمر هنگامه را
نعت زلف وخال او چون کبر و نازافزایدش ❊ این صفت کردن چه سود آن دلبر خودکامه را
چون نه از عنوان خبر گیرد نه از متن آن نگار ❊ این همه آراستن بهر چه باید نامه را
زابلهی باشد که هردم بخیه ناز کتر زنیش ❊ آنکه از پالان نداند فرق کردن جامه را

در آمدن بهار وتخلص بمدح شهریار

(ازلاُلی مکنون)

آمد بهار خرم آورد خز ودیبا ☼ منقوش کرد بستان مفروش ساخت صحرا
طاوسها ستاده دنبالها کشاده ☼ بر فرق بر نهاده مانند تاج دارا
آن کلۀ گرازان درکوه ودشت تازان ☼ وآن آهوان گرازان چون دلبران بیکجا
هر جا که بود رنگی در رقص با پلنگی ☼ وزهر کران سنگی کبکی کشیده آوا
از شاخ گل دمیده چون طفل نورسیده ☼ پیرا هنش دریده مهدش زسبز دیبا
آن لعبتان کشان خود اززمرد وزبرجد ☼ زینان یکی نه از صد درخلد هست حورا
بنگر ببرگ لاله وآن قطرهای ژاله ☼ چونانکه در پیاله لؤلؤ بجای صهبا
ببریده کف چناران بنگر بجویباران ☼ یوسف بدآن بهاران وین دهر چون زلیخا
باران وباد یکسر آمیخته بهم بر ☼ این ریخت لؤلؤ تروان بیخت مشك سارا
امروز بی شماری بیرون نشدن نیاری ☼ کاز ابر نو بهاری صحرا شد است دریا
آهو برقص و بلبل خواند ترانه برکل ☼ وان کنك مانده صلصل شاعر شداست وشیوا
کس گفتش از کجائی کاز گفتۀ کسائی ☼ این شعر می سرائی خوش خوش همی بهر جا
ابر آمد از بیابان باطیلسان رهبان ☼ برق از میانش تابان چون بسدین چلیپا
ای ایزدت زمینو کرده یله بدین سو ☼ وز شرم خویت بررو چون بر قمر ثریا
مینو شداست بستان برخیز وباده بستان ☼ وآنکه بسان مستان برزن قدح بمینا
ای مغ هلا شبانه درده می مغانه ☼ کس را درین زمانه کی بود امید فردا
امشب بیامن وتو مستان شویم هر دو ☼ من زان لب وقدو روتوزاب تلخ حمرا
آبی کجاش دهقان از بهر ماه نیسان ☼ ششماه کرده پنهان درجای تنك وتنها
در جوشش وتلاطم گوئی بداست قلزم ☼ قلزم که دیده در خم وآنکه چنین مصفا
بوداز نخست اسپید پس سرخ کشت چون شید ☼ زین بدکه داشت جمشید اوراعزیز ووالا
آبی بدین نکوئی از من چرا نجوئی ☼ تا نوشی وبگوئی شادی شاه دنیا
بو نصر ناصرالدین آنکو بدولت ودین ☼ داداست عز وتمکین از کلك وتیغ برا

در شکایت از رفتن یار وتخلص بمدح شهریار

(از لاُلی مکنون)

چو از کنار شد آن سرو لاله بارمرا ☼ زخون دیده همه لاله شد کنارمرا

شب من از رخ او روز بود وبیرخ او ❊ سپید روز شد از غم شبان تارمرا
شکفته کل چید از وصل او کنار وبرم ❊ میان جان زد هجرش خلنده خارمرا
زبسکه مستی کردم بروی او شب وصل ❊ صباح هجرش سربر شد از خمار مرا
توای نکارین بی من چکونه داری تن ❊ که بی توکشت تن از خون دل نکارمرا
توبار رفتن بستی وفرقت توکشود ❊ میان جان وتن از غم هزار بارمرا
حصار جانم چون بی سپاه وصل توکشت ❊ گرفت لشکر هجر تو در حصار مرا
سپس ندانم بی زلف مشکبار تو چند ❊ سپید ماند این چشم اشکبار مرا
در انتظار اجل جان نهاده ام برکف ❊ مکر رهاند از رنج انتظار مرا
قرار ورامش از جان ودل برفت وسزاست ❊ تو بودی آخر آرامش وقرار مرا
زدست رفتی یکباره جان من بیتو ❊ اکر نبودی یاد تودست یارمرا
مکر خیال تو بکساردم غمی از دل ❊ وکرنه نیست کس امروز غمکسار مرا
زشهر ویار جدا مانده وبدین شادم ❊ که هست قربت درکاه شهریارمرا
ابو المظفر فخر ملوك ناصردین ❊ کجا بمدحت او هست افتخارمرا

در صفت جانان وخطاب بدو وتخلص بمدح سلطان
(از لآلی مکنون)

(آن لعبت سروقد مه سیما ❊ آن فتنهٔ چین وآفت یغما)
(در مشك نهفته لالهٔ سوری ❊ بر ماه فکنده عنبر سارا)
(ریحانش حجاب سوسن آزاد ❊ مرجانش نقاب لؤلؤ لالا)
(بکذشت وببرد از کف من دل ❊ زان زلفك دلبر کند آسا)
(گفتم که بیا مرو مرا از پیش ❊ بامن بسرای من بیا کا نجا)
(یکجای ستاده بربط سغدی ❊ یکجای نهاده ساغر صهبا)
(در جام بلور بادهٔ روشن ❊ چون در بر مهر زهرهٔ زهرا)
(ساقی زپی تدارك نوروز ❊ آراسته روی چون کل رعنا)
(فردا آید بهار فرور دین ❊ امروز ببین تدارك فردا)
(فردا توکمر ببند تا کویم ❊ خورشید بعید رفت درجوزا)
(تا آید وتهنیت کند برشاه ❊ بر آمدن بهار جان افزا)
(خورشید ملوك ناصرالدین کوست ❊ باشوکت جم وحشمت دارا)

(درصفت)

در صفت خزان و تخلص بمدح سلطان

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

از کوهسارها که سترد این نکارها ❊ کایدون چوسیم ساده شداین کوهسارها
باجویبارها چه فسون کرد مهرکان ❊ کز جو یبارها بشد آن رنك وبارها
درتاخت بادمهر وبغارت فرونوشت ❊ آن پر دهای نیلی و حمری خمارها
این روزکار گشته پریشان زباد مهر ❊ وآن خود چنین کند بهمه روزگارها
سنبل زسر بدر کرد آن پیچ وتاب خویش ❊ باچشم نرکس آمد ناز و خمارها
بی زاغ گشت باغ وهمه مرغکان زبیم ❊ بر خواستند از سر شاخ چنارها
بیرنك وبوی شد همه اطراف بوستان ❊ وزلاله پاك گشت همه لاله زارها
کبکان کوهساری از بیم برف وباد ❊ پنهان شدند در شعب تیره غارها
پربار زعفران شدبستان چو شد پدید ❊ از ابر اشتران کسسته مهارها
آری چواشتران را بگسسته شد مهار ❊ لابد ز پشت خویش بریزند بارها
بادخزان نگرکه ز بستان فروسترد ❊ آن نقشهای طرفه و نیکو نکارها
سختا که دل نسوخت جهانرا بدان گهی ❊ کان لعبتان باغ و شکفته بهارها
انداختند در قدم باد مهرکان ❊ آن باره های زرین و آن گوشوارها
ان اسپرغمها نگری کز نهیب باد ❊ لرزان شده چوطرهٔ مشکین عذارها
مرغان باغ رخت ببستند خیل خیل ❊ تا تاخت باد مهر زهر سو سوارها
جز زاغ راه باغ کسی نسپرد دگر ❊ تا پر ز برف گشت همه رهگذارها
ایدون که ابرکرد زمین برکشد حصار ❊ برگرد تن بباید از آتش حصارها
وربانك سار وفاخته ناید دگر زباغ ❊ از رود وچنك فاختکان ساز وسارها
می جوی وجای لهو بیارای تابدان ❊ از دل برون بریم غم جویبارها
وزشیشها شراب فروریز تامکر ❊ کمتر کنیم یاد از آن آبشارها
امروز سوخت باید دربرهمی بخور ❊ کز ابر خاسته است زهر سوبخارها
گوئی قطارهای کلنکان بد ابر دوش ❊ کر هیچ دیدهٔ زکلنکان قطارها
وندر دهان هریك صددانه درناب ❊ کفتی کنند بر سر خسرو نثارها
شاه زمانه ناصردین خسرو ملوك ❊ کاور است بر ملوك بسی افتخارها

در صفت حال خود وتخلص بمدح سلطان

(ازلآلی مکنون)

بسی وپنج رسید از زمانه سال مرا ✿ بیارمی که دگر گونه گشت حال مرا
درین سپنج سرایی و پنجسال گذشت ✿ که عقل بود بپای اندرون عقال مرا
عقال عقل بمی نك زپای درگسلم ✿ بس اینقدر که خرد کرد پایمال مرا
اگر خرد نبد وعلم وعقل وفضل وهنر ✿ چرا بناله شدی تن بسان نال مرا
نخست روز اگر من جنون سگالیدم ✿ نمی شدند همه خلق بدسگال مرا
از ین سپس همه دیوانگی کنم بجهان ✿ که نیك نامد فرزانگی بفال مرا
کجاست ماها آن آفتاب هوش ربای ✿ کز اوج عقل کشاند سوی زوال مرا
بیارجام وفریبم بمی که زین پس کس ✿ فریفتن نتواند بملك و مال مرا
چودورکرد مرا آسمان زدرگه شاه ✿ زملك ومال نخیزد بجز و بال مرا
دریغ از انکه ندانست شاه قدر رهی ✿ که درثناش نیابد دگر همال مرا
خدایگان ملوك زمانه ناصر دین ✿ که داد جودش صد بدره بی سؤال مرا

در صفت معشوق وتخلص بمدح شاه

(ازلآلی مکنون)

بینی آن مشك فروهشته زبرك سمنا ✿ که گره درگره است وشکن اندر شکنا
هست زیرشکنش صفحهٔ از نقرهٔ خام ✿ هست زیر گرهش دستهٔ از یاسمنا
من بران یاسمن ومشك چنان شیفته ام ✿ که چنان شیفته بربت نشود برهمنا
هرکه آن روی درآن موی نگه کردچه گفت ✿ گفت هست آینهٔ زیر دوبال زغنا
وان بناگوش درآن حلقهٔ گیسوگوئی ✿ بچه ماند بشب تیره سهیل یمنا
وان لب لعل که من بینم پیوسته ازو ✿ ندمد لاله بدان رنك ز طرف چمنا
اینهمه شیرین هرگزنتوان گفت سخن ✿ شهد خورده است در آغاز بجای لبنا
بسهی سرو روان ماند بالاش ولی ✿ گرسهی سرو روانراست ززهره ذقنا
ازهمه خوبان هرکز که شنیداست جزاو ✿ که بیاقوت نهان سازد در عدنا
جان زمن نامش پرسید دلم گفت بدو ✿ ماه سنگین دل سیمین بر شیرین سخنا
آن خم نیك که ابروش نموداست بمن ✿ نیك ماند بخم تیغ خدیو زمنا
خسرو ایران شاه ملکان ناصردین ✿ که بدو دین هدی رست زشرو فتنا

(از)

﴿ از اشعار متفرقه دروصف احوال خود ﴾

بدرد ورنج بفرسود روزگار مرا ☼ چو گل عزیز بدم زود کرد خار مرا
نه بهره دیدم ازشهرویاروخانهٔ خویش ☼ نه سود بود زدرگاه شهریار مرا
نه علم داد مرا هیچ لشکر وعلمی ☼ نه شعر کرد سراویل یا شعار مرا
بدین بیابان اندر فتادم وگفتم ☼ که رستم از غم وباخلق نیست کار مرا
بویژه کم نبود هیچ رأی بیش وکمی ☼ سپهر سقف سرای است وکه جدار مرا
کانم آنکه مگر فرعدل شاهجهان ☼ پناه داده زبدهای روزگار مرا
کنون که مینگرم خوارترخسان جهان ☼ همی زنند به پهلو خانده خار مرا
ایا خدای تودانندهٔ و بیننده ☼ ببین ومپسند اینگونه خوار و زار مرا
وگررضای تویارب بدین بودمقرون ☼ روا بود که زخود نیست اختیار مرا

﴿ ایضاً در وصف حال خود ﴾

گرندادند بدربار ملك بارمرا ☼ ورکسی نیست درین ملك خریدار مرا
وگراینقوم کشان قیمت ومقداری هست ☼ نشناسند همی قیمت ومقدار مرا
وگراینان که عزیزند چوگل نزدملك ☼ همه خواهند همی خوارتر از خارمرا
ورهمی خواهدیزدان که نباشد شب وروز ☼ بجز از ناله سوی حضرت اوکار مرا
من وتسلیم ورضا تاچکند دست قضا ☼ سوی دربار برد یابسر دار مرا

﴿ ازکتاب فتح وظفر فی التوحید وتخلص بنام ولیعهد ﴾

گردوست نمایدروی بی صورت وپیکرها ☼ من پیکر خود سوزم چون عود بمجمرها
هرچند که من دانم شاهی نبود جز دوست ☼ گرهست بلشکرها ور رفت بکشورها
لکن نظری گرداست از منظرهٔ بامن ☼ کان منظره میجویم پیوسته زمنظرها
جویم مگرش روزی اورا بتوانم یافت ☼ یادر صدف تنها یادر دل گوهرها
یادرصف طراران یادرکف عطاران ☼ یادر ورق گلها یادر شم عنبرها
یادرشکن زلفی یا درسر مژگانی ☼ یا در شکم مامان یا در رخ دخترها
امروز بمه روئی گفتم که مگر اوئی ☼ کاز نور تومیتابند این جملهٔ اخترها
گفتا که نه اویم لیك زونیك خبردارم ☼ کانرا نتوان بنوشت باخامه بدفترها
ازدل بدلت گویم رونیك نگه دارش ☼ کاین رازاگر گوئی بردار کندسرها
نه اویم و هم اویم بی اویم وبا اویم ☼ این نکته بسی بهتر از قندر مکررها

یکشاه سرافراز است کانرا تو همی بینی ❁ گاهی شده داراها گاهی است سکندرها
گاهیست منافقها گاهیست موافقها ❁ گاهی است مکدرها گاهیست منورها
گاهی علی واحد گاهی عمر و عثمان ❁ گاهیست ملا یکها گاهیست پیمبرها
یکجای همی آیداز پست مهان بیرون ❁ یکجای همی خسبد در پهلوی شوهرها
گرمرد خردمندی پیوسته بدان کزاوست ❁ هم سردی دریاها هم گرمی آذرها
هم کوشش دلالان هم جوشش ابدالان ❁ هم نرمی حنجرها هم تیزی خنجرها
هر جایگهی روئی بنماید وابروئی ❁ امروز بشیبانی از چادر ومعجرها
گفتم بتو لیك اینراز در پرده نخواهد ماند ❁ فرداست که برگویند درنغمهٔ بزمرها
کاین پیر که عمر اوازشصت فزونتر شد ❁ دل در کف ومیگردد اندر پی دلبرها
یك دخترکی اورا ازراه بدر برداست ❁ وندر پی او پویان در حجرهٔ مادرها
پیران بشگفت آیند زین قصه که درعالم ❁ بینند خلیلی را جوینده‌ها جرها
آن شیخ که می گفتند ترسابچه‌اش دل برد ❁ این است وتماشاخرا باز آمده زیندرها
وان دختر ترسائی امروز بزیبائی ❁ گردست و را مفتون بر رخ نه بزیورها
ورزیور یکتائی برروش بیارائی ❁ هر شیخ که درشهر است گردند قلندرها
شیبانی ازین دریا کی تن بکنار آرد ❁ چون کشتی اورا نیست نه پرده نه لنگرها
نی نی بکنار آرد زیرا که نمودستش ❁ مدح پسر خسرو بی غایله معبرها
شاهی که بفرّاو بالد قلم وافسر ❁ شاهی که بنام او نازند مظفرها
تانام ولیعهدی بنهاده برو سلطان ❁ بر یاد درش گیرند شاهان همه ساغرها

درصفت احوال خود و معشوق وتخلص بنام ولیعهد

(از کتاب فتح و ظفر)

چون نباشد یاردربالین ودربسترمرا ❁ گوکه باشد جای اندر خاك وخا کسترمرا
چون نیارم دید آن گوهر که دارد لعل او ❁ گوکه باشد دیدگان پرلعل وپرگوهرمرا
وربانگشتان نتانم سود مشکین چنبرش ❁ گوتنم مشکین و بالا باد چون چنبرمرا
ورنبوسم هندوی خال والبان شکرش ❁ گونباشد هندو زونارد کسی شکرمرا
بامن ار گوئی حدیث ازعارض وبالاش گو ❁ چند گوئی از بهار چین و ازکشمرمرا
تا توانی کردن ازچشم ولب اوقصهٔ ❁ نه سخن ازلاله بایدکرد نزعبهرمرا
من بدست عشق بستم دل بزلف عنبرینش ❁ وان بدست باد بفرستد همی عنبرمرا

بادعنبربیز ومشکین بوی میا یدز گوش ❊ گوید آن زلف سیه کرد است پیغمبر مرا
چیست پیغامش که گر خواهی دلت یابد خلاص ❊ مدحتی بفرست از آن شاه مظفر فر مرا
آنکه تا او را ملك نام و لیعهدی نهاد ❊ ملك گوید باز آمد عهد اسکندر مرا

در گفتگوی با معشوق وتخلص بنام ولیعهد

(از کتاب فتح وظفر)

مفت نمیبرد کسی درج پر از دررمرا ❊ تا بعوض نیاورد آن لب پر گهر مرا
مشك تری زلف خود بستهمیان نامهٔ ❊ تا که بدین فسون برد جملهٔ خشك و تر مرا
آمد دزد غمزه اش نایب قاضی لبش ❊ دید سرای بسته درخواند به پشت در مرا
گفت کتاب میدهی گفتم نه نمیدهم ❊ گفت شکر دهم ترا گر بدهی درر مرا
کرد گمان که ساده ام میدهم ونمیدهد ❊ تا ندهی نمیدهم ساده مدان و خر مرا
هفتصد این کتابها بود و بمفت داده شد ❊ سیم بده زسینه ات گر ندهی توزر مرا
گفت برو که صبحدم آئی ومفت آوری ❊ چون بمیان بسترت یاد کنی سحر مرا
اینك مست وخرمی فارغ از انده وغمی ❊ یاد نمیکنی همی از لب چون شکر مرا
چونکه شد آن شکر ترش زود من آمدم بهش ❊ گفتم ای صنم خمش جان زتو است وسر مرا
درج درر فدای تو برج قمر بهای تو ❊ گنج گهر برای تو سود ترا ضرر مرا
روز نخست نسخهٔ زین بتو داده بود می ❊ آن لب شکرین تو داده بد ار خبر مرا
نه خبری بدم ازین نه خبری زخویشتن ❊ بی خبری چنین کند خیره ودربدر مرا
بودم اگر خبر که کس داد نمیدهد بکس ❊ داد نکرد می که باد این همه شور وشر مرا
بی شر و شور وغژغژان سوی پسر شود روان ❊ چونکه نباشدم پری ره بدر پدر مرا
آن پسری که از پدر بگذرد او بعز وفر ❊ هم بسپاه غم رسد از فر او ظفر مرا

از کتاب فتح وظفر در صفت احوال خود وبستن

« وگشودن کتاب درج درر »

بستند وگشودند چه درج ودرر مرا ❊ یك چند بدان حیله ببستند سرم را
این قوم چه طرار وچه بامکر وفسونند ❊ دل برده وبسته سر وخسته جگرم را
درج چه ودرچه دو سه قصه بنشتم ❊ تا بو که مگر شاه بداند خبرم را
رفت این خبر اندر همه آفاق ونبشتند ❊ خوبان بدل اینقصهٔ بوك ومگرم را
لکن بدرشاه کسی باز نپرسید ❊ این بستن وبگشودن سود وضررم را

افسوس برین خشك دماغان که درین شهر ☼ بی قدر نمودند چنین مشك ترم را
بسیار بگویند دریغا وفسوسا ☼ روزی که نیابند بعالم اثرم را
درری چونبات وشکرم سوده نخشید ☼ زی هند فرستید نبات وشکرم را
کانجا مگر آنقوم بخوانند وبدانند ☼ اندازهٔ رنج وغم وفضل وهنرم را
نی‌نی چکنی هند بدتبریز فرستش ☼ تا نزد ولیعهد به بینی خطرم را
بحری است که مرد گهری راخطر آنجاست ☼ وانجا بشناسند بهای گهرم را

در گفتگوی با معشوق وتخلص بنام ولیعهد
(از کتاب فتح وظفر)

پیغام داد بوسهٔ آن نوش لب مرا ☼ من شکرم کان مبر آب عنب مرا
گفتم جواب گر شکرستی چرا چنین ☼ افکنده است عشق تو درتاب وتب مرا
گفتا فزون طلب شدی وتفته شد تنت ☼ تن در تب است مردم افزون طلب مرا
گفتم بغیر شب نرسد دست من بتو ☼ گفتاریم نیافت کسی جز بشب مرا
گفتم شود که از دولبم سوی جان روی ☼ گفتا که جای نیست مگر در دو لب مرا
گفتم خطیبها چه برندت بخطبه نام ☼ گفتا که عمر نام بود در خطب مرا
گفتم که تا زبانت چه کردند نام گفت ☼ عین الحیات گاهی وگاهی رطب مرا
گفتم اگر طبیب نهٔ پس چگونه برد ☼ عناب وشکر توز دل رنج تب مرا
گفتا طبیب نیستم اما خدای کرد ☼ درمان هرچه‌درد وغم است وتعب مرا
گفتم برهنهٔ توهمه ساله گفت نی ☼ یاقوت وشکر است همیشه سلب مرا
من جان جان جانم وگرد است گردکار ☼ از بهر رازهای نهان منتخب مرا
گفتم زرازهای نهانی یکی بیار ☼ تا بر کند زدل غم وبیخ کرب مرا
گفتا بیار لب که کنم راز با لبت ☼ کاینراز گفته می نشود جزبلب مرا
چون داد بوسه بر لب من گفت‌درعوض ☼ پیش آر مدح خسرو خسرونسب مرا
فرزند شهریار و ولیعهد ملك او ☼ کاورده است مدحتش اندر طرب مرا
شاه مظفر آنکه ظفر گفت با لواش ☼ گوئی که میکشد بسوی توحسب مرا

در شرح حال

چون سنك سخت شد دل ایران خدای ما ☼ یاخود نمی رسد بفلك بر دعای ما
یا آسمان نخواهد تا بر کند جهان ☼ از نالهای نیمشب وهابهای ما

یا کافیان شاه فرو بسته اند راه ❊ تا کس بگوش شه نرساند صدای ما
یاخود خدای خواسته درری قیامتی ❊ از ناله وفغان وخروش وبکای ما
ای آنکه از برای جهانی سخن کنی ❊ این یك سخن بگوی بشاه از برای ما
با اینهمه طبیب که در حضرت تواند ❊ درمان نگشت هیچ یك از دردهای ما
ما بینوا دلان وچونی‌مان بسی نواست ❊ بشنو یکی نوای دل بینوای ما

ایضا درشرح احوال

بدرشاه ببستند ره داد مرا ❊ تا بجایی نرسد ناله وفریاد مرا
دادها کردم ویك مردبدادم نرسید ❊ ورزنی بود مگر داد همی داد مرا
طوطیٔ بودم وامروز بنالم چون بوم ❊ که نماندند یکی خانهٔ آباد مرا
شادم‌امروزبدین گوشه‌که‌ازخاروخس‌است ❊ گر همی عاربد از خلخ ونوشاد مرا
ای عجب نترکد ازغم جگرو گردهٔ من ❊ چرخ کرده است مگر زآهن وفولادمرا
دین احمدبدم اینگونه ستمها کردند ❊ وای اگربود همی‌دین‌مها باد مرا
ای شگفتی که مرا پر همایست وبعمد ❊ بس بدارند همی خارتر ازخاد مرا
بکه این‌قصه‌توان گفت که‌درحضرت شاه ❊ داد می جستم وخستند زبیداد مرا
زین سپس‌قصه‌برحضرت‌حق‌خواهم‌برد ❊ مگر او سازد زین بند غم آزاد مرا

درو صف حال خود منتخب از درج درر

دیدیم روزگار وبسی گیرو دارها ❊ بسیار شهرو یارو بسی شهریارها
از سوی شرق تا هری وبلخ شور وتلخ ❊ بر ما بسی گذشت چه شوریده کارها
درطوس نیز بهره فریب وفسوس بود ❊ زان فرو برز مهتری وافتخار ها
هم در ستخر وکرمان کرمان مرد خوار ❊ بر جان ودل زدند بسی نیش وخار ها
واندر عراق نیز همی دون شمار گیر ❊ کاندر دل آمد از همدان بس فشارها
وزدجله وفرات گذ شتیم وهم نریخت ❊ آبی بر آتش دل از آن رودبارها
در تخت پایه نیز نبد بخت مایه هیچ ❊ تا یاریٔ بریم از آن بختیارها
در شهر کاش نیز ز کاشانه بهرهٔ ❊ مارانماند ونی زضیاعو عقارها
وندر نطنزنیز جز از طعن و طنز خلق ❊ سودی نیافتیم د ر آن کوهسارها
تا ازمیان خلق جهان برگران شدیم ❊ جستیم گوشه های بیابان وغار ها
باوحشیان گرفته همی‌انس وروز وشب ❊ همساز مور گشته و همراز مارها

از گفته ها پشیمان وز کرده‌ها خجل ٭ مستی گذشته مانده صداع خمارها
پنجاه و پنج رفته هم از عمر و مانده باز ٭ در پنجه از معاصی پنجه هزارها
اینت شمار رفته واز مانده بی خبر ٭ تاخود چه پیشم آرد ازین پس شمارها
شرمندگی نه بس که چوبا ماندکان به پشت ٭ از حسرت و دریغ بسی پشتوارها
وینك ثنای سایهٔ سلطان کنم مگر ٭ گردون بدین سعادتم آرد نثارها
مسعود شاهزادهٔ اعظم که یمن ویسر ٭ تازند پیش او به یمین و یسارها
من بنده را بعهد جوانی دو گوش بود ٭ از بندگی شاه بر او گوشوارها
بر دوش نیز داشتم از فرنعمتش ٭ بس بابها و زیب شعار و دثارها
باآن همه نشان کسی از من نشان نداد ٭ روزی که بخت باخت مرادر قمارها
من نیز عزخویش بدان باختن زدست ٭ نفکندم و چو گل نشدم یار خارها
با انکه دست فتنهٔ غارتگران ملك ٭ گاهی بشهرها و گهی در فقارها
ازدوش وگوش من بربودند هرچه بود ٭ چون باد آذری سلب از جویبارها
هر چان زمانه داد بکس مستعاردان ٭ شاید اگر بگیرد آن مستعارها
تادست روزگار بجامم فکند و ریخت ٭ در جامم از کدوی قناعت عقارها
بر پشت من به پیش در زنده پیل جام ٭ بنهاد از حقایق بس پیلوارها
وانکه حسام سلطنت از طوس زی هرات ٭ لشکر کشید و راند بهر سو سوارها
گرعم شاه بود و بفرمان شاه داشت ٭ بر گرد او سپهر جلالت مدارها
در فتح غوریان زرهی فتحنامه خواست ٭ تا ملك رافزاید عز وفخارها
در نظم ونثر بنده یکی نامه بر نکاشت ٭ آراسته چو عارض مشکین عذارها
نام مرا دلیل فتوحات خویش کرد ٭ آری چنین کنند بزرگان بکارها
بس شهرها گشود وبسی ملکها گرفت ٭ بسیار قلعه ها وفراوان حصارها
وان فتحنامها که بچین وختن رسید ٭ وان شعرها که داد جهان راشعارها
زینها به آنکه شهر هری رابرای من ٭ بگشود بی مزاحمت کیر ودارها
تا باز دست قدرت حق باز پس کشید ٭ ماراعنان بدینطرف از آن دیارها
در طوس هم نخواست بمانیم وهم بری ٭ با آن همه کشاکش وان خواستارها
دو مار گرزه بود ملك را بر آستان ٭ بر من به نیش بسته همه رهگذارها
چندان بحیله خاك فشاندند تا نشست ٭ بر آینه ضمیر شه از من غبارها

(منتخب)

منتخب از کتاب مسعودنامه

در پارسی و تازی و عبری کتابها ❊ دیدیم و بس رموز و بسی پیچ و تابها
وز آدم نخست همی گیرو ایدر آی ❊ تاخاتم آنکه بود سر انتخابها
هریك بقدر دانش خود گفته نکتهٔ ❊ کز قعر بحر بی خبرند این حبابها
دانا کسی بد آنکه بعجز اعترافکرد ❊ نی آنکه ساخت از پی دانش کتابها
آن بخردان بیش‌که‌از فضل وفهم‌خویش ❊ کردند فصلها ونوشتند بابها
ازعقل ونفس ونه فلك وهفت تندرو ❊ وز باقیان که منع شدند از شتابها
گوتا که‌بنگرند که نبتون وهرشل است ❊ بالاتر از جناب زحلشان خبابها
هم‌خودبگردهریك ازآنهاستاره‌هاست ❊ چون مه بگرد خاك ابا نور و تابها
وزهفت بیش بلکه زهفتاد وهفت نیز ❊ افزونترند این گره ها وین قبابها
وآنهاهمه چو خاك زمینند ساخته ❊ با گرمی و تری و جبال و سحابها
هم خود زمین‌بسان دگر اختران همی ❊ بر گرد آفتات زند چرخ وتابها
تاخود ازین‌سپس چه پدید آرد آسمان ❊ زاسباب دید و دانش این خاك وآبها
وین اختران همیشه فرا گرد آفتاب ❊ گردند بی مزایله واضطرابها
و انهاکه ماستارهٔ ثابت کمان بریم ❊ هریك بجای خویشتنند آفتابها
وان آفتابها همه بر گرد خویشتن ❊ دارند اختران فزون از حسابها
وان اختران‌بگردش‌وگرد هراختری ❊ گردنده بهر تابش او ماهتابها
ورهمچنین‌بیك‌جهةازشش جهة روی ❊ تاخود کنی چو احمد خرق حجابها
زآنجاهم ار توانی برتر سفر کنی ❊ تا بی سؤالت آید از ایزد جوابها
می بشنوی که عالم آثار و صنع حق ❊ بی اول است و آخر و بی انقلابها
این‌دهرخود سراسریك بندهٔ خداست❊ چون بندگان رهین خطا وصوابها
هرکو جزاین گمان‌برداوبر خطابود ❊ وزوی دریغ باشد فصل الخطابها
تود هررا بسان تنی دان و این زمین ❊ مانند معدهٔ تیره و پر منجلابها
ماکرم معده ایم وچه دانیم ازوجود ❊ جز خلطهای فاسد و بعضی خلابها
ای کرم باش بنده آن کت وجودداد ❊ هم ره نمود سوی گناه و ثوابها
گربایدت‌ثواب جز از بندگی مکن ❊ تاره باَبها بری از این سرابها
ورگفت بایدت سخنی مدح شاه گوی ❊ خورشید جوی باش ومترس ازشهابها

منتخب از کتاب لآلی مکنون

چو ریخت برگل خوشبوی لؤلؤ خوشاب ❊ بخواه مطرب خوش گوی و خوش بنوش شراب
چو لاله روید عناب گون همی ازکوه ❊ بنه نبیدی بر کف بگونه عناب
زدوش بفکن سنجاب و می بخواه و بنوش ❊ که باز چرخ بدوش افکند همی سنجاب
ببرگ لاله یکی درسر شك ابر ببین ❊ اگر فسرده ندیدی باتش اندر آب
زباد خاك معطر بنافهٔ تبت ❊ زابر شاخ مرصع بلؤلؤ خوشاب
بشاخساران یارب چه حیله شد که بدو ❊ قریب شد قمری تاغریب گشت غراب
چو چشم خوبان بشکفت نرگس فتان ❊ چو زلف جانان بررست سنبل پر تات
هزاردستان چون مطربان خوش دستان ❊ همی نوازد در شاخ سرو رود ورباب
مشاطه واربه گل بر فشاند ابر عبیر ❊ عروس وار زسر بر کشید لاله نقاب
حجاب لاله زرخ برفکند بادوسزاست ❊ گر آفتاب به بندد زابر تیره حجاب
همی سجود کند سنبل و بنفشه مگر ❊ که باغ و راغ شد از باد مسجد و محراب
عقیق وارگل ازشاخ برشکفته وجوی ❊ همی روان کند از عکس اوعقیق مذاب
مگر که نرگس ازجام لاله باده کشید ❊ که مست وار همی چشم بر کشود زخواب
گل شکفته بباغ اندرون فراوان است ❊ شکفته ترزهمه روی شاه نصرت یاب
خدایگان ملوك زمانه ناصردین ❊ که زیر امروی اند ازهمه قلوب ورقاب

انتخاب ازلآلی مکنون

﴿ سینه پرآتش است و دیده پرآب ❊ چون توان آرمید و رفت بخواب ﴾
﴿ امشب ازبس بلاکه گردمن است ❊ تن چو کشتی فتاده در گرداب ﴾
﴿ رخم ازغم چوچشم یار دژم ❊ تنم ازتب چوزلف دوست بتاب ﴾
﴿ پشتم اززخم کف چوپشت پلنك ❊ برم از بار غم چو پر غراب ﴾
﴿ ای عجب این کجا توانم گفت ❊ کاب اگرکم کند از آتش تاب ﴾
﴿ بیشتر گردد آتش دل من ❊ هر چه از دیده بیش بارم آب ﴾
﴿ آخر این پیر گوژ پشت مرا ❊ کشت خواهدبسر نبرده شباب ﴾
﴿ ورنه پس چون مرا به بی سببی ❊ ازوطن دور کرد واز احباب ﴾
﴿ تا همی جای گیرم و نالم ❊ همچو بوم اندرین حصار خراب ﴾
﴿ آخرای همرهان من تا چند ❊ به پسندید مرمرا بعذاب ﴾

(گرکند)

(گر کنه کردمی عقاب چه بود ٭ بی گنه چون چنین کنید عقاب)
(من کجاوین خراب جای کجا ٭ هیچ دربند بسته اند عقاب)
(اگر این تب حجاب تن نشود ٭ نشویدم به پیش راه حجاب)
(همه گوید چون کمان بهلید ٭ من چوتیر ازمیان روم بشتاب)
(دیو اگر از شهاب بگریزد ٭ بگریزم من ازشما چو شهاب)
(همه دانید نیست در همدان ٭ مرمرا رای زیستن بصواب)
(ماه را گشت باید اندرچرخ ٭ شیررا خفت باید اندر غاب)
(زیدرم رفت وکرد باید روی ٭ سوی درگاه شاه نصرت یاب)
(ناصرالدین که نصر ونصرت وفتح ٭ مید و ند ش چو بندگان برکاب)

ایضاً انتخاب ازلآلی مکنون

اگر نبودم آن بت بجای عمرو شباب ٭ چرا برفتن از ایدر شتاب کرد شتاب
برفت وپشت دوته شد مرا زرفتن او ٭ دوته شودپشت آری چورفت عمروشباب
شتاب کردکه تنها سفرکند لیکن ٭ برفت ورفتش یك شهر دل بزیر رکاب
نداشت خوی شهاب آفتاب چرخ وبتم ٭ بدآفتاب وبرفتن کرفت خوی شهاب
کلاب وآینه جوید کسیکه جست سفر ٭ رخش بد آینه وديدگانش ریخت کلاب
مرا زدیدن آن چشم پرکلاب دلم ٭ چنان بتافت که گفتی برآتش است کباب
برفت وکرد بمن برحرام رفتن‌او ٭ بگوش نالهٔ چنك وبدست جام شراب
دوال رحلت برزد دلم بکوس نشاط ٭ سرای پردهٔ شادی کسسته کرد طناب
مرار فیقان گویند صبروای عجبا ٭ چوجان برفت زتن تن چگونه آرد تاب
درید پهلوی صبرم رزخم فرقت او ٭ فراق رستم زال است وصبرمن سهراب
کمند زلفش مارا کشاند ازپی او ٭ کمند مردم کش دیدهٔ زعنبر ناب
کنون بباید چون باد وابر ازپی او ٭ بکوه‌ودشت‌همی‌رفت‌وریخت‌درخوشاب
بدین زمانه که برشاخ کل بباغ همی ٭ نفیر بلبل دارد نوای رود ورباب
مرا بباید رفتن بوادئی که بود ٭ نوای رود وربابش سرود غول وذأب
بزیر ران من اندر کمیت من گوئی ٭ صباح ودی رابسته بهم ایاب وذهاب
نه کشتی‌است‌وسمندرولی‌رودشب وروز ٭ زاشك دیده وتف ودلم در آتش وتاب
درین سفرچه نهم‌تهمت ای‌عجب بردوست ٭ دروغ‌اگرچه‌خوش‌آیدزراست‌روی‌متاب

کمند زلف بت من دل مرا بکشید ❊ که دل کشیدن از وینست مایهٔ اعجاب
ولیکن از پس دل جان من بخود که کشاند ❊ کمند خدمت درگاه شاه نصرت یاب
جمال دولت شاه زمانه ناصردین ❊ که دولتش بجهان تازه کرد دین وکتاب

﴿ وهم منتخب از لآلی مکنون است ﴾

شبی گذاشته ام دوش درغم احباب ❊ همه دل اندر رنج وهمه تن اندر تاب
زسوز سینه ببر برفروخته آذر ❊ زخون دیده بجام اندرو فکنده شراب
نبود یارم جزشمع وهرسؤال که زو ❊ همی نمودم داد اومرا بشعله جواب
گهی ببستم آب دوچشم خویش بروی ❊ گهی بخستم پشت دودست خویش بناب
ززخم دست رخم پرزلالهٔ رنگین ❊ زآب چشم برم پرزلؤلؤ خوشاب
چوروی دلبر درروی من هزاران چین ❊ چوزلف جانان درجان من هزاران تاب
همی نمود بچشم من اندرون گردون ❊ چوپهن دشتی ریك اندروهمه سیماب
لباس مشکین برسوك روز داشت فلك ❊ همی ندانم کف ازچه کرده بود خضاب
بنات نعش بکر دار هفت قطرهٔ شیر ❊ که برچکانی برروی کسوت جلباب
زروی گردون شعری همی فروخت جبین ❊ چنانکه بیضهٔ سیمین بزیر پرغراب
بلهو ورامش گفتی نشسته زهره وهست ❊ همه سرودش آواز غول وبانك کلاب
نبرد دیوان گفتی کند سپهر از انك ❊ زچپ وراست همی جست تیروارشهاب
مه دوهفته برآمد چولعبتی سیمین ❊ برهنه کرده تن اندرمیان جامهٔ خواب
زنورو ظلمت کزماه وشب بهم آمیخت ❊ سپهر گفتی در برکند همی سنجاب
نگاه کردم پیش وپس وفراز ونشیب ❊ بجز فراق ندیدم رفیقی از هرباب
بخواب خلق ومن وچرخ هردوشسته بهم ❊ بکار یکدگر اندر بمانده در اعجاب
هم از ستاره برچرخ چون دم طاوس ❊ هم ازطپانچه رخ من بسان پرعقاب
درین میانه بر افراختند رایت روز ❊ سرای پردهٔ شب را گسسته گشت طناب
ستاره گان درخشنده چون هزیمتیان ❊ گرفته اند توگفتی همی زباد شتاب
بتافت مهر فروزنده ازکنار سپهر ❊ همه زمین وزمان را فروگرفت بتاب
مرا زروی فروزان دوست یاد آمد ❊ فرو نشستم وبگذشتم از سر آتش وآب
زرنك آیم بیرون دمید لاله زکوه ❊ زدود آهم آمد برروی چرخ سحاب
سحابی از اثرتف آتش دل من ❊ عرق چکان شده برروی لالهٔ سیراب

(چوبرچکد)

چو برچکد عرق او بلاله برکوئی ٭ مرصع است بکوهر همه عقیق مذاب
ز برلاله دل من همی شکفت کند ٭ که داد عکسش برسنك کونهٔ عناب
مکرکه عاشق زلف بت من است که هست ٭ بدل براندر داغیش برز عنبر ناب
زعشق یار بجز داغ دل نیابد کس ٭ من وازین پس مدح خدیو نصرت یاب
ابو المظفر شاه زمانه ناصر دین ٭ که نصرت وظفرش در عنان روند ورکاب

﴿ ونیز ازلا ٔلی مکنون است ﴾

بتاب موی وزمن روی خوب خویش متاب ٭ مخواه زآتش هجران دل من اندر تاب
پری نهٔ رخ زیبا بزیر پرده مپوش ٭ تو آفتابی کی آفتاب بست نقاب
غم تو در دل من آتشی فروخت بلند ٭ پناه برد بزلف تو تارهد زعذاب
کرفت کونهٔ دود آن دوزلف وباغم دل ٭ شریك کشت وبرآشفت وپشت کرد بتاب
رخ تو تافته زانروی شدکه آتش دل ٭ درو بتابید اززیرآن دوعنبر ناب
رخت زعکس دلم یافت کونهٔ آتش ٭ چکونه یافت لبت رنك لالهٔ سیراب
زبسکه دوخته دارم دودیده بردهنت ٭ دمیده دردهنت دانهای در خوشاب
هم اینچنین لبت افکند عکس در چشمم ٭ که شد سرشك بچشم اندرم عقیق مذاب
توچون ببوسهٔ جان بخش مرده زنده کنی ٭ بمردم ازغمت آخریکی مرادریاب
مکن دریغ زمن آن لب ودهن که نکرد ٭ دریغ ازلب من شاه آستان ورکاب
شه مظفر منصور ناصر الدین آن ٭ که شیر شاه شکاراست وشاه نصرت یاب

﴿ ازکتاب نصایح منظومه ﴾

(بسخاوت اکر جهانی را ٭ پادشاهی کند پرازرز ناب)
(بشجاعت هم اربه بیشه درون ٭ شیر ازبیم اوبر یزد ناب)
(اکرش حلم نیست دولت او ٭ زودکردد همی خراب ویباب)
(حلم اکر بی ثبات باشد هم ٭ نرود کار برطریق صواب)
(شاه باید حلیم چون دریا ٭ که ندارد کناره وپایاب)
(راست چون شهریار هفت اقلیم ٭ ناصر الدین خدیو نصرت یاب)

﴿ درشرح حال ازاشعار متفرقه ﴾

(عشقم آباد کرد وکرد خراب ٭ عشق کوئی که هست آتش وآب)
(طبعم ازبس زعشق کفت ونوشت ٭ شرم دارم کنون زکلك وکتاب)

(دیرم آباد شد بعشق دهی ※ ای شکفتی چه زود کشت خراب)
(ایزدش کرده بود خرم وخوب ※ دیو کردش چنین خراب ویباب)
(رایم ایدر خطا کند ورعقل ※ هم نبودم بعشق رای صواب)
(که کمان میبرم که داد رسند ※ این بزرگان حضرت واصحاب)
(تاهمی داد میکنم شب وروز ※ که برشیب وگاه در برشاب)

از اشعار متفرقه

خجسته حضرت شاه زمانه ناصردین ※ چوبحر پرگهراست وچوکوه برزرناب
ولی خدای مرازین‌دوهیچ بهره نداد ※ نه‌نك بشیبت ونه پیش ازین بعهد شباب
اگرچه مدح بسی کفتمش به نظم وبه‌نثر ※ وگرچه رنج‌بسی بردمش‌به کلك وکتاب
وکر بفتح هری باحسام سلطنتش ※ هزار گونه زدم رای‌وجمله بود صواب
درست‌گفت حکیمی‌که گفت‌یك جوبخت ※ به ازهزاران انبار فضل در هرباب
من این ندانم ودانم که من‌زفضل وهنر ※ سؤال کردم واین آمدم زهر دوجواب
که‌بیش وکم‌نبرد هیچکس زقسمت خویش ※ اگر رود بدرنك واکر دود بشتاب
بدابرانکه نخست این بداست قسمت او ※ که بخت اوبهمه عمر باشد اندر خواب
که گر بفضل فلاطون خم نشین گردد ※ جهان شود باملهاش چون خم تیزاب
وگر برای وخرد ابن بختکانستی ※ زبند رنج بود جان او همیشه بتاب
هنرش عیب نماید بچشم وعقلش جهل ※ وگرکه طاوسی آردشود بشکل غراب
نکاه کن که بسی گاووخر همی بینی ※ که بخت پوششان کرده ازخز وسنجاب
وبس کساکه حکیمند وکاملان جهان ※ کجا زپنبه نیابند خرقه وجلباب
نه‌گاووخررا آن ازخری وازگاویست ※ نه‌هم زدانش اینکونه اند اولو الالباب
نه‌عقل وجهل زقسمت فزون کندنی کم ※ نه‌باز بیش برد قسم خود همی زذباب
توکنج عزلت بکزین وگرد آز مکرد ※ خیام حرص وطمع رابریده دار طناب
بقسمت ازلی شاد باش وخیره منال ※ که عقل ساختم آباد وعشق کرد خراب
چراوچون‌بهل وشکرگوی وصبرگزین ※ مپو طریق کناه وبرو براه ثواب
بویژه آنکه تراسال برگذشت ازشصت ※ نه‌دیر زود فراز آیدت زمان حساب
حساب کارنکهدار وعز ومال مجوی ※ که‌زین‌دوخیزدت‌اندرحساب‌رنج‌وعذاب
عذاب‌ورنج نخواهی‌نه‌مال جوی‌ونه‌عز ※ نه‌دولت ونه بزرگی‌نه یارونه اصحاب

(نه‌صدر)

نه‌صدرجوی ونه‌ازصدر شاه باش بخشم ❊ نه حاجبی طلب ونه غمین شواز حجاب
زبهر عبرت وپند توبس بدند اسلاف ❊ چنانکه هم توبسی بهر عبرت اعقاب
جهان همین که شنیدی ودیدی ونگری ❊ همه‌فریب‌وفسون‌است ومکروچاپا چاپ
خوشا کسا که‌درین‌بحروزعمرش هست ❊ بسوی او نظری از مهین و هاب
که زان نظر ننهد دل درین سرای سپنج ❊ نهد بحسن عمل کنج بهر حسن مآب

منتخب از کتاب فتح وظفر

همی چه بندد زلفش بر آفتاب نقاب ❊ همی چه بارد جعدش بلاله عنبر ناب
بکاه غمزه چه بر دل زند سر پیکان ❊ بکاه خنده چه سازد پدید درخوشاب
بماه ماند نی ماه را کسی نشنید ❊ که لؤ لؤ وشکر ستش بلالهٔ سیراب
دورشته در خوشابش میان شکر وباز ❊ سرشته شکر او با عقیق ولعل مذاب
اکر درست به بیند کسی بسوی لبش ❊ چنان شود که‌تو گوئی کشیده جام‌شراب
برون نیامده از خانه قصهٔ رخ او ❊ هزار خانهٔ دل بیش کرده است خراب
ز خرمن سمنش هیچ باز نشناسی ❊ اکر بر هنه به بینی تنش بجامهٔ‌خواب
زپیچ جعدش جانهای بیدلان درپیچ ❊ زتاب زلفش دلهای عاشقان درتاب
زآتش رخ و آب لبش همیشه مرا ❊ زسینه آتش خیزد زدیده ریزد آب
اکرنه‌بخت‌من‌است‌ازچه بامن‌است‌بخشم ❊ وکرنه عمر من است ازچه میرودبشتاب
مکر شتاب کند تاکه زود تر برسد ❊ بموکب ملك کام بخش نصرت یاب
جمال ملك وولیعهد شاه آنکه بدو ❊ همیشه فخر کند تاج وتخت وکلك‌وکتاب

ازمقالات سه کانه

بتی که‌داردجانم بتاب ودل‌درتب ❊ هوای اوست‌مرا کیش‌وعشق اومذهب
دل وتنم بغمش اندرون عدیل ورفیق ❊ دلم عدیل عنا و تنم رفیق تعب
بمشك ولاله دل وجان فدا کنم کانماه ❊ زمشك دارد موی و زلاله دارد لب
عجب مکن‌که براومن همی بورزم عشق ❊ اگرکسی نه‌براوعشق ورزداینت عجب
نه‌من بتنهادل بسته ام درآن سرزلف ❊ درین کمند اسیرند مردمان اغلب
کرفته مهرش اندر هزار دل مأوی ❊ فکنده عشقش درصد هزار شهر شغب
فری رخان فروزان دلفریبش بین ❊ که می فروغ فزاید درآفرینش رب

زچشم چشمش بفکند نرگس شهلا ❊ ببوی مویش بشکست عنبر اشهب
گر آهو است دو چشمش چو باز و چرغ چرا ❊ دراز دارد در خون عاشقان مخلب
تنم بوصلش ازبیم هجر او بعذاب ❊ دلم بهجرش زامید وصل او بطرب
هزار روزش اندر تعب توانم داشت ❊ بدان امیدکه با او طرب کنم یکشب
ولی چه سود که آموز کار او همه روز ❊ جفا و ناز درآموزدش بجای ادب
کتاب کبر همی خواند او مگر که جز این ❊ زاوستاد نیاموخته است در مکتب
همی خرامد و رخسارش آیتی است بحسن ❊ چنانکه رایت خسرو بفتح در موکب

غزل

(هرکس که جدا شود زاحباب ❊ هرگز نرود بچشم او خواب)
(او خفته و مازعشق بیدار ❊ ما تشنه و او نشسته در آب)
(کوئی که نخوانده است هرگز ❊ جز درس جفا به پیش کتاب)
(چوکان غمش به بین که مارا ❊ چون گوی همی زند بطبطاب)
(احوال برهنکان چه داند ❊ آن را که ببر خزاست و سنجاب)
(هرگز نبرد بدوست کس راه ❊ باجور رقیب ومنع حجاب)
(زاهد بهوای ابروی دوست ❊ از میکده میرود بمحراب)
(گفتم که مگر بدست وصلش ❊ این کشتی من رهد زگرداب)
(کی غرقه شود خلاص ازآن بحر ❊ کان رانه کران بود نه پایاب)
(از پای فتادکان غم را ❊ ای دست بدست دوست دریاب)
(شیبانی اگر سخن پریشان ❊ گوید مزنش بزلف پرتاب)
(در مجلس عاشقان مشتاق ❊ ترتیب کسی نجست وآداب)
(خاصه که فراق حضرت شاه ❊ دارد تن او همیشه درتاب)
(جمشید زمانه ناصر الدین ❊ کوزر بود وملوك سیماب)

غزل

(دل سوزد و دیدکان پرازآب ❊ چندانکه نگنجد اندر و خواب)
(هر دیده که روی او نه بیند ❊ گو باش بجای خواب پرآب)
(چون دیك همیشه میزند جوش ❊ این سینهٔ من بهجر احباب)
(این کشتی من زبهر عشقش ❊ هرگز نرهد زموج وگرداب)

(ماابروی دوست قبله کردیم ٭ گرزاهد شهر طاق محراب)
(تاچند تودرحجاب . ومارا ٭ آزار همی دهند حجاب)
(یاکام دلم بده ازآن لب ٭ یاهیچ مجو زبنده آداب)

ازکارانیه

(آن بباطن بدو بظاهرخوب ٭ کنده پیری است زشت ونامرغوب)
(نام اورا جهان ازآن کردند ٭ که نماند همی بیك اسلوب)
(سیرتش سخت زشت ومذموم است ٭ گربصورت بودخوش ومحبوب)
(مرده هاءورکرده چون یوسف ٭ پیرها کورکرده چون یعقوب)
(شاهها کشته است چون جمشید ٭ شو یهادیده است چون ایوب)
(ظاهرش چون افق بگاه طلوع ٭ باطنش چون فلك بوقت غروب)
(گنج اورنج وشادیش اندوه ٭ مشك اوپشك ولاله اش خرنوب)
(گه شود یاربا ملوك شمال ٭ گه شود جفت بافحول جنوب)
(تن جاهل بدست اوست مشار ٭ دل عاقل زرای اوست مشوب)
(هر بنایی که بر نهاد نخست ٭ می بروید بزیر اوخروب)
(نه وفاداردونه عهدونه مهر ٭ هست در اصل ناقص ومعیوب)
(مهر اوبرف گیرد ازدل خویش ٭ تانگشته است آب پاك بروب)
(که اکر آب گشت زو بدمد ٭ صدهزاران گیاه جرم وذنوب)
(دل برین خوبروی زشت خصال ٭ بمنه گرخصال داری خوب)
(بطلب ازخویش هرچه میطلبی ٭ که توئی طالب وتوئی مطلوب)

غزل

(می نه بینیم ارنه بردارد نقاب ٭ درشبانکه ماه ودر روز آفتاب)
(عشق مابراوگناه است ای شگفت ٭ جور اوبرماهمه عدل وثواب)
(کار عشاقان خطا اندر خطا ٭ کارمعشوقان صواب اندرصواب)
(اضطراب مازهجرش طرفه نیست ٭ ماهی اندر تابه دارد اضطراب)
(باکش ازقتل کسی بنود که کرد ٭ هرده انکشتان بخون ماخضاب)
(آتشی بفزود ازعشقش بجان ٭ کانچه دل برداست ازآن گردد کباب)
(از رخش بی شمع افروزد سرای ٭ وزلبش بی جام می بخشدشراب)

(ماه را ماند ولیکن ماه را ✲ چون رخش هرگز نباشد نور و تاب)
(گر شبی شیبانی آرد در برش ✲ گونالد چنك و نخرو شد رباب)

منتخب از لآلی مکنون

(نه دل است آن که سخت سند انست ✲ نه لب است آن که آب حیوان است)
(نیست بالا و عارض آن بمثل ✲ بر سر سرو ماه تابان است)
(آن دهان نیست چشمهٔ نوش است ✲ و آن نه دندان که در غلطان است)
(و آن بنا گوش زیر حلقهٔ زلف ✲ در شب تیره ماه رخشان است)
(کوی سیمین نهفته اندر جیب ✲ زان زمشکش همیشه چوکان است)
(تا دل ما بزلف اوست اسیر ✲ خاطر جمع ما پریشان است)
(مردم آزار مستمند کش است ✲ دیر پنوند وسست پیمان است)
(اندرین شهر هرکه داشت دلی ✲ نزد زلفین او گرو کان است)
(فتنهٔ آخرالزمان امروز ✲ بخدای آن دوچشم فتان است)
(وعدهٔ بوسهٔ بشیبانی ✲ دوش داد است ونك پشیمان است)
(برمن این سلطنت از آن راند ✲ که نگهدار چتر سلطان است)
(ناصرالدین که دولت ازفرش ✲ خرم و تازه چون گلستان است)

ایضا از لالی مکنون است

(مرا نگار که وصل در کنار گرفت ✲ از آن کنار کنارم همه نگار گرفت)
(دلم بیا درخ او نداشت هیچ قرار ✲ زبی قرار سرزلف او قرار گرفت)
(چو عهد او را سخت استوار یافت دلم ✲ برفت و حلقهٔ زلفینش استوار گرفت)
(چو بیشمار کفم باده داد با کف او ✲ لب من از لب او بوسه بیشمار گرفت)
(خمار نرگس او چند جادوئیها کرد ✲ که پای تا سرم از عشق در خمار گرفت)
(کناره کرد زمن زان سپس که زان سر زلف ✲ کنار من همه در نافهٔ تتار گرفت)
(بیادگار ازو چند بوسه خواست دلم ✲ بداد و باز دل از من بیادگار گرفت)
(چه روی دادندانم که چون رمنده غزال ✲ زجای جست و ره دشت و کوهسار گرفت)
(برفت او و همی ابر وار دیدهٔ من ✲ بر مرا همه دردر شاهوار گرفت)
(برفت و مارا چون روزگار بردزیاد ✲ تو گویی آن بت آیین روزگار گرفت)
(چو او برفت و کنارم ازو بماند فراخ ✲ رسید هجر و مراتنك در کنار گرفت)

(فراق)

(فراق او چو تهی دید از او حصار مرا ❊ بتاخت تیز و مرا سخت در حصار گرفت)
(خیال او همه شب دوش تا سپیده بام ❊ بزخم کف تن من در سیه ازار گرفت)
(نشسته بود بر من خیال او و بچشم ❊ عبرت از من و حال من اعتبار گرفت)
(درین میانه برافروختند آتش روز ❊ ز آب او همه روی زمین شرار گرفت)
(چو طشت زرین مهر از چهارمین گردون ❊ همه جهان را در زر پر عیار گرفت)
(چو روز روی ز مشرف برارتفاع نهاد ❊ شب از نهیبش زی مغرب انجدار گرفت)
(مگر که روز همه نام شاه داشت بلب ❊ که بی درنك شب از وی ره فرار گرفت)
(ابو المظفر شاه زمانه ناصر دین ❊ که فتح و نصرت در تیغ او مدار گرفت)

وهم از لآلی مکنون

بازکار عاشقان خود رونقی دیگر گرفت ❊ کان بت پیمان شکن پیمان عشق از سر گرفت
رشتهٔ مهر ار بهشت از کف بخشم او چندگاه ❊ آشتی کرد این زمان وان رشته محکمتر گرفت
من از او دلبر گرفتن می‌نتانم گرچه او ❊ جنك جویی را زمن یك چندگه دل بر گرفت
فرخ آن ساعت که بهر آشتی زان چشم و لب ❊ پای تا سر مر مرا در شکر و عبهر گرفت
سر نه پیچم زین سپس از چنبر مهرش که او ❊ ماه روشن را همی در حلقهٔ چنبر گرفت
آفتابستش بنا گوش ای شگفتی آفتاب ❊ دیدهٔ هرگز که ابراز برك نیلوفر گرفت
شعلهٔ آذر همی دارد فروزان از دو رخ ❊ تا تنم را عشقش اندر شعلهٔ آذر گرفت
جادویی داند تو پنداری سر زلفین او ❊ کافتاب و ماه را در مشك و در عنبر گرفت
روز وصل از لب مرا هر چان نگارین بوسه داد ❊ در بها مدح و ثنای خسرو کشور گرفت
آفتاب شهریاران ناصر الدین آنشهی ❊ کاسمان بر فرقش از دولت همی افسر گرفت

ونیز از لآلی مکنون است

چشم من چرخ شد و اشك روان اختر اوست ❊ قد او سرو شد و لالهٔ سوری بر اوست
من از او در تعب و او ز من اندر طرب است ❊ که غم او ببر من دل من در بر اوست
آن برنازك او بینی با آن همه ناز ❊ و آن همه تلخی کاندر لب چون شکر اوست
سر بخاك رهش از عجز بسایم شب و روز ❊ نشود هیچ کم آن کبر که اندر سر اوست
عشق او بر دل من گویی بحری است فراخ ❊ آه از این بحر که دل بیخبر از معبر اوست
چارده روز همی ماه بیاراید روی ❊ تا بیك روز بگویند که چون منظر اوست
بدل و جان من از آن نر و طلبم بوسهٔ او ❊ که دوای دل من در لب جان پرور اوست
کودکانرا پدر و مادر جور آموزند ❊ وین همه جور بمن از پدر و مادر اوست

زلفش ازمشك همى چنبربرروى‌نهد ❊ مهر تابنده بدين معنى درچنبر اوست
كاشكى ازپس من‌خاك‌من انكور شود ❊ بوكه يكبار به بپندكه در ساغر اوست
فتنهٔ كشور شاه است ونميداند شاه ❊ كه چنين‌فتنهٔ برخاستسه دركشور اوست
ناصرالدين‌كه‌جهان‌هرچه‌ظفرداردونصره همه آنجاست‌كه‌چتر وعلم ولشكر اوست

﴿ وهم منتخت ازلآلى مكنون است ﴾

آن سروبين‌كه ماه وشب‌تيره باراوست ❊ آن شب نكركه برمه روشن مداراوست
ماهى است انكه‌جان من اورابودسپهر ❊ سروى است انكه ديدهٔ‌من‌جويبار اوست
مى‌بينى آن‌دوزلف‌كه هيچش قرار نيست ❊ يكدل نديده ام كه نه آن بيقرار اوست
تا استوار دارد پيوند و باك نيست ❊ پيوند ماهمه بدل استوار اوست
آموخته است مكروفريب‌وفسون وفن ❊ وين جورها بمن همه زآموز كار اوست
زلفش بجا دوئى‌ببرد جان‌ودل‌زدست ❊ تا چشم سحر پيشهٔ اودستيار اوست
ديده‌تهى زخواب وسراندرخمار عشق ❊ مارا همه زمانهٔ خواب و خمار اوست
گرلاله‌گون شداشك‌من‌وزارگشت‌تن ❊ از آرزوى آن رخ چون لاله زاراوست
زو هيچ آرزو نتوان يافتن كه شاه ❊ شيرى بودكه اوچو غزالى شكار اوست
شاه زمانه ناصردين‌كافتاب چرخ ❊ درفرودر فروغ بسى شر مسار اوست

﴿ ونيز از لآلى مكنون‌است ﴾

﴿هركه شد ازبادهٔ عشق تومست ❊ پاى نداند زسرو سر ز دست ﴾
﴿ زلف‌توهرجا كه‌دلى ديد برد ❊ چشم تو هر جاكه تنى بود خست ﴾
﴿ درگسلد از همه عالم اميد ❊ هر كه دل اندر سر زلف توبست ﴾
﴿ هيچ خدنكى نفكند ابرويت ❊ كان نكذشت ازدل وبرجان نشست ﴾
﴿ هركه‌شبى‌روى توبيندبخواب ❊ صبح نكردد كه شود بت پرست ﴾
﴿ در خم زلفت بچه ماند دلم ❊ ماهى مسكين كه در افتد بشست ﴾
﴿ آب‌حيات‌است لبت وى‌عجب ❊ هيچكسى زنده زعشقت نجست ﴾
﴿ برلب شيبانى اكرلب نهى ❊ شهد شود دردهن او كبست ﴾
﴿ بكشاروى‌درشادى كه شاه ❊ بكشود آن دركه برويش ببست ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ اي بذات تورهنما بشده‌ذات ❊ ما ند اينم از تو غير صفات ﴾

(توبرون)

(توبرون از جهات وما بغلط ❊ مانده سر گشته در درون جهات)
(نا نموده بمارخ وکرده ❊ در شط رنج عشق مارامات)
(که بمارمز گفته در انجیل ❊ که بما ره نموده د ر تورات)
(همه جائی تو و نمیدانیم ❊ که بجوئیم عاقبت بکجات)
(مثلی از و صال تست بما ❊ چشمهٔ خضر و قصهٔ ظلمات)
(همه در جستجوی روی توایم ❊ روز وشب مردم وجماد و نبات)
(لااله کوی ودرهوای رخت ❊ رخ نهاده بسوی عزی و لات)
(گاه درکعبه واسیر حجر ❊ گاه درسو منات ومحو منات)
(جبت وطاغوت ماشده هرچیز ❊ کان نه مان میدهد زشرك نجات)
(گربگیرم دامنت رستیم ❊ ورنه ماندیم اندرین فلوات)
(توهمان شیر لا ابالی نر ❊ که بهر حال نیست انده مات)
(محرمان رانده ازمیان حرم ❊ تشنه کان کشته در کنار فرات)

از اشعار متفرقه

(رفت پنجاه واندر آمد شصت ❊ گرد پیری بر وی و موی نشست)
(دست کوتاه ازجوانی ونیست ❊ غیر حسرت زپیری اندر دست)
(وآن عصاها که بهرپیری خویش ❊ داشتم جمله روزکار شکست)
(مرغ اقبال من پر ید ازدام ❊ ماهی دولتم رمیداز شست)
(خانه وملك ومال رفت بباد ❊ قند شد زهر و شهد گشت کبست)
(دل زفرزندوزن بریدم ودهر ❊ هر چه غم داشت بر دلم پیوست)
(خنك آندم که بنگرم این روح ❊ همچو مرغی زدام قالب رست)

از نصایح منظومه

(زن که درروی وموی وخوی نکوست ❊ جان شوی است وشمسهٔ مشکوست)
(ویژه چون او بعصمت وعفت ❊ درکه قهر نفس بانیرو ست)
(مرد را آب روی بفزاید ❊ گرچه صدچینش درخم ابروست)
(درشبستان ازین بتانش صد است ❊ شه که کاخش بجمله چون مینوست)
(خصلت وخوی مریمی دارند ❊ رابعه وار کارجله نکوست)
(بانوی بانوان پردهٔ شاه ❊ که بهین شمه ومهین بانوست)

﴿ گوئی از شیر نر ستاند دل ✻ که دل شاه جاش در کف اوست ﴾
﴿ ملك اورا انیس دولت کرد ✻ زانکه با او جلیس و همزا نوست ﴾
﴿ اوست بلقیس و شه سلیمان است ✻ ورز بلقیس بهتری است هموست ﴾
﴿ جان یکی هست و تن دو لیك باصل ✻ هست یك مغز در میان دو پوست ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿ عارفان را یکی نکو مثل است ✻ کاول الفکر آخر العمل است ﴾
﴿ نفس راخیز و بندگی فرمای ✻ کو از آغاز کودن و دغل است ﴾
﴿ تن فکن باش و بت شکن چو خلیل ✻ گرنه در اصل دین تو خلل است ﴾
﴿ هرکه او بر طریق شرع نرفت ✻ در خطا اوفتاده و زلل است ﴾
﴿ لکن انصاف شرط شرع بود ✻ مفتی شهرا گرچه پر حیل است ﴾
﴿ اینهمه رنج صعب و سختی مرد ✻ همه در حرص و آز و در امل است ﴾
﴿ حرص و آز و امل بهل اگرت ✻ راحتی در زمانه محتمل است ﴾
﴿ از اجل بیمت ازچه است مگر ✻ می ندانی که حافظت اجل است ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ چون مرا دوست درکنار گرفت ✻ دست من زلفش استوار گرفت ﴾
﴿ دلم از بیقرار طرهٔ او ✻ ای شگفتی که بس قرار گرفت ﴾
﴿ گفت ازلب دو بوسه بیش مگیر ✻ لب من بیش از هزار گرفت ﴾
﴿ گفت باید شمار باز دهی ✻ گفتم آوخ که بیشمار گرفت ﴾
﴿ گفت پندی بده که بتواند ✻ دل از آن پند اعتبار گرفت ﴾
﴿ گفتم این پند بس که آینه ات ✻ از دم آه من غبار گرفت ﴾
﴿ دوش بلبل بباغ گفت بسرو ✻ جای گل بین که باز خار گرفت ﴾
﴿ نوبهاری که ملك روی زمین ✻ همه در زر و در نگار گرفت ﴾
﴿ باز آمد خزان و لشکر دی ✻ ملك او تنك در حصار گرفت ﴾
﴿ یخ او بر شیخ و کمر بنشست ✻ برف او تیغ کوهسار گرفت ﴾

﴿ از نصایح منظومه ﴾

﴿ دین علیل است و ملك رنجوراست ✻ پس چرا خواجه شادو مسروراست ﴾
﴿ ملك و دین هردو ان بدست و بند ✻ زین قبل نام خواجه دستور است ﴾

﴿ آفق ﴾

(آفتی کر رسد بدین دوکه گفت ☼ خواجه ازبازخواست معذوراست)
(ایزد از خواجه باز پرس کند ☼ کوست نزدیك وپادشه دور است)
(زین فغانهای خلق وزین عمال ☼ که عماشان بظلم وبرزور است)
(کسی آسوده ماند اوکه مکر ☼ گوش اوکر وچشم اوکور است)
(خواجه بیناودی بمن می کفت ☼ که مرا پای برلب گور است)
(عمر هفتادو اند وزین سپسم ☼ هوس باغ جنت وحور است)
(کفتم ای خواجه این دو آن کسی است ☼ که عملهاش خوب ومشکور است)
(نه از آن کسی که از عملش ☼ ظلم مسرور وعدل رنجور است)
(مملکتها خراب واودل شاد ☼ که مراباغ وخانه معمور است)

وهم از نصایح منظومه

(نکردد خرد مند برگرد دولت ☼ که دولت نباشد بغیر از دوولت)
(کسی کودوولت بجوید بکیتی ☼ یقین دان کش اندر دماغ است علت)
(وکردانی وباز جویای آنی ☼ نه اسباب خواه ونه مجوی آلت)
(یکی پند کویم اگر گوش گیری ☼ بآسایشت کرده باشم دلالت)
(چو دولت مهیا شود مرکسی را ☼ اگر اونجوید بجویدش دولت)

غزل

(هرکه ترادید وآن صباحت وقامت ☼ شاید اگر بگرود بصبح قیامت)
(جادوئی زلف وسحر چشم توازچشم ☼ رونق اعجاز برد وفضل کرامت)
(بارخ وبالای توسپس نکنند ناز ☼ ماه برخسار خویش وسرو بقامت)
(هرکه تراجان داده دردل ودرجان ☼ گودل وجانت فدا کنند بغرامت)
(وانکه ترادید وسر زپای بدانست ☼ سرش ببباید زدن به تیغ ملامت)
(یکدم اکرغافل از توکس بنشیند ☼ هست دمی درخور هزار ندامت)
(قامت ورخسار تونديده درین شهر ☼ هرکه ملامت کنند مرابا قامت)
(خاطر شیبانی از ملامت مردم ☼ باك ندارد توشادباش وسلامت)

از اشعار متفرقه

(دو بیت شعرمن از رودکی شنیدستم ☼ که آن دو بیت به از خلخ وسمرقند است)
(زمانه پندی آزاد وار داد مرا ☼ زمانه را چونکو بنکری همه پنداست)

(بروز نیك کسان گفت غم مخور زنهار ❊ بسا کسا که بروز تو آرزو مند است)
(منت چگویم گویم خوشا کسا که دلش ❊ بهر چه آید پیش از زمانه خورسنداست)
(وگر سپهر مصافی بحر بش آراید ❊ زشکر تیغ و ز صبرش همی قزا کند است)
(همش چو باد حوادث وزد تنش چون کاه ❊ نه سست باشد کوئی که کوه الوند است)
(کسی است درخور این پندها که درکامش — حدیث تلخ ابو نصر خوشتر از قنداست)

ازاشعار متفرقه

(چون سال عمر رفت ز پنجاه و نه بشصت ❊ آمد غبار پیری و برروی درنشست)
(آوخ که باسپیدی موی و دل سیاه ❊ باید بسیج راه همی کرد و بار بست)
(این بارنامهای دروغ و دغل چه سود ❊ چون اصل بارمایه همه جرم و ذلت است)
(از دست رفته کار و بپایان رسیده عمر ❊ ای دست حق بیاز یکی سوی بنده دست)
(حقا که بایدم بسر انداخت درجحیم ❊ که برسرم نساید آن دست حق پرست)
(دستی که پای او چو بدوش نبی رسید ❊ هر بت که بود درحرم کعبه برشکست)

ازاشعار متفرقه

(تیر هر غم که چرخ رانداز شست ❊ بردل خسته تابه پر به نشست)
(پس چو تدبیر خواست برکشدش ❊ دست تقدیر از کمر بشکست)
(این شگفتی نگر که باز مرا ❊ باچنین زخم امید زیستن است)
(اشك من سلسله نهاد بپای ❊ بسکه بریکدگر همی پیوست)
(پای دربند سلسله دارم ❊ که نیارم زدست محنت رست)
(آخر این روشنان چرخ چرا ❊ همه برقصد من شده همدست)
(من کدامم کیم کناهم چیست ❊ که همی بایدم دل ازغم خست)
(نرسانده بلب نی شکری ❊ دهن انباشته زبیخ کبست)
(گردم از آب دیده بحر محیط ❊ رخم از زخم پنجه شاخ جست)
(بچه وقت است دانی این احوال ❊ شش برافزای بر دو ششصد و شصت
(اندرین روزکار هست مرا ❊ اینچنین روزکار ناخوش وکست)
(بشکیبم که سازدم هشیار ❊ کرشدم از شراب محنت مست)
(انکه بالای برکشیدهٔ چرخ ❊ پیش بالای جاه اوشد پست)
(دست یزدان که خاك را هشرا ❊ تاجد اران برند دست بدست)

از اشعار متفرقه

(مرا ویرانهٔ دل پرز گنج است ❊ چه گنجی کان پراز اندوه ورنج است)
(وگر آن رنج واندهها بکاوی ❊ همه پر حکمت روم وفرنج است)
(منه برتن تورنج آز ازین بیش ❊ چو عمرت کمتراز عمر ترنج است)
(بنزد من کم ازیك پنج باشد ❊ جهانی کان بنزد تو سپنج است)
(خنك آنکو زگیتی گوشهٔ جست ❊ وگر آن گوشه درافریق وزنج است)

از نصایح منظومه

(خنك آنکوش این سخن یاد است ❊ کاین جهان سخت سست بنیاد است)
(بطر نعمتش زره نبرد ❊ ورغم ونقمتش رسد شاد است)
(نه بفریاد آید اوزکسی ❊ نه کس از دست او بفریاد است)
(بجز از بندکی حضرت شاه ❊ ازهمه گونه بندی آزاد است)
(همچو بونصر دربنی شیبان ❊ شیوه اش عدل و پیشه اش داد است)
(وگرش باده داد شاگردی ❊ مکنش عیب کوبس استاد است)
(باده نوش که تابدانی تو ❊ این همه باد وبود برباد است)

از اشعار متفرقه

(پناه من علی وتکیه کاه من علیست ❊ امیر من علی وپادشاه من علیست)
(بدوست رهبرم ایراکه رهبراست علی ❊ زراه دور نیفتم که راه من علیست)
(هم آخر ازدوجهان داد خویش بستانم ❊ چراکه دردوجهان دادخواه من علیست)
(من ازکناه نترسم چراکه میدانم ❊ بروز حشر شفیع کناه من علیست)
(جهانیان همه زالله خویش بیخبرند ❊ علی آله من است واله من علیست)

وله ایضا

اکر حکیم ترا کفت نیك وبد زقضاست ❊ صواب دان ومکو این سخن که کفت خطاست
ولی خردرا بنشان به پیش وباز اندیش ❊ که این قضاکه بدین جایکه رسد زکجاست
چواین بدانی دانی که آنچه کفت حکیم ❊ ستودهٔ خرداست وبجان نبشت سزاست
وکر خردرادرکارها حکم سازی ❊ نه جای کفت وشنود ونه جای چون وچراست
همین سه حرف که اندر خرد همی بینی ❊ اکر خردمندآنرا بجان خردش سزاست
چو آفرید خردرا خدای کفت کنون ❊ خرد نکوتر از جمله آفرینشهاست

ازآنکه طاعت وعصیان کسی نکرد مکر ❊ کسی که خواست خرد راو آن کسی که نخواست
توان شناخت خرد مندرا بچهار نشان ❊ اکر بزرك امیراست وکر ضعیف کداست
نخست آنکه اکر بدرسد بدو زکسی ❊ ازو بدر کذرد کرچه دست او بالاست
دوم کسی که همه روزه بافر وترخویش ❊ فروتنی کند ارچند جاه او والاست
سوم کسی که به پیش کرآید از همه کس ❊ بکار هایی کانها ستوده عقلاست
چهارم انکه بداند کزآشکار و نهان ❊ رضا رضای خداو قضا قضای خداست

ازاشعار متفرقه

شمار عمرز پنجه نهاد روی بشصت ❊ نکاه کن که چه داری میان پنجه وشصت
بدستت اندرا کرهست مهر دست خدای ❊ اکرت هیچ نباشد هر آنچه باید هست
خنك کسا که دل از هرچه درجهان ببرید ❊ سپس بدوستی آل مصطفاش به بست
توفاطمی شوو چون شکر وطبرزد باش ❊ که غیر فاطمیان حنظلند وشاخ کبست
تودر الست همین عهد بستهٔ بخدای ❊ بدین بکوش ووفا کن بعهد روز الست
برستکاری دوجهان کسی رسیدکه او ❊ زبستکان برید وبرستکان پیوست
توزال احمد واحمد مجوی رسته تری ❊ که قول وعلم عملشان بدین کواه من است

وله ایضاً

بدوستی که چنانم من ازمحبت دوست ❊ که نیستم خبر ازهرچه درجهان بجز اوست
میان مانشود پیرهن حجاب که من ❊ زتن بدر کشم ارخود حجاب کردد پوست
ببوی غالیه کر جان ودل دهند سزاست ❊ ازآن جهت که سرزلف دوست غالیه بوست
مرامکوی که بکریز ازجفای بتان ❊ نکوست هرچه جفامیکند کسی که نکوست
تراهر آنکه نصیحت بترك دوست کند ❊ بترك صحبت او کوکه سخت بیهده کوست

وله ایضا

(سه ده سال بکذشت از عمرمن ❊ بسی بایدم بربرین سی کریست)
(یکی ده بباز بچه بکذشت ورفت ❊ چه کویم که خود برچه بکذشت بیست)
(بجانستم از زندگی بی نیاز ❊ کرم زین سپس باید اینکونه زیست)

ازاشعار متفرقه

این دردها دواش بدست طبیب نیست ❊ ور ازطبیب هم نشود به غریب نیست
مارا بر طبیب فرستند وای عجب ❊ کردرد ما طبیب فزاید عجیب نیست

باماز طبیبات جهان قصه کم کنید * کامروز بهتر ازدهنش هیچ طبیب نیست
کی فهم راز عاشق ومعشوق میکند * آنکش خبر زحال دل عندلیب نیست
وانکش نصاب حسن ندادندکلر خان * خواراست درجهان وزعمرش نصیب نیست
درجرك عاشقان نکند نام خود رقم * بونصرا کرش طاقت جور رقیب نیست

از اشعار متفرقه

بکنج غرلت کیتی مرانشسته نخواست * کجا بغربتم افکند و بربکنیم خاست
بهیچ چیزی از ومر مرانبود طمع * همی ندانم این کینه بامنش زچراست
کسی‌که زین همه نعمت که‌هست گیتی‌را * طمع برید وبجز کوشهٔ زفقر نخواست
چرا بباید هر جاحسود وبدگهر یست * بخواند ولشکری ازبهر کین او آراست
مرا درخت هنر دید و شاخ برك مرا * بهرچه‌دست‌رسیدش بریدازچپ‌وراست
کمان برد که بدینها بکاهد از فضلم * بکوکه اینها ازفضل من نخواهد کاست
درخت فضل به پیر استن بیا راید * مکرکه ازپی ارایشم چنین پیراست

غزل

روسوی آن‌نهم‌که همه‌سوی‌سوی اوست * وانراطلب کنم‌که‌جهان‌عکس‌روی‌اوست
هر کز نمیکند هوس بادهٔ دلم * کان باده‌نزخم وی ونه‌از سبوی اوست
دانی بهشت عدن کجای است در جهان * انجا که جستجوی وی وگفتکوی‌اوست
خرم ولایتی ونکو ملك وملتی * کانجا اگر دلی‌است گرفتار موی‌اوست
باآنکه جای اونبود جز درون دل * فرخ‌دلی‌که درطلب وجستجوی اوست
بی آرزو کسی نبود درجهان ولی * شیبانی آرزوش همه آرزوی اوست

ازاشعار متفرقه

منم‌که سال‌ومه اندوه عشق‌یارمن است * نشسته‌هجرشب وروزدرکنارمن‌است
خیال زلف ورخ‌اوبشام وصبح فراق * شب دراز من وصبح نوبهارمن است
دودیده کرده برخ جویها روان ودرآن * خیال قامت‌اوسر وجویبارمن‌است
نهاده بردلم اندوه عشق کوه کران * همان‌خیال‌لبش‌لعل‌کوهسارمن‌است
زبسکه ازغم باوحشیان کرفتم انس * خرابتر دمنی خوبتر دیارمن است
فغان‌کرکس وآوازغول وبانك کلاب * نوای فاخته وعندلیب و سار من است
همین مدیح امیراست ویاد روی نکار * درین‌غریبی‌وغربت که‌غمکسارمن‌است

غزل

تراکه جان ودل عالمی است قربانت ☼ چرا که من ندهم جای دردل وجانت
اکر نه جای توبودی میان جان ودلم ☼ نخست جان ودل من شدی بقربانت
چه بودی ار توکه ازسنك وروی داری دل ☼ همی بسختی دل بود عهد وپیمانت
بهرچه قصد کنی رای رای تست امروز ☼ چرا که شاه وکدا می برند فرمانت
هزار دامن کل بامداد پیش برم ☼ اکر شبی برسد دست من بدامانت
توباغ برکلی آخر چراد ریغ کنی ☼ که عاجزی ببردیك کل از کلستانت
ایاتو انکر ازان کنج لب تراچه زیان ☼ اکر فقیری شاکرشود ز احسانت
کسی که سحر نداند چه است وفتنه کدام ☼ ندیده است همانا دوچشم فتانت
اگر بترك توگفته است شوی باکی نیست ☼ بجان خرند همیدون گدا وسلطانت
جهان بروی توکرد د ریاض خلد چه باك ☼ اکر زروضه برون کرده است رضوانت
چو طفل شیربکرید همیشه شیبانی ☼ که تاشبی برساند لبی به پستانت
ولی چه سود که شاهی توکاین کدایانرا ☼ نمی دهند بدر راه پاسبانانت

از اشعار متفرقه

گرحور نماید بسر زلف توانکشت ☼ مشکین کند انکشت وپر از مشك کند مشت
زان دل که تراچون حجر کعبه سیاه است ☼ مارا بدل افروخته شد قبلهٔ زر دشت
عاشق نبود هرکه به پیچد زغمت روی ☼ آن مردنبا شد که بشمشیر کند پشت
ماسر بنهادیم بهرچان رسد ازدوست ☼ کانکس که کندزنده نکوئیم چرا کشت
نز چرخ بنالیم نه ازگیتی هر چند ☼ هم سینه چوکانون شدوهم دیده چوچرخشت

از اشعار متفرقه فی التوحید

انرا که سوی نیست همه سوی سوی اوست ☼ بی جوی وآبها همه جاری زجوی اوست
این هایهویها به کمان افکند ترا ☼ میدان یقین که اینهمه هم هایهوی اوست
ازگفتگو بد ونرسد مردو ای شکفت ☼ هرجا که هست مردی درگفتگوی اوست
گویند روی اونتوان دیدپس چرا ☼ من هرکجا که روی نهم جمله روی اوست
انکور ازآن وباغ وخم وتاك وباغبان ☼ وین باده ها که مست کند ازسبوی اوست
هرجا که نور وظلمتی اندر زمانه هست ☼ یاسایه یا که پرتوی ازروی وموی اوست
گر بیخودی وگر بخودآیی بهر طرف ☼ نیکونکه کنی همه روی نکوی اوست

(بونصر)

بو نصر سالهاست که میجویدش ولی ☼ چون بنکری هم اوست که در جستجوی اوست

غزل

(داد دل گیرم از لب و دهنت ☼ گر سپارد کسی بدست منت)
(بخدا عقل خیره می ماند ☼ در لب و زلف و عارض و ذقنت)
(فتنها می کنند از هر سوی ☼ زلف طرارو چشم پرفتنت)
(اب شیرین بیارتا که شوند ☼ خسروان زمانه کوه کنت)
(تو بدین دلبری وقند لبی ☼ تلخ باشد چراچنین سخنت)
(رونق مشك وقدرعود شکست ☼ زان فتالیده زلف پرشکنت)
(باغ حسنی و آن نه زلف و رخ است ☼ سنبل آویخته است از سمنت)
(ور به بیند کسی بباغ ترا ☼ نشناسد ز سرو و یا سمنت)
(دل من سوختی عزیزش دار ☼ که بکار است مرغ بابزنت)
(اندرین شهر نیست جان و تنی ☼ که نباشد فدای جان و تنت)
(شیر مردان همه اسیر تو اند ☼ چه غم ار ایزد آفرید زنت)
(همه فن دایهٔ ترا نازم ☼ که بیاموخب صد هزار فنت)
(زهره و مشتری بپرده در است ☼ یا دو پستان بزیر پیر هنت)
(شکر افشان شده است شیبانی ☼ شب مکر بوسه داده بر دهنت)

از تنك شکر

(آن کامد و بزم ما بیسار است ☼ بنشست و هزار فتنه بر خواست)
(نزد دکری نمی نشست او ☼ آزردن من اکرنمی خواست)
(گر در دل او اثر ندارد ☼ این ناله سزد که سنك خاراست)
(راز دلش از لطافت تن ☼ پنهان نشود که جمله پید است)
(بی او چکنم بهشت جاوید ☼ انجاست بهشت کو درانجاست)
(باما پی بوسهٔ از آن لب ☼ هر شب سخنش زصبح فرداست)
(کویی همه وعده های خوبان ☼ کذبست و یکی نمی شود راست)
(باآن همه راستی که دارد ☼ آنسر و کژیش قسمت ماست)
(شیبانی ازان لبش چه جوید ☼ نه بارعسل نه خوان یغما است)
(این کل شکری است بهر آنکس ☼ کش طبع زعشق غرق سوداست)

﴿ صفرای تورادوا که گفت است ۞ کاندر شکر و می مصفاست ﴾
﴿ این شاخ بهی بدست ناید ۞ زین روکه بهانها مهیاست ﴾

﴿ وهم ازتنك شکر است ﴾

﴿ هرکه دل اندرسرزلف توبسب ۞ عهد همه ماهرخان راشکست ﴾
﴿ دست بباید که بشوید زجان ۞ هرکه بعشق توشود پای بست ﴾
﴿ هرکه توبیند نکند هیچ عیب ۞ برمن وبرهرکه شود بت پرست ﴾
﴿ مستی من ازلب شیرین تست ۞ گر دگران ازمی تلخند مست ﴾
﴿ راست بدانسان که تودرچشم من ۞ سروندارد بلب جونشست ﴾
﴿ جزکمرت هست که بندد به نیست ۞ جزدهنت نیست که بیند که هست ﴾
﴿ دیر بدست آمدم و دامنم ۞ زود نخواهی یله کردن زدست ﴾
﴿ پیرکه در بند جوان اوفتاد ۞ می نتواند دگر ازبند جست ﴾
﴿ نرم بود شست وبود پنجه سست ۞ عمرکه بگذشت زپنجاه وشصت ﴾
﴿روت بلب خستم وخواهند گفت ۞ این بهی تازه وتراکه خست ﴾
﴿ کوی که باد آمدوزد بربهی ۞ نافهٔ مشکی که بد اورا بدست ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿ بابتی آرمیدنم هوس است ۞ و زجهانی بریدنم هوس است ﴾
﴿ هوس مکه ومنایم نیست ۞ لب لعلی مکیدنم هوس است ﴾
﴿ آنکه دلهادوند سوی درش ۞ بدر او دویدنم هوس است ﴾
﴿ چند باید مزید زهرو کبست ۞ شهد وقندی مزیدنم هوس است ﴾
﴿ دست دردست یارگاه بهار ۞ درچمنها چیدنم هوس است ﴾
﴿ورزمستان بودبپهلوی دوست ۞ درشبستان خزیدنم هوس است ﴾
﴿ ای دلارام یك شبی تاروز ۞ ببرت آرمیدنم هوس است ﴾
﴿ آن سرگیسوان گرفته بدست ۞ پیش خویشت کشیدنم هوس است﴾
﴿ وزلب نوش توبجای شراب ۞ آب لعلی چشیدنم هوس است ﴾
﴿ دل وجانرا فروختن بلبت ۞ بوسهایت خریدنم هوس است ﴾
﴿ سینه برسینه ات نهادن ونیز ۞ دل زشادی طپیدنم هوس است ﴾
﴿ دستها کرده درمیانت کر ۞ بوصالت رسیدنم هوس است ﴾

(وینز)

﴿ ونیز از تنك شکراست ﴾

(آب حیوان نهفته در دهنت ❊ که دهد عمر جاودان سخنت)
(یادم جبرئیل داده نه شیر ❊ آنکه پستان نهاده در دهنت)
(لب من بوی مشك ولاله کرفت ❊ تاکه سائیده کشت بر ذقنت)
(سینه کر چاك شد چه غم چون دست ❊ برسیدم بچاك پیرهنت)
(چون تو از جان ودل عزیزتری ❊ تن وجانم فدای جان وتنت)
(یادم آمد که سودمی بدو دست ❊ آن سر کیسوان پرشکنت)
(سوی خویشت کشیدم ودادم ❊ بوسهٔ چند برلب ودهنت)
(کفتم این چاه یوسف ودل خویش ❊ من برآرم ازو بدین رسنت)
(ای شکفتی که مارزلف تورا ❊ کس نخواند رسن بغیرمنت)

﴿ وهم ازتنك شکر است ﴾

عشق ازعارض توآتشی افروخته است ❊ که دل کافرو مسلم همه را سوخته است
وندران سوخته دلها عجب این است که عشق ❊ کنجی ازدوستی ومهر تواندوخته است
ای بسا جان که چوپروانه بدوسوخته شد ❊ هرکجا شمعی چون روی توافروخته است
سایهٔ افتاد ازروی تواندردل من ❊ دلم آنسایه بجان برده وبردوخته است
دوخته است ایدون روی توبجان من وباز ❊ دل من باخته و عشق تراتوخته است
توخته عشق تو ودوخته روی توبجان ❊ دل که این مکروفسونها بتوآموخته است

﴿ منتخب از کتاب مسعودنامه ﴾

(سرسال ومه اردی بهشت است ❊ جهان خرمتر از باغ بهشت است)
(سمن بت کشته وساری برهمن ❊ کلستان راست مانند بهشت است)
(هزار آوا به کل برزند وپازند ❊ چنان خواند که کوئی زردهشت است)
(بساطی سبزه کسترده است درباغ ❊ که کسری فرش ایوان درنوشت است)
(مکو بستان نکارستان چین شد ❊ که کفتاری چنین باخوب وزشت است)
(به بستان در همه دراست ویاقوت ❊ نکارچین همه ازخاك وخشت است)
(بهشتی جامهٔ پوشیده کیتی ❊ که عیدش بود وتاراردی بهشت است)
(درخت کل بباغ اندر توکوئی ❊ شه فرخ رخ فرخ سرشت است)

﴿ یمین دولت سلطان غازی ☼ که‌عزودولت اوراسر نوشت‌است ﴾
﴿ ملك مسعود کش جامهٔ سعادت ☼ تنش‌را ازملایك دست‌رشت است ﴾

﴿ ومنه ایضا ﴾

جهان‌زاردی بهشت‌ایدون بهشتی‌است ☼ بهر سو لعبت حورا سرشتی است
بهار بلخ شد بستان وبلبل ☼ بشاخ کل نشسته زردهشتی است
بهر باغی که روآری توگوئی ☼ در او دیر وکلیسا وکنشتی است
بهشت ارنیست گیتی ازچه معنی ☼ در اویکسان شده هرنیك وزشتی است
مرازین پس اگر جوئی نشیمن ☼ کنار جوئی وپهلوی کشتی است
می اندر دست ومدح شاه درلب ☼ کم ایندولت زایزد سرنوشتی است
یمین دولت سلطان که رویش ☼ بباغ اندر بهشت اندر بهشتی است

﴿ وله ایضا ﴾

رخ است آن یاقمر یایاسمین است ☼ لب است آن یاشکریا انگبین است
براست آن یابهاری پرنکار است ☼ تن است آن یانکارستان چین است
دل‌است آن‌یاکه سندانی است زاهن ☼ که زیر پر نیسان اندر دفین است
نکار ماهروی سرو بالاست ☼ ویا برسر و ماهی درزمین است
زپا تاسر همه نغز است وزیبد ☼ که سر تاپاش نغز ونازنین است
بلب ماندهٔ تسنیم وکوثر ☼ بعارض راست چون خلد برین است
اکر مهر درخشان نیست ماه است ☼ وکر غلمان نباشد حور عین است
چوبخر امد نکاری دل شکاراست ☼ چو بنشیند بهاری دل نشین است
فراز لاله اش مشك است وریحان ☼ فرود سنبل اویا سمین است
بزیر عنبرش لعل است ومرجان ☼ بزیر شکرش درثمین است
ببین آنساعد سیمین که کوئی ☼ کف موسی میان آستین است
چوعیسی مرده‌راجان بخشد ازلب ☼ لبش کوئی دم روح الامین است
اباهرکس بمهر ومهر بانی است ☼ بشیبانیش چندین کبر وکین است

﴿ ونیز ازآن کتاب است ﴾

لب اوکوئی کل وباشکر آمیخته است ☼ جعد اوتیره شب ازماه برآهیخته است
خط اوکوئی زلفینش ز پر ویزن قیر ☼ مشك تربرورق سیم همی بیخته است

﴿ وآن ﴾

وآن دوچشمانش هريك يكى آهو بچهٔ ❊ كه بدام اندر افتاده وبكريخته است
وان دوابروش كمانى است بهم بسته ولى ❊ زه به تير مژه بر خورده وبكسيخته است
وان بكنج لب او خالش چون هندوكى ❊ كه مى ومشك وشكررا بهم آميخته است
وان بنا كوش ولبش كوئى كاندر شب تار ❊ زهره ياماه ببازى بهم آويخته است
وان خراميدن بالاش تو كوئى درباغ ❊ ازپى رقص كسى سروبر انكيخته است
وان دوزلف از بر كوشش چو كمنديست زمشك ❊ كه شه از شاخه سرويش در آويخته است
ملك عادل مسعود كه هر اختر سعد ❊ كه فلك داشت همى برسر او ريخته است

غزل

اى عاشقان كجاست بكوئيد كوى دوست ❊ تاما نهيم روى زهر سو بسوى دوست
يك قوم كعبه جويدو يك قوم سومنات ❊ ماهر طرف دوان شده در جستجوى دوست
يك موى دوست كر بكف آريم در جهان ❊ از كوى ما برند همه خلق بوى دوست
از بوى دوست بهترى اندر جهان مجوى ❊ ورهست بهترى نبود غير خوى دوست
آيد همى زدست ولبم بوى مشك وعود ❊ كوئى كه سوده ام بلب ودست موى دوست
فردا زخاك مست برآرم سر ار مرا ❊ امر وزساغرى بدهند از سبوى دوست

منتخب از كتاب فتح وظفر

زلف او نكرفته اندر دست ودستم مشكبوست ❊ يارب اين خاصيت اندر دست من يا زلف اوست
چون برم نام لبش ازچشم ريزد بررخ آب ❊ پس بديمعنى دل او سنك وچشم من سبوست
بردو پهلويم روان از آب ديده جويهاست ❊ تاشنيدستم كه جاى سرو در پهلوى جوست
سرورا ماندا كر بر سرو خورشيد است وكل ❊ ماه را ماندا كر مه سروقد ومشكموست
هركجا يكبار كرداست آن نكو قامت قيام ❊ تاقيامت اندر آنجا از قيامت كفتكوست
كرتنى دارد بنرمى چون پرندو پرنيان ❊ پس دل او ازچه معنى سخت تر از سنك وروست
هركماندارى كه تيرش بكذرد ازچشم مور ❊ هركجا ابروى وچشم او بود بى آبروست
هركه جست او را بعالم در نماند ازوى نشان ❊ اى شكفتى باز او را عالمى در جستجوست
خواست شيبانى شبيش آرد ببر خنديد وكفت ❊ ابله آن مردى كه ندهد جان وجانانش آرزوست
كفتم اين جان بهر آن دارم كه درميدان شاه ❊ پيش چوكانش همى اندازم وكويم كه كوست
كفت آنشه كيست كفتم آنكه نصرت باظفر ❊ اين برش يكتا وآن در پيش شمشيرش دوتوست
كفت سلطان مظفر فرو ليعهد ملك ❊ كفتم آرى آنكه شيرى شاهزاده ازدوسوست

منتخب از کتاب یوسفیه

(امروز یک فصیح چو من نیست ※ کس را چنین زبان و دهن نیست)
(هستند شاعران و دبیران ※ یک شاعر و دبیری چو من نیست)
(حورا و درچو نظم و چو نثرم ※ در باغ عدن و شهر عدن نیست)
(بسیار مردمان سخنگو هست ※ لیک چو من درست سخن نیست)
(شعرم سهیل و طبع یمن گشت ※ آری سهیل جز به یمن نیست)
(اشتر چران بسی است بهر جای ※ لیکن یکی اویس قرن نیست)
(ده تن وزیر هست ملک را ※ یک تن چو یوسف بن حسن نیست)
(آن خواجهٔ که در چمن ملک ※ چون روی او شکفته سمن نیست)
(جز فضل نیستش بسر کلک ※ جز حکمتش میان بدن نیست)
(پیری چنو برای و بدانش ※ از خاک تا به نجم پرن نیست)
(در فضل و علم و جود و عدالت ※ چون او کسی بسر و علن نیست)
(در پاکی نژاد و نهادش ※ دارد یقین جهان و بظن نیست)
(در چشم دولت از نظر او ※ هرگز سبل نبود و وسن نیست)
(گفتند روی اوست بد رویش ※ پس خود چراش روی بمن نیست)
(درویش غمزده چو من ایدون ※ در قم علی به بصره حسن نیست)
(کاشانه ام بدان سوی کاشان ※ جائی که جز بلا و محن نیست)
(و یدر باضطرار فتادم ※ کانجا بغیر رنج و فتن نیست)
(وینجا که نیز خانهٔ شاه است ※ درویش را مجال وطن نیست)
(کاینجا اگر فقیر بمیرد ※ کس را براو عطای کفن نیست)
(شاید که بازخانه روم من ※ کایدرم جای بود و سکن نیست)
(باز آن سرای عزلت خویشم ※ کانجا سخن زما و زمن نیست)
(نان جواست و کشک و قناعت ※ اندیشهٔ زمان و زمن نیست)
(خوشا سرای فقر که مثلش ※ در ملک چین و شهر ختن نیست)
(شاه و گدا در اوست برابر ※ خاطر برنج و دل بحزن نیست)
(جوک است و جوکیان و بدلشان ※ جز ذکر برهما و پشن نیست)

منتخب از کتاب درج درر

مخزن سر الهی دل درویشان است ※ ماو من بیخبر از منزل درویشان است

حامل عرش عظیم ارملکی چند شدند ✽ ملك العرش بخود حامل درویشان است
مشکل خلق همه میشود آسان لیکن ✽ آنچه آسان نشود مشکل درویشان است
نه گدا یانند اینقوم که در مخزن غیب ✽ هرچه نقد است همه واصل درویشان است
یاررا جای نه در کعبه نه دیر است و کنشت ✽ دل نگهد ارکه اندر دل درویشان است
بدل و دیده جهان مشتری و مایل اوست ✽ که بجان مشتری و مایل درویشان است
خلق برسنبل باغند همه شیفته دل ✽ دل ما شیفته برسنبل درویشان است
سرّ آن نکته که گفتند بدو سجده کنید ✽ نه درآدم که درآب و گل درویشان است
از بطالت نبود کز دوجهان ببریدند ✽ حاصل هردو جهان باطن درویشان است
توفضولی مکن وفضل برایشان مفروش ✽ کانچه باقی است همه فاضل درویشان است
هرکه دل بست اگرچند بیك دانه جواست ✽ جاهل اندر نظر کامل درویشان است
گرچه دست ازعمل وکار کشیدند اینقوم ✽ آسمان بنده زمین عامل درویشان است
هله هشدارکه این ماحصل کون ومکان ✽ شاخ پژمردهٔ بحاصل درویشان است
دل بونصر بدین شادکه درسوز وگداز ✽ شمع آراستهٔ محفل درویشان است

﴿ وله ایضاً ﴾

قبله وکعبهٔ من حضرت درویشان است ✽ دولت ومکنت من خدمت درویشان است
شکرلله که مرا صورت وسیرت بجهان ✽ محو درصورت ودرسیرت درویشان است
من بخود غیرتم ازنام و زناموس نبود ✽ نام وناموس من ازغیرت درویشان است
این نه دولت که دراو نیست بغیر ازدوولت ✽ دولتی هست اکر دولت درویشان است
این مللهای جهان آینهٔ زنك زد است ✽ ملت پاك همان ملت درویشان است
این همه فتنه وآشوب که هرگوشه بپاست ✽ همه از عزلت وازغیبت درویشان است
پنجنوبت بزن ای عشق که شاهان جهان ✽ همه رفتند وکنون نوبت درویشان است
آیتی کاید ومنسوخ کند آیتها ✽ انتظارش مکش آن آیت درویشان است
سپه فتنه اگر رایت جور افرازد ✽ لشکر امن بی رایت درویشان است
همت من که بخورشید فروناردسر ✽ بخدای از اثرهمت درویشان است
دوست گویندکه درخلوت دل داردجای ✽ خلوت دل بخدا خلوت درویشان است
نصرت از شاه ابونصرنمی جوید از انك ✽ نصرت شاه هم ازنصرت درویشان است

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

وزیر شاه که گفتند پیرو درویش است ❊ بمهر ولطف به بیگانگان به از خویش است
بخویش رفتم وخوبش بچشم دل دیدم ❊ ستوده سیرت ونکونهاد وخوش کیش است
ولی چه سود که زاین کارهای بی ترتیب ❊ بسان من دلش از دست آسمان ریش است
رود بمجلس وبنشیند ونگوید هیچ ❊ سرش فتاده زحیرت همیشه درپیش است
گمانم انکه بدانسته است کاندر ملك ❊ چه فتنها که ازین پس ستاده درپیش است
بلی کسیکه خرمند شد نکوداند ❊ که نوشهای جهانرا زپی بسی نیش است
بگو ازین کم وبیش زمانه رنجه مباش ❊ که نظم عالم ملك اندرین کم وبیش است
کسی است فارغ ازین غصه‌ها که چون بونصر ❊ زملك ومال وزر وسیم وگنج درویش است

ازمقالات سه گانه

فغان من همه زانماهروی افغان است ❊ کجا بنزد لبش جان ودل گروکان است
خم دوجعدش برلاله غالیه بیز است ❊ سرد وزلفش برماه عنبر افشان است
اگرچه مرجان را مایه میدهد لب او ❊ ولی برنك گرانمایه تر زمرجان است
دها نش دیدم وزآن پس مرادرست آمد ❊ که عمر باقی را مایه آب حیوان است
اگرمسلمان است اوپس ازچه بالایش ❊ بلای جان ودل ودین وعقل وایمان است
بچشم وابرو از بس کمان وتیر نمود ❊ دولاله برکش پیوسته زیر خفتان است
کسی زسنبل نورسته هیچ خفتان دید ❊ مگرکنون که درین قصه عقل حیران است
چرا بدوش کشد بهرجنك رنج سپر ❊ نگاهدار چنو جنك جوی یزدان است
سپهبدان را امروز دل بمیدا نش ❊ بسان گوی گرفتار زخم چوگان است
سوارشیرشکار است چون رود بمصاف ❊ سهیل مشکین زلف است چون درایوان است
چوباره تازد گوئی که آفت سپه است ❊ چوباده نوشد گوئی که راحت جان است
نه آدمی است اگرچند رزم جوید وبزم ❊ بهشتی است وبراو این سخن نه بهتان است
بهشتیان ازین پس همه ذهاب وایاب ❊ بموکب ملك الشرق عم سلطان است

از مقالات سه گانه

مرا چکوئی گوئی زبان گویانیست ❊ ویادل و جگر و بازوی توانانیست
گهرنه دانش نه فضل نه سماحت نه ❊ قلم نه تیغ نه یاطبع گیتی آرا نیست
هزارگونه هنر هست واز هزار فزون ❊ ولی چه حاصل چون مردکار فرمانیست
زدجله تابلب هیر مند شد معلوم ❊ که بخت مرد هنرمند هیچ والانیست

کنون روم بعراق و جزاین نخواهم گفت ❊ که مرز کرمان دریاست شهر و صحرا نیست
شدم بدر یا غوطه زدم ندیدم در ❊ گناه بخت من است این گناه دریا نیست

﴿ منتخب ازتنك شكراست ﴾

﴿ زلف جادوی چشم سحارت ❊ گرم دارند هردو بازارت ﴾
﴿ در زمانه کسی نشان ندهند ❊ که نباشد بجان طلبکارت ﴾
﴿ وربهای تو جان و دل باشد ❊ همه کس میشود خریدارت ﴾
﴿ توبز نهار خواره گی مشهور ❊ وی عجب عالمی بز نهارت ﴾
﴿ درخم دام زلف توسری است ❊ که جهانی بود گرفتارت ﴾
﴿ زین کمان کابروی توکرده بزه ❊ هیچکس نیست مرد پیکارت ﴾
﴿ روز هاخون خورم مگرکه شبی ❊ بوسم ان لعلهای خو نخوارت ﴾
﴿ بکشم خویش راز غیرت اگر ❊ بینم اندر میان اغیارت ﴾
﴿ توگلی نیستی که بتوان دید ❊ رسته ازهرطرف همی خارت ﴾
﴿ دل به تیمار بسته شیبانی ❊ ازغم عشق چشم بیمارت ﴾
﴿ شعر اوشکر است تا که لبش ❊ برده نام لب شکر بارت ﴾

﴿ ازتنك شكر است ﴾

کفتند آب چشمهٔ حیوان لبان تست ❊ عمری بودکه دیدهٔ مابر دهان تست
گردرجهان سری است که درخوردافسریست ❊ آن سر بود که خاك ره آستان تست
امروز هرکجا که کتابی ومجلسی است ❊ افسانهای عشق توو داستان تست
گردل همی ستانی وگر سرهمی بری ❊ طاعت ازآن بنده وفرمان ازآن تست
بفکن که جزبدیده نگیریمش ازشرف ❊ هرتیر تیز وتندکه اندر کمان تست
زیرا که مابجان ودل آسان گرفته ایم ❊ هرسختی که دردل نامهربان تست
هرروزاگر بپای توصد سرکم اوفتد ❊ کس را نهاین گنه گنه پاسبان تست
شیبانی ارخوش شودور کند خروش ❊ بیچاره بلبلی است که ازبوستان تست

﴿ ونیز ازتنك شكراست ﴾

سروبالائی که چون رویش گل خوشبوی نیست ❊ خوشتراز بالای اوسروی بطرف جوی نیست
این دل آویزی که داردموی اوبرروی او ❊ هیچ دل راازکمند اورهائی روی نیست
آهوانش خفته بین درنافهٔ آهوی چین ❊ کاندرینها غیرجادوئی دگرآهوی نیست

تاندیدم آن دو آهـورا نمیبردم گمـان ❊ کاهوی مشکین چین جز ساحر و جادوی نیست
چون بخلوت کم توانم دید و در جمعش فزون ❊ زین سپس خاطر مرا چون پیش خلو تجوی نیست
آبرویم ریخت اندر گوشه گیری سالها ❊ تابدانستم که به زان گوشهٔ ابروی نیست
این عبادت خلق اگر از بهر مینوی کنند ❊ حق همی داند چنویك حور در مینوی نیست
حور در مینو بجـا چون ماه میزاید پسر ❊ روز رضوان پرس حور انیکو نه مشکین موی
حور را از مشك و عنبر نیست چوکان بادوش ❊ و ز بلور صاف پستانهای همچون گوی نیست
حور را گیسوی مشکین هست در مینوی عدن ❊ صد هزارانش دل اندر حلقهٔ گیسوی نیست
ان نگارین آفتابی هست رخشان در زمین ❊ کافتاب آسمان را اینفزوغ و روی نیست
روی او در پرده و اینطرفه کاندر شهر ری ❊ نیست کوئی کز غمش پربانك هاياهوی نیست
کاشکی شیبانی او راشوی میبودی که دوش ❊ عشق او این مژده آوردم که او راشوی نیست

﴿ وهم ازتنك شكر است ﴾

(حور پرورده است و رضوانت ❊ یاچنین آفریده یزدانت)
(از گلاب و گلت سرشتستند ❊ یا که گل زاده در گلستانت)
(یا که خود آفتاب تابانی است ❊ آنکـه زائیـده درشبستـانت)
(یامی و شکرت خورانده نه شیر ❊ دردهان چون نهـاده پستانت)
(کی عزیزی طمع کند یوسف ❊ گر به بینـد چـه زنخدانت)
(اندرین عصر هر چه جادوئی است ❊ هست در زلف عنبر افشـانت)
(کس نه بیند بخواب فتنه و من ❊ فتنـه ام بر دو چشم فتـانت)
(بسکه چون آینه تنت صافی است ❊ هست پیدا دل چـو سـندانت)
(باچنـان دل تو دردل مائی ❊ کی توان سست داشت پیمـانت)
(گرپذیری تو ورکه نپذیری ❊ من دل وجان کنم بقربانت)
(سـوزنی شـدتنم که تاروزی ❊ بزند بوسـه بر گریبـانت)
(گرد کویش مگرد شیبانی ❊ تانگوید امین سلطـانت)

﴿ وله ایضا ﴾

(آن پریروی مشکبو این است ❊ یاکه برسر وناز پروین است)
(یابرون آمـده زباغ بهشت ❊ حور را نوبت نخستین است)
(پنجـه درخون عاشقان دارد ❊ که سر انگشتهاش رنگین است)

(چین برازمشك بوده است وکنون ❊ زلف مشکین او پر ازچین است)
(پاسخ اوندانم ازچه سبب ❊ گاه تلخ است و گاه شیرین است)
(گاه بایدلان بعشوه وناز ❊ گاه بانا کسان به تمکین است)
(گوئی اوروز کارشد که بخلق ❊ گاه بامهر وگاه باکین است)
(من برآئین عاقلان نروم ❊ که مرا عشق دوست آئین است)
(خانه درکوی میفروش کند ❊ هرکه مستیش مذهب ودین است)
(دل شیبانی اندرین شبها ❊ گر بخواهی مثال اواین است)
(دست مجنون و دامن لیلی ❊ لب فرها دو پای شیرین است)

از اشعار متفرقه

(پری رویا گرت مادرپری نیست ❊ چرا همتایت اندر دلبری نیست)
(وگرگوئی مراخورشید زاداست ❊ یقین شویش بغیرازمشتری نیست)
(رخت درجانم آذرمی فروزد ❊ اگرچند اونگاری آذری نیست)
(نگین لعلش ازبهرچه کردی ❊ لبت گر حلقهٔ انگشتری نیست)
(مرا پیر انه سرعاشق چه سازی ❊ که کار عشق کاری سرسری نیست)
(بلاهایت بیابفروش بامن ❊ اگر دانی کس اورامشتری نیست)
(پرندشوشتری پوشی و خورشید ❊ قبایش ازپرند ششتری نیست)
(زشیبانی بیا اشعار بشنو ❊ که گوید شعر وفنش شاعری نیست)

ازتنك شکر است

یکبارا گردوبوسه زنم بردهان دوست ❊ گو صد هزاربد شنوم از زبان دوست
دشنام دوست خوبترازشهد وشکراست ❊ ای من هزار بار غلام دهان دوست
گو دستها ببر ومیانم بزن به تیغ ❊ گردست من کمر شود اندر میان دوست
چون سر وسربلندشوم درهمه جهان ❊ تیری اگر بجان رسدم از کمان دوست
عمری چوبلبلان بخروشیم ازنشاط ❊ گر غنچهٔ بمار سد ازگلستان دوست
شیبانی از دوچشم گهر بیز لعل بار ❊ برگیر آستین وببوس آستان دوست

وله ایضا

عشق توآشوب جان وفتنهٔ دین است ❊ وصل توخوشتر زملك روی زمین است
بی توبهشت برین نخواهم وهر جا ❊ باتو بود آدمی بهشت برین است

نه غم مرگش بود نه اندهٔ محشر ☼ هرکه بعمر اوشبی بدوست قرین است
شام وصال توصبح دولت واقبال ☼ روز فراق توشام بازپسین است
هرکه تواند که برلب تو نهد لب ☼ ملك جهانش همه بزیر نکین است
هرچه‌نکوئی‌است‌درجمال توجمع‌است ☼ روی توگوئی همان کتاب مبین است
زیرلب آن خالك سیه زچه داری ☼ هندوی کافر مکر بکنج امین است
دست گدایان نمی رسد برکابت ☼ بسکه دل خلقت از یسار ویمین است
فتنهٔ آخر زمان ومهدی موعود ☼ هرکه جمال تودید گفت همین است
چون‌غم‌وشادی‌همه‌بکس‌رسدازدوست ☼ خاطر شیبانی ازچه روی غمین است

ازاشعار متفرقه

چوسال عمر زپنجاه پنجه زددرشصت ☼ زمن زمانه‌ربود آنچه بودم اندر دست
نه‌ملك ماندونه مال‌ونه‌حشمت ونه‌حشم ☼ نه پای کاه فرار و نه جایکاه نشست
بیامدم بدر شاه تابدولت او ☼ مکر درست کنم هرچه رازمانه شکست
نداد شاه مرا داد گوئیم بیداد ☼ نبشته بود بمن برقلم زروز الست
چه‌برکس آنچه‌نویسد قلم‌جزآن نشود ☼ که‌زشه نکند مردم خدای پرست
کنون رسیده بهفتاد سال وباز نکرد ☼ یکی ازآن همه درکاسمان برویم بست

ازاشعار متفرقه

زانماه پارسی که زهند ایدر آمده است ☼ ایام پارسائی مردم سرآمده است
زین پس همه پرستش آذرکنند وماه ☼ کانماهروی بارخ چون آذر آمده است
وان طرهٔ چوچنبر اوکرد عارضش ☼ کوئی که آفتابش درچنبر آمده است
پنهان‌زچشم رضوان ماناکه ازبهشت ☼ حوری بودکه بالب‌چون کوثر آمده‌است
ازدل برآمدند همه دلبران ری ☼ کوبهر بردن دل هر دلبر آمده است

واز اشعار متفرقه

مردم‌ازباده عجب‌نیست‌اگرگرددمست ☼ مردم چشم توبی باده چرامست شده‌است
یالبت‌باده‌فروش است‌ودوچشم توازو ☼ باده‌بخریدوفزون‌خوردوبدینسان‌شدمست
بلب خویش بکو باده بکس نفرو شد ☼ که‌بکوش ملك اینقصه رسد دست بدست
ملك آنکاه مرا کوید تا ازلب تو ☼ بغرامت ببرم هرچه دراوشکر هست
من بفرمان ملك برتو بتازم و انکاه ☼ لب لعل توز موی لب من‌خواهد خست

هم نیاری گله کرد ازمن وهم نتوانی ※ چون گرفتم ببرت ازبرمن بیرون جست
کی دگر باره بدریاش گذارد صیاد ※ گرچه بسیار تپد ماهی افتاده بشست
شصت سال است که من بهر چنین صیدی را ※ شست دردستم ودارم بکمین تونشست
عهدت این بودکه هرگزندهی بوسه بمن ※ مردم چشم ترانازم کانعهد شکست
داد دل گیرد امشب زلبت شیبانی ※ که دودست توبزلف توزپس خواهد بست
تنگهای شکر امشب زدهانت ببرد ※ که بسا داشت زهجرتو بلب شاخ کبست

از اشعارمتفرقه

(چه نهی دل درین سرای سپنج ※ که همه انده است ومحنت ورنج)
(گیرم آ کنده کردهٔ شب وروز ※ همچو پرویز گنج برسرگنج)
(چون نماند اوتونیزکی مانی ※ زین سخن هین بخود مپیچ ومرنج)
(کوفریدون وفرخ و فر او ※ یاچه شدزال زروشهر زرنج)
(آل سامان وآل افریغون ※ وال ساسان وآن ملوك فرنج)
(وان بخارا ئیان وایلکیان ※ وان همه گنج ونعمت اور گنج)
(چه شد ند آن ملوك غزنی وغور ※ وان همه کبر ونا زوعشوه وغنج)
(همه رفتند ونیز ماوترا ※ رفت باید ازین سرای سپنج)
(چه همی رنج میبری که شود ※ یك دو دوسه سه چاروچارت پنج)
(این همه بارنامه باشد خیز ※ بار نامه ببار مایه بسنج)
(آنچه همراه تست آن ازتست ※ نه دهل کوب ونه همی زن سنج)

از نصایح منظومه

(اگر پنجاه مانی ورصد وپنج ※ تهی دستی وگر بانعمت وگنج)
(اگرشاهی وگرمسکین کشاورز ※ اگر شادی وگربامحنت ورنج)
(ببباید رفتنت ناچار از ایدر ※ اگردرچین گریزی وربآور گنج)
(چه پوئی ازپی دولت که روزی ※ بنامت یا دهل کوبند یاسنج)
(ترازوئی خدای از عقل دادت ※ بد ونیك جهان پیش آروبرسنج)
(نصیحتهای شیبانی نگهدار ※ روازیثرب توحکمت جونه زافرنج)

از نصایح منظومه

نه بکار آید تخت ونه بکار آید تاج ※ نه بکار است گراز چینت فرستند خراج

خلق درغفلت غرقند چه شاه و چه گدای ✿ همه کوران و کرانند غنی یا محتاج
این بدان خرم کامروز منم شمع سریر ✿ وآن بدین شاد که دارم لقب از شاه سراج
وان بدین بالد کامروز سرائی دارم ✿ پایه هایش همه از مرمرو درها از عاج
وین بدان نازد کامروز مرا باغی هست ✿ گرد برگرد درختانش همه عرعر و کاج
می ندانند که این جایکه عاریت است ✿ مرك چون آید سازد همه کانرا ازعاج
کو فلاطون که زحکمت بفلك زد خرگاه ✿ کو سکندر که بحشمت زشهان بستد باج
چون نماندند و نماند بجز ایزد دکری ✿ بمزاح این مشنو ترك کن این طبع و مزاح
روچو بونصر یکی کوشهٔ عزلت بگزین ✿ تابر آسائی از زحمت تخت وغم تاج

﴿ غزل ﴾

مهی که برسرش ایزد زمشك دارد تاج ✿ سزد که آهویش از شیر نرستاند باج
نباشد این همه شیرین کسی مگر از هند ✿ شکر فرستند اورابتان بجای خراج
چو تیر غمزه نهد برکمان ابروی خویش ✿ بهر کجا که دلی هست کرددش آماج
بزاغ زلف همان میکند بمرغ دلم ✿ که نوك چنکل شاهین بسینهٔ دراج
بدیده ودلش از عاج خانمان سازم ✿ اگرچه خویشتن ازخانمانی ازعاج
بیاد قامت او برمزار شیبانی ✿ وصیت است که کارند سرو کشمرو کاج
وگر توآئی شبهای جمعه برقبرش ✿ جمال خویش فروزی بجای شمع وسراج

﴿ ردیف الحاء ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

بنوش راح که جز راح نیست راحت روح ✿ براح برتو نگیرد مهیمن سبوح
چو مهر آل ترا دردل است باك مدار ✿ اگرت می بسبو هست و بر بطت بصبوح
اگرجهان همه طوفان معصیت گیرد ✿ توشاد باش که هستی میان کشتی نوح

﴿ ردیف الدال ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(دلم درچین زلفش خانهٔ کرد ✿ میان مشك موری لانهٔ کرد)
(کمند زلف او دامی فرو هشت ✿ زخال عنبرینش دانهٔ کرد)
(لبش میخواست تاشکر فروشد ✿ زجام لاله اش پیمانهٔ کرد)
(بدو کفتند عنبر نیست درشهر ✿ دوزلف عنبرین راشانهٔ کرد)

(بهشت)

﴿ بهشت جاودانش هست دردست ❊ که جان وقف چنو جانانهٔ کرد ﴾
﴿ بتی فرزانه شد ماهی فروزان ❊ که جادر خدمت فرزانهٔ کرد ﴾
﴿ دل انصاری دانا چو بستد ❊ سپس قصد دل دیوانهٔ کرد ﴾
﴿ دل شیبانی از کاشان بر آورد ❊ دران زلفش همی کاشانهٔ کرد ﴾

﴿ منتخب از کتاب جواهر مخزون ﴾

تاشکنج زلف او پر حیلت ودستان بود ❊ دسته دسته سنبلش بر گرد لالستان بود
تا همی پیمان کند با سنبل او ارغوان ❊ عشق اورابادل من روز وشب پیمان بود
مرمراباور نیامد تا نبوسیدم لبش ❊ کاب حیوان خود دلیل عمر جاویدان بود
بوستان برسرو برداست آن نگار ازنیکوئی ❊ بوستانی کاندر وعقل از خوشی حیران بود
بوستان برسرو بردن طرفه باشد درجهان ❊ طرفه نماید بچشم ارسرو در بستان بود
ماه راجولان اگر باشد همی درتیره شب ❊ پس چرا برماه اوشب راهمی جولان بود
سنك دیدستم که اندروی نهان بوداست سیم ❊ سیم هرگز دیدهٔ سنك اندر وپنهان بود
تاجهان بوداست مرجان پرده از ریحان نکرد ❊ پردهٔ مرجان او پس چونکه از ریحان بود
بخت بد گر موم را آهن نسازد پس چرا ❊ آن دل نازك بمن برسخت چون سندان بود
اشك من همگونهٔ مرجان شد اندر جزع من ❊ تا عقیق او همی همگونهٔ مرجان بود
چون مرا دل نیست درجان جای او سازم ازانك ❊ جای جانان بهتر آن باشد که اندرجان بود
این همه کبر ودلالش بامن ازبهر چراست ❊ نیك بنگر تا مبادا بندهٔ سلطان بود
خسرو غازی محمد آفتاب خسروان ❊ کش بهر کاری نگهبان ایزدسبحان بود

﴿ وله ایضا ﴾

نگارینا بیار آن می که زوبوی بهار آید ❊ که هنگام بهاران رفت ومارامی بکار آید
چومهر آمدسوی میزان برآرای ای پسر ایوان ❊ که ناید سوی ماجانان ور آیدمی گسار آید
مراچون لاله رخ جانان نشیند ازبرداماں ❊ می باید که زوایوان برنك لاله زار آید
زدست لاله گون دلبرشراب لاله گون خوشتر ❊ که باروی نگاران به که زان بوی نگار آید
مرابالعبتی یکتا همی می خورد باید تا ❊ زمستان مسند اندر پیچد وگاه بهار آید
می باید چوآز ریون بجام اندرفکندایدون ❊ همی تا بگذرد کانون وآذریون ببار آید
کنون کاین مهرکان آمد نگار مهربان آمد ❊ مرا شاید که باجانان گه بوس و کنار آید
سحرگاهان یکی عمداسوی باغ وسوی صحرا ❊ بیابنگر که چون ازابر گوهرها نثار آید
اگرایدون سپیده دم نیاید برزمین شبنم ❊ بجای آن ببین هردم که درشاهو ار آید

سپید یوارندیدستی دهان پر آب و پر آتش ٭ ببین آن میغرا کایدون زتیغ کوهسار آید
گهی بر روی گردون چون یکی سیمین سپر گردد ٭ گهی بر گرد هامون چون یکی مشکین حصار آید
گهی از مرغزاران سوی باغ و بوستان تازد ٭ گهی از بوستان و باغ سوی مرغزار آید
گه از سوی یسار آهسته رخ سوی یمین دارد ٭ گه از سوی یمین تازان همی سوی یسار آید
تو پنداری همیخواهد بسوئی شادمانی شد ٭ که گه نیلی نقاب و گاه یاقوتی خمار آید
بدین نیرنگها کاین ابر هر ساعت پدید آید ٭ سزد گر بوستان و باغ بی نقش و نگار آید
نه بوی گل دگر ره از میان گلستان خیزد ٭ نه بانك آب دیگر ره زسوی آبشار آید
چو ابر مهرکان خندد لب مرغان فرو بندد ٭ که ایدون نه صدای صلصل و نه بانك سار آید
بیابانی شود بلبل جدا گردد زشاخ گل ٭ چو بیند کز بیابان زاغ زی شاخ چنار آید
بچونین فصل و چونین ماه و چونین روز و چونین که ٭ کسی جاهل بود کز ره سوی ما هوشیار آید
الا ای لعبت ساده بیار آن ساغر باده ٭ کنون کان شاه آزاده بباده خواستار آید
محمد خسرو غازی امین ملت تازی ٭ که بابخشش بانبازی زمانه سازگار آید

﴿ منتخب از کتاب لآلی مکنون ﴾

بتان شهر که خوبان ماه رخسارند ٭ بچشم چشمهٔ سحر و بطره طرارند
بشکر آنکه برایشان برند خلق نیاز ٭ روا بود که دل عاشقان نیاز ارند
بخشم رفتهٔ ما را که میرود از پی ٭ که سوی ماش بعجز و نیاز باز آرند
بهیچ مفروش ایخواجه آن غلامی را ٭ که یوسفان جهانش بجان خریدارند
بدین روش که تو ره می سپاری از چپ و راست ٭ سزد که در قدمت خلق روح بسپارند
حرام باد بر آنان شراب جنت و حور ٭ که چشم مست تو بینند و باز هشیارند
قیاس خویش بدین گلرخان شهر مکن ٭ تو روز روشن و اینان همه شب تارند
کسی که روی تو بیند ببوستان نرود ٭ که پیش روی تو گلهای بوستان خارند
اگر بجان بفروشی دو بوسه از دهنت ٭ نه من به تنها یك عالمش خریدارند
کسی ترا چو ابو نصر دل بدام نه بست ٭ اگرچه بستهٔ دام تو خلق بسیارند
ولی ستم مکن ای ماه بیش ازین با او ٭ که نزد شاه ستم پیشه گان بسی خوارند
شه مظفر منصور ناصر الدین آن ٭ که فتح و نصرت باچتر و تیغ او یارند

﴿ منتخب از کتاب درج درر ﴾

﴿ بتا متاب سیه مشك بر سپید پرند ٭ بدین فسون نتوانی مرا کشید به بند ﴾

(یکی زنی راماند بگرد چشم توزلف ❊ بحال نزع بمهد اندرش یکی فرزند)
(چنانکه مادر هنگام ناتوانی طفل ❊ بهم برآید تن ناتوان وحال نژند)
(چنانش بینم آشفته گرد مهد چمان ❊ که گوئی ایدون می بگسلد زجان پیوند)
(خطادراول کرداوکه طفل چون شدزار ❊ خلاف رای طبیبش بمهد طیب آکند)
(که دیده بودکه از بوی به شود بیمار ❊ که گفت باید برخسته مشك بپرا کند)
(زنان خردشان بسیار کوته است بلی ❊ بخاصه کایزد شان قامتی بداد بلند)
(هلازعشق زنان جززیان نه بینی سود ❊ بطمع حور دل اندر بهشت نیزمبند)
(اگرخدای نه ولدان بخلد داد نشان ❊ بهشت را نستائید مرد دا نشمند)
(خنك مرا که دل آزاد شدزمهر زنان ❊ اگرچه درخم یك زلف دیرماند به بند)
(کنون بجست ودگر پای بست می نشود ❊ کمند دیده نیفتد دگر بخم کمند)
(عراق ایدون شهرزنان شد است ومرا ❊ بشهر مردان باید برون جهاند توند)
(الا کجاست زمانه نورد مرکب من ❊ که جان دشمن آزاد ازوست ناخورسند)
(بفال نیك براوبر همی نشینم وشاد ❊ روم بسوی درشهریار مرد پسند)
(خدا یگان ملوك زمانه ناصردین ❊ که دور دارادایزد از وملال وگزند)

منتخب ازکتاب لآلی مکنون است

(نکند دوست هیچ از من یاد ❊ راست گوئی مرا زیاد بداد)
(او بشادی درست ومی نکند ❊ هیچکس روزشادی ازکس یاد)
(او برآسوده ازمن ومن ازو ❊ همه درزیر آهن وفولاد)
(هیچکس رانیوفتاد ازعشق ❊ آنچه درعشق مرمرا افتاد)
(گر نزد عشق پنجه بردل من ❊ از چه معنی همیزنم فریاد)
(عشق گوئی که آفت صبر است ❊ که بدورفت صبر من برباد)
(عشق تاجای کرد دردل من ❊ دل من هیچگه نگردد شاد)
(ای چه خوش گفت آن حکیم که گفت ❊ هیچکس رابلای عشق مباد)
(عشق چونان نزار کرده مرا ❊ که توگوئی که مادرایچ نزاد)
(من بدین ضعف ولاغری چکنم ❊ گر برشاه بایدم استاد)
(ناصرالدین که دین ودولت را ❊ تازه دارد همی بعدل وبداد)

وله ایضاً

سرو را نام چرا مردم آزاد کنند ❊ نه که او خدمت آن قد چو شمشاد کند
روی لیلی و لب شیرین دارد که مرا ❊ که چو مجنون کند و گاه چو فرهاد کند
شاید ار دل بغم او بسپارم همه روز ❊ کو همه روز بدو لب دل من شاد کند
لب من کردش هر روزی ده بوس و کنون ❊ هفته‌ٔ رفت و همی باید هفتاد کند
دو بدو چشم و دو بر دو رخ و دو بر دو لبش ❊ چار دیگر را گر گویم فریاد کند
چشمش از ناز بد انگاه که زی او نگری ❊ چون عروسی است کجا شرم ز داماد کند
هر دم آن موی بر آن روی همی بینم من ❊ دلم این بیت ز استاد همی یاد کند
آن سیه زلف بر آن عارض گوئی که همی ❊ پر زاغ کسی آتش را باد کند
حور را مانی گر حور بفردوس درون ❊ تن چو آئینه و دل سخت چو فولاد کند
ختنی روی و لب نوش تو بیند هر کس ❊ کی حدیث ختن و قصهٔ نوشاد کند
ای سیه چشم یکی چشم بمن کن که غمت ❊ چشمهٔ چشم مرا دجلهٔ بغداد کند
مردم چشم تو گر کرد دلم بندهٔ خویش ❊ باش تا غمزهٔ تو جان من آزاد کند
نکنی بامن بیداد که دانی باید ❊ هر کجا شاه است آنجا همه کس داد کند
ناصر الدین ملك عالم عادل که بعدل ❊ هر کجا هست خرابی همه آباد کند

منتخب ازدرج درر

زردشت گر آتش را بستاید درزند ❊ زان است که با می بفروغ است همانند
ای هر که بانگشت نمود آن لب چون می ❊ بفروخت یکی قبلهٔ زردشت زهر بند
می خواه بدان رسم که زردشت همیخواست ❊ وان قبلهٔ زردشت بکو تا بفرو زند
اسپند بر آتش نه و آن آب چو آتش ❊ پیش آر که بهمن شد و پیش آمد اسپند
آبست و بشب کاش زمیناش بر آری ❊ تا روز کند از زری تا کاش و سمرقند
کس آب شنیداست چو خورشید فروزان ❊ یا نیز همی خواند خورشیدش فرزند
فرزند خور است این عجبی نیست که خورشید ❊ با مادر او داشته پنهانی پیوند
دهقان هم ازین رو سر مادرش ببرید ❊ و آورد و نگو نسار بخمش اندر افکند
وین نیز عجب نیست که هر کو بزنا رفت ❊ کشتنش روا باشد نزد یك خردمند
زین کار شگفت آر که سیصد زن آبست ❊ یك بچه بزایند زهی صنع خداوند
شو آن بچه پیش آر کنون ای بچهٔ حور ❊ تا چون تو بجویند و نیابندش مانند
مادرش گنه کرد و سزا یافت گنه را ❊ بچه چه گنه کرده که بایدش همی بند

(چون)

از بند برون آرومهل دیدش گریان ✻ پستانت‌نه شیرش‌ده ازآن‌لعل شکرخند
چون آن‌بچه راچندکه ازلب ندهی شیر ✻ کوقوت‌ونیروت‌دهد خواهی‌هرچند
برخیز وبلب اوراخورسند همی ساز ✻ کوخاطر پژمانت همی‌ساز دخورسند
این شعر چنین گفتم وداند ملك راد ✻ انکور نه هرچیز فروهشته زآوند
آنکس‌که چنین گفت وچنین تاند گفتن ✻ گفتارش بنیوش و سخنهایش بپسند
تابلبل خواندکه کند کوش سوی جغد ✻ تاهست هری کس نرود جانب خوقند

منتخب ازکتاب لآلی مکنون

ببوس آن‌لب اگردرلعل‌نوشینت‌شکرباید ✻ بگیرآن زلف اگردرمار مشکینت‌قمرباید
نگیری‌جزسرزلفش‌نبوسی‌جزلب‌سرخش ✻ اگربرمه‌زره‌خواهی‌ورت‌درمی‌شکرباید
اگردل‌بهراوداری بروفکرد گردل‌کن ✻ وگرجان بهر اوخواهی تراجانی دگرباید
دل‌اندربنداوبندد کسی‌کودرددل‌جوید ✻ سراندرمهر اودارد کسی‌کش دردسرباید
بشوراندخم‌جعدش‌کسی‌کاشوب‌دل‌جوید ✻ بجنباند سرزلفش کسی کش مشك ترباید
همی‌منگرمگرجزسوی‌رخسارفروزانش ✻ کرت‌ازکاشغرترکی چو سروکاشمر باید
همی‌منگرمگرجزسوی‌بالای‌خرامانش ✻ ورت ازکاشمر سروی چوترك کاشغرباید
بجزبالاورخسارش‌نه‌بینی‌درجهان‌هرگز ✻ اگر سروت بزیر وآفتابت برزبر باید
بروی‌اوهمی‌بنگراگردرروزشب‌خواهی ✻ بروی من همی بنگرورت درسیم‌زرباید
بدین اندەکه زوددردل مرا انباشته بینی ✻ میان ماواوداور خدیو داد گرباید
شه‌منصورعادل‌ناصرالدین‌آنکه‌جزچترش ✻ نجوئی‌گرت‌مایهٔ نصرت وفتح وظفرباید

ونیز ازآن کتاب است

دل من صبر وشکیبائی ازیاد بداد ✻ که زمن دلبر من هیچ نمی آرد یاد
باد دارم بکف اندرکه زدرد غم او ✻ خرمن صبر وشکیبائی من رفت بباد
من بدین شادم کویاد کند ازمن و او ✻ نکند یاد ازیرا که نگردم من شاد
هیچ عاشق رابامعشوق اندر غم عشق ✻ نفتاد آنچه مرا بااودر عشق افتاد
گفتم‌آن‌روزکه‌دل‌خواست‌ربوداز‌کف‌من ✻ که‌یکی بوسه مراده بعوض رفت ونداد
نکنند جزستم وچاره ندانم چکنم ✻ مادر اورا بستم ناف ببرید چوزاد
پدرش‌گوئی‌بامن‌همه‌کین داشت‌که گفت ✻ روو جز درس جفا هیچ مپرس ازاستاد
پدر ومادر اورا دهد ایام جزا ✻ که بدیشان کشد اورا بهمه چیز نژاد

ستم ازما درش آموخته وکین زپدر ❊ که چنان مادر وچونین پدری هیچ مباد
من هما نروز بدا نستم کانرا پدرش ❊ کرد آرایش وازخانه برون بفرستاد
که همی خواهد کزجان ودل غمزدگان ❊ سپهی سخت به پیرامن اوروی نهاد
تابداند سپه آراستن ورسم سپه ❊ که مگر برسپه شاه سپهدار شواد
ناصر الدین ملك عالم وعادل که بملك ❊ رسم اسکندر وکسری نهداز حشمت وداد

﴿ وهم ازآن کتاب است ﴾

خوش آن باد سحرگاهی که ازکوی نگار آید ❊ دل غمدیدهٔ مارا ببوئی غمگسار آید
همیشه خوش بودبادی که بوی یارازوخیزد ❊ وزان خوشتر نباشد کوبهنگام بهار آید
بهاری کاز سحرگه تاسحرگه بوی گل خیزد ❊ بهاری کاز شبانگه تاشبانگه بانك سار آید
همی هرجا که پوئی زیر پایت پرنیان باشد ❊ همی هرجان که جوئی سوی جوئی باده خوار آید
زهرخانه خردمندی که بینی خرم وخندان ❊ تهی کرده خم ازخمر وسری پرازخمار آید
نه بینی هیچکس جزفاخته کودر فغان باشد ❊ نه بینی هیچکس جزابر کوگریان وزار آید
غم ششماهه را ازدل فروشوید بیك ساعت ❊ همان بانگی که شبگیر آن بگوش ازآبشار آید
بدشت آهو برقص آیدزآواز خوش قمری ❊ چنان رقصان همی هرشب بباغ وجویبار آید
صفیر بلبل دشتی سحرگاهان بدشت اندر ❊ صبوحی خوارگان راسوی صحراخواستار آید
خوش آنعشق که بامعشوق خوداورا کنون هزمان ❊ بصحرا ابرگه می خوردن وبوس وکنار آید
می رنگین که گرزدرنك اندیشدبکهساران ❊ پلنك تیزچنك اورا بعجز وزینهار آید
بتف عشق وازهجران دلبر تلختر لیکن ❊ بکام اندرچویادوصل جانان خوشگوار آید
بجام اندرهمی گوئی پری در آبگینستی ❊ چواندرلب نهان کردی زدیده آشکار آید
چوخورشیدیست تابنده فرازپنجهٔ ساقی ❊ اگرخورشید دیدستی که برماهش مدار آید
پریشان کرده موی آیدبدست اندرمی آن بت رو ❊ چنان کزدورپنداری درفش شهریار آید
شه منصورعادل ناصرالدین آنکه شمشیرش ❊ دوال شیر نردرّد چو گاه کارزار آید

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ ماه درزیر مشك پنهان کرد ❊ دل مجموع ماپریشان کرد ﴾
﴿ که شنیدی جز او که در عالم ❊ درج گوهرعقیق ومرجان کرد ﴾
﴿ دوش سرمست سوی باغ آمد ❊ باغرا بارگاه رضوان کرد ﴾
﴿ پرده برداشت باد ازرخ او ❊ دره ودشت را گلستان کرد ﴾

(هر)

﴿ هرکه دیدآن بهار عارض او ❊ همچو بلبل هزاردستان کرد ﴾
﴿ لب وزلفش چودید خضر دلم ❊ یادظلمات وآب حیوان کرد ﴾
﴿ کفتمش جای بدهمت در دل ❊ دل من برد وجای درجان کرد ﴾
﴿ دردها داشتم زدست غمش ❊ لبش ازبوسه زود درمان کرد ﴾
﴿ تابسوزد مرا باتش غم ❊ همه شب ذکرروز هجران کرد ﴾
﴿ قرضها داشت اوبشیبانی ❊ تاری ازموی خود گروگان کرد ﴾
﴿ بوسهٔ نیزداد ودامن خویش ❊ پرگهرهای مدح سلطان کرد ﴾
﴿ ناصر الدین که فرو حشمت او ❊ فخر بر آفتاب تابان کرد ﴾

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

مجوی صحبت مردم که مردمی نکنند ❊ مباش همدم دونان که همدمی نکنند
چه خرمی است در آن خانهٔ که بررخ دوست ❊ شراب لعل ننوشند وخرمی نکنند
کسان که شیشه سیاوخش وار پروردند ❊ چو شد شکسته چرا هیچ رستمی نکنند
چواز زمی بدمد تاك ومی در اوست چرا ❊ ستارکان فلك خدمت زمی نکنند
بپروریدن انکور تاك و خدمت جام ❊ ملوك عصر چرا جملکان جمی نکنند

﴿ منتخب ازکتاب کامرانیه ﴾

دنیا که یادمیدهد ازکاوس وقباد ❊ بیچاره ابلهی که براودل همی نهاد
این خانهٔ فریب وغروراست هین بهش ❊ کوبس کسا که چون توفریب و غرورداد
قارون وکنج اوهمه درخاك شد نهان ❊ فرعون وکیسرا وهمه درآب اوفتاد
آدم نماند وشیث نماند وخلیل ونوح ❊ کسری نماند وسام نریمان وکیقباد
احمد چه شد که بود سرخواجکان دهر ❊ عیسی چه شد که مریمش ازروح پاك زاد
زشتی مکن که نیك نباشد که آدمی ❊ چون مرد مردمانش بزشتی کنند یاد
نوشیروان نمرد که روزی دودرجهان ❊ زنجیر عدل بست وبسیار است باغ داد
ایشاه هم توداد کن امروز تامکر ❊ فردابه نیکوئیت دهد کردکار ذاد
خوش خوش توداد ده که من آن دادهات را ❊ چونان بپارسی کنم اندر بشعر یاد
کاندر زمانه تاسخن پارسی بود ❊ کردند از شنیدن اوجمله خلق شاد
برتو دعاکنند وروان تودر بهشت ❊ زامرزش خدای همی شادمانه باد

﴿ منتخب ازلائی مکنون ﴾

تادلم خستهٔ آن ناوك خونخوار بود ❊ مژه دردیده خلنده چو سر خار بود
مژه دردیده خلنده بود آنرا که چو من ❊ دل او خستهٔ آن ناوك خونخوار بود
دل نهادم بکف اوو ندانستم کو ❊ دلبر دل شکن وماه دل آزار بود
جز بتلخی نکند بامن یکبار سخن ❊ وین شگفتی که لبش لعل شکر بار بود
این همه کبر وستم درسرش از بهر چراست ❊ بیش ازین نیست که اوسرو سمن باربود
ورهمی عطر فروشد سرزلفش چه شود ❊ بجز این گفت نخواهند که عطار بود
نازاز اندازه بدردارد وکبر ازحد بیش ❊ وین دوخوی بد اور اکه خریدار بود
بجوی من نخزم دوستی ومهر کسی ❊ که به بیهود گیش کبر بخروار بود
این همه عادت زشت ازسراودور کند ❊ اگر ازحالت اوشاه خبردار بود

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(عشق راسوز و درد میباید ❊ رنك ورخسار زرد میباید)
(رو بگرد سرای دوست مگرد ❊ گرتراخواب وخورد میباید)
(گفتگو بیهده است وبیمعنی ❊ عمل و کار کرد میباید)
(عشق شیراست وحمله کرد چوشیر ❊ دل ودست نبرد میباید)
(هرکه فرد یگانه می جوید ❊ از همه چیز فرد میباید)
(نان وانگشتری بسی دادند ❊ چون علی راد مرد میباید)

﴿ منتخب ازکتاب درج درر ﴾

(ای زگیسوی حور کرده کمند ❊ چشم بدرا یکی بسوز سپند)
(ای شده اعتماد دولت شاه ❊ هیچ دولت نشدابد پیوند)
(پند تلخ است خاصه ازچو منی ❊ لیك اگر بشنوی بهاست ازقند)
(بزبان من ایزت گوید حق ❊ هین بحق کوش ای سعادتمند)
(چون پسندی توخویشتن شادان ❊ خفته برتخت وخلق شسته نژند)
(تاکه خورسند بایدت خاطر ❊ خاطر کس مخواه ناخورسند)
(آنچه در خویشتن به نپسندی ❊ همچنان دردگر کسان مپسند)
(چون من وچون تو بیش دید جهان ❊ هیچکس رانگشت خویشاوند)
(ای بس آزاد وبنده کوست بخاك ❊ هله شوپند گیر ازیشان پند)
(زین قباهای خز واطلس وبرد ❊ که برد سود چند دوزی چند)

﴿ شو بقارا قبای نام بدوز ❊ کاز پیت جامهٔ فنا دوزند ﴾
﴿ مرکب روز آخرین چوب است ❊ چه نهی دل برین کرنك وسمند ﴾
﴿ سیم خواهد رهاندت یازر ❊ چون درافکند مرك در تو کمند ﴾
﴿ بهراس ازنفیر ونالهٔ آنك ❊ چون تو بسیار کس زپای افکند ﴾
﴿ تخم نیکی بکار ازآنکه کسی ❊ ندرود جزهمان که بپراکند ﴾
﴿ زن وفرزند کس نژند مخواه ❊ که تراهم زن است وهم فرزند ﴾
﴿ من نکو یمت این که گفت حکیم ❊ پیش ازین سال بر هفتصد واند ﴾
﴿ بارمایه گزین که برگذرد ❊ این همه بارنامه روزی چند ﴾

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

﴿ آفتاب آمد ازماهی وسوی بره شد ❊ مرغ در زمزمه وفاخته در حنجره شد ﴾
﴿ بهریك بوسه مرا بود سخنها بادوست ❊ عید پیش آمد وکارمن واویکسره شد ﴾
﴿ آفتاب آمد اندربره ای ماه بیار ❊ آنکه ازبویش آهو بره چون قسوره شد ﴾
﴿ مردم بی بصر ارزو قدحی بردبکف ❊ نارسانده بلب ازبویش باباصره شد ﴾
﴿ خیز وبربند درکوی وبه بیهوده مخسب ❊ که گه خاستن وخفتن کوه ودره شد ﴾
﴿ بسکه منقاربرون کرد همی مرغ زشاخ ❊ شاخ چون کاخ خورنق همه پرکنکره شد ﴾
﴿ باغ ازبوالعجبیها که برآورد چوباب ❊ کل دوروی ببار آمد چون طاهره شد ﴾
﴿ این چنان گفتم کاستاد لبیبی گوید ❊ کاروانی همی ازری بسوی دسکره شد ﴾

﴿ ازنصایح منظومه ﴾

﴿ مردمانی که نیك باهوشند ❊ پرده برعیب خلق میپوشند ﴾
﴿ کارآنان که پرده پوشی نیست ❊ منکر دین ودشمن هوشند ﴾
﴿ بازاز آنان که عیب پوشانند ❊ بهتر آنان که عیب ننیوشند ﴾
﴿ گوش ندهند برشنیدن عیب ❊ گرچه ازپای تابسر گوشند ﴾
﴿ باز ازین هردو آنکسان بهتر ❊ که زبان در دهان وخاموشند ﴾
﴿ با گدایان نشین که این شاهان ❊ باده ازجام غیب مینوشند ﴾
﴿ خانه فردا یشان بجنب خداست ❊ گرچه امروزخانه بردوشند ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ گوئی که زمانه را زبیداد ❊ زآغاز نهاده اند بنیاد ﴾

(یا داد بروزکار مانیست ❊ یاهست وزما نمیکند یاد)
(یاداد همین بودکه دادند ❊ مارا همه هرچه بود برباد)
(یاداذگر فلك نخـواهـد ❊ تاداد گر زمین دهد داد)
(گر این وا گرجز این که باید ❊ این بیت بشد نوشت از استاد)
(جوراست زروزکار برما ❊ ای حاکم روزکار فریاد)

ولہ ایضا

(گرچه‌سرمایهٔ سعادت مرد ❊ همه تقدیر آن سری باشد)
(لیك چون‌بنگری درین گیتی ❊ مایهٔ آن توانگری باشد)
(کانکه نانی بکس تواند داد ❊ رتبهٔ اوپیمبری باشد)
(وانکه با کهتران عطا نکند ❊ برمهانش چه مهتری باشد)
(خسروانرا بفرداد و دهش ❊ برزمانه سکندری باشد)
(وانکه‌دادودهش‌فزون‌دارد ❊ برهمه‌فضل وبرتری باشد)
(راست‌چون‌شاه‌ما که برشاهانش ❊ بسخاشاهی وسری باشد)
(ناصرالدین‌شهی‌که‌ازفرجود ❊ برملوکش مظفری باشد)

ولہ ایضا

(شاه‌را ازوزیر نیست گزیر ❊ لیك باید وزیر دانشمند)
(که بدانهٔ خرد زاوج سپهر ❊ مرغ دولت بیارداندر بند)
(نه که در بند آن بودکه کند ❊ خانه‌رنگین‌وفرش‌خانه پرند)
(مهتران خارو کهتر انشرا ❊ همه درزیر پا کرندو سمند)
(کاری اوبدور چون کردون ❊ دامن اوچو دامن الوند)
(شاه ماراچنین وزیر مباد ❊ بود اکرنیز دل ازو برکند)
(شاه مابکسلد دل از نادان ❊ باخردمند میکند پیوند)
(خرد اندرکلاه کوته نیست ❊ یانباشد میان ریش‌بلند)
(خرداندرمیان‌جان‌ودل‌است ❊ همچوماهی‌نهفته‌دراروند)
(شاه‌ازین‌آب‌وماهی‌آکاه‌است ❊ کاز کجا آید و کجاش برند)
(برگزیند یکی ازین مردم ❊ که بمردی‌همی‌کندش‌پسند)
(بنشاند بصدردولت شاد ❊ تابدوخلق‌شادمانه زیند)

(وله)

ولہ ایضا

(شاه ما چشمه ایست عذب و زلال ۞ که دراو خفته شیر و پیلی چند)
(می نگردد اگرچه تشنه بود ۞ گرد آن چشمه مرد دانشمند)
(قرب سلطان مجوکه کس نکند ۞ خویشتن را باختیار به بند)
(وانکه زی خود کشد زمام عمل ۞ بسوی خود کشد بلا بکمند)
(تاتوانی زنا کسان بگسل ۞ ورد هددست با کسی پیوند)
(که سخن کم کند دکر کندت ۞ نبود غیر شرع و حکمت و پند)
(یك سخن یاد دارم ازاستاد ۞ کم از و آمد است نیك پسند)
(چون نخواهی به بندمردم پای ۞ پای مردم بپای خویش مبند)
(زن و شیطان و نفس هر سه یکی است ۞ هین بهش تات رام خود نکنند)
(کم خور و کم بخواب وکم می نوش ۞ کاین سه زردشت گوید اندرزند)
(وین سه کم کم رساندت بخدای ۞ گرت پاك است گوهر و اروند)

از اشعار متفرقه

(چندان که مرا دهر می گزاید ۞ بر تجر بتم بر همی فزاید)
(نه شاد شوم هیچ ازو نه غمگین ۞ چون نیك و بدش هیچیك نپاید)
(دنبال چه میکردی ای خردمند ۞ این است زمانه که مینماید)
(زین بیش نبیندکه ببند ایدر ۞ کرکس بفراز فلك بر آید)
(هر در که نبایدت بر گشودند ۞ انجات کسی هم نمی گشاید)

منتخب از کتاب گنج گهر

(عدل سلطان چو سایه کوته کرد ۞ ظلم در خانقاه من ره کرد)
(ای شگفتی که چرخ روبه باز ۞ شیر را پایمال روبه کرد)
(گرچه این ظلمها زهر دنسی ۞ آینهٔ جان من منزه کرد)
(وانکه این چاه کند دره من ۞ خویش راجای درته چه کرد)
(نکتهٔ بود مبهم و خردم ۞ دوش ازین نکته نیك آگه کرد)
(گفت اینهانه ظالمان کرد ند ۞ کانهمه سایهٔ شهنشه کرد)
(کان خران رانه جای بدکوشان ۞ ره بدر کاه وجا بخرگه کرد)
(قصددرویش می نکرد آن سك ۞ کرش انی چنین مرفه کرد)

(سك الله هم كه شد گستاخ ✻ كارنی بر مراد الله كرد)

از اشعار متفرقه

(حاجیان سوی كعبه روی كنند ✻ شهر هاپر زگفتگوی كنند)
(این غم سیم دارد آن غم زر ✻ زاب ونان ترك آبروی كنند)
(نه به یثرب روند ونه به نجف ✻ راه نزدیك جستجوی كنند)
(غافل ازخانه زادوخانه خدای ✻ همه ازخانه گفتگوی كنند)
(كعبه را بایزید وار برو ✻ تاجهانی سوی توروی كنند)
(كانكه از اهل خانه غافل رفت ✻ همه برریش اوتفوی كنند)
(من زمیخانه آن طرف نروم ✻ كه درآنخانه شست وشوی كنند)
(بخدا جز خدا طلب نكنم ✻ گرچه كعبه هزار كوی كنند)
(توچومن هم جز اوطلب نكنی ✻ گرت این باده درسبوی كنند)
(قومی ایدون رئیس دین شده اند ✻ كه همه نظم روی وموی كنند)
(یارب آن قوم كوكه ازپی دین ✻ قفلها درلب وگلوی كنند)

از نصایح منظومه

(چكنی رنجه جان ودل بخرد ✻ این متاعی بودكه كس نخرد)
(نخرندت خرد خری پیش آر ✻ بوكت از این وآن بدی نرسد)
(زانكه باخركس ارهم آخر شد ✻ خری ازوی روا بود نه خرد)
(چون خران عرعری كن ار نه خری ✻ چانه ات خرد میكنند به لگد)
(عقل بگذار وگیرخوی خران ✻ تاخرد خواجه ات چنانكه سزد)

منتخب از كتاب فتح وظفر

گه آن اراسته رویش بمشك اندر نهان گردد ✻ گه آن پیراسته مویش بگل برسایبان گردد
غم عشقش جوانانرا كند فرتوت چون پیران ✻ وگرپیری ببوسد آن لب شیرین جوان گردد
اگر شاخ زریری رابداری پیش رخسارش ✻ زعكس روی اودردم چوشاخ ارغوان گردد
وگردوماه افتد پرتو لبهای جان بخشش ✻ مسیح آسا بعالم درهمیشه جاودان گردد
وگردبرمره سیمنش نه دوكوبند برسینه ✻ چرا گیسوی مشكینش بشكل صولجان گردد
وگررخسار او بینی زچشمت بوستان روید ✻ وگراندام اوسائی دودستت پرنیان گردد
اگرتیروكمان خواهی زابروخواه ومژگانش ✻ گرابروی ومژه دیدی كه این تیرآن كمان گردد

چو نماید دهان با من گمان من یقین سازد ❊ چو نماید میان با من یقین من گمان گردد
دهان اوست پنداری گر از شهدی دهان باشد ❊ میان اوست پنداری گر از موئی میان گردد
چو او رخساره بنماید ز زیر زلف ابر آسا ❊ مه از خجلت همی خواهد با بر اندر نهان گردد
بباغ ار باغبان حرفی بگل گوید ز بالایش ❊ ز شادی هر کجا سروی است در ساعت چمان گردد
نگاری نار پستان است و گر وصلش بیابم من ❊ بجانم آتش افروزد دلم چون ناردان گردد
ز من دل برد بوسی وعده داد است او و نگذارم ❊ رود از پیشم ار نه عدل شاه او را ضمان گردد
مظفر شاه فرخ فر که زود از فر یزدانی ❊ ز افریدون فزون آید مه از نوشیروان گردد
ولیعهد پس از آن را داست شاهنشه که میداند ❊ بشرق و غرب گیتی امر و فرمانش روان گردد

ولهُ ایضاً

(گل و مشك و شکر درهم سرشتند ❊ خطی بر آن لب شیرین نوشتند)
(دو رنگین گونه اش گوئی که بر سرو ❊ شکفته لالهٔ اردی بهشتند)
(دو چشم مست اوهم نیز گوئی ❊ دو آهو خفته درباغ بهشتند)
(چو بر عارض پراکندند زلفش ❊ ز ظلمت تخمی اندر نور کشتند)
(خبر بردند با حوران ز حسنش ❊ ز شرم او بهشت از کف بهشتند)
(چو نقاشان چین دیدند عکسش ❊ بساط نقش مانی درنوشتند)
(همه خوبان عالم را یقین شد ❊ که پیش روی خوبش نیك زشتند)
(بخوبی اوست بیت الله اعظم ❊ دگر خوبان کلیسا و کنشتند)
(گل شیبانی از آغاز گوئی ❊ بمدح شاه و عشق او سرشتند)
(ولیعهد ملك شاه مظفر ❊ که تار ملکش از اقبال رشتند)

ونیز از کتاب فتح وظفر است

(مرا در دل هوایش ریختند ❊ بسر برخاك عشقش بیختند)
(نخستین روز درآب و گل من ❊ هوای روی او آمیختند)
(و یا گوئی مرا از بهر عشقش ❊ بدنیا برهمی انگیختند)
(بشیبانی چرا آن هر دو ابروش ❊ همیشه تیغ کین آمیختند)
(نمیداند که کین خواهان عالم ❊ ز بیم تیغ شه بگریختند)
(ولیعهد ملك شاه مظفر ❊ که ملك و دین بدو آویختند)

وهم از کتاب فتح وظفر است

(داد بسی کردم ونداد کسی داد ٭ زین سپس ازدست دادخویش کنم داد)
(داد بجائی که داد کس ندهد کس ٭ هرکه کند زوستم رود همه برداد)
(مرد خردمند به که خامش ماند ٭ چون نکرد هیچ سود نیست زفریاد)
(خامش ماندم شبی زداد وبشبگیر ٭ داد بنزدیك من پیام فرستاد)
(گفت مکن داد لیکن این سخن ازمن ٭ یاد همی کن اگر غمینی اگر شاد)
(کای عجب این پیشگاه تخت کیان است ٭ کاز گه پیشین بداد بودش بنیاد)
(اینان کایدر نشسته گوئی رفت است ٭ قصهٔ پیشینیانشان همه ازیاد)
(یاخبر پیشدادیان نشنیدند ٭ یاسیر کسروی وقصهٔ بغداد)
(یا که ندانند رسم دادچه باشد ٭ یانشناسند هیچ داد ز بیداد)
(یاکه ندانند ازپی چه نهاد است ٭ آنکه نخست این بنای شاهی بنهاد)
(ازپی آن این بنا نهاد که گیتی ٭ می نشود جز باآب داد شه آباد)
(شاه که اورسم عدل و داد نداند ٭ زود رود ملك ودولتش همه برباد)
(ایمنی اندر جهان بعدل وبداد است ٭ هرکه جزاین جوید ایمنی بمیناد)
(گر صحف انبیای رفته بخوانی ٭ ازگه احد گرفته تابهاباد)
(امر بداد است وغیر داد نگفتند ٭ کر همه بابنده بود یاکه باآزاد)
(ویدون آیین عدل وداد بگیتی ٭ نیست مگر خود بدرگه ملك راد)
(شاه مظفر که نصرت وظفر وفتح ٭ آنهمه شاگردوچتر اوست چواستاد)

وله ایضا

(چون بدرشه مرانداد کسی داد ٭ سوی ولیعهدشه فرستم فریاد)
(وه که چه فریاد نامها که بهرسوی ٭ بایدم ازدست روزکار فرستاد)
(هم سوی بی سوی بین که هرشب وهرروز ٭ چندین فریاد وداد میکنم انفاد)
(نغنوم ازدادوداد خواهی تابو ٭ آخر ازیشان یکی مرابدهد داد)
(شاه و ولیعهدش ارنه داد دهندم ٭ اوبدهد داد من که داد همو داد)
(آری این دادوداد خواهیم ازاوست ٭ من نه زدادم خبر بود نه زبیداد)
(داد وبجز دادچونکه داد الهی است ٭ من چه زبیداد ودادمیزنم این داد)
(کاه کشایم زبان و اوش ببندد ٭ کاه به بندم زبان و اوش کشایاد)
(کاه بیادم دهد که داد همی کن ٭ کاه همی داد کردنم برد ازیاد)

﴿ نك که بدین دادهم زبان بگشادم * گوئی او بسته بود وهم او بگشاد ﴾
﴿ چون بگشادم امیدم آنکه رساند * راست بگوش مظفری ملکی راد ﴾
﴿ آنکه گر اورا ملك نکرد ولیعهد * ملك تو گفتی بر آب بودش بنیاد ﴾
﴿ ایدون بنیاد ملك چون که قاف است * کوست ولیعهد ملك و ملك بدو شاد ﴾
﴿ گر تو فصیحی جزاو بشعر مبر نام * ور تو بلیغی جزاو بمدح مکن یاد ﴾
﴿ در همه فنی حکیم باشد وماهر * ور همه فضلی بزرك باشد واستاد ﴾
﴿ اوست کسی کاندرین سر صده از عدل * هر چه خراب است در جهان کند آباد ﴾

﴿ ونیز ازفتح وظفر است ﴾

﴿ خرم تن آنکس که بکس کار ندارد * آسوده دل است آنکه دل آزار ندارد ﴾
﴿ فرخ رخ وفرخنده فرانکو که بعالم * در سر هوس لعبت فرخار ندارد ﴾
﴿ بسیار بلای دل وورکم غم جان است * شادان دل وجان کوکم و بسیار ندارد ﴾
﴿ ماتاجر عشقیم و ببازار زمانه * عشق است متاعی که خریدار ندارد ﴾
﴿ شیبانی از آن شب که بخواب آمدش آنماه * دیگر طمع دولت بیدار ندارد ﴾
﴿ چونانکه چو کارش همه شد مدح ولیعهد * با هیچکس از خلق جهان کار ندارد ﴾
﴿ آن شاه مظفر که متاع ظفر وفتح * جز موکب او رونق ومقدار ندارد ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ هر بامداد کبك دری مسئله کند * زان مسئله جهانرا پر ولوله کند ﴾
﴿ آید ز کوه قافلهٔ نوبهار وکبك * خود در رئیس وقاضی وسر قافله کند ﴾
﴿ تحت الحنك ز سنك سیه بست ومادرش * دستار او بکودکی از سریله کند ﴾
﴿ بینی گوزن وپویه ومستی وبانك او * مانند محرمی که همی هروله کند ﴾
﴿ شاخ درخت مریم عمران شداست وباد * اوراچو جبرئیل همی حامله کند ﴾
﴿ هر صبحدم که ژاله فرو ریزد از هوا * رخسار خاك راهمه پر آبله کند ﴾
﴿ در جوی آب پیچد چون سلسله بهم * تا پای هر درختی درسلسله کند ﴾
﴿ پیوسته عندلیب نشسته بشاخ گل * ازبی وفائی گل بااو گله کند ﴾
﴿ شبگیر رعد چندان نالد بکوهسار * کافاق راسراسر پرغلغله کند ﴾
﴿ وان سنگها که سیل بگرداند ازجبال * یکسر همه جهانرا پرزلزله کند ﴾
﴿ کونو بهار کش بنمائیم تخت شاه * تارنك وزیب خویش سراسریله کند ﴾

(شاه مظفر آنکه ظفر همچو واعظان ❊ از تیغ او بروزی صد مسئله کند)

ولهٔ ایضا

(یکی به یثربم ازری همی سفر باید ❊ که دردری ایج درازدانشم بدنکشاید)
(شوم به یثرب تابوکه فضل احمد و آل ❊ مرا بمقصد ومقصود راه بنماید)
(چگونه ایدرم ازدرد وغم نکاهد تن ❊ که هر نفس گنهی برگناهم افزاید)
(یکی کرایم زی خاك پاك احمد و آل ❊ مگرکه رحمت حق سوی بنده بگراید)
(جهان زفتنه چوطوفان نوح کردیدید ❊ مرا بکشتیٔ نوح النجاهمی باید)
(وگرنشاید آ نجاشدن زفتنهٔ دهر ❊ شدن بنزد ولیعهد شاه میشاید)
(شه مظفر منصور انکه چتر ظفر ❊ زفر نامش سر بر فلك همی ساید)

وله ایضا

(پیوسته دلم دلبر کی نوبکف آرد ❊ واندوه دگر دلبر با اوبگذارد)
(وین هفته بکف کردیکی دلبرکی نغز ❊ کورابدوکف سیم وزرازکف نگذارد)
(ماه است وچنو ماه سمارخ نفروزد ❊ کبك است وچنوکبك دری ره نسپارد)
(گویندم ازلفك مشکینش ابراست ❊ باور نکنم ابر کجا غالیه بارد)
(جادوست وزآن زی لب او برده سرخویش ❊ تاشکر ترنو شد وباده بکسارد)
(دهقان شده ازلفك جادوش ازیرا ❊ درباغ گل ولاله همی غالیه کارد)
(اوغالیه برلاله همی کاردو ترسم ❊ کاین تخم دگر سال بنفشه ثمر آرد)
(صدره نکنند جورکه نشمار دیکره ❊ یکره ندهد بوسه که صدره نشمارد)
(من دل بسپارم بوی اراو بمن ازلطف ❊ آن عکس ولیعهد ملك را بسپارد)
(آن شاه مظفرکه ظفر جزبدر او ❊ امید وپناهی بجهان هیچ ندارد)

از نصایح منظومه

جامهٔ دین راست علم تارو خرد پود ❊ گوش کن ازمن که این محمد فرمود
گوش بفرمان کسی نهاد که ازدل ❊ کاست همی جهل وبر بدانش افزود
مردکه اوراخرد نباشد و دانش ❊ کی بره دین دو کام تاند پیمود
دانش اگر نیستت چه دانی دانست ❊ کاین بن وبود از کی وکیست وکجابود
بودوبن وبود ماچه بودوچه باشد ❊ بود بخود یا بدیگری بودش بود
صاف بدین آن بود که دارد دانش ❊ ورنه بشرك وبكفر دینش بیالود

(داشت)

(داشت براهیم دانش ارنه نمی گشت ❊ سرد براو آتش فرخنهٔ نمرود)
(هرکه بدانش همی کند سفر دین ❊ مرکبش آسوده گشت وجانش برآسود)
(ورنه بماند به تیه جهل گرفتار ❊ هم ندهد پند موسویش همی سود)
(یوشع اگر دانشش نبود چوموسی ❊ خشك نمی کرد بر یهود همی رود)
(وانهمه ملك وملوك وشهر بریخود ❊ زیر پی اندر همی بقهر نمی سود)
(دانش بد یار یونس بن متی را ❊ تاشکم ماهیش برنج نفرسود)
(بود هم از دانش آنکه حیدر کرار ❊ از پس احمد به تیغ دست نیالود)
(نیزهم ازروی دانش است که مهدی ❊ روی بدان روشنی بخلق به نمود)
(ورتوهمی خشندی مهدی خواهی ❊ بود نباید بمهد وپیلت خشنود)
(جهد همی کن که دینت فیلی گردد ❊ کش نکنند شرك وکفرخسته وفرتود)
(فرخ بخت آن کسا که پند ابونصر ❊ دردل ودرجانش جای کردچوبشنود)

منتخب ازکتاب درج درر

(دادگر آسمان که داد بشرداد ❊ داد که تاخاکیان رهند زبیداد)
(گرند هد داد خلق دادگر خاك ❊ دادگر آسمان بگیرد ازو داد)
(داد ترا داد تا که داددهی تو ❊ گرندهی داد داد ازتو کندداد)
(داد ده امروز تاکه داد دهندت ❊ فردا کانجا یکی است بنده وآزاد)
(گوش بفریاددادخواه‌ده امروز ❊ تات بفردا نکرد باید فریاد)
(دادده وداد کن که دادگر کل ❊ این کلهٔ انبیا بداد فرستاد)
(وربه ندانی زبان تازی وفرقان ❊ خیزودساتیرخوان وصحف مهاباد)
(هرچه بنا انبیا نهاده بگیتی ❊ زاب وگل داد بیخ داردو بنیاد)
(ملك گر آباد شد بداد شد ایرا ❊ گیتی بی آب دادکی شود آباد)
(ورت زبیداد وداد پند بباید ❊ خیزوبابل رو ومداین وبغداد)
(کاخ ملوك بزرك رفته نگه کن ❊ آنچه‌بدازخشت‌خام‌وآنچه‌زپولاد)
(هرچه بنایش بداد بود بپایست ❊ وآنچه زبیداد بود جمله برافتاد)
(داد دل ازشادی زمانه بگیرد ❊ شاه که دلها کندبداد همی‌شاد)
(شاد دل‌من که دادمن بدهدآنك ❊ ملك‌بدادش‌چوخلخ‌است‌وچونوشاد)
(دادچوسرگشتگان‌بملك‌دوان‌بود ❊ چونکه برتخت شه رسید باستاد)

﴿ داد گوکل دهدش داد که آخر ☼ اوست زشاهان که مرمرا بدهد داد ﴾
﴿ داد من او بدهد وبداد وبدانش ☼ نامش تاداد ودانش است بماناد ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ مردکه دارد دل قوی وکف راد ☼ ظلم برآرد زبیخ وفتنه ز بنیاد ﴾
﴿ کارچواز روی عقل باشد ودانش ☼ نرم شود همچوموم آهن وفولاد ﴾
﴿ ایزد دردی نیافرید بگیتی ☼ کازپی آن داروئی نکو نفرستاد ﴾
﴿ ملك چوبیمار گشت وتنش بفرسود ☼ برملك است این که زود ازو بکند یاد ﴾
﴿ تاش نگشت است رنج مزمن ومهلك ☼ دارو درمان کندش از کرم وداد ﴾
﴿ وین کرم وداد را که داروی ملك است ☼ واسطه باید یکی طبیب ملکزاد ﴾
﴿ خسرو منصور شاه ناصردین آنك ☼ ایزد هرچان بکس نداد بدو داد ﴾
﴿ صحت تن داد وتخت وبخت وجوانی ☼ حکم روان ودل قوی وکف راد ﴾
﴿ ملك چوبیمار دیدو دولت رنجور ☼ بگزید از مهتران طبیبی استاد ﴾
﴿ خوانده بسی قصه‌ها بهند وبپاریس ☼ دیده بسی طرفه‌ها زروم وزبغداد ﴾
﴿ دولت وملت بدو سپرد ونکو کرد ☼ کوکند این هردو رازبند غم آزاد ﴾
﴿ شاه چو اسکندر است او چو ارسطو ☼ طهران چو طیفون او چو فرخ زاد ﴾
﴿ شاه انوشه زیاد وشاد که ایران ☼ گردد ازین صدر تو چو مینوونوشاد ﴾
﴿ ملك خراسان هم از کفایت عمش ☼ گرچه خراب است زود گردد آباد ﴾
﴿ زانکه مر این هر دو را زبهر چنین روز ☼ گفت خداوند رای وروح یکی باد ﴾
﴿ معنی هر دو یکی است گرچه بصورت ☼ این بمثل سرو با شد آن یك شمشاد ﴾
﴿ هردو زیك نور واحدند وبدین حرف ☼ برهان آرم ترانه هفت که هفتاد ﴾
﴿ شعر نگویم ولی چودی بدر میر ☼ بختم این مژده داد وسخت خوش افتاد ﴾
﴿ جانم چون شاخ گل شکفت بنوروز ☼ طبع چوبلبل نهاد روی بفریاد ﴾
﴿ مستیٔ او چون فرو نشست وزشادی ☼ دم زدو ساکن شدو زغلغل بستاد ﴾
﴿ آنچه بدل داشت از لآلی منثور ☼ آمد و آورد و نام نظمش بنهاد ﴾
﴿ بردم و خواندم بمیرو میر پسندید ☼ گفت که این بایدت بخواجه فرستاد ﴾
﴿ وین دو سه پند برادرانه زمانیز ☼ بایدت افزود و کرد سوی وی انفاد ﴾
﴿ کی بتو آباد ملك ودولت سلطان ☼ وز ملك العرش بر روان تو آباد ﴾

(صدر وزارت بداد وعدل تو خرم ❊ راست بدانسان که باغ در مه خرداد)
(دادت ایزد هر آنچه بودت مقصود ❊ نیز تو مقصود ایزدی بده از داد)
(ور تو بخواهی که خیر بینی از ایزد ❊ چشم توجز خیر سوی خلق نه‌بیناد)
(ورچه خدا دارد از تو چشم‌بدان‌دور ❊ هم تو زخود دور دار مردم بد زاد)
(مرد نژاده طلب نه ناکس وبی اصل ❊ کانچه زباز آید آن نیاید از خاد)
(اصل نگه کن نه فرع زانکه ندیدند ❊ هرگز هیچ از عروس مردی داماد)
(شاهی بحراست وخواجه کیش چو کشتی ❊ رای بزرگان چو باد خوب خدا داد)
(باد مراد از خدای خواه درین بحر ❊ کشتیٔ خودرا مران بخیره بهرباد)
(سلطان دادت مرادونیك بهش باش ❊ تا نبرندت مراد سلطان از یاد)
(شاد بمن باش از آنکه من بتو شادم ❊ وین دگران از من وتوناخوش وناشاد)
(زانکه من وتو زبهر خدمت سلطان ❊ فرق توانیم داد داد زبیداد)
(وان همه در بیستون نعمت خسرو ❊ دست ندارند جزبه تیشهٔ فرهاد)
(من تبومی بر دعا کنم که بپایی ❊ تابتواین تخت وملك شاه بپایاد)
(وانکه نه نگشاید اولب از پی آمین ❊ دست ولبش بندد ایزدو مکشایاد)

منتخب از کتاب مسعودنامه

(آمد آن سروکل وکوی سرابستان کرد ❊ موی بفشاندوهمه راه‌پرازریحان کرد)
(دونکارین کف از پرده برآورد همی ❊ کاخ ومشکوی بدان هردو نکارستان کرد)
(وان ده‌انکشت فروکرده سرجله بمشك ❊ بردلم پنجه زدونیزره اندر جان کرد)
(چنك بکرفت بچنك اندر وهر نغمه‌که‌زد ❊ دلی آورد ودلی برد ودلی بریان کرد)
(چه‌دل‌آرام بدآن ماه‌که آرام دلم ❊ بردوبرمن‌دل‌خودسخت‌ترازسندانکرد)
(دل پذیره‌شده بودش چودرآمدبسرای ❊ جان‌نثارش‌شدوتن نیزسری قربان کرد)
(لاله گفتند نماند است بلب برد انکشت ❊ پسته گفتند گران‌است‌دهان خندان کرد)
(وان دوپستانش گفتی‌که‌دواستارهٔ چرخ ❊ ماه آوردوبه پیراهن خود پنهان کرد)
(ازشب‌تاری‌خورشید براوردو دومار ❊ هم‌بران‌خورشیدازمشك‌سیه پیچان کرد)
(سی ودولؤلؤ ودو یاقوت اندرمی ناب ❊ پرورش داده‌بیاوردولب ودندان کرد)
(بس گران بودبهامشك‌وشکرراچوشنید ❊ هردوآنرا بلب‌وزلف بشهرارزان کرد)
(گفتی‌ازرضوان‌پنهان‌زبهشت‌آیدوروش ❊ خانه وکوی به ازبارگه رضوان کرد)

(حور عین بود و کسی حور کجا دید که او ٭ کوثر از جنت دزدید و بلب تاوان کرد)
(جعدش از بیم بلرزاندر چون زنگیکی ٭ که بدزدیش کسی پیش ملك بهتان کرد)
(ملك عادل و مسعود ملکزاده که چرخ ٭ از پی فخر بگرد در او جولان کرد)

منتخب از کتاب درج درر

(متاع من خرد است و کسی خرد نخرد ٭ سیاه بخت کسا کش متاع هست خرد)
(خرد زیاد بیك حرف از خراست و خران ٭ بدین زیادتی اوراهمی زنند لگد)
(ببین که هرکه بخر بر زیادتی نکند ٭ چگونه خرم و خورسند در زمانه زید)
(خوشا کسا که نخست او زمادر ابله زاد ٭ که خوش چرید و به پهلو کسی لگدش نزد)
(بدا بحال کسا کایزد آفریدش خوب ٭ که نیست قسمت خوب اندرین جهان جز بد)
(کنون که خوبی و جز بد نصیب نیست ترا ٭ یکی نصیحت من گوش کردمی باید)
(بدیك آز نکه کن که مرد خام طمع ٭ بغیر حسرت و درد و دریغ می چه پزد)
(ازین دوادو کم کن گرت نباید رنج ٭ که رنج بیش برد هرکه بیشتر بدود)
(نگاه کن که بهفتاد و اندخواجه چه برد ٭ جز آن نخواهی بردن و گر رسی تو بصد)
(ترا به پنجه و شصت از جهان چه سود رسید ٭ که گر بمانی ششصد کمان بری که رسد)
(وبال و وزر فزاید ترا درازی عمر ٭ بویژه کت ره طاعت بسوی حق نرود)
(گهی دوی بدر این و گاه بردر آن ٭ چنان که کفش شود پاره و کلاه درد)
(اگر دو شب بدر حق چنین بسوز دوی ٭ سوم شبت بیرخود همی بعرش برد)
(بدین نصیحت اگر بگروی بر آسائی ٭ وگرنه جانت برنج و محن بفرساید)
(به پیری اندر این پندهای شیبانی ٭ نکو تراست زسیم و زر و عقیق و بسد)

منتخب از کتاب کنج گهر

(خوبان شهر عاشق درج درر شدند ٭ گوئی زخویش همه خوبان خبر شدند)
(کردند شکرها که از آن شعرهای او ٭ خواندند و در سخن همه شهد و شکر شدند)
(دری بدند جمله بکنجی نهان وزان ٭ مشهور روزگار چو درج درر شدند)
(بودند خوب اگرچه بصورت همه چو ماه ٭ از فر این کتاب زمه خوبتر شدند)
(وان نیکوان لاغر باریك چون هلال ٭ فربه بدین کتاب چو قرص قمر شدند)
(وان دلبران که شهره نبود ند دل بدو ٭ بستند و شهره ترزمه کاشغر شدند)
(وان خانمان کشان پسری بود آرزو ٭ زاو رادهاش صاحب چندین پسر شدند)

(زشتان)

(زشتان شهر نیز بدستان وپند او ✲ خورشید روی وسرو قد وسیمبر شدند)
(بس اختران کوچك کزتاب نور او ✲ تابان بسان زهره بوقت سحر شدند)
(فرزندهای عاق هم از فر این کتاب ✲ غمخوار مادران وعزیز پدر شدند)
(واتان کشان زدل نظری رفت سوی او ✲ نزدیك اهل دل همه صاحب نظر شدند)
(بازاریان شهرهم اندرز هـای او ✲ در کوش جای داده وباطوق زر شدند)
(وانان که زر بخواب ندیدند وسیم ازو ✲ سیمین بران شهرهٔ زرین کمر شدند)
(بس پاك کوهران تهی دست ازین کتاب ✲ نابرده رنج صاحب کنج کهر شدند)
(بی نامها بخواندن اشعار نغز او ✲ درنزد خسروان جهان نامور شدند)
(دیوان بدسیر همه از پند وحکمتش ✲ یکسرهمه فرشتهٔ نیکو سیر شدند)
(وانان که مغزشان زهنر بهرهٔ نداشت ✲ خواندند ومغز دانش وبیخ هنر شدند)
(وی بس حسودها که چودیدنداین کتاب ✲ چون لاله داغ بردل وخونین جگر شدند)
(بس ظالمان که رفت دراونام ظلمشان ✲ کز بیم عدل شاه بکوه وکمر شدند)
(هم خواجگان دراوچوشنیدند نام شاه ✲ درکار این کتاب ببوك ومکر شدند)
(بونصر کوی درپی آن کاین کتاب کرد ✲ هردو بجستجوی بهر کوی ودر شدند)
(بی کوی ودربکوی ودرایدرچه میکنند ✲ ویراکه زین دقیقه عزیزان خبر شدند)
(وانان که کرده اند ورا در بدر بظلم ✲ زوداکه بشنوی که چنو در بدر شدند)
(آخر بزیر سایهٔ دیوار کاخ شـاه ✲ دیدند خفته است وبدودیده ور شدند)
(شـاه زمانه ناصردین انکه تیر وتیغ ✲ دردست اوطلایهٔ فتح وظفر شدند)

منتخب از کامرانیه

(کرکوه ازلب نوحدیثی نمی شنید ✲ نه لاله ونه لعـل ازو برهمی دمیـد)
(ازکوه سخت تردل سنك توهست ازان ✲ زین نالهـا نکشت دراورخنهٔ بدید)
(خون شد دل من ازغم وپر کرد دیدکان ✲ وانکاه قطره قطره برخ برهمی چکید)
(چون مردمی که دامنش ازلعل بود پر ✲ وان لعلهـا شکست وبرخ برپراکنید)
(باآن همه شکفتی ازان کن که روی من ✲ بی ارغوان روی توشد شاخ شنبلید)
(کوتاکه پیرهن بدرد پیش عارضت ✲ انکو همی زپشت سرآن پیرهن درید)
(یوسف اگرچه دیددرآئینه روی خویش ✲ سوگندمیخورم که چورویت رخی ندید)
(شاید اگرهمیشـه بخود آفرین کند ✲ ایزد که چون تونوش لبی رابیافرید)

(آخر یکی بما گذر ایمه که چشم ما ❊ از آرزوی چشم سیاه توشد سپید)
(ابروت راست بود بس آن جعد مشکبار ❊ برپشت بارمشك نهادش چنین خمید)
(ورپشت من خمیده شود هم عجب مدار ❊ بی پشت خم چگونه توان بارغم کشید)
(شیبانی ارشبیت ببر در کشد بصبح ❊ فرمان بند کی بنویسد بماه وشید)
(آری که مهروماهش اگر بنده شد رواست ❊ کورا ز بندگان دگر میر برگزید)
(میر کبیر نایب شاه آنکه بردرش ❊ بونصر بندهٔ چه بجا بود ومی سزید)

﴿ وله ایضاً ﴾

(الاچه باید چندین روان بغم فرسود ❊ بیار آنکه زدل غم ربود وریخ زدود)
(چویادرنکش آری رخانت گردد لعلی ❊ چونامبوش بری لب شودت مشك آلود)
(بجام زرین چو آفتاب درناهید ❊ گرآفتاب بناهید هیچ تاند بود)
(بوزن دانکی گرزان پرا کنند بکنك ❊ همی بجوشد کنك ازکف وبرآرد دود)
(ازآن قبل که بدوسخت نیك ماند آتش ❊ فرخته آتش را زر دهشت قبله نمود)
(کجاست انکه بدو زیبد ارمن ارمنچك ❊ ببانك چنك بخوانم نشسته برلب رود)
(بیار ماها آن آفتاب کش بخوری ❊ فروشود بدولب وزدورخ برآیدزود)
(کنون من ایدر وازمن جداست دلبرمن ❊ ازآن رخانم زراست ودیده خون پالود)
(همی ببافم پیوسته جامهٔ بدود ست ❊ که وصف یارش تاراست ونعت میرش پود)
(وزیرجنك وامیر سپاه ونایب شاه ❊ که زهره زیبد اگرمدح او کند بسرود)

﴿ ونیز منتخب ازکامرانیه است ﴾

بهارا باده اندرده که باد نوبهار آمد ❊ روان وروزخرم کن که خرم روزگار آمد
درخت شادمانی را بکلگون می بارآور ❊ که دیکرره بباغ اندر درخت گل ببار آمد
بهرجامشکموئی بود از مشکوی بیرون شد ❊ بهر جالاله روئی بود سوی لاله زار آمد
زمان رفتن وخفتن بکاخ اندر گذشت ای بت ❊ که آرامش وشادی بطرف شاخسار آمد
نکار اگاه آن آمد که شادان آئی وگوئی ❊ مرابا توگه می خوردن وبوس وکنار آمد
بدست ایدون نشاید جز دوزلف مشکبار اندر ❊ چو بینی ابرفروردین زهرسوا شکبار آمد
چو آمدباد نوروزی بفیروزی وبهروزی ❊ خوش انعاشق که معشوقش سوی اوباده خوار آمد
مجوی ای ترك جنك امروزوباما آشتی میکن ❊ که هرجا جنکجوئی بود سوی جویبار آمد
وزیرجنك سلطان نیز بنکر بامی ومطرب ❊ همی شادان زایوان سوی بستان شادخوار آمد
ملك روبی فلك فری ملکزادی جوان بختی ❊ که هرجاروی کردار فرایزد بختیاد آمد

منتخب ازتنك شكر

(دانهٔ خال ودام زلف باند ※ ای بسادل که دربلا افکند)
(توبدین دام ودانه دل بمند ※ گرنخواهی بلا ومحنت وبند)
(نتوانی از آنکه هست نهان ※ زیر این دام ودانه شکروقند)
(بنگر آن روی تاکه روی کنی ※ از حریم حرم بقبلهٔ زند)
(آفتاب ملاحت است وبزلف ※ ماه رابسته در دوال کمند)
(عاشق روی اوست درهرجای ※ هرچه دیوانه است وداشمند)
(سست پیوند دلبری که غمش ※ سخت کرد است بادلم پیوند)
(شاید ار ناز برستاره کند ※ مادری کش بود چنو فرزند)
(گرنشیند بباره گوئی هست ※ سمنی رسته برفزار سمند)
(وگر ازرخ نقاب برگیرد ※ طعنه‌ها بر جمال ماه زنند)
(دل شیبانی ازغمش همه شب ※ چون برآتش فکنده است سپند)

منتخب از کتاب زبدة الآثار

(البرز قصه میکند از زال وکیقباد ※ وز خسروان پیش بسی دارد او بیاد)
(رستم به تیغ اوزده برفرق خصم تیغ ※ بهرام بر بدامن اوبرنشسته شاد)
(افرا سیاب رانده در اوکام دل بعیش ※ نوشیروان فکنده دراوفرش عدل وداد)
(وامروز شاه ناصردین محمد دراو ※ باحشمت سکندرو فرجم و قباد)
(هرخسروی درآن اثری برنهاد وشاه ※ آثار هـای بهتر ازآن خسروان نهاد)
(کوخود بجاه بیشتر است ازهمه ملوك ※ وز عدل ودادهم زسلاطین پیشداد)
(رمزی است اندرین که من اورابداد خویش ※ بسیار رنجه کردم و او داد من نداد)
(خوش داردا وکه بنده بنالد بحضرتش ※ چون بندگان بحضرت حق شام وبامداد)
(من نیزخوش بدین که زبیداد روزگار ※ باشاه روز کار کنم برهمیشه داد)
(وا کنون دوان بموکب اونیزداد خواه ※ کورا زداد داده خدا سیرت ونهاد)
(کرشاه داد من ندهد پس که میدهد ※ کاین پادشاهی ایزدش از بهرداد داد)
(دادم چنان دهد که ملوك جهان کنند ※ این ذکرداد دادن اورا همیشه یاد)

وله ایضاً

(این دشت ورودنیك چودیدم بدین نهاد ※ ازجوی ودشت خویشتن آمد مرابیاد)
(زان باغهای خرم وزان راغهای نغز ※ کزعشق کرده بودمی آنهابدشت یاد)

﴿ وزخانقاه خویش وزآن کوشهای فقر ❊ کانرا زمانه داد سراسر همه بباد ﴾
﴿ آتش فتاد در دل وآب دوچشم من ❊ رودی بسی قویتر ازین رود برگشاد ﴾
﴿ یاری بدید وگفت چرا گریه میکنی ❊ زانکه که دیدهٔ توبراین دشت برفتاد ﴾
﴿ جائی بدین نکوئی ودشتی بدین خوشی ❊ غمکین چرا شوی ونگردد دل توشاد ﴾
﴿ گفتم که برجراحت من رونمك مزن ❊ کاین غم که مرمراست کسی راد گرمباد ﴾
﴿ این رود ودشت دیدم وآمد بیادمن ❊ ازرنجهای خود که زمانه بباد داد ﴾
﴿ گفت این چرابشاه نگفتی که دادتو ❊ گیرد بعدل خویش زایام بدنهاد ﴾
﴿ گفتم بموکب ملك ابراهمی دوم ❊ تابوکه داد من بدهدشه بفرو داد ﴾
﴿ درج درر نوشتم وکنج گهر که شاه ❊ داند که برمن از بدگیتی چه اوفتاد ﴾
﴿ درجش بدست وخواندوکنج گهرکسی ❊ عرضه برأی روش نیکوی او نداد ﴾
﴿ دارم امید آنکه مرا اندرین سفر ❊ از داد خویش بسته نماید زبان داد ﴾
﴿ کز بسکه داد کرده ام وداد میکنم ❊ کوباز کرد قافیه داد آمده بداد ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿ ازروی خوب شاه جهان دورچشم بد ❊ زینسان که میخرامدو زینسان که میچمد ﴾
﴿ هردیدهٔ که گرد سم اسب شاه رفت ❊ هرگز کسی دراونه سل دیدونه رمد ﴾
﴿ فتح وظفر بروید واقبال وفر وبخت ❊ هر جا که چترشاه جهان سایه افکند ﴾
﴿ گاهی زکوههای گران سد کشوده شاه ❊ گاهی برودهای روان بسته است سد ﴾
﴿ رویش بشهریاری بفزوده صد جمال ❊ رایش زپادهی بکشوده صد عقد ﴾
﴿ تاروز وشب درختان بروی دعا کنند ❊ برگان همه زبان شده وشاخهاست ید ﴾
﴿ صد مرغ گوید ازبریك سنك دررهش ❊ زین خسروان چوشاه نباشد یکی زصد ﴾
﴿ ازخسروان که تاند ازین ره بردسپاه ❊ گر فضل ایزدی نه بفرش دهدمدد ﴾
﴿ راهی رود که گربفرازش رسدزشیب ❊ دست فلك بکعب رکیبش نمی رسد ﴾
﴿ ورجبرئیل خواهد باواوسخن کند ❊ صد قرن سوی بالاباید همی پرد ﴾
﴿ از برف وسبزه سیم سپید وزمرد است ❊ هرجا که دیده بیند وهرجا که کس شود ﴾
﴿ الماس پاره هاست پراکنده یخ بشخ ❊ وان برگهای گل همه بیجاده وبسد ﴾
﴿ شاه از کلار دشت ازین ره بطالقان ❊ خوش خوش همی خرامدوخوش خوش همی رود ﴾
﴿ پست وبلند وپیچ وخم راههای او ❊ از راه عشق وطرهٔ خوبان خبردهد ﴾
﴿ راهی که هیچوقت نگیرد در اوقرار ❊ گرسنگی ازفر از سوی شیبش اوفتد ﴾

(خسرو گذاره کرده بکمتر زنیروز ❊ ایزد به نیکوئیش نگهبان زچشم بد)
(واکنون نشسته خوش به براشان به تخت زر ❊ جمشید وار بردر او صف دیو ودد)
(ساقی بروی اوبدهد می بخاص وعام ❊ مطرب ببانك چنك براو بردعا کند)

﴿ ونیز از کتاب زبدةالآثار است ﴾

(آن سروکه برگش سمن است وثمرش قند ❊ چون اونه بکشمیر بود نی بسمرقند)
(شادان دل ماهی که گرفت است چنو جفت ❊ خرم تن حوری که چنوش آمده فرزند)
(از مشك فروهشته کمندی بگل سرخ ❊ پرچین وخم ودرخم وچینش شکن وبند)
(مویش زره وروش بزیر خط مشکین ❊ گوئی که مه ازمشك بپوشیده فرا کند)
(وان خال بران روی توگوئی که برآذر ❊ مادر زپی چشم بدش ریخته اسپند)
(اسپند مسوزان که من اورا بسپردم ❊ از چشم بدمردم عالم بخداوند)
(ای ترك بما کبر وستم اینهمه تا کی ❊ وی ماه بما ناز وجفا اینهمه تاچند)
(هرروزمن ازعشق شوم لاغر وباریك ❊ هرهفته توفربی تروهرروز برومند)
(من مشتری قند ونبات وشکر وشهد ❊ توجمله نهان کرده درآن درج شکرخند)
(هرگز چوتوپرمایه وبیمایه ندیدم ❊ زانان که نبات وشکروشهد فروشند)
(از روی حقیقت نبزد راه بطعمش ❊ تا کس نمزد شهد ونبات وشکروقند)
(بگذار ببوسم لب شیرین تو تاتو ❊ چندان دهمت زرکه شوی خرم وخورسند)
(کاندرکف من سیم وزرامروز چو خاك است ❊ از فرعطای ملك راد هنرمند)
(شاه ملکان ناصردین خسرو ایران ❊ کش نام گذشت ازختن وکاشغر وهند)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

کار گرالله سازد خوبتر کان شاه سازد ❊ گرچه کاری را که همشه سازد آن الله سازد
کاش الهم بشاه وشاه من گوید بماهم ❊ کارمن سازد که من گویم که کارم ماه سازد
ماه من گرکارمن سازد چه خواهم گفت گویم ❊ کارمن ماهی که او شاهی است در درگاه سازد
شاه درگاه من آنماهی است کزعشقش دل من ❊ گاه چرخ ماه وگاهی شمسهٔ خرگاه سازد
کارشیبانی که سازد غیرقدس لوحش الله ❊ مرد آگاهی که کارغافلی گمراه سازد
کارمن جز آن نسازد آنکه هست این درمثلها ❊ کار نادان را که سازد مردم آگاه سازد

﴿ منتخب ازکتاب تنك شکر ﴾

(بامن سخن از خلخ وفرخار مگوئید ❊ وزعطر مگوئید وز عطار مگوئید)

(جز قصهٔ زلف سیه وروی سپیدش ☼ پیش من دل خسته دگربار مگوئید)
(با بلبل شوریده جز از گل نتوان گفت ☼ با عاشق افسرده جز از یار مگوئید)
(تکرار کنید آن سخنی کز لب یاراست ☼ از قند سخن جزکه بتکرار مگوئید)
(یك موی گر از زلف سیاهش بکف آرید ☼ از مشك سیه جزکه بخروار مگوئید)
(ورهیچ شنید یدکه اوبوسه فروشد ☼ جز با من مشتاق خریدار مگوئید)
(وزمن برچشمش مکنید ایچ حکایت ☼ ازمرده خبردر بر بیمار مگوئید)
(آنشاخ بهی گربهی ازسینه بمن داد ☼ این قصه بهرکوچه وبازار مگوئید)
(وین قصهٔ شیبانی وبیچارگیٔ او ☼ زنهار بر خواجه بدربار مگوئید)

از مقالات سه گانه

تاروان عاشقان درعشق اوشادان شود ☼ زلف شبرنگش بگردروزشادروان شود
دست او برلاله بندد غالیه هرروز ازانك ☼ لاله بفزاید بها وغالیه ارزان شود
هیچ دستی لاله اندر غالیه پنهان نکرد ☼ دست او پنهان کندتادرجهان دستان شود
دزدا گر پنهان شود از چشم مردم پس چرا ☼ زلف اودل دزدد ورخسان او پنهان شود
دل بدرد آید گر از نادیدن رخسار او ☼ همچنان ازدیدن رخسار اودرمان شود
چون بری نام لبش شیرین شود لب همچنانك ☼ دیده از دیدار او همگونهٔ مرجان شود
هرکجا کوبنگرد نرکس دمد زآنجا برون ☼ هرکجا کوبگذرد یکسرنگارستان شود
خانه از رخسار اوپرنعمت الوان بود ☼ خرگه ازدیدار اوپرلالهٔ نعمان شود
چون زره دربرکند آرایش لشکر بود ☼ چون قدح دردست گیردشمسهٔ ایوانشود
هرزمان پیمانی ازنوبادلم بندد هواش ☼ زانکه زلفش هرزمان بالاله هم پیمان شود
گرز زیر حلقهای زلف اوبینی رخش ☼ درزمانت دیدگان پرکوکب رخشان شود
روی اوتابنده گرددهرزمان چون آفتاب ☼ وآفتاب آسا رود تابندهٔ سلطان شود

وله ایضا

(باغ بنوروز شد چو خلد مخلد ☼ سرخ کند گل چون روی حور همی خد)
(امرد شد باز شاخ پیر وعجب نیست ☼ پیر بخلد اندرون اگر شود امرد)
(ابر بکا فور بر فشاند لائی ☼ شاخ بیاقوت درنشاند زمرد)
(فاخته درز کروسار درصلوات است ☼ هردو چودو عابدندوباغ چومعبد)
(شاخ کند سجده مرغ گوید تکبیر ☼ بستان گوئی شد است راست چومسجد)

(هیچ)

﴿ هیچ نکه کردهٔ بشاخ چنان ران ❊ کز سر تا پاش هیچ نیست بجز ید ﴾
﴿ بر سر سرو سهی نشسته سحرگاه ❊ ساری گوید همی بلفظ مجدد ﴾
﴿ کبك دری گر نشد مهندس و مساح ❊ اینهمه آمد شدنش چیست براورد ﴾
﴿ هرجا کامروز مرز بانی بینی ❊ برلب مرزی بکسترانده مسند ﴾
﴿ چاکرکی چابك ایستاده مقابل ❊ روی و لبش سرخ و چشم و زلفش اسود ﴾
﴿ مهرش در تن بجای جان گرامی ❊ عشقش در سر بجای عقل مجرد ﴾
﴿ جامی در کف بسان سیم مصفا ❊ آبی در وی چنان گداخته عسجد ﴾
﴿ چون بدهد جام نوش گوید و ماند ❊ تا بدهد نوش جان از آن دو زبرجد ﴾
﴿ جامت از پنج و شش فزون ندهد لیك ❊ چندان بوسه دهد که بگذرد از حد ﴾
﴿ خواند پیوسته شعرهای دل انگیز ❊ در همه بحری بمدح میر مؤید ﴾

﴿ ونیز از مقالات سه گانه است ﴾

﴿ جهان جهان است اندر جهان مبند امید ❊ ز دوزگار چه جوئی بجوی جام نبید ﴾
﴿ به تخت شادمزی کان نماندت برجای ❊ به بخت غره مشوکان نپایدت جاوید ﴾
﴿ هم اینچنین زبد روزگار رنجه مباش ❊ که بدنخواهد چون نیکوئی ترا پائید ﴾

﴿ منتخب از کتاب کنج گهر ﴾

چون سال بشصت آمدم انگاه خبر شد ❊ کان تیر که در جلهٔ بد از شست بدر شد
مارا زنژاد ونسب وعلم زبان خواست ❊ وی جان پسر این همه تقصیر پدر شد
فضل وهنر آموخت مرا وین بغلط بود ❊ کاین دربدریها همه از فضل وهنر شد
درج درری کردم وزورنج وخطرخاست ❊ وین تنك شکر بین که چه باقدر وخطر شد
درج دررم فضل بدو تنك شکر هزل ❊ فضلم همه ضر آمد و هزلم همه زر شد
از درج درر دیده پراز درو گهر گشت ❊ وزتنك شکرکامم پرشهد وشکر شد
دیگر نکنم عمر هباو هدرا رچند ❊ آنجمله که بگذشت هبا گشت وهدر شد
باشاه بگوئید که تنك شکر مرا ❊ دربند میفکن که به ازدرج درر شد
آن فضل وهنر بود وخطا بود سراپای ❊ وین هزل ومزاح است وهمه حشمت وفر شد
وین را بزرومشك نویسند بزرگان ❊ وان راکه نوشتم ببرزکیم ضرر شد
گفتند چرانام فلان دارد وبهمان ❊ کان جمله خطا بود وخطاهاش خطر شد
این چامه باهنك نی وچنك وربابست ❊ زین روی پسندیده تراز لعل وگهر شد

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

آنماه‌که ازلبهاش پیوسته گهر خیزد ☼ وانسروکه ازبالاش همواره قمر خیزد
درج دررش کردم گفتا که‌خطا کردی ☼ ازتنك شکر ماراصد درج درر خیزد
تنك شکرش بردم گفتا غلط آوردی ☼ کزدرج دررمارا صد تنك شکر خیزد
مشك تتری ورنیز پیشش ببرم گوید ☼ کزتار سرموی‌ام صدمشك تتر خیزد
ورخود بترین سنکی‌روزی ببرم نزدش ☼ گویدکه مرا ازدل زین سنك بتر خیزد
ورلعل شود اشکم ازدست لبش خندد ☼ یعنی که عجب نبود لعل ارز حجر خیزد
وراشك مرابیند گوهر شده ازعشقش ☼ گویدکه شکفتی نیست کزبحر گهر خیزد
ماناکه‌فرشته است او زیرا که نپندارم ☼ کزخاك تواند بوداینکونه پسر خیزد
چون‌جای‌دگر خسبداز خواب برآیدظهر ☼ چون‌دربرمن خوابدهنکام سحرخیزد
امشب‌سرشب خفته‌است من‌کام بکیرم‌زو ☼ هرچند برآشوبد آنکاه که برخیزد
آشفتن معشوقان ازخشکی ایشان دان ☼ عاشق چوببالین شان بادیدهٔ ترخیزد
آن عاشق دل خسته دوقفل بپابسته ☼ کزدیدهٔ اوهردم صدخون جگر خیزد

﴿ منتخب ازکتاب کنج گهر ﴾

دوست بکوی عاشقان هیچ گذر نمیکند ☼ رحمت حق بمردکان هیچ نظر نمیکند
سوسن‌ده زبان‌من‌خشك‌لبست ودیده‌تر ☼ دست کرم کلوی اودارد وتر نمیکند
باده نمیبرد غمی ابرنمیدهد نمی ☼ این پسر بهشت روباد پدر نمیکند
ترك‌گریخته زچین صدچومنیش درکمین ☼ ازسر خود هوای کین ازچه بدرنمیکند
دوش غلامکی بما گفت که خواجهٔ شما ☼ باهمه درددل چرافکر شکر نمیکند
گفتم درعراق وری‌مرده شکر فروشها ☼ گفت بهند پس‌چراخواجه سفر نمیکند
گفتم خصم پیش ره‌سدی آهنین کشد ☼ گفت چرابنای اوزیر وزبر نمیکند
گفتم جنك میکند گفت زمن بدو بگو ☼ باسپه هنر کسی فتح وظفر نمیکند
گفتم تیر نالهٔ نیز نهاده درکمان ☼ گفت که نالهای اوهیچ اثر نمیکند
گفتم خواندهٔ مگر درج دررکه گفته‌او ☼ گفت دوای درد اودرج درر نمیکند
هرکه‌نحوست زحل راه کندبخانه اش ☼ روی سعادتی باواوج قمر نمیکند
گفتم نك بیابین کنج گهر کند همی ☼ کفت که این کتابها هیچ ثمر نمیکند
آنکه‌بکنج مسکنت کنج زفقر باشدش ☼ چارهٔ دردهای اوکنج گهر نمیکند

(کفت)

کفتم تنك شکرش شهر پر از شکر کند ❊ گفت اگر کند ازین کار ضرر نمیکند
آنچه مزاح و هزل از آن سود برد درین جهان ❊ شك مکن ای پدر که آن فضل و هنر نمیکند
هزل زریست بس روا فضل سفال بی بها ❊ دهر سفال را یقین همسر زر نمیکند

منتخب از کتاب مسعودنامه

هزار شعبده پیش آرد این سپهر کبود ❊ که کس نداند آن از کجاست یا زکه بود
بمنش کوئی از آغاز روز خشم بُداست ❊ که چشم مهر سوی من بهیچ رو نکشود
هنوز بود مراجای جان به پشت پدر ❊ که چون زنان پدر تن بکین همی آمود
اکر به پیری نك جان من بفرساید ❊ سزد کجا بجوانی تنم همی فرسود
ازو کله نکنم گرچه دانم او زنخست ❊ چه بود و چون شد و او را که اینچنین فرمود
چو او بفرمان بر من همی براند خشم ❊ مرا نباید ازو بود هیچ خشم آلود
چو بنده نیز هم او بنده ایست فرمان بر ❊ جز آنکه او بفراز اندراست و من بفرود
اگرچه حضرت حق را فرودنی و فراز ❊ که هیچ صاحب سری جز این بکس نسرود
من و سپهر دوگان بندگان آنشاهیم ❊ که می بباید مان بنده وار شکر نمود
چگونه شکر نگوئیم پادشاهی را ❊ که مان زنا بود آورد و داد خلعت بود
هم اینچنین بجهان هر کجا که سایهٔ اوست ❊ همی بباید گفتش حمد و کرد درود

وله ایضاً

نگاری کز لب و دندان همی شهد و شکر دارد ❊ بهاری کز رخ تابان همی شمس و قمر دارد
لب و دندان او گوئی بزیر آن خط مشکین ❊ گهر در شکر و شکر بزیر مشك تر دارد
بزیر مشك تر شکر که دیده است ای عجب هرگز ❊ عجب تر آن گهرها بین که در زیر شکر دارد
میان هیچ و دهان هیچش و لیکن این شکفتی بین ❊ زهیچ ایدون سخن گوید بهیچ اندر کمر دارد
بسرو و ماه می ماند ببالا و رخ رنگین ❊ بسرو کاشمر گوئی که ماه کاشغر دارد
گهی در سوسن و سنبل همی دارد عقیق و مل ❊ گهی از مشك تر بر کل کمندی دلشکر دارد
ندارد مادری چونین پسر ور داردی بادا ❊ فدای مادری جانم که او چونین پسر دارد
بهشتی را همی ماند که عمر جاودان بخشد ❊ نهالی را همی ماند که مشك و ماه بر دارد
زیاقوت و می و مرجان نهد دامی میان جان ❊ زعود و عنبر و ریحان همی بر کل سپر دارد
مهی فرخ سرشت است او بهشت اندر بهشت است او ❊ کلیسا و کنشت است او که چندین زیب و فر دارد
دلم درحلقهٔ زلفش اسیر افتاد و پنداری ❊ که هر دم او اسیر انرا بائینی دگر دارد
گهی از لاله و نسرین کندشان بستر و بالین ❊ گهی بر آتش رنگین همی جای و مقر دارد

اگر چه دوست دارد جان که گوید وصف او هر مان ٭ ولی از وصف او مدح ملکرا دوستر دارد
یمین دولت سلطان ملك مسعود مسعود دان ٭ که چتر او درختی شد که از نصرت ثمر دارد

﴿ ونیز از مسعودنامه ﴾

هر که در سر هوس یار و بکف جام ندارد ٭ گرچه جمشید زمان است سرانجام ندارد
گرت آرام دلی نیست چه بندی بجهان دل ٭ که جهان را چه کند هر که دل آرام ندارد
دل اگر عرش الهی است گرش عشق نباشد ٭ خانهٔ هست که دیوار و در و بام ندارد
دل بآرامی بردی ندانی که درین دل ٭ تا تو آرام نگیری دلم آرام ندارد
فتنها دارد هر گوشه دل از گوشهٔ چشمت ٭ که هزاران یکی از گردش ایام ندارد
مژه و ابروی تو تیر و کمانی است که هرگز ٭ پدر بهمن و زال پسر سام ندارد
باده و جام چنین سرخ و فرح بخش چرا شد ٭ مستی و رنك گر از لعل لبت وام ندارد
مشکبوی آید شبگیر چرا باذر بستان ٭ گر بسوی گل از زلف تو پیغام ندارد
هر که آن زلف سیه دارد و آن روی نکارین ٭ چه غم است اورا گر خود حلب و شام ندارد
تو بشیرین لبی افسانه بدی در عالم ٭ چه شد ایدون که لبت جز سرد شنام ندارد
جامه دار ملکی یا که دهی جام بدستش ٭ که همی کبر تو و ناز تو انجام ندارد

﴿ وهم از مسعودنامه است ﴾

همی تا زلف مشکینش بگرد روز شب دارد ٭ همه روزم شب و در شب تب اندر تاب تب دارد
لب او آتش و عناب و دل مستی کند بروی ٭ مگر در آتش و عناب او آب عنب دارد
لب جان بخش او گفتم بلب آرم مگر روزی ٭ لبش دور از ابم لیکن همی جانم بلب دارد
طلب کار دل و جان بود و دارم دل بدست او ٭ همی گردد بگرد جان که جان از من طلب دارد
بزیر زلف او چشمش باهوئی همی ماند ٭ که در دام و کمند افتاده و هول هرب دارد
رخش گوئی برهنه حور عینی آمد از جنت ٭ که از سنبل کند جامه که از عنبر سلب دارد
قصب کرده قبا و روقصب گون کرده و زاینروه تنم راهر زمان لاغر تر از تار قصب دارد
بر آتش بر همی زلفش چو مردی بوالعجب گردده که از بس جادوئی هر دم دل من در عجب دارد
نباشد بس عجب گردیدهٔ اندر ذنب ماهی ٭ عجب ماهی که مر خورشید را اندر ذنب دارد
بگیسو گوئی از تبت همی دارد نژادان بت ٭ بعارض گوئی از جنت همی اصل و نسب دارد
یکی مجموعهٔ خوبی است رخسار و لب و زلفش ٭ که مشك چین و قند هند و دیبای حلب دارد
و گر کبك و تذرو است او چرا کاهش چرا شد جان ٭ و گر آزاد سرو است او چرا بار رطب دارد

بهر جا رونهد زلفش دل وجانها نثار آید ❊ زچتر وموکب خسرو مکر اصل وحسب دارد
یمین دولت سلطان امین ملت یزدان ❊ که هم رسم عجم داند هم آئین عرب دارد

﴿ وله ایضاً ﴾

زبس دو چشم فتانش همی دستان وفن دارد ❊ دلم بر نرکس فتان همیشه مفتتن دارد
همی بر نسترن زلفش نکارد خطی از عنبر ❊ نکارینی که عنبررا نقاب نسترن دارد
خم جعد و سر زلفش همه سنبل شد و سوسن ❊ بسوسن در همه نسرین بسنبل در سمن دارد
خطش گوئی بماه اندر همی مشك ختن بیزد ❊ لبش گوئی بلعل اندر همی در عدن دارد
میان زلف او گوئی وطن کرداست جان ودل ❊ میان جان ودل گوئی همی عشقش وطن دارد
پری خوی و پری پیکر پری روی و پری منظر ❊ پری راداده زیب وفر کجا پروای من دارد
بجعد و زلف چشم ایدون رخش بازارکانی شده که هم مشك ختا و چین هم آهوی ختن دارد
گر آهوی ختن دارد بجای مو بتن پیکان ❊ کجا مشك ختا و چین چنین چین و شکن دارد
لبش دارد بزیر پرنیان آژیدهٔ عنبر ❊ هم اندر پرنیان پنهان همی نجم پرن دارد
تنش گوئی گلستان شد که زو روید گل و نسرین ❊ رخش گوئی سلیمان شد که دیو واهرمن دارد
اگر چند او همی از پرنیان کرداست پیراهن ❊ تنی چون پرنیان اندر میان پیرهن دارد
هم اندر پرنیانی تن دلی دارد چو سخت آهن ❊ وزان آهن بجان من بسی رنج ومحن دارد
زمن خواهد بهای بوس خود جان و دل و ایمان ❊ مگر در اب ثنای سایهٔ شاه زمن دارد
یمین دولت سلطان امین ملت یزدان ❊ که امن وایمنی بادین و دولت مقترن دارد
ملك مسعود کز یزدان چنان مسعود بخت آمد ❊ که شاه او را به تخت اندر چو جان خویشتن دارد
شهش دارد چو جان و او همی شه را پی خدمت ❊ نه از جان بیم و نز سر خوف و نه پروای تن دارد

﴿ و نیز از مسعود نامه است ﴾

دلم تو گوئی بازلف یار پیمان کرد ❊ که باز خاطر مجموع من پریشان کرد
اگر نه زلفش برشاخ گل چید و چرید ❊ دل مرا زچه رو چون هزاردستان کرد
شکر بشهر گران بود و زانلب شکرین ❊ بیك شکر خند امروز شکر ارزان کرد
بزیر دانه نهان میکنند دام ورخش ❊ بزیر زلف چرا خال خویش پنهان کرد
دو زلف چوگان بازش نکاه کن که دلم ❊ چو گوی بر دو قدم چفته همچو چوگان کرد
ببین که زیر پی و چشم او چه شعبده هاست ❊ که ساحران را سر کشته کرد و حیران کرد
بهر کجا که گذر کرد باغ و بستان ساخت ❊ بهر کجا که نظر کرد نرگستان کرد

مکر تذرو سخن کرد از خرامش او ٭ که سروهای چمن را همه خرامان کرد
همی فسون کند ارنه در ابکینهٔ چین ٭ چنین جزاو که نهان سنك سخت وسندان کرد
هزار دستهٔ سنبل نهد ببرك سمن ٭ سمنبری که بدستان هزار دستانکرد
بسان لعل بدخشی همی درخش لبش ٭ سرای وخانه وچشم مرابد خشان کرد
نکاه کن که مرا چشم ازان بدخشی لعل ٭ چه لعلهای بدخشی طراز دامان کرد
بزیر لعل بدخشان همان شکفتی بین ٭ کدسی ودو درناسفته بردو رخشان کرد
زلعل دارد درجی پراز در غلطان ٭ چرا بمغلطه نامش دهان ودندان کرد
اکرچه لالهٔ نعمان بلب شکست ولی ٭ بساط شاه بعارض چوکاخ نعمان کرد
یمین دولت مسعود کزسعادت فر ٭ همه جهان را یکسر بزیر فرمان کرد

منتخب از کتاب تنك شکر

﴿اکر نکار مرا سرو لاله یار بود ٭ مرا بسرو همی جزع لاله کار بود﴾
﴿و کر بهار مرا زلف مشکبار ستی ٭ بنوبهار مرا دیده اشکبار بود﴾
﴿وراو گلی است که صدرنك وصدفسون داند ٭ نوای ونالهٔ من نغمهٔ هزار بود﴾
﴿ورا دونرکس مستش همیشه خفته بکل ٭ سر من از غم آن هردو پر خمار بود﴾
﴿تنم چوتاری وان تار تافته است بغم ٭ که تار زلف بتم مشك تابدار بود﴾
﴿من از دودیده ازان جویها برخ دارم ٭ که اوبقامت چون سرو جویبار بود﴾
﴿اکرچه پیمان نا استوار دارد یار ٭ مرا بزلفش پیمانی استوار بود﴾
﴿وکرچه کام من ازلب نمید هد هرگز ٭ همیشه بردلم اوشاه کامکار بود﴾
﴿برم پراز شکرو درکنار دارم ماه ٭ اکر مراشبی اودر بروکنار بود﴾
﴿همه کسان برخوبان عزیز ومحترمند ٭ بجزدلم که بنزدیك دوست خوار بود﴾
﴿قراردلها بربوده آندوزلف وچومن ٭ بدستش آرم پیوسته بی قرار بود﴾
﴿گراو بخواجکی من به ننك باشد وعار ٭ مرابه بند گیش فرو افتخار بود﴾
﴿حکایت من وعشقش ازین سپس بجهان ٭ جهانیان را تاریخ روز کار بود﴾
﴿وگر بکیرد شیبا نیش شبی بکنار ٭ بصبحگاه یکی شاه بختیار بود﴾

منتخب از کتاب کنج گهر

﴿چوعشق آباد من ویرانه کردند ٭ بکوی عاشقانم خانه کردند﴾
﴿درآنجا لانه ام برباد دادند ٭ درین شهرم بزلفی لانه کردند﴾

﴿زکاشانم﴾

﴿ ز کاشانم بر آوردند و درری ❋ بکوی دلبری کاشانه کردند ﴾
﴿ چه غم گر جان من خستند یك چند ❋ چو شادم از یکی جانانه کردند ﴾
﴿ ولی این کارها مردان نکردند ❋ زنان کردند و بس مردانه کردند ﴾
﴿ اگر مردان زنی کردند بامن ❋ زنان کاری بمن شاهانه کردند ﴾
﴿ جوانمردی این مشتی زنان بین ❋ که از مردان خود پروا نکردند ﴾
﴿ زنی از فر مرا فرزانگی داد ❋ اگر مردان مرا دیوانه کردند ﴾
﴿ زهی خوبان که این مرغ دلم را ❋ بیك شاخ بهی آشانه کردند ﴾
﴿ سپس اندر دام دنیا ❋ زخال و زلف دام و دانه کردند ﴾
﴿ مگر پیمان ما شمشیر بُرّد ❋ ازین می کاندرین پیمانه کردند ﴾

از اشعار متفرقه

بیشهٔ نغز همی بینم و هر گوشهٔ او ❋ شیرها خفته و روباهان در کرو فرند
شیر کی پیر بجنباند گه گاه دمی ❋ لیك ازین جنبش او هیچ حسابی نبرند
سخت زود اکه درین بیشه بهر جا مرغیست ❋ این شغالان ببرند و بدرند و بخورند

از اشعار متفرقه

﴿ میر داماد هست و ملك عروس ❋ وین وزیران مشاطکا نستند ﴾
﴿ خود بصورت عروس زیبا بود ❋ لیکن آرایش نتا نستند ﴾
﴿ گرچه پیر و جوان بهر طرفش ❋ از پی خال و میل بنشستند ﴾
﴿ چشم او شد بمیلها شان کور ❋ لب اورا بخالها خستند ﴾
﴿ چادر عدل از سرش بردند ❋ پردهٔ ظلم بر رخش بستند ﴾
﴿ هریکی سوی او هم از مولی ❋ همچو دلاله نامه بردستند ﴾
﴿ ای شگفتی که او به پهلوی مول ❋ خفت و دلاله گانش آبستند ﴾
﴿ باچنین کار زشت ای عجبا ❋ کازدم قهر پادشا رستند ﴾
﴿ نی ملك مست رانخواهد کشت ❋ وین گروه اینزمان همه مستند ﴾
﴿ گر جهانشان بهوش باز آرد ❋ بینی آنکه که درکجا هستند ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ شعر از شعیر کمتر و فضل است فضلهٔ ❋ نزدیك این مهان که خداوند مسندند ﴾
﴿ احد بشعر و فضل همی شادمانه بود ❋ اینان مگر نه برروش دین احمدند ﴾

(ماشاعران محمد یانیم وایدریغ ❊ کاینخواجگان مخالف دین محمدند)

از درج درر

(افتاده بدام عشق دربند ❊ ازعقل بریده است پیوند)
(دیوانهٔ عشق راچه کار است ❊ بامردم عاقل خرد مند)
(هرگز نرود دلش به بستان ❊ آن را که ببربتی است دلبند)
(باقند لب وگل رخ تو ❊ کابل چکنیم یاسمر قند)
(ازبند تو کی رها کنم دل ❊ گرباز کنند بندم ازبند)
(یك روزتورخ زپرده بنمای ❊ تا کس ندهد دگر مرا پند)
(آمد گل ومرغ نعره برداشت ❊ خامش من وتونشسته تاچند)
(من خیزم و می بیارم وجام ❊ تونقل از آن لب شکر خند)
(این باغ بدین خوشی نماند ❊ وین لالهوگل دراو نمانند)
(دریاب کنون که ممکنت هست ❊ جامی سبك وخمی تنو مند)
(مجلس بچمن براز شبستان ❊ بامجمر وعود ونقل واسفند)
(هربند که بسته است بگشای ❊ هردرکه گشوده است دربند)
(شیبانی ازین شکر فروشی ❊ گوئی زلب تومی خرد قند)
(زین بودکه درثنای خسرو ❊ قندوشکر ازدولب پرا کند)
(خورشید زمانه ناصر الدین ❊ کایام بعدل اوست خورسند)

ازاشعار متفرقه

(بمهر حیدر دل تازه گشت وخرم شد ❊ زغم برآمد ودر عز وناز مدغم شد)
(زبسکه ژاله ببارید مهر اوبر دل ❊ بسان لاله دلم سرخ وغالیه شم شد)
(دل وروانم بودند هر دوساده برند ❊ بدوستی علی برنیان معلم شد)
(دلم بمهرش بر خلق پادشاهی جست ❊ که مهر حیدر خودمهر خاتم جم شد)
(کسیکه مهرش دردل نهاد بی اکراه ❊ بنزد خلق وبنزد خدا مکرم شد)
(بساکسا که زهرکس که بوددرپس بود ❊ بدوستی علی برهمه مقدم شد)
(اگرچه گوهر پاکش ز آدم است ولی ❊ همو سبب شد تاخاك تیره آدم شد)

ازلآلی مکنون

زلف اودرجنبش آمدلعل اودرنوش خند ❊ قدرعنبر بردو ارزان کردنرخ شهدوقند

سرو بالائی که برسرو آورد قدش فسوس ❋ ماه رخساری که بر مه رویش آرد ریشخند
چشم آهو زاد او بر شیر میسازد کمین ❋ زلف عنبر سای او بر لاله اندازد کمند
من چو بر آتش سپندم از هوای روی او ❋ وان بر آتش بر همی سوزد ز خال خود سپند
فربهی در عشقم آورده است از آن لاغر میان ❋ کوتهی در صبرم افکنده است از آن قد بلند
نه چنو سروی بر عنائی برست از کاشمر ❋ نه چنو ترکی بزیبائی بزاد از تاشکند
چون پیاده میرود برسرو دارد ارغوان ❋ ور سوار است او همی خورشید بینی بر سمند
هیچ دل نتواند از دامش رهائی جست از آنك ❋ هم ز خالش دانها بینی هم از گیسوش بند
من فرستم جان اگر بپذیرد از من روز عید ❋ دیگران از بهر قربانیش گاو و گوسپند
لیك نپذیرد ز من جان از غرور حسن از آنك ❋ شاه عادل کرده است او را به نیکوئی پسند

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

جهان سراسر نبود مگر نصیحت و پند ❋ اگر تو گوش کنی وارهی ز رنج و گزند
وگر دو گونه سخن میکند شگفت مدار ❋ که گر تو بشنوی آن هر دو است عبرت و پند
بهارش آید و گوید که دل به بند بدو ❋ خزانش آید و گوید که دل در او بمبند
بدانچه نبود جاوید و پایدار کسی ❋ چگونه دل نهدار عاقل است و دانشمند
کان مبرکه تو در این میان بخواهی ماند ❋ چو زین طرف پدرت رفت و زان طرف فرزند
همه برای فنائیم و این جهان ببقا ❋ بکس نه پیمان دارد نه میکند پیوند
تو میروی اگر از موی میکنی جامه ❋ هم اینچنین برود هر که جامه کرد پرند
خنك کسا که از و نام نیك ماند بجای ❋ اگر به تخت نشست در او فتاد به بند
بروز آخرت از چوب مرکبی است روان ❋ اگر کنونت فراوان کرند هست و سمند
نه باغ و آب رهاند ترا ز دست اجل ❋ نه گر بسازی کاخی قویتر از الوند
بیانکاه کن این باغ و کاخ و آب و زمین ❋ که عم شاه بدو شادمانه بد یك چند
بحسرت انهمه چو نرفت بازماند بجای ❋ شگفت اگر دگری اندر و شود خورسند
توای جوان مگر این پیر را بزن نکنی ❋ که زیر پرده عجوزی است مرد خوار و لوند
نه شاه داند و نه شاهزاده و نه گدا ❋ نه نامدار و نه عاجز نه مرد دولتمند

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

گرنه رضوان پدرت بود و نه ئی حور نژاد ❋ مادرت خواست که زاید پسری غلمان زاد
ای پسر جان پدر راست بگو مادر تو ❋ چون ترا زاد چرا نام تو عیسی ننهاد

که اگر عیسی یك مرده بلب زنده نمود ❁ تو بیك بوسه بصد مرده توانی جان داد
ورتوگوئی که مکو مادر من مریم نیست ❁ پس زخورشید و زماه است ترا اصل و نژاد
ورنژاد تو از انها نبود این همه نور ❁ که در آن روی نها داست و در آن طبع ونهاد
هرکه نه ماه مه چارده گیرد بشکم ❁ چون بزاید چوتو زاید پسری فرخ زاد
پس جوانی چوتو نشگفت اگر دل ببرد ❁ ازچومن پیری کزشصت رودزی هفتاد
نك چو بردی دل من آن ببر مادر بر ❁ کوبدین کار پسرنیك شود خرم وشاد
لیکن از پیری من هیچ بد وباز مکوی ❁ تا نگوید که بکن بندهٔ پیرت آزاد
بندگی تومرا خوبتر از آزادی است ❁ که ز طفلیم بیاد است هنوز از استاد
که مرا گفت اگر پیر شدی عاشق شو ❁ که ترا عشق به پیری برساند بمراد
نك زمن پیر تری وزتو جوان نیکتری ❁ نه کسی دیده بچشم ونه کسی دارد یاد
من بعشق توکه شیرین لب وشیرین نسبی ❁ بس عجب نیست اگرشهره شوم چون فرهاد
شعر شیبانی از نیکونه اگر نظم شود ❁ خبر عشقش ازری برود تابغداد

از اشعار متفرقه

داد از شاه بشاهان جهان خواهم برد ❁ گربه پیدا نتوانم به نهان خواهم برد
گرشنید ند ونداد ند مراداد سپس ❁ ازهمه داد بداد ارجهان خواهم برد
آه از انگه که من داد بدادار برم ❁ کابروی همه بیداد گران خواهم برد

از اشعار متفرقه

(زاه دل خستکان زبیخ برافتاد ❁ انکه قویتر زکوه بود به بنیاد)
(مرد اگر بیستون بود چو کند ظلم ❁ آه ضعیفان شود چو تیشهٔ فرهاد)
(گر بفلك برشود بخاك در افتد ❁ هرکه ندارد دل رحیم وکف راد)
(شاد دل آنکس بود که نیست ز دستش ❁ هیچ دل مستمند وخاطر نا شاد)
(هرکه به بیداد وظلم دست برآورد ❁ زود رود ملك ودولتش همه برباد)

فی الشکر

همی خواهم که هر موئی بر اندامم دهان باشد ❁ پس اندر هر دهانی صد زبان خوش بیان باشد
سپس جاویدمانم درجهان تانعمت حقرا ❁ بهر آنی هزاران شکر وحمدم برزبان باشد
وگرجسم ایدروجانم شود لابدسوی جانان ❁ زفضل او همی خواهم که شکرش وردجان باشد
زهرنعمت که یزدان داد شکر نعمتش خوشتر ❁ که چونین نعمتی به ازنعیم جاودان باشد

شمار نعمت حق راندانم کرد و میدانم ❊ که شکر نعمت او نعمتی بس بی کران باشد
مرا املاك قناعت داد و گنج عزت از عزلت ❊ کرا ملکی و گنجی اینچنین اندر جهان باشد
بفقر اندر شهنشاهم چه میجویم من از مردی ❊ که در ملك دل او حرص شاهی کامران باشد
جهانی در هوای نام و نان هر سو همی پویان ❊ مرا نه انده نام است و نه پروای نان باشد
بدادهٔ ایزدی شادم بنعمتهای او شاکر ❊ اگر بیخانمان گشتم ورم صد خانمان باشد
ندانم والی نعمت کسی را جز خداوندی ❊ که او بر من پدیداست ار بدیگر کس نهان باشد
از او بینم از و دانم بهر جا هر چه می بینم ❊ مگو جان و تنی دارد که جان و تن از آن باشد
منزه باشد از هر چیز کاندر وهم و عقل آید ❊ اگر چندین دورا راهی فراز آسمان باشد
نه زو خالی بود جائی نه در جائی بود جایش ❊ بهل جای و مکان کو برتر از جای و مکان باشد
بچشم عشق اگر داری توانی دیدنش لیکن ❊ نه عاشق ماند و نه عشق اگر رویش عیان باشد
برخ بر پرده ها دارد که گریك پرده بردارد ❊ تو پنداری که نه پیر و نه کهل و نه جوان باشد
تونی او را توانی دید و نه فهم سخن داری ❊ که من گویم نه این باشد نه آن باشد همان باشد
بجد گر جوئیش از من بگوی خواجهٔ بگذر ❊ که از آن بی نشان در روی و مویش صد نشان باشد
بصورت بندگی دارد بمعنی خواجگی آری ❊ کنار بندهٔ بنشین که شاهش درمیان باشد

﴿ از کتاب عنوان بیانات شیبانی ﴾

افراخته بالایش خورشید و قمر دارد ❊ افروخته رخسارش یاقوت و شکر دارد
بر یاسمن و نسرین دارد زرهی سیمین ❊ وز مشك ختا و چین بر لاله سپر دارد
شیرین لب و مشکین موست فرخ رخ و زیبا خوست ❊ جان ملکی با اوست گر جسم بشر دارد
جامی است لبش پرمل گردش سمن و سنبل ❊ در خنده فشاند گل با آنکه گهر دارد
گر سرو سمر قندیش خوانند تو بپسندیش ❊ زیرا که بقد سروی است کز قند ثمر دارد
صد درج درر افزون آرند بهاش ایدون ❊ با آنکه در آذریون یك درج درر دارد
هر حلقهٔ گیسویش بندی که بهر مویش ❊ غیر از دل مشتاقان صد صید دگر دارد
رضوان بدرش موری کار است چنین حوری ❊ طوبی ملکی کاین حور پیوسته ببر دارد
ملك ملك ایران مینوست که در هر سوی ❊ زین حور بهشتی روی هر گوشه مقر دارد
شاهی که به تخت اندر ماننده بدی باشیر ❊ گر شیر بکف شمشیر یا تاج بسر دارد

﴿ از نصایح منظومه ﴾

(هر گز پدر از برای فرزند ❊ گنجی ننهد نکوتر از پند)

﴿ پنداست که هرکه گوش گیرد ❊ گر بنده بود شود خداوند ﴾
﴿ پنداست که پیش مرد دانا ❊ گر تلخ بود به است از قند ﴾
﴿ من میخرم ارکسی فروشد ❊ یك پند بتلخ وسمو قند ﴾
﴿ دیوانه شمر کسی که برتن ❊ صدرنج نهاد وکنج آکند ﴾
﴿ گر کنج زراست سخت زودا ❊ بینی که زمانه اش پرا کند ﴾
﴿ ورکنج دراست وکوهر ولعل ❊ زودش بفنادهد خردمند ﴾
﴿ خرسند مشو بکنج ازیرا ❊ دانا نشود بکنج خرسند ﴾
﴿ خرسند کسی که هرچه زایزد ❊ بگرفت نداشت هیچ دربند ﴾
﴿ دیروز مغی به پند میخواند ❊ برمغبچه‌ئی یك آیت اززند ﴾
﴿ کای شاددل آنکسان که کنجی ❊ دارند وهمی خورند وپاشند ﴾

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

آنها که کرده است خدا قسمت کسی ❊ یك ذره بیش یا که جوی کم نمیدهد
وانرا که خواسته‌است خداوند خشك‌لب ❊ بحر محیط هیچ بدونم نمیدهد
زینروبودکه هرکه خدایش فقیرخواست ❊ یك موی فقر خویش بعالم نمیدهد

﴿ ازاشعارمتفرقه ﴾

مگر قناعت مرمردرا غنی سازد ❊ وگر نه مردم عالم همه فقیرانند
چوهرچه یافت کسی‌زان همی‌فزون‌طلبد ❊ بفقر وفاقه سزا وار تر امیرانند
غنی کسی‌است که دروی‌طلب نمانده‌بود ❊ بمال دنیا وینقوم بی نظیرانند

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

بریدم از همه عالم جز ازخدای امید ❊ بلی ببـاید جز از خدای امید برید
چنـانکه باید نومید بود ازهمه خلق ❊ نشایدآنکه شوی ازخدای خود نومید
امید وار بدو باش و بیم دار ازو ❊ که گفتـه اندهمـه انبیـا به بیم وامید
تر اندوپربود امید وبیم وزین‌دوپربه ❊ که مرغ یك پر هرگز زجای‌خودنپرید
بمن نگرکه زامید وبیم اوشب وروز ❊ گهی بسان گلم گاه لرزمی چون بید
اگر نه نورامید است وظلمت بیمش ❊ نه‌شام بود سیاه ونه روزبود سپید
سخن دراز مکن درامید وبیم وبیا ❊ که میدهد کرمش جمله رابعفو نوید
بدین نوید بمن مرك برشد است آسـان ❊ که‌جان‌نداده وخواهم بگوردرخوابید

(وگر)

وگر بگور من ازبعد مرگ داری گوش * زجان من شنوی نالهٔ کاژدم بخشید

﴿ منتخب از کتاب گنج ابر ﴾

(پیام داد بمن بنده ز آسمان تقدیر * که هیچکس نکند کار جز خدای قدیر)
(اگر بدانش و تدبیر مرد بودی کار * بسا فقیر خردمند خواجه گشت و امیر)
(جز آنچه یزدان خواهد کسی نیارد کرد * اگر شوند بهم انس و جن معین و ظهیر)
(اگر بدین توبشکی یکی بیاد بیار * کتاب درج در ریش و زان قیاس بگیر)
(بدین کتاب که کردی ترا امید این بود * کت ازشه آید اقبال و حشمت و توقیر)
(بدست بهره کنون چیست جز دریغ و فسوس * ذخیره نیز چه داری جز از غم و تشویر)
(سپس بدادهٔ حق شاد باش وازره شکر * دعای دولت شه کن بشام و در شبگیر)
(خدایگان ملوك زمانه ناصردین * که ایزد ستش درکارها ظهیر و نصیر)
(چه اوست سایهٔ یزدان از و امید مبر * که بس کسا که غنی شد زشاه و بود فقیر)
(توانگری و بزرگی و عز و نعمت وجاه * بزیر پنجهٔ او کرده آسمان تقدیر)
(تونیز دولت و اقبال وجاه یابی و عز * اگر دو لفظ کند کلك راد او تحریر)
(یکی که بندهٔ خاص من است شیبانی * اگرچه باید آزاد کرد بندهٔ پیر)
(وگر نویسد مرسوم بند کیش دهید * دو پانصد اورا زیرا که شاعر است و دبیر)
(خدای چشم بدازروی او بگرداند * که زونکوتر شاهی ندیده تاج و سریر)

﴿ درنصایح منظومه ﴾

(ای کامده برهنه وخواهی برهنه رفت * گرجامه هات کهنه شود هیچ غم مدار)
(کانان که جامه‌های نو ایدون ببر کنند * زودا کشان برهنه کند دست روزگار)
(هم در شمار فردا بینی برهنه اند * اینان که جامه دارند امروز بیشمار)
(این زرد و سرخ و سبز و سپید و سیاه و بور * اندر برتو تالب گورند پایدار)
(پوشیده مرده شوکندار کنده‌ایت هست * آن وارثت برد که بسی برده انتظار)
(هرجامه کان غرور فزاید بتن مپوش * گرخود قبای باشد اگر کفش اگرازار)
(روجامهٔ بدوز و بپوشان بجان و دل * کش آستر رضا بود و ابره افتقار)
(کان از برتوکس نتواند که برکند * هم در شمار گاه بود مرترا شعار)
(آن کز فنا وفقر بپوشید جامهٔ * اورا گدا مخوان که بود شاه و شهریار)
(وین جامهٔ که برتن شیبانی است هست * اورا زفقر و مسکنت و عجز پود و تار)

از اشعار متفرقه

(عطای شاه اگر اندك است اگر بسیار ٭ گهر بود که کف اوست ابر گوهربار)
(بهر بجا که گهر کم بود عزیز تراست ٭ که هرچه بیش بود خوار گردد ش مقدار)
(مگو فلان و فلان که از تو کمند ٭ ز جود شاه گرفتند سیم وزر بسیار)
(که گر بقدر هنر من ز شاه گیرم زر ٭ فزون زملیان باید همی واز ملیار)
(مرا بزرگی وعزت بسیم وزر نبود ٭ که سیم وزر برمن خوارتر بود از خار)
(بزر ننازد آنکس که نزد او بهنر ٭ بزر نبالد آنکس که بالد او به تبار)
(بزر وسیم بگیتی فریفته نشود ٭ کسی که نقش وجودش بود درست عیار)
(بسا کسا که بسیم وزرش فریفت جهان ٭ که هیچ ازو نه بجا نام ماند و نی آثار)
(بزرگتر کسی از مردمان محمد بود ٭ ببین چگونه گرفت اوز زر وسیم فرار)
(شنیده ام که شبی از بقیهٔ کرمش ٭ بجای مانده بد اندر بحجره شش دینار)
(همی نرفتش از اندیشه خواب وشب همه شب ٭ بنزد عایشه بود او نشسته وبیدار)
(همی بجستی وبیرون شدی وشب دیدی ٭ که کی سپیده نماید زآسمان دیدار)
(چه گفت عایشه گفت از چه روی شب همه شب ٭ همی نخسبی وهستی چنین ستاره شمار)
(جواب داد که دینارهای مانده بجای ٭ دلم برنج همی دارد وتنم بیمار)
(که گر بمیرم وفردا کسی به بیند این ٭ که من نکرده ام آنها بمردمان ایثار)
(گمان برند که این زر مرا فریفته بود ٭ نشسته بردلم از گرد مهر اوزنگار)
(برادران من از پیش خوش همیرفتند ٭ که هیچ دردلشان مهرزر نداشت قرار)
(چوخوی احمد این بود بنده شیبانی ٭ کند متابعت خوی احمد مختار)

از اشعار متفرقه

(پیام می بگل آورد دوش باد بهار ٭ که من برآمدم ازخم توسر زشاخ برآر)
(زشاخ زود سوی باغ وکاخ روی بنه ٭ چنانکه من زخم آیم بمجلس وبازار)
(من آیمی که جهان را کنم چودارسرور ٭ توهم برای وبعارض بهشت کن گلزار)
(شکوفه‌ای بشارت زشاخ ملك دمید ٭ توهم شکفته شو وپرده برکش از رخسار)
(مرا شبانه بخم مژده ها فرستادند ٭ بتان ماهرخ ودلبران مشك عذار)
(که مازخانه بباغ آمدیم باده پرست ٭ توچند مانی درخم بخانهٔ خمار)
(بیا وگوی که تانیز گل فراز آید ٭ بپرده چند کشد انتظار عیدوبهار)

﴿ بهار و عید چه زین به که بلبلان خوانند ❊ شکوفهٔ طرب آورد شاخ عشرت بار ﴾
﴿ بدین بشارت مطرب نوای نغز بزن ❊ بدین سعادت ساقی نبید لعل بیار ﴾
﴿ که خواجه را ملك آورد و بر بساط نشاند ❊ چو باز گشت بفیروزی از نشاط شکار ﴾
﴿ بمهر با او پیوند سخت کرد و نشست ❊ ز پای فتنه و شد سست دست هر غدار ﴾
﴿ ازین سپس همه کار زمانه راست شود ❊ که خواجه آمد و ماندند جروان از کار ﴾
﴿ کنون مرا و ترا میبرند دست بدست ❊ مراز بهر نشاط و ترا ز بهر نثار ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ خزان خیره بر آورد لشکری جرار ❊ بغارتید همه دست بافتهای بهار ﴾
﴿ طلایهٔ سپهش ابر تیره بود و نبود ❊ بران طلایه مگر باد تند بر سردار ﴾
﴿ طلایه سپه او چو کوفت کوس نبرد ❊ طلایه وار درآمد بعرصهٔ پیکار ﴾
﴿ ز چپ و راست همی تاخت تاز بهر خزان ❊ بهاریان را بفکند و کرد پای سپار ﴾
﴿ برید زلف بنفشه درید معجر گل ❊ شکست ساغر لاله گسست پرده سار ﴾
﴿ طلایه دار سپه چون چنین کند گه رزم ❊ چه کرد خواهد گر آیدی سپهسالار ﴾
﴿ کنون که بوی بهاران هنوز هست بجای ❊ بیاو باده بیار ای بروی رشك بهار ﴾
﴿ بیار باده که فردا ز هول باد خزان ❊ نماند خواهد هیچ از بهاریان آثار ﴾
﴿ نه ارغوان را ماند مقام در بستان ❊ نه لاله یارد کردن درنك در کهسار ﴾
﴿ تهی نشیند از گوشوار گوش سمن ❊ جدا بماند از دستبند دست چنار ﴾
﴿ هزار دستان از داستان ببندد لب ❊ زبان چو سنك شود در دهان سنگین سار ﴾
﴿ ازین سپس همه باید سرود نغمهٔ زیر ❊ که عندلیب نسازد خروش و نالهٔ زار ﴾
﴿ ز سرو در عجبم کو چرا درین آشوب ❊ دژم نگردد و نبود بتن نژند و نزار ﴾
﴿ مگر که سرو چو من روز و شب کمربست است ❊ ز بهر خدمت درگاه سید الاحرار ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

نکاری کش بود گوهر بزیر پرنیان اندر ❊ بهاری کش دهد سنبل بگرد ارغوان اندر
لب شیرین او شکر فشاند چون سخن گوید ❊ اگر چند او شکر پنهان ندارد در دهان اندر
چنان چون مشك بارد گر گشاید بند گیسویش ❊ و گر چند او ندارد مشك در گیسو نهان اندر
سخنهایت همه یکسر چو یاقوت و شکر گردد ❊ اگر نام لبش روزی بیاری بر زبان اندر
گراورا ارغوان بینی بدو در لعل ناسفته ❊ مر العل روان بینی ببرك زعفران اندر

همیشه مردم چشمم بزیر بهرمان باشد ❊ ازآن آهن که اودارد بزیر بهرمان اندر
نخواهد کز روان من همیشه خسته و غمگین ❊ غمش پس چون درامیزد همیشه باروان اندر
یکی بردل نشان نبود مرا ازوصل او هرگز ❊ بجان دارم زداغ هجر او سیصد نشان اندر
همیشه من چو بلبل برگل ازعشقش بوم نالان ❊ بخاصه چون رود بلبل بباغ و گلستان اندر
زفریاد و فغان نتوان بهجر اندر شد آسوده ❊ چو آید درچمن قمری بفریاد و فغان اندر
دو دیده آبدان گردد بیاد زلف مشکینش ❊ چو نیلو فر برون آید بگرد آبدان اندر
بجان ازانده عشقش همیشه کاروان دارم ❊ دلم همچون جرس نالان میان کاروان اندر
همی نالم من اززاری توکویی ابر آزاری ❊ همی نالد شب تاری بطرف بوستان اندر

از اشعار متفرقه

(گرکسی بود میر مازین پیش ❊ کردش ازچا کران بسی مردار)
(وین زمان راست همچو مرداری است ❊ گرد او کرکسان آدم خوار)
(لاجرم کار ملك ودولت او ❊ روبه پستی نهد همی هموار)
(فرخ آنکو بروزگار چنین ❊ بکناری شد از میانهٔ کار)
(همچو بونصر کز جهان فراخ ❊ بچنین جای تنك جسته قرار)
(کنج عزلت گزید وراحت روح ❊ کنج دولت بخسب وزحت مار)

از اشعار متفرقه

ازبهر باروسایه درختان بیشمار ❊ درباغ ملك شاه نشانید روزگار
چون خوش کشن شدند وتنومند وباروَر ❊ برغیر آرزو شد از آن جمله آشکار
برجای برك وسایه همه نخوتند وکبر ❊ برجای بارو میوه همه نشترند وخار
بیچاره مردمان که درین باغ میدوند ❊ هرسو بطمع سایه وبربوی برك وبار
بیچاره‌تر کسی که درین باغ نیستش ❊ دردست غیر فضل وهنر هدیه ونثار
سرو وچنار اگرچه ندارند میوهٔ ❊ لیکن بشاخ وسایه بمرغان دهند جار
درشاخ سروجای تذرواست وفاخته ❊ درسایهٔ چنار چمد طاوس وهزار
وینان نه سایه دارونه بارآورند وهست ❊ ازپای تابسر شان صد گونه عیب وعار
بونصر چار فصل بدین باغ می چمید ❊ بربوی بارو سایه بهر گوشه وکنار
ندید مرزوئی که توان تکیه زد بدو ❊ نه جست شاخهٔ که دهد سایه وثمار
(حیران وسرفکنده همی رفت وقمرئی ❊ اورا برمز بانك زد از شاخهٔ چنار)

(کاینك درختزاری کایزدز پیش کفت ٭ با انبیای خویش بقطع درخت زار)
(ورشاه مانچشم خرد نیك بنکرد ٭ یك شاخ ازین درختان ناید ورا بکار)
(از بیخ بر کند همه راپاك وبرنهد ٭ برجایشان درخت ثمر بخش سایه‌دار)
(درباغ ملك شاه بود باغبان وباغ ٭ ازباغبان جمال همی کیرد و نکار)
(زیراکه‌هر درخت که‌بداصل‌وبی‌براست ٭ کی باغبان کذارددر باغ برقرار)
(در روز کاربهترازین پند وحکمتی ٭ نکذاشته است هیچ حکیمی بیادکار)
(هرباغبان که بشنود این پند باغ‌او ٭ ازباغ عدن بکذرد از رنك وبوی وبار)
(ورنه زشوك‌وخارشودباغ اوچنان ٭ کو را چو ابر باید بکریست زار زار)

از نصایح منظومه

(پای در دامن قناعت کش ٭ تاج آزادکی بنه برسر)
(تخم حرص‌وطمع‌مکارکه نیست ٭ بر او جز بلا ومحنت وشر)
(بندکی کن که‌بندکی خدای ٭ بر شهانت همی کند سرور)
(کانکه‌طاعت شعار خویش کند ٭ درد وکیتی رسد بنعمت وفر)
(مصطفی‌خواه‌ومرتضی‌جوباش ٭ جان بنه در ره شبیر وشبر)
(و زعلی تابمهدی اینان را ٭ نور حق دان ومظهر داور)
(فاطمی‌دوست شوکه فاطمه را ٭ مصطفی خواند پارهٔ ز جکر)
(منبر آن محمد است وعلی ٭ وال او را سزاست این منبر)
(هر که‌برشد براوند ازره حق ٭ حق ازو بر کشد همی کیفر)
(ای‌نهان درحجاب غیب برآی ٭ تازه کن دین احمد و حیدر)
(کاینه پاك کیش جد وپدرت ٭ کشته در کرد شرك وکین مضمر)
(راه هفتاد واند وبیش نماند ٭ جز ز اولاد مصطفی رهبر)

از زبدة الآثار

(بسی نماند‌است ازخسروان‌بجای‌آثار ٭ بسی کنند زشاهان حدیث بزم وشکار)
(بسی خبرهاخوانند‌درکتاب وسیر ٭ بسی اثرها کویند در جبال وقفار)
(دروغ‌وراست بیامیخته‌است‌درهم‌ومن ٭ کرفتم انکه همه راست باشد آن اخبار)
(همان اثرهاحق است وکرده اندملوك ٭ همان هنرها هنکام عیش و درکه کار)
(کدام اثر باثر های شاه ما ماند ٭ که مانده‌است‌بهرشهروکوه‌ودشت ودیار)

(اگر بلشکر او بنگری چنان دانی ☼ که شیرهای دمانند درگه پیکار)
(وگر ببزم وشکارش گذرکنی بینی ☼ که به زخسرو و بهرام گورسازد کار)
(وگرکسی باثر در جهان فزاید قدر ☼ زآفتاب فزون است شاه را مقدار)
(هزارگونه اثردرجهان بجاست زشاه ☼ سوای ساختن قصر و کندن انهار)
(یکی از آنهاهست این بزرگوار اثر ☼ که کرد هموار این راه زشت ناهموار)
(رهی چگونه رهی سخت وصعب وهول مهیب ☼ که مور از و نتوانست برگذشت ونه مار)
(فرازهاش بخورشید برفشاندی سنك ☼ نشیبهاش زماهی فرو کشیدی خار)
(وگر زقلهٔ او سنگی او فتاد بزیر ☼ بقعر نهسا نرسیدی بجایگاه قرار)
(عقاب وباز دراوبیم کردی از پرواز ☼ پلنك ورنك در اویاوه ساختی هنجار)
(اگرچه مسکن دیو ومقام غولان بود ☼ نه غول رستی ازآن ونه دیو مردم خوار)
(خدایگان ملوك زمانه ناصر دین ☼ که یار اوست بهرکار نصرت دادار)
(یکی مهندس دانا گسیل کرد ونمود ☼ زروی هندسه این را هرا سپاه گذار)
(رهی که مورا گر برگاه داشت باب ☼ دوسوی برکهش سوده گشتی ازدوکنار)
(کنون نشان سم مرکبان درو دارد ☼ چوکهکشان سپهرش بدیدهٔ نظار)
(چوموی خوبان باریك بود وپرخم وچین ☼ چوسینه‌ی بتان گشت صافی وهموار)
(ستاره زونتوانست برگذشت وکنون ☼ مهین جنده دراوچون ستارهٔ سیار)
(مثل زدندش از پیچ و خم بمار شکنج ☼ کنون زپهلوی ماراست صافتر صدبار)
(بصرزخویش ایدون همی شود خیره ☼ رهی که خیره شدازکژی وبدیش ابصار)
(ملك چوزر گرامی از ونکرد دریغ ☼ زراه هندسه کرد اوتمام فضل اظهار)
(به رودهایش پل بست و سنگها یشرا ☼ بریدوبشکست از پتك آهن ومنشار)
(بفرشاه درین کوهسار راهی کرد ☼ چنانکه موسی عمران بحر وقت گذار)
(بفرشاه چنین کار میکنند مردم ☼ زفرشاه چنین کارها شگفت مدار)
(نه بس بود همین ره که شاهما کرده است ☼ بدشت وکوه ازین گونه راهها بسیار)
(رهی که بارهٔ تازی نمی چمید دراو ☼ کنون در وشتر وپیل میرود بقطار)
(ملك سپارد این راهرا بدولت وعز ☼ گهی بتخت روان وگهی بر اسب سوار)
زفر رویش باآنکه دهر دراسد است ☼ زمانه هست نکوتر زنوبهار بهار)
(شقایق وگل صدرنك ولالهٔ سوری ☼ شکفته اند زهرسو چوچهره ولبیار)

(یکی)

یکی کریوه دران راه‌هست وبر سراو ☼ یکی زمین فراخ است پر کل وکلزار
زسوی مغرب زی طالقان کشد راهش ☼ زسوی مشرق زی مرغزار وچشمهٔ لار
هزار بیشه بهر فرسخی فزون ودرآن ☼ زطیر ووحش چنان هرطرف هزارهزار
ملك بدتیر بهر بیشه صیدها کرده است ☼ زشیر وببر وگوزن وپلنك ومرد اوبار
هم ازجنوب رودآب اوبساحت ری ☼ هم ازشمال رود رودها بدریا بار
چنین اثرکه زشاهان پیش کردوسپس ☼ هم اینچنین نکند کس زخسروان کبار
کجا است انکه همی کفت درمدیح ملوك ☼ چنین کنند بزرکان چوکرد باید کار
که تابیاید وبیند که شهریار زمین ☼ بکوه ودشت چنین کارها کند هموار
کجانکرده بداین کارها یکی محمود ☼ اگرچه بود بهر کار بارش ازدیار
اثر برای کند شاه واوبه پیل وبه تیغ ☼ بهپیل وتیغ نشاید چورای کرد آثار
وکر بهند کشید اوسپاه ورای شکست ☼ ملك برای بروم واروب برفت دوبار
همه ملوك بدو دست بندگی دادند ☼ کنون ملك بملوك است سید وسالار
همیشه نیز چنین باد تاجهان باشد ☼ فلك متابع وشاهان مطیع وکیتی یار
هم آنچه کرد بهنکام پادشاهی خویش ☼ زبزم ورزم ونشاط وشکار وحشمت وبار
بشعر نیك بماند زبنده شیبانی ☼ بجای تاکه بجای است درجهان آثار

﴿ منتخب از کتاب زبدة الآثار ﴾

اندك اندك لاله‌مخندد همی درکوهسار ☼ نرم نرمك ابرنیکر بدهمی درجوببار
گریهٔ این غنچه راخندان کند دربوستان ☼ خندهٔ آنرغ را کرین کند بر شاخسار
مطربان باغ کوئی رود وچنك آورده‌اند ☼ ازبرای شادی دلها همی در نوبهار
ابربنداری پیام زلف یار آردکه کرد ☼ آستین شاخ وجیب خاك پرمشك تتار
کل کدازیاقوت ونعلش عارض است اورا کدداد ☼ جامهٔ کش اززمرد بود وازپیروزه تار
هرکجاروی آوری کبکی خرامان درچمن ☼ هرکجاره بسپری رنکی چمان درمرغزار
کوه این وادی بسبزی بهتراز دریای سبز ☼ خاك این صحرا بفر نیکوتر اززرعیار
سلسبیل خلد بود آن رودنی چالوس رود ☼ بوستان جنت است انجای نی دشت کلار
دربهاراین خرمی هرکز درین صحرا نبود ☼ درمه تیر این پدید آمد بفر شهریار
خسرو صاحبقران شه ناصرالدین آنکه چرخ ☼ برسرچترش همی اقبال وفرسازد نثار
آن شهنشاهی که ایزدجزبد وکس رانداد ☼ حشمت افراسیاب وشوکت اسفندیار

ماه راماند چو باجام است درایوان بزم ❊ شیر راماند چو باتیغ است درمیدان کار
طلعتش چشم مرا ازروشنی بخشد ضیا ❊ خلعتش دوش مرا ازمفخرت پوشد شعار
طلعتی کز پرتو اوخیره ماند آفتاب ❊ خلعتی کزخوبی اوحیرت افزاید بهار
طلعتی کش اصل ازنور است وفرع ازنیکوئی ❊ خلعتی کش تار ازعزاست وپوداز افتخار
این دونعمت را که بود کرد دریکروز شکر ❊ شکر هریك نعمتی راسال میباید هزار
بنده شیبانی سی وشش سال اکراز حضرتش ❊ دورماند ازشومی بخت وجفای روزکار
شکر کاخر عاقبت محمود کشت ازخدمتش ❊ برمراد دل جهان شدیار وبختش سازکار
هرخزانی رابهاری ازپی آرد آسمان ❊ هرشبی راروزی ازپس آفریند کردکار
زان همی کویند دانایان نمیباید شدن ❊ ناامید از رحمت یزدان وفضل شهریار
شه امید من برآورد و برارد ایزدش ❊ هرامیدی راکه کرده است او بشاهی اختیار
دولتش هرروز افزونتر زدیکر روزاو ❊ برمراد دل همیشه کامران وکامکار
زین اثرها کاندرین ره برنهاده رای او ❊ برنهد درهرره وکوهی بهر شهر و دیار
تابر آسایند خلق اززحمت آمدشدن ❊ بهکج وپیچ وفرازوشیب ودشت وکوهسار
ورکج وپیچی هم اندرکارملك ودین اوست ❊ صاف وهموارش کند ازفضل خود پروردکار

﴿ ونیز اززبدة آلاثار است ﴾

رود ملك بسوی طالقان زدشت کلار ❊ جهان بکام وزمانه مطیع وایزدیار
تذرو میکنند ازرفتنش خروش بدشت ❊ اکرچه کرد ازین مرغ صدهزار شکار
پلنك نیز بنالد همی زرفتن او ❊ اگرچه جای براوتنك کرد درکهسار
چوکبك وبد بدکویان که پر وبال کنند ❊ که شاه زود برون رفت ازین جبال وقفار
اگرچه شاه وسپاهش ازین دومرغ فره ❊ بدشت وکوه فکندند صیدها بسیار
گوزن نیز سروی وسرین بخاك کشد ❊ زدرد رفتن این خسرو خجسته شعار
اگرچه شاه بتیر وکمان وتیغ وکمند ❊ گوزنهای فراوان شکار کردو فکار
برودآب هم ازدرد ورنج رفتن شاه ❊ همی بنالد واز دست داده است قرار
بشاخساران مرغان هم ازفراق ملك ❊ کنند بال وپرو میکنند نالهٔ زار
اگرچه شیرز شمشیر شاه بود به بیم ❊ هم او به بیشه ازین رفتن شداست نزار
بهر دهی که روی روستائیان بینی ❊ بسر زنندو غمین اندوخته و افکار
که شاه سایه زما برکرفت و مارا ماند ❊ زدرد رفتن خود زارو رنجه وبیمار

﴿ درختهاهم اگر بنگری ز انده وغم ❊ برگهاشان همه بنشسته‌است گردوغبار ﴾
﴿ هم ابر نیز بگریدکه‌زود رفت ملك ❊ نکرده من بسرش هرچه بحرداشت نثار ﴾
﴿ بباد بین که همی خاك میکند برسر ❊ ازین غم ودود ازدرد بر یمین ویسار ﴾
﴿ که مشك وعنبر وعود وعبیر وغالیهٔ ❊ که کرده بودمی انجابدشت وکوه انبار ﴾
﴿ که برسر ملك وچتر او بر فشانم ❊ بهر کجا که شود بهرصیدراه سپار ﴾
﴿ بمانم ای دریا از پی ملك ببرم ❊ بطالقان وفشانم بران زمین ودیار ﴾
﴿ وزآن طرف خبرشه‌بطالقان رفته است ❊ که خسروملکان سوی تست راه گذار ﴾
﴿ زکوه اوهمه فیروزه بردمیده ولعل ❊ زخاك اوهمه یاقوت رسته وگلنار ﴾
﴿ بزلف حورهمه‌راههای خودرفته‌است ❊ چوروی غلمان داده بخاك رنك ونگار ﴾
﴿ بهشت گشته‌هواش وارم‌شده‌است‌فضاش ❊ ببوی کرده در ودشت تبت وتاتار ﴾
﴿ چکاوك از برسنك ایستاده وخواند ❊ چکامهای دل انگیز زبدة الآثار ﴾
﴿ خروش وقهقههٔ کبك ازنشاط وسرو ❊ نمی هلدکه درآید بگوش نغمهٔ سار ﴾
﴿ درختها همه چون بخت بندگان ملك ❊ بسبزیند چو دریای سبزدر دیدار ﴾
﴿ بمرغزارش شیراز نشاط دست زند ❊ گوزن ورنك بگرد اندرش قطارقطار ﴾
﴿ پلنك پنجه برآورده ودعا گوید ❊ به تیغ کوه براین خسرو نهنك اوبار ﴾
﴿ زآب نعرهٔ شادی رود برود وزمرغ ❊ چورود نغمه برآید بشاخ درتخار ﴾
﴿ چوروی دوست دمیده‌است‌لاله‌ازبرکوه ❊ چوزلف یارهوا گشته است غالیه‌بار ﴾
﴿ بسان آینه بهر گذار لشکر شاه ❊ زمین وکوه همه‌صاف گشته‌وهموار ﴾
﴿ زباغ جنت هرزینتی که داشته حور ❊ بطالقانش فرستاده ایزد دادار ﴾
﴿ که شاه ماچو برانجارسد برآساید ❊ بلهووشادی‌وعیش‌ونشاط‌وبوس‌وکنار ﴾
﴿ زر وزکار مها بادیان بگیروبیا ❊ کدام شاه چنین بود یارش ایزدبار ﴾
﴿ که‌هرکجاکه‌رودسنك وخاك‌دام ودرش ❊ کنند هرچه نکویی بود براو ایثار ﴾
﴿ هم ازفراقش نالان هم ازوصالش شاد ❊ چنانکه گوئی اوشاه نیست باشد یار ﴾
﴿ شهی چنین که جماد ونبات وحیوانش ❊ دعا کنند ببزم ورزم وبارو شکار ﴾
﴿ اگر پیاده رودجان براوبرافشانند ❊ هم اینچنین بسم اسبش ارگذشت‌سوار ﴾
﴿ چرا خدای نباشد همیشه یاور او ❊ اگر رودبشکار واگرشود سوی کار ﴾
﴿ بدین نکوسیری نیست درجهان شاهی ❊ اگر بگردی روم واروپ‌وهندوبار ﴾

(جمال فرخ او بین که آفتاب سپهر ☼ همی نتابد با آن فره بصفهٔ یار)
(نه ماه زهره ونه مشتری بخانهٔ خود ☼ بدان فروغ نمانند چهره ورخسار)
(سرای پرده بهرجا بهشت از فرش ☼ به از بهشت نماید بدیدهٔ نظار)
(بتخت زرین برجه چنین نداشت نشست ☼ نه داشت خسرو شیرین ترا زملک گفتار)
(میان پنجه وشصت است سال شاه وچهر ☼ زماه چارده نیکو تراست سیصد بار)
(فراخ بند وباز وسطبرو دست بلند ☼ کشیده قامت وخورشید فروشیروقار)
(شکر بریزد از آن لب چومی سخن گوید ☼ شه شکر سخن است او وشیر شاه شکار)
(نشان رایت او شیر اگر شد وخورشید ☼ سزد که هست زخورشید وشیرش اصل وتبار)
(بطالقان دهد ایزدش کام دل از عیش ☼ چنانکه داد همی کام او بدشت کلار)

﴿ انتخاب از دو قصیدهٔ مشهور که در کتیبهٔ صحن مبارکهٔ حضرت معصومهٔ قم ﴾
﴿ علیها السلام ثبت است که بحسن کفایت خواجه کافی امین السلطان ﴾
﴿ بنا شده ﴾

(چو مرد پرهنر افتاد وبخت بودش یار ☼ چنین بماند ازو درجهان بجای آثار)
(کجا بدرکه او برنهد فرشته جبین ☼ کجا بسایهٔ او آسمان برد زنهار)
(بروزگار نگردد عزیز هرکه نکرد ☼ بدست خویش همی خوار درهم ودینار)
(کسی که درهم ودینار خوار مایه گرفت ☼ از وبجای بماند چنین اثر بسیار)
(ززر سرخ خردمند نام جوید وبس ☼ که نام عز نبرد هرکه زرنسازد خوار)
(کسی که زو بجهان اینچنین اثر ماند ☼ اگر نماند اورا توجاودان بشمار)
(نماند کسری و توزان بلند ایوانش ☼ نمی هلد که کس اورا گمان برد مردار)
(ضیاع ومال وزروسیم وگنج اگرچه نکوست ☼ چو سودشان نه بعقبی بری بهیچ مدار)
(هم اینچنین به تن خویش بر بدولت وعز ☼ کسی که نام نماند همی نهد آزار)
(بروزگار با آثار خفتگان نگرد ☼ کسی که هست دلش صاف ودیده اش بیدار)
(به بیند از چه بجامانده است نام نکو ☼ زگرد کردن یا بخش کردن وایثار)
(سپس که دید وبدانست هم بدست خرد ☼ همی به آمد هرکاررا زند پرکار)
(نخست بردل اشکستگان نهد مرهم ☼ سپس بکوشد وگلزارها کند گلزار)
(بدین دوکار پسندیده پاک یزدانش ☼ همی بهر دو جهان دور دارد از ادبار)
(درین جهان نگذارد دلش بمحنت ورنج ☼ در آنجهانش هم آسان کند بسی دشوار)

(ولی)

(ولی اگر نبود فر ایزدی بامرد ٭ همی زند بدر گنج خویش بر مسمار)
(نه دردلی نهد ازمکرمت بجا اثری ٭ نه در گلی نهد آثاری او بنقش ونگار)
(اثر بدهر بسی مانده اندلیك نماند ٭ چنین اثرکه در اوعقل کم کند هنجار)
(کدام اثرکه بهرخشت اونبشته قضا ٭ که هرلبی‌که ترا سود رست ازغم نار)
(کدام اثر که همه روز جبرئیل امین ٭ بپرخویش برد گردش ازدرودیوار)
(کدام اثرکه بهر سرکه سجده برددراو ٭ همی در ودفر ستد محمد مختار)
(کدام اثرکه بهر تشنهٔ که خفت درآن ٭ بدست خویش دهد آب حیدرکرار)
(کدام‌اثسرکه‌غباری که زو بلند شود ٭ بدیده برکشد ازفخر گنبد دوار)
(کدام اثرکه زمانه ضمان شداست‌اورا ٭ کداو بماند اگر خود نماند لیل ونهار)
(چنین اثرکه نهد جز کسی‌که حشمت او ٭ بدین‌ودولت ازنیکونه‌کرده است‌هزار)
(بدین بناو بدین کارهای فرخ اوست ٭ که برگزیده‌شده اورا ازین همه اخیار)
(خدایگان ملوك زمانه ناصر دین ٭ که دین بدولتش ازفرونصرکرده‌شعار)
(بروزگار همایون وعهد فرخ او ٭ زمین زچرخ برافزود رتبت ومقدار)
(چنانکه هرشب‌وهرروززآسمان بلند ٭ بخاك تهنیت است ازثوابت وسیار)
(بویژه تاکه بدین خاك ازین‌بزرك‌وزیر ٭ چنین بنائی برپاشد اسمان کردار)
(بنا نکوئی یك لخت ازبهشت برین ٭ فروکشیده واندر زمینش داده قرار)
(رواقهاش چوافلاك بی‌فساد وخلل ٭ عمادهاش چو البرز محکم وستوار)
(نه‌جنت‌است‌وچوجنت‌مقام‌رحمت‌حق ٭ نه‌کعبه است‌وچوکعبه است‌قبلهٔ ابرار)
(به‌پاك‌تربت‌دخت رسول‌کرد‌است این ٭ علی ابن ابراهیم فخر آل وتبار)
(ستودهٔ که بدربار هیچ شاه نبود ٭ چنین وزیرنکو سیرت ونکو دیدار)
(ببخت وسال جوان وبرای ودانش‌پیر ٭ زاسب‌جهل‌پیاده برخش عقل سوار)
(ولی‌شناس وولی پرور ولایت دوست ٭ علی‌جمال‌وعلی خصلت وعلی رفتار)
(بسوی اونظر مردمان پاك نظر ٭ پناه سالك ودرویش وملجأ زوار)
(خدا شناس وخدا جامه ایش کرده‌بیر ٭ کش ازمحبت پوداست وازتوکل تار)
(نه هیچ کبر فزاید بکبر پائی خویش ٭ نه غره میکند اورا زمانه غدار)
(بفقر شاد وفقیران بدوکنند دعا ٭ بداد کوشد ویارش مهین دادار)
(بعاشقان بمحبت بعاقلان بصفا ٭ زعشق کرده شعارو زعقل کرده‌دثار)

﴿ توسلش بعلی وبال اوست از آن ❊ بعقل وعشق همی درزمانه را ندکار ﴾
﴿ یکی نظر بسوی خلق دارد ازره عقل ❊ یکی زعشق سوی پاك حضرت جبار ﴾
﴿ ازین نظر بستاند ازان نظر بدهد ❊ خدانش ازین دونظر کرده عبرت نظار ﴾
﴿ عزیز کرد خدا نام او بهر دوجهان ❊ که خوار کرد بدین کار خیر زرعیار ﴾
﴿ کسی کداو بصفات خدای متصف است ❊ براسب جهل وخطا هیچکه نه بندد بار ﴾
﴿ همان کندکه پسندیدهٔ خدای بود ❊ اگرچه خلق زمانه براو کنند انکار ﴾
﴿ ملك که سایهٔ یزدان وهست در بارش ❊ بملك سایه دربار پاك ایزد بار ﴾
﴿ بدین وزیر مقدس بسی اثرها ماند ❊ بروزگار وبراو قدسیان کنند نثار ﴾
﴿ اگر بمملکت ایدون امین سلطان است ❊ امین یزدان است او بحکمت واسرار ﴾
﴿ ازآن شه ازپدرش عز وجاه اوافزود ❊ که دید فخر پدر گشت او بعلم وقار ﴾
﴿ پدر درخت بدواین وزیر بار درخت ❊ پدر صدف بدواین خواجه لؤلؤ شهوار ﴾
﴿ هرانه زصدف خوبتر بود لؤلؤ ❊ چنانکه خوبترند ازدرختها اثمار ﴾
﴿ بسی وهفت رسید است پادشاهی شاه ❊ بسی وزیران دیداست وخواجکان کبار ﴾
﴿ زکارملك براو هیچ چیز پنهان نیست ❊ نه ازولایت واشکر نه ازجبال وقفار ﴾
﴿ زروی تجربه ورای پادشاهی خویش ❊ گزید وپیش کشیدش ازین همه احرار ﴾
﴿ بدوسپرددل پاك خویش وهست سزا ❊ که برمراد دل پاك اوست راه سپار ﴾
﴿ یکی نکاه کن این کارفر خجسته او ❊ که کس بچنین نه چین کرده ونه درفرخار ﴾
﴿ یکی بنای مبارك درینز مانه بهشت ❊ کجا بهشت بود مزد اوبروز شمار ﴾
﴿ هزاروسیصدویك چون گذشت ازهجرت ❊ باخر آمداین قصر واین بلند حصار ﴾
﴿ امیدم آنکه زیزدان بمکرمت نظری است ❊ بر آنکه گفت وبرانکو نویسد این اشعار ﴾
﴿ ایا کسی که بدین کاخ بگذری روزی ❊ یکی برحمت ازین رفتکان بیاد بیار ﴾

﴿ از کتاب زبدة الاثار درستایش خواجهٔ یکانه امین السلطان دام اجلاله ﴾

﴿ هرکه کند اوبعلم وعقل همی کار ❊ هست بهر کار یارش ایزد داد ار ﴾
﴿ کارکه ازروی علم وعقل نباشد ❊ گرچه عزیزاست مردمی شود اوخوار ﴾
﴿ مردکه اوهیچ علم وعقل ندارد ❊ هیچ ندارد بنزد مردم مقدار ﴾
﴿ خلق بسی می کنند دعوی دانش ❊ لیك درین کار قول باید وکردار ﴾
﴿ عقل کند مردرا امین درشاه ❊ علم دهد مردرا وزارت دربار ﴾
﴿ راست بدانسان که کرد خواجهٔ مارا ❊ بردر شاه زمانه سید وسالار ﴾

(عقل چراغ است وعلم رهبر ولابد * این دو برندش فراز گنبد دوار)
(سر ملك را امین وسر خدا را * سینهٔ او مخزنی است پر در شهوار)
(در سرکلکش دو سر نهاده خداوند * یکسر او منبر است ویکسر او دار)
(روح ببازار کانی آمد وخرد * خوی خوش او بشهر وکوچه وبازار)

در اول بارملاقات خواجهٔ کافی علی بن ابراهیم امین السلطان که لقب
صاحبجمعی داشت می فرماید

(من بدر رگاه فتم ودیدم * همه میران ملك را یکسر)
(سه تن ازآن میان پسندیدم * که چهارم نبود شان باثر)
(یك بهفتا دو یك به پنجه وپنج * وان سه دیگر زبیست داده خبر)
(اولین باربسته و دومین * نیز در فکر برك وساز سفر)
(سومین گر خدای خواهد زود * کار لشکر بسازد و کشور)
(این برمزاست اگر صبر بحتراز * اینت باید بپای تخت گذر)
(علی آباد جوی وان بستان * که بهشت اندر وبود مضمر)
(واندر ان جای دکه بینی * حوضکی اندرو به از کوثر)
(بسوی دست چپ دو حجره بود * بهم اندر کشوده دارد در)
(نیمدستی بحجرهٔ دومین * هشته درزیر چند گونه صور)
(آن صور ها یکی ندارد جان * جان جانی به نیمدست اندر)
(جامع عقل ودانش وتدبیر * صاحب تیغ وخامه ودفتر)
(شسته بارای پیر وبخت جوان * راست گوئی علی است بر منبر)
(ور تو گوئی علی اکبر نیست * نبود جز مگر علی اصغر)
(صاحب جمع شاه گوئی هست * جامع صد هزار فضل وهنر)
(شادمان جان آنچنان پدری * که چنین پرورد همیشه پسر)
(چشم بد دور نیز ازان صدفی * که چنین اورد برون گوهر)
(وافرین باد بر چنان عرضی * که ازوزاید این چنین جوهر)
(زینت دولت است وزیور دین * دین ودولت بدو فراخته سر)
(زینتی رنج کاه وشاهی بخش * زیوری دل ربای وجان پرور)
(مخبراز منظرش نکوتروهست * بی نظیر از نکوئی منظر)
(صد هزار افرین ایز دپاك * بر چنان منظر وچنان مخبر)

منتخب از لآلی مکنون

فرخنده روزگار کسی کاندرین بهار ＊ دل پاك دارد از غم بر رغم روزکار
با کلرخان بکشت رود خرم وجان ＊ بادوستان بدشت رود شادو شاد خوار
یکدست اوبدست بتی افتاب چهر ＊ دست دگر بدست مهی عنبرین عذار
مسند فکنده برلب مرزو کنار جوی ＊ درپیش چنك وبربط ودرچنك زلف یار
گاهی سماع ساز د بربانك عندلیب ＊ گاهی شراب نوشد در زیر آبشار
باسروها بر قصد در طرف بوستان ＊ باکبکها بخندد در تیغ کوهسار
باشاهد ان خرامد وبا دلبران چد ＊ درصحن کلستان ودر اطراف مرغزار
در شامکاه تخت نهد زیر شاخ کل ＊ دربا مداد رخت برد سوی لالهزار
شادان شود زخانه سوی دشت وطرف کشت ＊ مستان رود زکاخ سوی شاخ وشاخسار
خندان وبذله کوی خرامد بسوی کوه ＊ پویان ویار جوی رود سوی جویبار
باقمری وتذرو کرازد بپای سرو ＊ باساری و هزار کند مدح شهریار
شاه زمانه ناصردین خسرو ملوك ＊ خورشید کار دیده وجمشید کامکار
شاهی که بر دهد همی از خاك درگهش ＊ عز وتو انکری وبزرگی واقتدار
منظرش می نشان دهرا زجنت نعیم ＊ مخبرش می خبر دهداز نافهٔ تتار

وله ایضا

یار درامد زدر زلف برخ مشکبار ＊ شمع زمجلس ببرد عود بمجمر مدار
عود بر مشك تر بوی ندارد مسوز ＊ شمع بر آفتاب نور ندارد میار
بارخ رنکین اوخار بود کل بچشم ＊ بالب شیرین او شهد بود زهر مار
شهدوکل اتراخوش است کش نبود پیش روی ＊ روی چوکلزار دوست شهدلب لعل یار
مطرب امشب برمز پردهٔ عشاق زد ＊ کان بت عشاق کش کرد بمجلس گذار
آمد وساقی نثار کرد بدوجام می ＊ خیز که تاما کنیم جان وسر اورا نثار
جام بیکدست وهست چنك بدست دگر ＊ کوئی ماهی است مست آمده ناهیدوار
مست وخرامان رسید روی برافروخته ＊ غمزه یکایك فریب چشم سراسر خمار
مجلس مارا بروی ساخت چو کاخ ارم ＊ محفل مارا ببوی کرد چو باغ بهار
معجزهوجادوئی است کارلبوزلفاو ＊ لب همهشهد وشکر زلف همهقیروقار

لب که نکوئیش هست تانکشاید دهان ❊ زلف که نتوانش دید بسکه سیاه است وتار
دراب شیرین اوست شوشتر ومصر وهند ❊ درشکن زلف اوست چین وختا وتتار
گر بنشیند دمی برسر دامان من ❊ دامن من می شود باغ کل ولاله زار
روز قیامت بخور کبر فروشد زدل ❊ هر که بگیرد شبی دلبرش اندرکنار
هست بشیبانیش سری درلب نهان ❊ تانکشد چند جام می نکند آشکار
ای خنك آندم که مست گردد وگوید بگیر ❊ هرچه تمنات هست زین دولب شهدبار
توزلب من بگیر بوسه که من از لبت ❊ هیچ نخواهم مگر مدح شه کامکار
خسرو فرخ سیر ناصر دین آنکه هست ❊ نصرتش اندر یمین دولتش اندر یسار

﴿ ونیز ازلا ٔلی مکنون است ﴾

سوگند میخورم بلب لعل آن نگار ❊ کزخون دیده لعل کنم عارض وکنار
سوگند خود درست کنم اینزمان که غم ❊ کرد است هر دو دیدهٔ من ابر لعل بار
زین ابر لعل بارشگفت است اگر که من ❊ درری چوقم روان نکنم رود لعل بار
ای ماه لعل گون لب در برقبای لعل ❊ جامی زلعل جوی ومی لعلگون بیار
می لعل وجام لعل وقبا لعل واشك لعل ❊ گرری بماشود چو بدخشان عجب مدار
وین چارلعل بین که ندید است هیچکس ❊ درهیچ کان لعل بخوبی این چهار
لیکن هزار باربه ازاین چهار لعل ❊ لعل نگین خاتم انگشت شهریار

﴿ وهم از لا ٔلی مکنون است ﴾

تارفت از کنار من آن سروجویبار ❊ صد جوی خون زدیدهٔ من رفت برکنار
تابی نکار کشت کنارم زروی دوست ❊ از خون دیده کشت کنارم پر ازنکار
تابیقرار موی بت من زپیش من ❊ روسوی راه کرد دلم کرد بیقرار
تا آن ستاره چهر من ازمن نهفت چهر ❊ چهرم ستاره برشد وچشمم ستاره بار
زاریست زین سپس همه کارم که بازچرخ ❊ درسینه جای داد مرا نالهای زار
امشب من وفراق وغم هجرویاد دوست ❊ تاخود که غالب آید فردا ازین چهار
من بی گمان فروشوم امشب ندیده روز ❊ کم آفتاب عمر فروشد بکوهسار
ای بادصبحدم کراز ایدر روی بدر ❊ پیغام من ببر ببر آن صبح نوبهار
باا و بکوکه تاز تو بیتم تهی شد است ❊ پیوسته این دوبیت فروخوانم ای نکار
گریکزمان فراق تواندیشه کردمی ❊ کشتی زبیم هجر دل وجان من فکار
اکنون تودوری ازمن ومن بیتوزنده‌ام ❊ سختا که آدمی است براحداث روزکار

باری براه دیرمپای ایصنم که نیست ❊ نزدیك من فراق توجز مرك جان شکار
ترسم ندیده روی توگردون مرا بمرك ❊ درچشم سرمهٔ کشد آخرمشاطه وار
باز آی کاین روان چوفدا کرد بایدم ❊ برتوفدا کنم که نگیرد جز از تویار
کاین بود باتو عهد من ای بت که تابوم ❊ جز عشق روی تونکنند دردلم گذار
ورکالبد نجاك رساند مرا فراق ❊ در زیرخاك باشمت ایدوست دوستدار
من عهد یارخوار ندارم وزین سبب ❊ دارد مرا عزیز ولیعهد شهریار
شاه زمانه ناصردین خسرو ملوك ❊ کاز بهر اوزمانه ببود اندر انتظار

ونیز ازلاَ لی مکنون است

هرهفته زلف خویش به پیراید آن پسر ❊ تابرمه دوهفته نشاند نهادسر
داندکه ابرهست سرزلف او وابر ❊ هرگه پدید گردد پنهان کند قمر
هرچند کودك است وبسال اندکست لیك ❊ داند هزار گونه فن و مکر بیشتر
گاه از بنفشه پوشد برپاسمن زره ❊ گاهی زسنبل آرد برارغوان سپر
کشمر نداشت است چنوسرودل شکار ❊ خلخ نیفت است چنوترك دل شکر
برسرو ماه دارد و درعنبر آفتاب ❊ برلاله مشك سوده ودرغالیه شکر
ماند بماه وماه توهرگز شنیدهٔ ❊ کاز سرو کرد بالا وزسیم ساخت بر
صدحیله دارد اووبترسم که عاقبت ❊ از کف برد دل پسر شاه دادگر
بونصر ناصرالدین انکو ملوك عصر ❊ چون اوندا شتند وندارند یك پسر

وله ایضاً

(ایا بهارمن و عید نیکوان بهار ❊ بیار باده که آمد خزان ورفت بهار)
(زباده باید نقش ونگارخواست کنون ❊ که برد باد خزان اززمانه نقش ونگار)
(کنون بگونهٔ یاقوت سرخ کیسری ❊ که باغ وراغ گرفت است گونهٔ دینار)
(بهارسبز برفت ازجهان وگشت نهان ❊ کجاست مطرب وآن نغمه های سبزبهار)
(ببانك نای کنون برد باید ازدل غم ❊ که بانك فاخته ناید دگر زشاخ چنار)
(ازین سپس همه دستان نی شنودخوش است ❊ که لب فروبست ازداستان بباغ هزار)
(هزار دستان امروز داستان نکند ❊ که دسته دسته برون شد همی گل ازگلزار)
(چرا بباغ دگرسار نغمه ساز کند ❊ که پرززاغ شداورا همه یمین ویسار)
(بنفشه زلف منا کر بنفشه شدمکری ❊ بنفشهٔ توترا بس غم بنفشه مدار)

(بهار)

بهار اگر برود گو برو تراچه غم است ٭ که هر کجا توئی آنجا بهار نیست بکار
تو جاودانه بپائی اگر بهار برفت ٭ تو بر قرار بمانی گر او نکرد قرار
بهار خوبان اکنون توئی که روی تراست ٭ زنیکوئی وملاحت هزار گونه بهار
تو لاله داری وبر لاله سوسن وسنبل ٭ تو سرو داری وبر سر وگلبن وگلنار
عشك وماه وگل وسرو بسته شد دل من ٭ که ماه مشکین زلفی وسر وگل رخسار
همه هوا شود از بوی زلف تو تبت ٭ همه زمین شود از عکس روی تو فرخار
مرا زابرو ومژگان تو گمان آنست ٭ که شاه تیر وکمان بر گرفت بهر شکار
شه مظفر منصور ناصرالدین آن ٭ که نصرت وظفرش بنده گشت وخدمتکار

﴿ وله ایضاً ﴾

پیام دادم نزدیك آن بت فرخار ٭ که ترك کین کن کز گل برون دمیدت خار
جواب داد که بستان وباغ هست رخم ٭ برون دهد خار از باغ وبوستان ناچار
پیام دادم کز سر کلاه گیر بهل ٭ که سر برون کردا کنون بنفشه از کنار
جواب داد کنون بر بکبر بفزایم ٭ که بر بنفشه وگلنار شد مرا گلزار
پیام دادم کاخر تراچه آمد پیش ٭ که یاد مانکنی هیچگه ببوس وکنار
جواب داد که دیوانهٔ گشتهٔ تو مگر ٭ کنار وبوس که دید از من دو پنج وچهار
پیام دادم کان نرگس شکفتهٔ تو ٭ زبهر چیست بخواب اندرون همی هموار
جواب داد که او فتنه است وفتنه که دید ٭ که هیچ باشد درعهد پادشه بیدار
پیام دادم شاه زمانه ناصردین ٭ سر ملوك وليعهد شاه دولت يار
جواب داد بلی آن بزرك بار خدای ٭ کجا زجمع شهان بر گزیدش ایزدبار
پیام دادم کاثار تیغ تیزش را ٭ چو دید گردون دانی چه گفت در پیکار
جواب داد چگوید که عنصری گفت است ٭ چنین نماید شمشیر خسروان آثار
پیام دادم هرگز بود که در گیتی ٭ مظفر آید بر شیر گاو درگه کار
جواب داد بلی گرزگا وسار ملك ٭ بر آرد از سر شیران جنك دیده دمار

﴿ وله ایضاً ﴾

چرانگردد خفتان من چو تنك حصار ٭ چرا نه پیچد بر دوش من کمند چومار
چرا نبالد سینه چو کوس گاه نبرد ٭ چرانگرید دیده چو ابر وقت بهار
بهار روی من ایدر همی بماند ومن ٭ زپیش او بروم چون شمن زپیش بهار

سوار گشتم و پای پیاده آمده دوست ❊ گرفته مرکب من را بهر دو دست مهار
شخوده کرده بدندان لبان همچو عقیق ❊ خراش داده بدستان رخان چون گلنار
زآب چشم بگل بر فشانده لؤلؤ تر ❊ زخون دل بهم اندر نشانده دانهٔ نار
ببوی زلفش گشته همه هوا تبت ❊ زرنگ رویش کرده همه زمین فرخار
همی چگوید گوید بیا مرو که مرا ❊ زرفتن توشود جان وتن نژند ونزار
بپای خویش زپیش نگار خویش مرو ❊ بدست خویش مکن رخ بخون دیده نگار
چه بخواهی رفتن زپیش من که چومن ❊ نه بدخواهی هرگز بتی بتبع بهار
متاب رخ زحصار من و بعمد مکن ❊ فراخ گیتی بر روی من چوتنگ حصار
بیایك امروز این جایگه بمان ومرو ❊ که باز گردد فردا خدایگان از کار
ابو المظفر شاه زمانه ناصردین ❊ که کار ملك بشمشیر او گرفت قرار

﴿ وله ایضاً ﴾

نوروز در رسید وپس پشت او بهار ❊ خیز ای بهار روی وبنوروز می بیار
ازسبزه پرزمرد وفیروزه گشت دشت ❊ وزلاله پر زبرجد وبیجاده کوهسار
دامان که زباد پر از مشك تبتی ❊ صحن چمن زابر پراز نقش قندهار
آمیخته بخاك دمن پرنیان سبز ❊ آویخته زگوش سمن در شاهوار
سنبل فکنده طره وآموده عبیر ❊ نرگس گشاده دیده وآلودهٔ خمار
کبکان یارجفت خرامان بنزدجفت ❊ مردان یارجوی خروشان زهجریار
ساری همی سراید بر شاخ سروشعر ❊ گل از پی صلت دهدش لعلگون شعار
دامان فرا گرفته چه سرو درچمن ❊ تا پر کند زگوهر و بر گل کند نثار
گه ابر خیره خیره ببارد بر آبدان ❊ که مرغ زار زار بنالد بمرغزار
فریاد رنگ وخندهٔ برق وخروش رعد ❊ آواز مرغ وبوی گل وباد نو بهار
بس اهل مدرسه را کارد بمیکده ❊ بس مرد خانقه را کارد بجویبار
ای سر و جویبار من آمد بهار وعید ❊ چون عید وچون بهار کن ازمی مرا کنار
در زیر شاخ بیدچه زیبد مگر نبید ❊ در باغ پر نگار چه شاید مگر نگار
بی رود اگر کنون بلب رود بگذری ❊ شادی وخرمی نکند دردلت گذار
برجه بشادمانی وبنشین بفرخی ❊ بگذار کاخ و حجره و بگذر بلاله زار
اکنون که لاله جام عقار است از آب ابر ❊ ای لاله روی جام لبالب کن ازعقار

برره‌کذار بادبهاری بوقت کل ❊ روباده بنوش که کلکون کند عذار
ان باده کز شفاعش کوئی که بی کمان ❊ تابد زجام روی خداوند روزکار
تاج ملوك ناصر دین انکه تیغ او ❊ ابری است مرك بار بهنکام کارزار

﴿ وهم ازلاآلی مکنون است ﴾

برماه مشك چند همی باری ای نکار ❊ سختی بکاء ازآن دوسر زلف مشکبار
شب دربهار روی نهد سوی کوتهی ❊ کویند ومن ندارم این کفته استوار
زانروکه روی سوی بلندی نهد همی ❊ آنزلف چون شب تو برآن روی چون بهار
گرجادوئی نداند زلف توازچه روی ❊ گاهی چودام گردد گاهی چو گوشوار
دستان فزاست آنخم کیسوتراکه کفت ❊ اوراچنانکه هست بدودست بازدار
کر یکدو هفته آن سرکیسوبه نشکنی ❊ اندر شکنج زلف نهان کردی ای نکار
باجام بود نرکس وباخار بود کل ❊ تانرکس وکل وکل نرکس شد آشکار
اندر برکل تو چرا هست جام می ❊ برکرد نرکس تو چرا بردمیده خار
وان خارها نکرکه دل وجان همی خلد ❊ چونانکه بادمهررخ سیب وروی نار
اندر کذشت نوبت نوروز دررسید ❊ خیل خزان وخیمه درون زدبجویبار
برداشتند حلهٔ منقوش بوستان ❊ برتافتند چادر مصقول کوهسار
بی‌فرشهای غالیه گون گشت گلستان ❊ بی نقشهای بوقلمون ماند لاله زار
زی‌باغ رفت زاغ کروه ازپی گروه ❊ زی‌کوه تاخت ابر سوار ازپی سوار
آن لعبتان باغ که هر یك بفرو زیب ❊ کفتی که رشك لعبت چینند وقندهار
ایدون نکر که درقدم باد مهر کان ❊ آن فروزیب خویش هلند ازپی نثار
نه گوشوار ماند درگوش یاسمن ❊ نه دستبند باید درساعد چنار
شاخ بنفشه بشکرد آنزلف پرشکن ❊ شاهپر غم بکاسد آن عنبرین عذار
امروز روز دولت نارنج ونرکس است ❊ این جام کرده پرمی وآن چشم پرخمار
مارا بروی نرکس ونارنج ای پسر ❊ بنشین ونی همی زن و برخیزومی بیار
زان می‌که گربگیری درتیره شب بدست ❊ از نور اوکنم شکن زلف توشمار
رنگین تر ازعقیق وفروزانتر ازقمر ❊ صافی تراز زدرون وگرامی تر ازبهار
هم زوهمی پدید شود طبع را کشی ❊ هم زو همی گرفته شود عقلرا عیار
ماراچنین مئ بچنین وقت فرخ است ❊ خوردن بروی دلبر وبرياد شهریار

شاه زمانه ناصر دین آنکه روی او ☼ چون آفتاب وماه فروزد بروز بار

ولە ایضا

(بادارد‌ی بهشت وابر بهار ☼ باهم آویختند دیگر بار)
(فرش مصقول وحلقهٔ منقوش ☼ گستریدند برجبال وقفار)
(باد بردشت شد عبیر آمیز ☼ ابر برکوه گشت گوهربار)
(برق چون دلبران بخندد خوش ☼ رعد چون بیدلان بنالد زار)
(جامهٔ کارغوان فکنده ببر ☼ گوئی ازلعل پود دارد وتار)
(همه مرغان زشاخهای بلند ☼ برکشیده نوای موسیقار)
(فاخته مؤذنی کند که همی ☼ بدعا دست برکشیده چنار)
(نماز ایستاد سرو چودید ☼ بانك تکبیرمی بگوید سار)
(ازکل وسبزه باغ گوئی هست ☼ طبل بزازو طبلهٔ عطار)
(کوهساران زلاله پنداری ☼ تل آزر شد ازپس آزار)
(دشت پوشیده دیبهٔ شوشتر ☼ ابرپاشیده لؤلؤ شهوار)
(همه شب دوش ماه‌من میخورد ☼ چشم نرکس چرا گرفت خمار)
(این خماراز سرش بدر ببرد ☼ حشمت شهریار شیر شکار)
(ناصر الدین که دین ودولت را ☼ فرش اردی‌بهشت کرد وبهار)

ولە ایضا

آزارتو بیهوده ومردم زتو بیزار ☼ بیزار شود مرد چوبیهوده شدآزار
بسیار جفا کردی ودل ازتورمان شد ☼ آری برمد دل‌زجفا دیدن بسیار
پارازتو مرابود همه کار باآئین ☼ وامسال مراکار دگرگونه شدازپار
کردارتوامسال همه آفت جان است ☼ وآرامش جان بودی درپار بکردار
گفتار تو امسال همه تلخ چوز هراست ☼ هم پارلبت قند همی ریخت بگفتار
دشوار بود دوستی ماوتو زین پس ☼ کان بوسهٔ آسان دهی امسال بدشوار
کارمن وتوراست نیاید بهم آری ☼ من سخت وفاجویم وتو سخت جفا کار
بیزار شد ازعشق دلم واندهم این است ☼ کاین چون شود شاه زمن کرد دبیزار
شاه ملکان ناصر دین آنکه بشمشیر ☼ برشیر کند کار باآورد همی زار

ونیز ازلآلی مکنون است

یار ازرخ توبود مراعشق بخروار ❊ وامسال فزون است مراعشق توازپار
کرد ارنکو کردی ودل نیك ببردی ❊ دل نیك توان برد به نیکوئی کردار
بسیار بکشتم که مکر چون توبه بینم ❊ آخر بتو بر گشتم ازین گردش بسیار
گفتار تو بسیار کسان شیفته ات کرد ❊ تنهانه مرا شیفته کردی توبگفتار
دیدار توترکانه مراسوخت دل وجان ❊ ای سوخته جان ودل من زآتش دیدار
کارم بتوافتاده ودانم که نسازی ❊ زیرا که نسازند بترکان چو قندکار
دینارشد ازعشق توروی من وترسم ❊ بیقدر شوم نزدخداوند چو دینار
دارندهٔ شمشیر وقلم خسرو عادل ❊ کایزدش بهرکار معین باد ونکه دار

ولە ایضا

﴿ برکل ازعنبر ترماه من آورد ه سپر ❊ دیدهٔ هیچ توبرکل سپر از عنبرتر ﴾
﴿ لب اوشکرومی نەچراخیزد ازو ❊ سخن تلخ چومی بوسهٔ شیرین چوشکر ﴾
﴿ اوکمر بندد وهیچش زمیان نیست نشان ❊ اوسخن گوید وهیچش زدهان نیست اثر ﴾
﴿ دیدهٔ هیچکسی گوید ازهیچ سخن ❊ دیدهٔ هیچ کسی بندد برهیچ کمر ﴾
﴿ مشك اولالهسپرباشد وبرمهسپر است ❊ دیدهٔ مشك توبرمه سپر ولاله سپر ﴾
﴿ سرورا ماند وازماه سما دارد بار ❊ ماه راماند وازسرو چمن دارد بر ﴾
﴿ لب اوگوئی در دیدهٔ من ساخته جای ❊ که بودچون لب اودیدهٔ من پرزگهر ﴾
﴿ دل من خواهد آن ترك وندانکه مرا ❊ دل بکار آید درمدح شه شیر شکر ﴾
﴿ ناصر الدین ملك عالم عادل که برای ❊ آفتابی است که زونوربرد شمس وقمر ﴾

ولە ایضا

توگهر داری ای ترك ومراهست شکر ❊ توشکر داری ای ماه ومراهست گهر
شکر وگوهر توباشد درلعل ودهن ❊ گهر وشکرمن باشد درطبع وبصر
توگه خنده پدیدار کنی گوهر ناب ❊ من گه کریه پدیدار کنم گوهر تر
توگه حرف فروباری شکر زدهن ❊ من گه شعر برون آرم ازطبع شکر
شعر من دانی شیرین زچه باشد صنما ❊ بسکه نام لب توبرلب من کرد کذر
سرورا مانی اگر سروز ماه آردبار ❊ ماه رامانی اگر ماه زمشك آردبر
تو سخن گوئی وهیچت زدهان نیست نشان ❊ توکمر بندی وهیچت زمیان نیست اثر
بی دهان هیچکسی جزتونگفت است سخن ❊ بی میان هیچکسی جزتونه بست است کمر

گه ان است که آئی بمبار کبادم ٭ که خداوند مراسایه فکند است بسر
ناصرالدین که بکوپاند بر پیل کتف ٭ ناصرالدین که بدراند بر شیر جگر

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ چو آفتاب سوی باختر کشید حشر ٭ شب سیاه برآورد لشکر ازخاور ﴾
﴿ زکاخ شاه یکی روشن آفتاب بتافت ٭ کز آفرینش گفتی چنوبتافت دگر ﴾
﴿ نه آفتاب یکی روزکار ملك طراز ٭ نه روزکار یکی شهریار شیر شکر ﴾
﴿ همی برمز چگویم خدای داده بشاه ٭ چوآفتاب فروزان یکی خجسته پسر ﴾
﴿ یکی پسرکه ملك را بدوفزاید قدر ٭ یکی پسرکه فلك را بدو فزاید فر ﴾
﴿ بوقتی آمد این پیکر ازعدم بوجود ٭ که درستاره نهان داشت آسمان پیکر ﴾
﴿ شگفت اینکه یکی آفتاب روش تافت ٭ زآسمان شبستان شاه وقت سحر ﴾

﴿ وهم ازلآلی مکنون است ﴾

بیشتر سوزددلم هر چند گریم بیشتر ٭ سوز آتش زاب ریزان بیشتر گرددمگر
رامش ازجان رفتم اندروصل آن آرام جان ٭ ای شگفتی وصل دیدی رنج جان ودردسر
گفتم ازدیدار اودردم همه درمان شود ٭ درد بردردم همی افزاید اندرهر نظر
کس نخواهدمردن اندروصل ومن هرساعتی ٭ مرك خود میخواهم ازیزدان بوصل آن پسر
مردمان را زهر گردد شکر از دیدار یار ٭ زهر سازد یارمن گردردهان گیرم شکر
شب همی گویم چوروز آیددلم خرم کند ٭ روز گویم بازشب کم غم نبودی اینقدر
چاره ازدستش ندانم جزهلاك خویشتن ٭ لیکن اندر پای اسب شهریار داد گر
شاه غازی ناصرالدین آنکه اندرعدل ورای ٭ آسمان نوشیروان گوید زمینش زال زر

﴿ وله ایضا ﴾

ناشسته رخ ازخواب قدح گیر بشبگیر ٭ تاشب بگه خواب وبشبگیر زسرگیر
هشیارمزی هیچ نه در روز ونه درشب ٭ می خواه وطرب کن بشبانگاه وبشبگیر
جاوید زید مادر انگور که در دهر ٭ جاوید زیدهرکه زپستانش خورد شیر
باسینه همی پوی بجائی که بود جام ٭ گر پای تراسخت ببندند بزنجیر
می نوش بهروقت وبهرحال وبهر روز ٭ خاصه چوخروشد بم وفریاد کندزیر
می نوش که می غم برد وشادی آرد ٭ چونان که جوان گردد اگرزو بخورد پیر
آن می که کند رنگش بالاله همی طنز ٭ وان می که دهد بویش برعنبر تشویر

(نخجیر)

نخجیر برقص آید وباشیر زند بر * گر باد برد بوئی ازو جانب نخجیر
در حال تباشیر چویاقوت شود سرخ * گر نام می سرخ نویسی به تباشیر
جامی زمی امروز بدست آرو همی نوش * بر یاد شهنشاه جهاندار جهانگیر

﴿ وله ایضاً ﴾

چین است وشکن بر سر بسر آنزلف گره گیر * وان چین وشکن بافته از غالیه زنجیر
از غالیه زنجیر اگر بافت چرا پس * بر لاله همی دام فرو گسترد از قیر
باآن همه جادوئی بنگر که همی باد * که جفته کان سازد ازو گاه کندتیر
گیتی همه یکباره شود پر تبتی مشك * کر بر شکن او گذرد باد بشبگیر
پیوسته برخ مشك همی ساید زلفش * وین طرفه که هرگز نکند رنگش تاثیر
زینسان که پری واز ماروی نهانکرد * شك نیست که خورد است زپستان پری شیر
با این همه تا بوسه نگیرم زلب او * نز مکر بیاسایم نز حیله وتدویر
کام دل خویش ازلب او گیرم چونان * کز ملك جهان شاه جهاندار جهانگیر
شاه ملکان ناصردین انکه بر انداخت * از مملکتش فتنه بشمشیر وبتدبیر

﴿ ونیز از لآلی مکنون است ﴾

دلم بسته شد از عشق آن بت دلبر * همی روم که بگیرم ز عشق او دل بر
مراچه باید در دلبری نهادن دل * که او نهد دل خود بردگر بتی دلبر
زمن نهانی آنماه عشق ورزد وهیچ * خبر ندارد کز عشق او مراست خبر
مگر نداند آن بت کسی که عاشق شد * همی خبر دهد از عشق اورخش یکسر
بباغ سر وجوانرا که برك پژمان است * یقین بدان که بدلش آفتی بود مضمر
بچند راه گواهی دهد همی دل من * که راه داد است او عشق دیگری دربر
همی ندانم زین پس چه سازم وچه کنم * بکار خویش فرومانده عاجز ومضطر
گرفتم اینکه از ورفتم وگرفتم دل * بداد بایدش آخر بدلبری دیگر
بهر که بسپارم ازین سپس دل خویش * چو مهربان بت من عهد من نبرد بسر
اگر بگویم کوزلف عنبرین جوید * مگر نخیزد از کلك من همی عنبر
وگر بگویم کو لعل شکرین خواهد * مگر نریزد از لعل من همی شکر
جزاین ندانم کورا بسیم وزر هوس است * مرا بدست ایراندر نه سیم هست ونه زر
اگرچنین است ایدون روم کشاده زبان * زجود شاه کنم سیم وزر بدست اندر

خدا یکان ملوك زمانه ناصردین ❊ که شیر شاه شکار است وشاه شیر شکر

ولە ايضاً

(سرو وصنو بر بسر نداشت سمن بر ❊ تو سمن آوردهٔ بسرو وصنو بر)
(مشك پراکندهٔ بلالهٔ نعمان ❊ عود بر افکندهٔ بر آتش مجمر)
(در شب تاری شکفته داری سوسن ❊ درمی سوری نهفته داری گوهر)
(دام فروهشتهٔ بجنت رضوان ❊ دانه پراکندهٔ بکوشهٔ کوثر)
(بادهٔ رنگین سرشتهٔ بطبر زد ❊ سنبل مشکین شکستهٔ بسمنبر)
(کاخ برویت چوشاخ مرجان رنگین ❊ شهر بمویت چوباغ خلد معطر)
(خانهٔ نجدت برنك وبوی چو کشمیر ❊ کوی بقدت بفروزیب چو کشمر)
(زان خم جعد سیاه وروی درخشان ❊ وان تن صاف ودل نهفته بدودر)
(سنبله داری و زیر سنبله پروین ❊ آینه داری وزیر آینه مرمر)
(گاه خرامش تذرو و باغ بهشتی ❊ گاه سخن کاروان گوهر وشکر)
(وان دوبنا گوش زیر طرهٔ مشکین ❊ تابان چون درشب سیاه دو اختر)
(چشمت هر یك چو بچه آهوی مستی ❊ خفته بگلبرك وتن نهفته بعنبر)
(پیکرشان نور وظلمت است وبخردی ❊ تیر دمدشان بجای موی زپیکر)
(آهوی دلبر کراست جز توکه هردم ❊ از مژه تیری همیزنند بدل بر)
(تشان اندر میان تیر ولیکن ❊ تیری سرشان همه خمیده چو خنجر)
(تیر خمیده به بین که بی پر پران ❊ دردل ودرجان همی خلند چونشتر)
(توبلب آب حیات و عشق توازتف ❊ دارد عشاق را همیشه در آذر)
(هر که ظفر یافت بر دو موی سیاهت ❊ فخر کند بر هزار نافهٔ اذ فر)
(وانکه گرفت از لبت ببوسهٔ او کام ❊ کام رواشد چو شهریار مظفر)
(آن پسر شیر وشیر داده بدو شیر ❊ یعنی از هردوسوی خسرو صفدر)
(ازسوی مادرشعاع اوست زخورشید ❊ وز پدر از ماه بر فزوده همی فر)
(این من از آن روی کفتمت که شنودم ❊ ماده بود آفتاب وماه بود نر)
(ورنه پدرش آفتاب و مادر ماه است ❊ ماهی پیوسته زیر پرده وچادر)
(نور گرفته است از آفتاب بپرده ❊ وز پس نه ماه کرده ملك منور)
(تابی ازو باز تا فته است بگیتی ❊ روشن ازو گشته دین ودولت وکشور)

﴿ تاب نكوئی یکی ستارهٔ سعد است ※ ملك بد ویافته سعادت بی مر ﴾
﴿ تافته اختر بسی زچرخ وچنو هیچ ※ در فلك سلطنت نتافته اختر ﴾
﴿ شاید اگر زآفتاب وماه بملکش ※ بیش ستایش کند حکیم سخنور ﴾
﴿ گرنبدی طبع من فسرده وغمگین ※ دادمی او را بسی پیام زافسر ﴾
﴿ فتح چو زافسر دهد پیام بشاهی ※ لا بد اقبال ونصرتند پیمبر ﴾
﴿ هر که پیامش برند نصرت واقبال ※ ملك بر او برمسلم است ومقرر ﴾
﴿ باشد روزی که برنشسته براورنك ※ خواند این شعرهای بنده زدفتر ﴾
﴿ روی کند چون گل شکفته وازلب ※ گوهر غلطان نماید از دل شکر ﴾
﴿ باند ما گوید ای چه بودکه آن پیر ※ شسته بدایدون به پیش تخت من اندر ﴾
﴿ نك پسر اوکجاست تاش بیاریم ※ جاه فزائیم وعز به پیشکه در ﴾
﴿ حق درکنج ماست از پدر او ※ آن به پسر دادمی ببایدا یدر ﴾
﴿ میدان تنك است وبارهٔ سخنم لنك ※ جولان نتوان چنانکه باید درخور ﴾
﴿ وزاثر فرشاه بوذ که راندم ※ یك دوسه کامش همی بدین سرو آن سر ﴾
﴿ چشم بداز روی خوب دولت وملکش ※ دور بداراد کرد گار کرد گر ﴾

﴿ منتخب از کتاب فتح وظفر ﴾

﴿ خم زلفین آن کرد ستمگر ※ بگردمه فشاند گرد عنبر ﴾
﴿ اباگرد ای شگفتی نورماهش ※ جهانی راهمی دارد منور ﴾
﴿ هم ازنورش عجب ترگرد زلفش ※ که گیتی راهمی سازد معنبر ﴾
﴿ همه ره گلستان کرده است ازروی ※ زکر دستان مکری تابری در ﴾
﴿ وزین معنی همه دستان ومکراست ※ به تیرمژه وابروی کمان ور ﴾
﴿ به نفکند از کمان یك تیر و گوئی ※ نشسته بردل عشاق تا پر ﴾
﴿ لبش هم جادوئی داند که دارد ※ بزیر آذر اندر لؤ لؤ تر ﴾
﴿ همان دو چشم او گوئی دو جادوست ※ زنرکس بردما نیدست نشتر ﴾
﴿ خلنده دردل ودرجان وهرگز ※ زتیز یشان نگردد هیچ کمتر ﴾
﴿ همان خال لبش گوئی که هندوست ※ فرو شد عاشقانرا قند وشکر ﴾
﴿ ولی نشنوده ام هرگز که هندو ※ شکر بفروشد از یاقوت احمر ﴾
﴿ تنش در پیرهن چون پرنیانی است ※ که پرده کرده اند اورا بمرمر ﴾

(براسب اندرچو بنشسته است گوئی ٭ زتیغ کوه سر بر کرده اختر)
(چو بخر امد بمیدان هرکه بیند ٭ رخش گوید همی الله اکبر)
(فرشته آمداست ازعرش یاحور ٭ فرستاده است غلمانی بایدر)
(زنیکوئی چه باشد کوند ارد ٭ که ازهرنیکوئی هست اونکوتر)
(زخوبی هرچه گوئی کردکارش ٭ فزونتر داده از خوبان دیگر)
(ولیکن مهربانی نیست اورا ٭ کجاش ازکرد خیزد اصل وگوهر)
(نکارکرد را هرگز وفا نیست ٭ بگرد کرد کم گرد ای برادر)
(برو دلداری ازترکان بدست آر ٭ که ترك ازکرد درهر حال بهتر)
(که کردان را وفابا کس نباشد ٭ من این را آزمو دستم مکرر)
(ولیکن این سخن آهسته میگوی ٭ مبادا بشنود سالار لشکر)
(وگراین چامه خواهی باز ماند ٭ بخط رمز بنویسش بدفتر)
(بدان رمزی که کس آن را نتاند ٭ بگیتی خواند جز شاه مظفر)
(ولیعهد آنکه فرشاهیش بود ٭ بمهداندر چو عیسای پیمبر)
(ظفرباتیغ اوهمدست وهم پشت ٭ سخا بادست اوهمزاد وهمبر)
(فریدونی است باعلم شموئیل ٭ ارسطوئی است بافر سکندر)
(باسب اندرفریبرزی است بابرز ٭ ببرز اندر فرامرزیست بافر)
(زحلمش مایه گیرد کوه البرز ٭ زعزمش تك نستاند باد صرصر)
(شکر باشد چو برخیزد بگفتار ٭ گهر بخشد چو بنشیند بساغر)
(بدونازد همی قرطاس وخامه ٭ بدو بالد همی شمشیر و مغفر)
(زرویش نورخواهد ماه گردون ٭ زخویش بو ستاند مشك اذفر)
(نه باخورشید باشد زهره همدوش ٭ نه باطبعش بود دریا برابر)
(بافسر فخر شاهان است واورا ٭ سری باشد که باشد فخر افسر)
(ازودولت ستاند بخت واقبال ٭ بدو ملت فزاید مفخر و فر)
(همه کردار اونیکو وممدوح ٭ همه آثار اوزیبا و در خور)
(کشاده برهمه جویندکان راه ٭ فشانده برهمه خواهندگان زر)
(نکوکاری بعدل اومسلم ٭ جهانداری برای او مقرر)
(نیابی همسری اورا زشاهان ٭ بگردی گر همه گیتی سراسر)

(پدر)

(پدرشاه است ومادر شاهزاده ❊ هم اینسان تا بهفتم پشت ازین سر)
(همیشه تا برین گردون گردان ❊ بتابد زهره و خورشید انور)
(زروی نیك او چشم بدان دور ❊ بهر کاریش یزدان یار و یاور)

ونیز از کتاب فتح وظفراست

(شبگیر فراز آمد نزد یك من آن دلبر ❊ می با شکرش همدل شب با قمرش همبر)
(چشمش همه سحر آمیز جعدش همه عنبر بیز ❊ شیرین لب وشور انگیز سنگین دل وسیمین بر)
(گفتی زسر پیکان کرداست همی مژگان ❊ کز جان بگذشت آسان تیر مژه اش بی پر)
(وآن زلف برخساره پیچید چو جراره ❊ تا بر دل بیچاره بی نیش زند نشتر)
(افروخته شد خرگه ازعارض او ناگه ❊ زینروی شدند آگه یکسر سپه و لشکر)
(آمد سپه از هر سو ازبهر نظارهٔ او ❊ واو کرد همی گیسو برروی سیه معجر)
(لشکر زبهر خرگاه از بهر نظارهٔ ماه ❊ بروهم بسته راه صف درصف وسر در سر)
(نادیده نکورویش دلها همه شد سویش ❊ گفتی که مگر بویش دلبند شد ودلبر)
(مهرش بسوی جان تاخت جان خانه بدو پرداخت ❊ حقا که نخواهد ساخت اراً مکهی دیگر)
(تن جایگه جان به جان برخی جانان به ❊ وین گرنشود آن به کز مهر به پیچی سر)
(بنشینی وبطرازی مدح ملکی رادی ❊ کز ماه فلك بگذشت در منظر ودر مخبر)
(بو الفتح مظفر کوست شاهی که خدای اورا ❊ تخت ازظفرش سازد و زفتح کند افسر)

وله ایضاً

(باغ فرخنده وفرخنده تراز باغ بهار ❊ دشتها پر گل وگلها همه چون عارض یار)
(غنچه درخنده وبرخندهٔ او گرید ابر ❊ ابر درگریه و بر گریهٔ او خندد سار)
(کبك در قهقه ورقص کنان برسر کوه ❊ رنك در هروله وپای کشان برگل خار)
(باددردشت بهرسوی وزد غالیه بوی ❊ آب در جوی بهر مرز رود سلسله وار)
(طاوسان بال برافشانده ودنبال بسر ❊ بال ودنبال همه پر شکن ونقش ونکار)
(قمریان بانك برآورده وبانك همه را ❊ بصد آهنك جواب آرد از شاخ هزار)
(میخرامند تذروان بخرامی خوش وخوب ❊ گرد برگرد درخت گل ودر زیر چنار)
(وان کرازان وگرازیدن برسبزه وگل ❊ زنگیانند بباغ و چمن اندر رفتار)
(وان خجسته که دهان ساخته پرسودهٔ مشك ❊ کودکی هست بباغ آمده ازچین و تتار)
(گلبنان ازدو سوی حوض بصف گوئی راست ❊ حور یانند بکرد لب کوثر بقطار)

﴿وان همه عطر که در باغ برافشانده نسیم ❊ بی زر و سیم تو گوئی که شداست او عطار ﴾
﴿ چون گل سرخ چنان فربی و بی بیم شکفت ❊ آن گل زرد نکوئی که چرا شد بیمار ﴾
﴿مگر آن را بدل و جان چو منش رنجی هست ❊ که نتاند کند آن رنج بمردم اظهار ﴾
﴿در دل و جانش همی پیچد و زانروی شداست ❊ به تن و رنگ بدینگونه همی زار و نزار ﴾
﴿وان بنفشه که سر خویش برافکنده به پیش ❊ سخنی تلخ شنید است همانا زنهار ﴾
﴿چه شنیده است شنیده است که با آن خط سبز ❊ آن به آید که بنفشه ندمد در گلزار ﴾
﴿ پیش آن سودهٔ عنبر که بر آن برگ گلست ❊ نه بنفشه که همان سنبل تر نیست بکار ﴾
﴿ گر چنین است بهارا بگل سرخ بگوی ❊ که تراهم نبود قدر بر آن رخسار ﴾
﴿ بسمن هم خبری از تن آن ماه بده ❊ سرورا نیز زبالاش حدیثی بگذار ﴾
﴿نیك اگر خواهی هر نقش و نگاری که تراست ❊ پیش اندام و رخش جمله حقیرند و فکار ﴾
﴿ بهتر آن است که هر زیور و نقشیت که هست ❊ چون بباغ آید در پاش کنی جمله نثار ﴾
﴿کو از انها بتوبه بخشد و بهتر زهمه ❊ غزلی چند بمدح ملك شیر شکار ﴾
﴿ آن مظفر فر فرزانه و فرزند ملك ❊ که فروزنده تر از شید بود درگه بار ﴾
﴿ پدرا ورانه به بیهوده ولیعهدی داد ❊ کز دو سو شیر نژاد آمده و شاه تبار ﴾

﴿ ولهایضا ﴾

﴿ فسانه گشت کمال و گزافه گشت هنر ❊ نه در گزافه بود سود و نز فسانه ثمر ﴾
﴿ کمال قدر ندارد مر و بسوی کمال ❊ هنر بکار نیاید مگرد گرد هنر ﴾
﴿ درخت دانش منشان و تخم فضل مکار ❊ که میوهٔ نخوری زین و زان نیابی بر ﴾
﴿ گذشت آنکه فکندند در کمال بساط ❊ گذشت آنکه نهادند در خرد منبر ﴾
﴿ نه در فصاحت سود و نه در بلاغت خیر ❊ نه فضل میدهدت بر مراد خویش ظفر ﴾
﴿ خرد کسی نخرد ور تورا بود خردی ❊ دم خرد بزن و دم بریده باش چو خر ﴾
﴿ چو خر شدی سپس افسار بخردی یله کن ❊ مگر فلك بسرت برنهد زبخت افسر ﴾
﴿ تو در جهان یکی از کار بنده عبرت گیر ❊ اگر چه کار جهان عبرت است سرتاسر ﴾
﴿ بکودکی بدر شاه رنجها بردم ❊ الا که پیر شوی ای پسر تو رنج مبر ﴾
﴿ بگاه انکه ولیعهد بود و بردر او ❊ همه مهان جهان را مقام بود و مقر ﴾
﴿ زمانه سخت گرفتی بد و همی هر کار ❊ همش بسختی بودند بنده و چاکر ﴾
﴿ چو از پس پدر او شاه شد مرا بدرش ❊ نماند انکه ندانست نام جد و پدر ﴾
﴿ یکی وزیر بدش زشت و اهرمن کردار ❊ ز اهرمن چه برد سود ایزدی جز ضر ﴾

(نماند)

﴿ نماند جای درنگم بزیر سایهٔ شاه ❊ شتاب کردم وبستم میان بعزم سفر ﴾
﴿ گهی بگرد جهان گشتی بسینه چو مار ❊ گهی بکنجی ماندم چو مرغ سوخته پر ﴾
﴿ نه زان سفرها جز رنج دیدم از غولان ❊ نه در وطن بجز از شری از گروه بشر ﴾
﴿ خدای خواست که در گوشهای عزلت خویش ❊ یکی ضیاع کنم سخت خوب ونام آور ﴾
﴿ به بیست سال بیارا ستم دهی چونان ❊ که به بدی زبسی شهرها بزینت وفر ﴾
﴿ نهادم اورا ازعشق نام عشق آباد ❊ خبر نه زانکه بعشق است صد هزار خطر ﴾
﴿ ززر بدانجا دینار خاص بیست هزار ❊ بخرج رفت وکانم که زان شد افزونتر ﴾
﴿ سوای انکه درو دست مزد اگر دادم ❊ بمردمان به نماندی بکنجم اندر زر ﴾
﴿ بنان وآب خورش خلق بس همی کردند ❊ بکار وکس نگرفتی ززر وسیم خبر ﴾
﴿ حسودی آنجا بگذشت وشر چشم بدش ❊ درآن چو باغ ارم جای زود کرد اثر ﴾
﴿ خراب کردند انرا گروهی ازدیوان ❊ که باد لعنت بردیو ومرد دیوسیر ﴾
﴿ بداد خواهی از آنجا بری نهادم روی ❊ بهیچ روی مرا کس نداد داد ایدر ﴾
﴿ کتابهای من اینقصه را بشرح تمام ❊ خبر دهند چه درج در چه گنج گهر ﴾
﴿ سپس بکوکب خسرو وبکوه ودشت کلار ❊ همی برفتم وکردم کتابهای دگر ﴾
﴿ همه مأثر شده بودو زبدة الآثار ❊ بخواندم انکه بدین نام بود سخت ازدر ﴾

﴿ منتخب ازکتاب جواهر مخزون ﴾

﴿ گر نخواهد دل چرا شد حلقهٔ زلفین یار ❊ دلفریب ودلربای ودلستان ودلشکار ﴾
گر نه مار است از چه رویش حلقه زد بر گنج سیم ❊ ور نه مشك است از چه معنی بر سمن شد مشکبار
گر نباشد بار عنبر آن دو جعد تاب خورد ❊ ور نباشد تنك شكر آن دو لعل آبدار
این چو خندد پس چرا شکر ببارد بر زمین ❊ وان چو جنبد پس چرا عنبر بریزد در کنار
زلف او مشك است وهستش پیچش مار سیاه ❊ جعد او مار است ودارد نافهٔ مشك تتار
مار هر گزیدهٔ کزوی بخیزد بوی مشك ❊ مشك هر گز دیدهٔ بر خود بپیچد همچو مار
آن دو زلف تیره گر بامن ندارد دشمنی ❊ پس چرا جعدش دلم دارد همیشه بیقرار
وآن دو چشم مست اگر در خاصیت چون باده نیست ❊ پس چرا عشقش سرم دارد همیشه پر خمار
جامهٔ راماند آن عارض بنامیزد که او ❊ زاب وآتش بود دارد دو زمه وخورشید تار
تاندیدم زلف اوسنبل ندیدم باده بوی ❊ تاندیدم چشم اونرگس ندیدم باده خوار
دل رها کردن بتدبیر وفسون از زلف دوست ❊ هر که گوید گو همی گوماندار یم استوار

دل رهائی باید از جعدکمند آسای او ❊ گرکسی باید رهائی ازکمند شهریار
خسرو والا محمد شاه غازی آنکه چرخ ❊ خدمت اورامیان بندد همیشه بنده‌وار

ولە ایضاً

چه حیله کرد سرزلف تابدار نگار ❊ که گاه غالیه سا گشت وگاه غالیه بار
گهی بسازد ازمشك ترنقاب قمر ❊ گهی بسازد باروی آفتاب قمار
گهی بشاخ صنوبر نهد شکنج کمند ❊ گهی بگرد گل اندر کشد خط پرکار
سیاه گردد دیده چوسوی اونگری ❊ چرا سیاه نگردد ازوهمی رخسار
اگر بگیری هرگرد کان بریزد ازو ❊ بهاش مشك ترآرند مردم ازتاتار
نه عطر دارد وچندان همی ببارد عطر ❊ که کس نیابد درچند طبلهٔ عطار
بگونهٔ شب تاراست واین شگفتی بین ❊ که می نتابد ازوجزمه دوپنج وچهار
مه دوپنج وچهارای شگفت دیدکسی ❊ که می بتابد وشب همچنان بماندتار
نگرکه هرکه بدودست می دراز کند ❊ زمشك وعنبر پرسازد آستین وکنار
شب است زلفش رویش بهار ودرعجبم ❊ که چون بلند شود شب همی بروز بهار
بهار هرگز دیدی بجامهٔ ماند ❊ کش ازلطافت پوداست وازملاحت تار
بهارروئی ودرعشقت ای شگفت که نیست ❊ نصیب وبهرهٔ من جز ملامت بسیار
زبس ملامت مردم بکردم اندر عشق ❊ کنون ملامت من میکنند صغار وکبار
بنزد من بدوکار اندرون ملامت خلق ❊ چوگفت طفلان بیقدر باشد ومقدار
یکی بعشق دلارام یارسیم ذقن ❊ یکی بمدح خداوند شاه شیر شکار
ابو المظفر خسرو محمد آن ملکی ❊ که زوقوی شددین محمد مختار

ونیز ازجواهر مخزون است

نوروز برفراشت علمهای پرنگار ❊ خیزای نگارو بادهٔ نوروزی اندر آر
پرنقش ششتر است همه باغ وبوستان ❊ پرمشك تبت است همه جوی وجویبار
درشاخ سرو نغمهٔ مرغان رودزن ❊ درزیر بید نعرهٔ مردان باده خوار
باد از چمن بروبد کافور منتشر ❊ ابراز هوا ببارد لؤلؤی شاهوار
بجاده درنشست بمینای بوستان ❊ پیروزه بردمید زدیبای مرغزار
برتاج سبزه باد به بیزد همی عبیر ❊ وزروی لاله ابر بشوید همی غبار
دست بنفشه ساخته ازمشك دست بند ❊ گوش سمن زگو هرترکرده گوشوار

﴿ نامحرمان بباغ توکوئی در آمدند ٭ کز برك سبز جامه کند پیکر چنار ﴾
﴿ آهو کشی کنان چه اندر میان دشت ٭ دستش چو شاخ سوسن و شاخش چو زلف یار ﴾
﴿ در پیش آفتاب چرا پرده بست ابر ٭ مانا که آفتاب ز کل کشت شرمسار ﴾
﴿ در آب ابر خاصیت باده کر نبود ٭ نرکس دو چشم خویش چرا کرد پر خمار ﴾
﴿ بستان نکارخانهٔ چین است و زان سبب ٭ بت ازپی بت است و نکار ازپی نکار ﴾
﴿ یك قوم بر ستاده همه زمرذین بدن ٭ یك قوم بر نشسته همه عنبرین عذار ﴾
﴿ کبکان جفت جوی کروه ازپی کروه ٭ مرغان شعر کوی قطار ازپی قطار ﴾
﴿ هرچان نظر کنی همه نقش است بی شمر ٭ هرچان کذر کنی همه رنك است بیشمار ﴾
﴿ ای جشن عاشقان به بهار جمال تو ٭ می در فکن بجام بدین جشن نوبهار ﴾
﴿ مجلس بهشت وار کن از فر جام می ٭ کاز ابر و باد باغ و چمن شد بهشت وار ﴾
﴿ می ده که نوبهار جهان باغ عدن کرد ٭ وانزد بباغ عدن نه بخشد بی کسار ﴾
﴿ جام عقار پیش کن امروز کاب ابر ٭ اندر دهان لاله دهد کونهٔ عقار ﴾
﴿ می خوش بود بخاصه کنون کز چمن سرود ٭ قمری بجای نغمه همی مدح شهر یار ﴾
﴿ خورشید خسروان زمانه محمد آنك ٭ بهرام کاه کین شد و برجیس زوربار ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ سیه زلف آن دلبر سیمبر ٭ زسیسنبر آورده برکل سپر ﴾
﴿ بمشك سیه ماند او ای عجب ٭ که دید است مشك سیه کل سپر ﴾
﴿ کره کرده از مشك برآفتاب ٭ زره کرده از غالیه برقمر ﴾
﴿ ز بس پر کره کشته اختر شمار ٭ نتاند کند حلقهٔ اوشمر ﴾
﴿ بمغز اندر از بوی او مر مرا ٭ همه نافه یابی بجای فکر ﴾
﴿ بدیده در از عکس او خلق را ٭ شب تیره بینی بجای بصر ﴾
﴿ دل من ببرد است و آن بت کنون ٭ پی بردن دین به بندد کمر ﴾
﴿ مرا کردل و دین رود باك نیست ٭ که از دین و دل کس نه بیند ثمر ﴾
﴿ اکر دین و دل چند نیك است و خوب ٭ ثنای خداوند ازو خوبتر ﴾
﴿ سر شهریاران محمد که بخت ٭ ندارد جز از تخت او مستقر ﴾

﴿ ونیز ازجواهر مخزون است ﴾

﴿ کسی کش خرد باشد آموزکار ٭ نکردد غمین از بدروز کار ﴾

﴿ برو این سخن نیك ستوار گیر ☼ نماند بنائی برآب استوار ﴾
﴿ برآب است بنیاد گیتی همه ☼ وزینروش خوانند ناپایدار ﴾
﴿ ورین گفته باورت ناید زمن ☼ دلیلی پدیداست لیل ونهار ﴾
﴿ نه مر نور اوراست پاینده گی ☼ نه ظلمتش ماند همی برقرار ﴾
﴿ همه هستها نیست خواهد شدن ☼ تواین پند من ای پسر گوش دار ﴾
﴿ چونیك وبد ماهمه بگذرد ☼ چه نیك وچه بد روبشادی گذار ﴾
﴿ همه کار امروز امروز کن ☼ که فردا همین است پروردگار ﴾
﴿ هر آنچت به پیش آید آن پیش گیر ☼ مجوی ازپس کار خود پیشکار ﴾
﴿ بدل برمنه بیهده بارغم ☼ زدیده همی اشك خونین مبار ﴾
﴿ چوکار جهان جمله باداست وآب ☼ همه باده نوش وهمه باده خوار ﴾
﴿ یکی می فراز آرچون روی دوست ☼ یکی جام برگیر برياد یار ﴾
﴿ مکن جز همه شادی بیکران ☼ مگو جز همه مدحت شهریار ﴾
﴿ بویژه کنون کاید ازهر طرف ☼ خروشیدن ابر و آوای سار ﴾
﴿ یکی باش تابشنوی صبحدم ☼ زبلبل که گوید بشاخ چنار ﴾
﴿ که نوروز اسپهبد بوستان ☼ سراپرده زدبرلب جویبار ﴾
﴿ گل ازگلبنان روی کرده پدید ☼ چنان کز عماری بتان بهار ﴾
﴿ سپیده‌دم ابراز هوا خرد خرد ☼ بریزد هی گوهر شاهوار ﴾
﴿ همه راغ پر دیبهٔ شوشتر ☼ همه باغ پرلعبت قندهار ﴾
﴿ مگر بوستان درگه جم شداست ☼ کدمی پهلوی کفت خواهد هزار ﴾
﴿ مگر کوهساران همه تبت است ☼ که می بوی مشك آید از کوهسار ﴾
﴿ چمن راست همچون خورنق شداست ☼ دراوشاه بنشسته بهرام وار ﴾
﴿ سر شهریاران محمد که چرخ ☼ ندارد بجز خدمتش هیچ کار ﴾
﴿ شمارندهٔ ریك وبرك درخت ☼ عطای ملك راتواند شمار ﴾
﴿ همی تابود ملك وفرمان شاه ☼ ملك پادشا باد وفرما نگذار ﴾
﴿ همه چشم اوسوی رخساردوست ☼ همه دست او زیر زلف نگار ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ الا باپیچ وتاب زلف دلبر ☼ که برماهت همی بندند زیور ﴾

(گهیت)

(گهیت از دیدهٔ چین است بالین * گهیت از صفحهٔ سیم است بستر)
(گهی ماه سپهر اندرتو پنهان * گهی باغ بهشت اندر تو مضمر)
(گه ازسوسن زنی برلاله چوکان * که از سنبل نهی برماه چنبر)
(گهی برمهر ریزی ریزهٔ مشك * گهی بر ماه باری بار عنبر)
(بزیر عنبرت ماه است ولاله * بزیر لاله ات سرو وصنوبر)
(صنوبر دیدهٔ کزوی بروید * گل ودرگل همه یاقوت احمر)
(عجب باشد بگل آکنده یاقوت * بیاقوت اندرون شکر عجبتر)
(شگفت آری مرا آری شگفت است * شب تاریك درروز منور)
(چرائی رفته زی آن شکرین لب * مگرخواهی همی می‌خوردوشکر)
(لب آن ترك زهر آلود قنداست * منه بر قند زهر آلود اوسر)
(وران زهرت زمن باور نیاید * بدین پاسخ که بامن گفت بنگر)
(ببین زهری که دارد قند درزیر * ببین قندی که دارد زهر دربر)
(الاای چون شکر شیرین بهرکار * حدیث تلخ ازآن لب نیست درخور)
(به‌بین هرگز زشیرینان کسی هیچ * برون آرد شرنك ازشکر تر)
(همی تا کی مرا دید ازتو باید * جفای بیهده واندوه بی مر)
(گهی انگیخته ازدیده طوفان * گهی افروخته درسینه آذر)
(همه روز من ازهجرتو تاری * همه عیش من از عشقت مکدر)
(تودرخواب ومن ازمهرتو بیدار * تودر شادی ومن درمحنت اندر)
(مرا گفت تو زاول روز بفریفت * که‌دل بستم درآن زلفین دلبر)
(چه دانستم که با گفتارت ای ماه * همی کردار تو ناید برابر)
(توز اول مهر پروربودی ایدوست * چرا ایدون شدستی کینه پرور)
(نخستین عهد تو بامن نه این بود * که در آخر بگیری یار دیگر)
(در دشمن بروی من گشائی * گذاری دوستی را قفل بردر)
(نپرسی چون کند اوزار غمگین * نگوئی چون شدآن رنجور مضطر)
(مرانپسند درچونین غم ورنج * که نپسندد زتو شاه مظفر)
(سرشاهان محمد کایزد اورا * بداد ازبخت ودولت تخت وافسر)

ولهُ ایضاً

ازآن افراخته سروش همی خورشید خیزد بر ❊ وزان افروخته ماهش همی سنبل برآرد سر قد عبرش برگل نهاده کوثرش درمل ❊ نهفته لاله درسنبل سرشته باده درشکر برش سافی ترازایمان دوزلفش کفر را برهان ❊ قدش پیرایهٔ بستان رخش آرایش لشکر زسوسن کرده برخسار بخارا اسپرش خاره ❊ وزمن دو کرده آواره روان ازجسم وهوش ازسر چو بردارد نقاب ازرخ کند فال مرا فرخ ❊ تو گوئی دارد ازخلخ نژاد آن لعبت دلبر ره ایمان زدن دینش بریدن کفر آئینش ❊ گران دیدی بین اینش خلاف مؤمن وکافر جمالش آیت رحمت دهانش گنج پرنعمت ❊ بنور آمیخته ظلمت زاب انگیخته آذر دل ازمهرش نپردازم وگر دل رفت جانبازم ❊ که من بادوست دمسازم اگر نوش است اگر نشتر الا ای مایهٔ شادی که بندت به زآزادی ❊ فریب دل نکو دادی بدان چشم فریب آور مهت را مشك پیرایه عقیقت را شکر مایه ❊ شب باروز همسایه کلت باسنك هم بستر بزیر مشك آشفته کسی دید آهوی خفته ❊ مگر چشمت که بنهفته تن اندر نافهٔ اذفر به پیش تیر مژکانت سپر کردم دل وجانت ❊ که دانم زخم پیکانت دل آویز است وجان پرور مرا زان چشم چون نرکس دو چیز طرفه شد مونس ❊ هوای لعبت مجلس ثنای خسرو کشور محمد خسرو غازی امین ملت تازی ❊ که بشمشیرش انبازی نجوید شمشیر نر

وهم ازجواهر مخزون است

﴿ زلفین باژ گونهٔ آن ماه سیمبر ❊ برلاله بی‌سپر شد وبر ارغوان سپر ﴾
﴿ مه‌را اگر نخواهد بوسید پس چرا ❊ سر برنهاده بررخ آنماه سیمبر ﴾
﴿ ورشکرومیش نه طمع باشد ازچه روی ❊ برآن لب چوشکر ومی بر نهاده سر ﴾
﴿ ورنیست عاشق ازچه سبب پشت او همی ❊ خمیده شد چو پشت من ازعشق آن پسر ﴾
﴿ پشتم خمید ومشکم کافور شد زعشق ❊ ای عشق درتو آیت پیری بود مگر ﴾
﴿ ورنیست درتو آیت پیری پس ازچه روی ❊ کردد همارہ ازتو جوانی من هدر ﴾
﴿ من خردسال وگشته چو پیران سالخورد ❊ تادر دلم توساختهٔ روز و شب مقر ﴾
﴿ ای وای واندها که مرا عشق کرد پیر ❊ ناچیده ازدرخت جوانی یکی ثمر ﴾
﴿ ازهفت وده هنوزم نگذشته سال ومن ❊ هفتاد سالکان‌را مانم بروی وبر ﴾
﴿ دردا و حسرتا ودریغا ومحنتا ❊ کاول قدم نکرد می ازعاشقی حذر ﴾
﴿ امروز اگر حذر کنم ازعاشقی چه سود ❊ کان روز کار رفته نیاید بکف دگر ﴾

(نه‌نه)

﴿ ندنه چرا حذر کنم ازعاشقی که نیست ۞ جز عشق سوی دوست مرا هیچ راهبر ﴾
﴿ جانم در آفت وخطر افتادا گر ز عشق ۞ هم عشق باز داردش از آفت وخطر ﴾
﴿ ایدل کنون بشادی بگذار روز ازانك ۞ جز عشق یار در تو ندارد کسی گذر ﴾
﴿ وی طبع شادزی توکه اندر تو نیست هیچ ۞ جز مدح شهریار جهان شاه دادگر ﴾
﴿ شاه زمانه خسرو و غازی محمد انك ۞ بربسته بهر خدمت او آسمان کمر ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ فری آن فریبنده زلفین دلبر ۞ که برماه ریزد همی مشك وعنبر ﴾
﴿ فری آن فروزنده رخسار رنگین ۞ که خورشید دارد بزیر شب اندر ﴾
﴿ بدان روی وموی ارنکو بنگری تو ۞ شب وروز بینی نهاده بهم بر ﴾
﴿ ولیکن شب تیره هرگز شنیدی ۞ که برروز روشن فکنده است چنبر ﴾
﴿ گهی پردهٔ بسته ازعود هندی ۞ گهی حلقهٔ کرده ازمشك اذفر ﴾
﴿ بعود اندرش پرنیان منقش ۞ بمشك اندرش آفتاب منور ﴾
﴿ همانا که خورشید عاشق شداورا ۞ که هر روزش ازخویش سازد نکوتر ﴾
﴿ بدان چشم و لب کش خردمند مردم ۞ ببادام وشکر صفت کرد یکسر ﴾
﴿ زپیران گیتی نه بیند کس اورا ۞ که این می نگوید بزیر لب اندر ﴾
﴿ گر ازکودکان دل ستانند پیران ۞ ببادام وشکر عجب نی ومنکر ﴾
﴿ عجب ازبتی خرد کودل ستاند ۞ زپیران جادو ببادام وشکر ﴾
﴿ بسال اندك است او چو من از چه معنی ۞ گریزان شد ازمن زکشور بکشور ﴾
﴿ چومن یار دیگر نگیرم بجز او ۞ جز ازمن چرا گیرد اویار دیگر ﴾
﴿ وگر برنیاید ازینروی بامن ۞ که می باگدا برنیاید توانگر ﴾
﴿ چه باشد مر آن را بگو تابدانم ۞ که آن مر مرا هست یا نیست ایدر ﴾
﴿ گر اوگوهر تر نهفته است درلب ۞ مراخیزد ازدیدکان گوهر تر ﴾
﴿ ور او چنبر ازمشك دارد بعارض ۞ من از سرو دارم یکی قد چو چنبر ﴾
﴿ وگر آذر افروزد او خود بصورت ۞ مرا هست دردل فروزنده آذر ﴾
﴿ ور او سیم دارد زروی فروزان ۞ مرا بین که دارم یکی روی چون زر ﴾
﴿ ور او ارغوان دارد ازچهر رنگین ۞ مرا ارغوانی شد ازخون دل بر ﴾
﴿ من ایدون برانم که گر زو به نعمت ۞ فزونتر نباشم بباشم برابر ﴾

(بلی او بیك چیز بیش است از من ☼ كه برباد پایان شاه است سرور)
(محمد سر شهر یاران گیتی ☼ كه گیتی بنازد بدو تا بمحشر)

منتخب از كتاب كامرانیه

(فرشتهٔ كه مه وزهره بسته درزنجیر ☼ سرشته است می ومشك رابشهد وبشیر)
(كسی كه دلش بسختی سنك وآهن كرد ☼ تنش بنرمی آئینه كرده است وحریر)
(گمان بری كه همی روز بردمیداز كوه ☼ چواو بكوی خرامد زججره درشبگیر)
(اگر زخلخ وكشمیر آمده است ایدر ☼ بلای ماهمه از خلخ است واز كشمیر)
(مرابه پیری كرداو اسیر وای عجبا ☼ نكرد هیچ جوانمردمرد پیر اسیر)
(اسیر كرد وبزنجیر بست وزنجیرش ☼ نگر كه هست همه حلقهاش مشك وعبیر)
(بهبست ومیكشدم سخت واین شگفتی بین ☼ كه می بنگسلد آن بند و حلقهٔ زنجیر)
وگر برد كه بدو من همی بورزم عشق ☼ بدو بگو كه نباید بكار عاشق پیر)
(مرابهل كه به پیرانه سردهم پندت ☼ كه پیرگشت جوانی كه گشت پندپذیر)
(بدین كمند كه داری بدوش وزور وتوانه بر و جوانی از ین مردمان اسیر بگیر)
(كه بارعشق تواند كشید وشاد كند ☼ دلت گهی بزروسیم وگه بنغمهٔ زیر)
(مرابهل كه زمن غیر ازین نیایدكار ☼ كه مدح شاه همی گویم وثنای امیر)
(كدام شاه شه كامكار ناصردین ☼ كدام امیر ملك زاده كامران كبیر)
(اگر امیركبیراست پس چرا خوانند ☼ سپهبدانش دركار جنك شاه و وزیر)

وهم ازكامرانیه

(زلفش همی فشاند بر اطلس وحریر ☼ هر بامداد عنبر و هرنیم شب عبیر)
(بالاش چون صنوبر وبار صنوبرش ☼ تمثال ماه كرده زیا قوت سرخ وشیر)
(گوئی دوگوكنند بناگوش وروی او ☼ ماندہ بزیر حلقهٔ زلفین اواسیر)
(مردم همه حریر پرستند زین سپس ☼ گر نقش روی اوبه نگارند بر حریر)
(رویش مراهمیشه بفال آمد است نیك ☼ آری بفال نیك بود كوكب منیر)
(آنجاكه اوهمی گذرد بشكفد سمن ☼ وآنجا كه من همی گذرم بر دمد زریر)
(گر درمثل پری من واورا برآسمان ☼ من كوكب سهیم و او ماه مستنیر)
(كارم زدست رفت كه درعشق آن نگار ☼ خدم بسان زرشد وقدم بسان زیر)
(آوخ كه بازبردل من چیره گشت عشق ☼ تا باز دارد اورا از موكب امیر)

(میر کبیر و نایب شاه و وزیر جنك ✲ بوالفتح کامران که بنازد و بدو سریر)
(آن پادشاهزاده که انباز اوجوان ✲ باصد هزار دیده نه بیند سپهر پیر)

ولـه ایضاً

(شبی است زلفش برروی روز حلقه‌پزیر ✲ بزیر حلقهٔ او ماه و آفتاب اسیر)
(کمند نی ودلم بسته درشکنج کمند ✲ عبیر نی و تنم ز و گرفته بوی عبیر)
(گرآتش رخش اندر دلم اثر ها کرد ✲ چرا همی نکنددردو زلف اوتاثیر)
(مگربجادوی‌او تن‌بچیزی اندوده‌است ✲ که باشد آتش‌سوزان‌بزیر اوچوحریر)
(بخواب دیدم کش آفتاب‌سجده نمود ✲ سپس بیوسف‌یعقوب کرد مش تعبیر)
(دمیده کردلب آنخطش آیتیست بحسن ✲ کجا فرشته نبشته بشکرش تفسیر)
(شنیدهٔ که باکسیر زر کنند‌از سیم ✲ مرا بعشق ز ر از سیم کرد بی اکسیر)
(چرا خراشد سیم مرا بناخن غم ✲ اگر نخواهد کاین‌دل‌بود بزاری زیر)
(بزرك بودم وعشقش حقیر کرد مرا ✲ بلی بعشق بزرکان شوند جمله حقیر)
(گر او بکارد برارغوان‌بنفشه بناز ✲ مرا دودیده همی کاردارغوان بزریر)
(بشعر بافته مینازد او ونازش من ✲ بشعر یافته آرایش از ثنای امیر)
(وزیر جنك‌ملکزاده کامران که بملك ✲ همی فزاید هر روز فراو توقیر)

ونیز از کامرانیه است

(ایا شنیده اسیران بسته در زنجیر ✲ نکر بسته دل ما درآن‌دو زلف‌اسیر)
(محرر است سر زلف آن‌نکار وبعمد ✲ زمشك وغالیه بر کل همی کند تحریر)
(ززندکانی جاوید وآب چشمهٔ‌خضر ✲ نوشته اندولب او همی کند تفسیر)
(وگر نویسد بر نامه نام زلف ولبش ✲ زمشك وشکر پرکردد آستین دبیر)
(با وبکوی‌که بیهوده کردزلف مپاش ✲ که مردمان بخرند ار دهی بجای‌عبیر)
(قیامت است مراروی وقامتش که ببر ✲ زوصل‌وهجرش‌دارم‌همیشه‌خلدوسعیر)
(غم فراق زپای اندر او فکند مرا ✲ یکی بوصل مرا ای نکار دست بکیر)
(مراچه باید چندین زعشق لالهٔ تو ✲ بز خم دست همی لاله کاشتن بزریر)
(پیام من بتو از لب دریغ بود مرا ✲ کنون ببین که بباید گذا شتن بسفیر)
(ایا نسیم سحر ای سفیر خسته دلان ✲ پیام من بر دلبر یکی ببر شبکیر)
(بیار پاسخ او گرچه تلخ‌هست همه ✲ که تلخ شیرین گردد در آفرین امیر)

(امیر عادل ابو الفتح کامران که بجنگ * لقب گرفته است از شاه کامکار وزیر)

از مقالات سه گانه

(دو رشته گوهر دارد سرشته در شکر * بشکر اندر نسرشت کس چنو گوهر)
(کران گهر که بشکر سرشت هست شگفت * شگفت تر که زیاقوت زاید آن شکر)
(وزین دو طرفه تر آن خرد خرد سودهٔ مشك * که برد مید زیاقوت آن بت دلبر)
(بگرد عارضش آنخط چنانکه گوئی ماه * یکی مشبك مشکین کشیده است بسر)
(وزان مشبك تابنده روی او چونان * که از شب شبه گون نور زهرهٔ ازهر)
(زشرم چشمش چون ماده آهوئی که بدی * دو دیده از عقب او بشور آهوی نر)
(نبرده کام ازو جفت و خسته وجسته * بشب نخفته و پیدا زروش رنج سهر)
(کنون که تا بش خورشید گرم کرده تنش * دو دیده خواب و دو چشمش گرفته نرم ببر)
(نه هم تواند خفتن زبیم جفت و نه نیز * نخفته تاند گشتن بگرد آبشخور)
(گهی بسایهٔ سروی خمیده سازد جای * گهی زبرك گل سرخ بالش و بستر)
(بجای موی براندام رسته دارد تیر * کان شاه مگر دیده او بخواب اندر)
(ستوده شاه فریدون فرخ آنکه شده است * بفر خیش بهرکار آسمان همبر)
(بشیر ماند اگر شیر برکشد شمشیر * بماه ماند اگر ماه بشکند لشکر)
(بدان زمان که زخوار زمیان بروهمی * سپاه بود فراوان وبیکرانه حشر)
(اگر نه هیبت شمشیر او مددکردی * همه خراسان یکباره گشت زیر وزبر)
(نه خوار داشت توان رزم لشکر خوارزم * نه بلکه ثقل فرومانده اندر وبعبر)
(بعبرت آری بنگر بکار لشکر شاه * که آن عیان و دگر کارها همه بخبر)
(همی بیامد خوارزمشاه و افسر جست * ببین که بر سر افسر چگونه گردش سر)
(بزیر رایتش اندر چهل هزار سوار * همه سپه شکن و شهر گیر و جنك آور)
(گرفت مرو و سپه روی داد سوی سرخس * که خواست آنجا مر ملك را کشاید در)
(خدایگان خراسان شنید و فال گرفت * که گور چون سوی شیر آید ابنت نعمت وفر)
(خیاره کرد نخست از سپه دویست سوار * طلایه دار فرستاد و خویشتن باثر)
(هنوز رایت منصور او نگشته پدید * پدید گشت در آن عرصه آیت محشر)
(برفت هیبت او پیش و کار خویش بساخت * که هست هیبت او قاید قضا وقدر)
(کهین ترین کسی از بند کانش رفت و برید * سری که بدهوس اومهین ترین افسر)

(کنون)

(کنون پری در طفلان بصولجان چون گوی ٭ همی زنند بمیدانش این سر و آن سر)
(چنین بر آرند ازمغز بد سگال دمار ٭ چنین نماید اقبال شاه نیك اختر)
(چو بیشه ایست خراسان و سالیان دراز ٭ ز شیر داشت مر این بیشه را تهی داور)
(نفیر شیر چو در بیشه نشنوند وحوش ٭ سزد که گرك فرستد خطیب بر منبر)
(کنونکه شیر درآمد به بیشه وبغنود ٭ کدام دد کشد از حد خویش پای بدر)

(از نصایح منظومه)

(ازپدر پند گوش گیر ای پور ٭ تن مکن غره در سرای غرور)
(هر جوانی که پند پیر شنود ٭ نشود شرمگین بروز نشور)
(دل منه بر نعیم و نعمت دهر ٭ وز حطام زمانه باش نفور)
(برگ دار النشور ساز که نیست ٭ در سرای غرور جای سرور)
(گیتی از بهر سوك ساخته شد ٭ نه برای سرور و شادی وسور)
(بهترین شهد های گیتی نیست ٭ جز لعابی که مینهد زنبور)
(شاکر وبنده باش تات بحشر ٭ گوید ایزد که اوست عبد شکور)
(گر نخواهی قوی کند زورت ٭ بضعیفان نکرد باید زور)
(ور نخواهی فشار قبر آنجا ٭ مخور اینجا فشردهٔ انگور)
(شربت آرد شراب خیره منوش ٭ وز دف ونی گریزو وز طنبور)
(رو بفرقان پناه تات مگر ٭ باز دارد همی زفسق وفجور)
(ره مده فاجره بقصرت اگر ٭ ز ایزدت آرزوست حور وقصور)
(که گر ایدر ز ناکنی نشود ٭ زنت اندر بهشت دختر حور)
(گر بانجیل بینی و فرقان ٭ ور بتورات بنگری وزبور)
(در دساتیرو بید خوانی و زند ٭ ور کتبهای مؤبد و دستور)
(نبود هیچ غیر ازین مرقوم ٭ نبود هیچ غیر ازین مسطور)
(که اگر قرب حق همی طلبی ٭ بایدت بودن از بدیها دور)
(ور بدی کردهٔ بتوبه گرای ٭ که خدایت مهیمن است وغفور)
(ورت بیدارئی ببایدخیز ٭ گذری کن بخفتگان قبور)
(گور بهرام گور بین وسپس ٭ دخمهٔ طوس و نوذر و شاپور)
(نه به بهرام گور ماند جهان ٭ نه کیومرث باز رست از گور)

(شهر ایران نماند با ایرج ❊ ملك توران وفا نکرد بتور)
(طوس از طوس بازماند ونماند ❊ آنکه بسیار غره بود بغور)
(مصر فریاد میزند که کجاست ❊ کفر فرعون وحشمت کافور)
(دجله گوید که من بسی دیدم ❊ مه زهارون ومهدی ومنصور)
(عکه برعك گرست وشام بشام ❊ ز ابلستان بزال وهند بفور)
(وآید افغان زچین که رفت ونماند ❊ فرخاقان وشوکت فغفور)
(این همه پند وعبرت است اگر ❊ نیست گوش توکر وچشم توکور)
(اینجهان دفتری است پرحکمت ❊ گاه منظوم وگه بود منثور)
(لفظ معنی اوبود شب وروز ❊ ورق وصفحه اش سنین وشهور)
(من در اوشصت سال کرده نظر ❊ هیچ سطری نمانده زو مستور)
(هم زپیشینیان شنیده بسی ❊ پند واندر زهـا کرور کرور)
(جمله راچون بهم براندازی ❊ یك سخن میکند بروز وظهور)
(پند شیبانی آنکه نشنوشد ❊ روز خود میکند شب دیجور)

منتخب از کتاب مسعود نامه

(دوزاغ لاله پرستند آن دوزلف چوقار ❊ گرفته اند شب وروز لاله درمنقار)
(بزاغ مانند آری ولی تو پنداری ❊ بباغ برگل سر خند سرنهاده دومار)
(ازین دومار بگیتی شگفت ترکه شنید ❊ که نیش نازده ازدل برآورند دمار)
(نه زاغ ومارند ارنیك بنگری گوئی ❊ زرهگرند وزره پیکر وزره دیدار)
(اگرچه هیچ زره دل زره نبردونریخت ❊ زحلقهاش همی نافه های مشك تتار)
(دو زنگیند که گوئی بسحرو جادوئی ❊ هزار دستان دارند وبیشتر ز هزار)
(گهی چوابر به پیچند وچشم عاشق را ❊ همی چوابر بهاری کنند گوهر بار)
(گهی چوباد بگل بروزند وگیتی را ❊ زبوی وعطر نمایند طبلهٔ عطار)
(گهی نهاده بلب درهمی کل ونسرین ❊ گهی گرفته ببر درهمی بت فرخار)
(گهی صلیب فکنده زعود برخورشید ❊ گهی زمشك در آویخته بمه زنار)
(چنین دوساحردستان فزای جادوگر ❊ بهیچ شهردر اندر نبود وهیچ دیار)
(توگوئی این دوبران دوخفته مایهٔ سحر ❊ بشب کنند همی درس جادوئی تکرار)
(چهار ساحر جادو چودست کرد بهم ❊ خلاص نیست تراجز بفضل هشت وچهار)

﴿ مگر که هشت و چهارت نگاه دارد دل ٭ که این چهار بدل بردنند بس طرار ﴾
﴿ گرت ببرند از دست دل دمند بتو ٭ که خیزو باده بدست آروبوسه خواه و کنار ﴾
﴿ تورابه پیری می بشکنند توبه وزهد ٭ چنانکه هم سرباید فکند وهم دستار ﴾
﴿ عنان نفس نگه دارودل زدست مده ٭ که عشق و پیری کاری است زشت وناهموار ﴾
﴿ بخاصه عشقی کانجام آن بفسق کشد ٭ که گشت عاشق فاسق چوره ببرد بکار ﴾
﴿ رهیست عشق که بی اوستاد هر که در آن ٭ رود بشاهد بازیش کم شود هنجار ﴾
﴿ اگر بزرگان دیدی که عشق ورزیدند ٭ قیاس خویش بدیشان همی مکن زنهار ﴾
﴿ نه هر که جنگ کند اوست رستم دستان ٭ نه هر که تیغ زند اوست حیدر کرار ﴾
﴿ تو بندگی کن و دل رانگاه دار ومرو ٭ بهرزه از پی این گلرخان مشك عذار ﴾
﴿ کجا بغمزه گذارند تیراز دل وجان ٭ کجا بخنده برارند بیخ صبرو قرار ﴾
﴿ ترا بر زره دین وزهد محکم نیست ٭ مرو به پیش که تیرمژه کندت فکار ﴾
﴿ هزار ابدال این دلبران بدال دوزلف ٭ زصومعه بدرآورده اندوکرده بدار ﴾
﴿ زشیخ صنعان می پند گیر واز یوسف ٭ که آن دوشه چه کشیدندازان دومه رخسار ﴾
﴿ اگرنه فضل خدایار ویاوریشان کرد ٭ نماند اوبعزیزی واین بماندی خوار ﴾
﴿ مگوکه ره بحقیقت ازین مجازبرم ٭ که اینسخنت بیاموختند طوطی وار ﴾
﴿ اگر بدرشود ازره براهش آرد باز ٭ وراز قطار برون شدبیاردش بقطار ﴾
﴿ هرآن شترکه گسسته مهارگشت بدشت ٭ همیشه خوار بودهرچه بیش خوارد خار ﴾
﴿ توچون مهار بدست کسی ندادستی ٭ بهرزه پشت بنزدیك بار عشق میار ﴾
﴿ بخویشتن شتر اربار برنهد برپشت ٭ نه پشت ماند ونه باروماند ازرفتار ﴾
﴿ بمان مگرت یکی ساربان کل روزی ٭ ترامیان گله آورد باَبشخوار ﴾
﴿ اگرت دیدکه تانی کشید باربدوش ٭ کندت باروهمی گیردت بدست فسار ﴾
﴿ ببرد باری تابارگاه بار برد ٭ همت بره درد آردبسی غم وتیمار ﴾
﴿ نداده است چنین پندها کسی بکسی ٭ مکر بمن که دهد پیرمن ازاین بسیار ﴾
﴿ عزیزدارد ابونصر پند پیرو تونیز ٭ چوپند ازوبشنودی برو عزیز بدار ﴾
﴿ غزل مگوی ودل اندرغم غزال مبند ٭ همیشه باش ثنا گوی شاه شیر شکار ﴾
﴿ بمین دولت مسعود کاز سپهر بلند ٭ همی سعادت برتاج اوکنند نثار ﴾
﴿ بدرشهنشه واوشاه وروزگار مطیع ٭ چه باقی است بگوتا که بدهد ایزد بار ﴾

﴿ چه بده‌دانزد ازان بهترش که‌داد بدو ☼ چو من فصیح یکی بندهٔ مدیح گذار ﴾
﴿ بشعر نیك بمانم ازو همی بجهان ☼ هرآنچه بینم از اوورا به نیکوئی آثار ﴾
﴿ بشعرنیك بماندست نام نیك ملوك ☼ چنان کجا توبخوانی همیشه دراخبار ﴾
﴿ نماند حشمت محمود ودولت خوارزم ☼ نمان نبرد بخیحون وهول دارادار ﴾
﴿ نه آنچه کرد همی ارسلان جاذب او ☼ نه احمد حسن وآن کفایت گفتار ﴾
﴿ ولی زعنصری این تابد بماند که گفت ☼ چنین کنند بزرگان چوکرد باید کار ﴾
﴿ هم انیقصیده پس ازمن بسالیان دراز ☼ سخن‌شناسان درجان ودل کنند نکار ﴾
﴿ نکارجان است آری سخن بویژه که هست ☼ چوزرپاك بری ازغش ودرست عیار ﴾
﴿ چنانکه ازسخن وشعر من بجا ماند ☼ همه خجسته اثر های آن خجسته شعار ﴾
﴿ هم اینچنین زپی فر مدح اوماند ☼ زمن به نیکوئی اندرجهان بسی اشعار ﴾
﴿ سخن‌چوکشتی ومدح‌ملوك کشتیبان ☼ زمانه بحر وبقارا همی کنار انکار ﴾
﴿ نه‌ناخدا بکنار آمده است بی کشتی ☼ نه هیچ کشتی بی ناخدا رود بکنار ﴾
﴿ چومن بکوشهٔ فقر ازثناش فخر کنم ☼ سزد که فخر کند اوزمن بصفهٔ بار ﴾

﴿ منتخب ازکتاب لا ئلی مکنون ﴾

﴿ چون دور کرد بختم ازتخت شهریار ☼ یکچند خیره سار دویدم بهر دبار ﴾
﴿ سالی دوبود درهمدانم قرار وپس ☼ زی رود دجله رفتم واز دیده‌رودبار ﴾
﴿ باآب چشم وآتش دل درنجف مرا ☼ برهشت چله هفت بیفزود روزکار ﴾
﴿ زانجام افکند بکرمان قضا وخواست ☼ تا کردخویشتن بتند بند کرم وار ﴾
﴿ ماهی دوام بحضرت ماهان مقام بود ☼ تادیدم ازمهان طریقت بسی فشار ﴾
﴿ زانجابه هیرمند وهم ازهیر مند نیز ☼ زی اصفهان کشید مرا آسمان مهار ﴾
﴿ وزاصفهان بکاش وبکاشانهای خویش ☼ کلهامیان دیده ودردل خلنده خار ﴾
﴿ تاباز راند مرفرسم را فلك بفارس ☼ فرسوده‌دل زانده وجان ودلم فکار ﴾
﴿ وزفارس بردسوی خراسان وبازبخت ☼ درجام من بجام بسی لاله کون عقار ﴾
﴿ کآمدحسام سلطنت ازری بطوس وراند ☼ لشکرسوی هرات وهمیرفت طوس وار ﴾
﴿ کوعم شاه بود وبفرمان شاه بود ☼ درظل رایتش سپهی سخت ونامدار ﴾
﴿ من‌بنده رانجامه خلقان بجام دید ☼ درتربت مبارك شیخ بزرکوار ﴾
﴿ بذرفت بنده رابیرزکی خویش ومن ☼ هر ساعتی فزودم بر عجز وافتقار ﴾

﴿بگشاد غوريان ورهى نامها نوشت ☼ درفتح غوريان همه چون در شاهوار﴾
﴿زان پس حصار داد هرى را وبنده اش ☼ بس چا کرى نمود فرا کرد آن حصار﴾
﴿آن نرم کردن دل مردان بخدمتش ☼ وان گرم کردن سر کردان بگیرودار﴾
﴿وان بارها شدن بدرون هرات وباز ☼ باز آمدن بحضرت او شاد وشادخوار﴾
﴿تاکردن زعيم هرى را بخدمتش ☼ چون موم نرم کردن وبردن بزیربار﴾
﴿وان فتحنا مها که بنام شد عجم ☼ تاروم وهند وچين وختن رفت وزنگبار﴾
﴿تا هم بتلخکامى از آنجا مرابلخ ☼ افکند روزکار وبسى سخت کرد کار﴾
﴿وز بلخ نيز باز پس آمد بمرو رود ☼ هر کامش از زمانه بلاو غمى دوچار﴾
﴿زانجا بباد خيز وهم از باد خيز نيز ☼ سوى هرات وخواف وبدانجا کشود بار﴾
﴿وز خواف نيز بار بخر بر نهاد ورفت ☼ زى طوس وهم زطوس سوى تخت شهريار﴾
﴿وز پاى تخت نيز زبس طعن وطنز خلق ☼ سوى نطنز رفت وبدان تند کوهسار﴾
﴿زان کوهسار هم به بيابان باد رود ☼ همساز غول وسك شدو همراز مورومار﴾
﴿وانجا بر آستان دو فرزند مصطفى ☼ کرد از براى عزلت خود کنجى اختيار﴾
﴿بس کنجها فشاند وبسى رنجها کشيد ☼ تا شوره زارها همه شد باغ ولاله زار﴾
﴿زابناى خالد ابن وليد اندران زمين ☼ قومى بدند وهم عمرى زادهٔ سه چار﴾
﴿کردند آنچه کردند آن قوم وبنده را ☼ برسنت رسولان بايد همى فرار﴾
﴿اينك بپاى تخت کشيد است بازرخت ☼ تا خود يکى بپرسد از وشاه بختيار﴾
﴿به زآستان شاه جوارى نيافته است ☼ شايدکش آن زدست حوادث دهد جوار﴾
﴿زيرا که حق خدمت موروث ومکتسب ☼ دارد بسى بحضرت سلطان حق کذار﴾
﴿شاه زمانه ناصردين خسرو ملوك ☼ کورا ست بخت بهمن وفرسفند يار﴾
﴿کر کوشهٔ نمايدم اندر پناه خويش ☼ اورا دعا کنم بدمى صد هزار بار﴾

﴿ منتخب از کتاب دُرج درر ﴾

﴿بفرخى ملك آراست خانهٔ چو بهار ☼ بفر وزيب به از چين وخلخ وفرخار﴾
﴿بنام موزه وانموزج جهان بزرك ☼ کجا جهان ببزرکى آن نديد آثار﴾
﴿منقش است زمينش چو بوستان ارم ☼ معطراست هوايش چوطبلهٔ عطار﴾
﴿زنقش ميش در او خفته تا بهيکل شير ☼ زشکل مور دراو کرده تابصورت مار﴾
﴿هزار کونه تماثيل طرفه هست دراو ☼ که جان ندارد وايد بچشم چون جان دار﴾

(نه بوستان‌و دراو صد هزار لاله‌وگل ٭ نه آسمان وپراست از ثوابت وسیار)
(صدف‌نه‌است‌وگهرهادراوکه‌خیره‌شود٭ همی زدیدن او دیدهٔ اولو الابصار)
(بخاصه رشتهٔ‌منضود خاص‌هیکل شاه ٭ که چون مجره نماید بدیدهٔ نظار)
(اگر مجره شنیدی که اخترانش همه ٭ سهیل گونه بتابند ومشتری دیدار)
(نه‌بحر ومعدن‌باشد ولی دراوست‌پدید ٭ خلاصه های معادن گزیده های بحار)
(خرد غلط کند آنجا زبس‌بدایع نغز ٭ که کاخ شاه بود یا بهشت ایزد بار)
(نه باغ خلد و بدو در در ختهابینی ٭ کجا زبر جد ویا قوتشان شکوفه وبار)
(ازان‌هواش‌عبیرآگن‌است‌ومشکین‌بوی ٭ که پر شمامهٔ عود است ونافهای تتار)
(نهاده در پس آئینه طرفه های بدیع ٭ چنان که دردل خوبان‌خیال باغ وبهار)
(دراوبد ایع بسیار بر نهاده بهم ٭ زروم چین‌واوروپاومصر وهند وبار)
(بسی کواکب‌روشن‌دراوبگردش‌ودور ٭ کجاز دید نشان دیده اوفتد بدوار)
(چراغهای بلور اندر و بنور وضیا ٭ چنانکه بوتهٔ موسی نموده شعلهٔ نار)
(همان‌کره‌که زرزراست‌وبرده‌اندرداو ٭ هزار گونه جواهر بجای نقش بکار)
(در اوز بر جد والماس پارها بینی ٭ بهم نشانده‌بر اشکال شهر و بحر وفقار)
(که هر مهندس داناکه نقش او نگرد ٭ همی زحیرت‌می بفکند زکف پر گار)
(بنام خسرو دنیار های خاص دراو ٭ خراج ملکی هر یك بقیمت ومقدار)
(بفر بهی همه چون سینهٔ بتان سیمین ٭ برنك زرد تر از روی عاشقان نزار)
(ستون‌وسقفش پر شاخها ودرهر شاخ ٭ شکفته سوسن ونسرین وعبهروگلنار)
نبود مجمع موسی بدین مکانت و فر ٭ نداشت مسجداقصی چنان درو دیوار)
(به بیستون‌نه‌هم‌ازداریوش‌جدوپدرش ٭ نبشته اند بنائی چنان دران احجار)
(نه نیز نعمان‌درحیره کرده بود چنین ٭ بنای کاخ خورنق بدین پی وهنجار)
(نه درمداین کسری بطاق در ایوان ٭ چنین بدایع اشکال کرده بود اظهار)
(نه‌هم زخسرو پرویز گفته‌انه که کرد ٭ بتخت‌خویش‌چنین نقشهای‌طرفه نگار)
(دراوست‌هرچه‌بکار است‌شاه‌ازعلوم ٭ هم‌آنچه بایددر روزرزم وبزم‌و شکار)
(بهر طرف نگری باز کشته منظرهٔ ٭ که زو نظاره‌توان کردگونه گون‌گلزار)
(همان به پیش درش چون بهشت‌باغچهٔ ٭ چوسلسبیل‌وچوکوثر دراوبسی‌انهار)
(درختهاش چو طوبی وخاك وسبزهٔاو ٭ چو حله‌های بهشتی برنك وبوی بهار)

(بفر)

(بفر بخت وبفر مان شهر یار شبی ☼ در او گذشتم ودیدم بدایع بسیار)
(ملك بسان سلیمان نشسته بر سر تخت ☼ همه بزرگان استاده در یمین ویسار)
(خطیب خطبه همی خواندی وستاره شمر ☼ بدست زیج وهمی کردی از ستاره شمار)
(بگرد تخت بسی مؤبدان و جمله باب ☼ دعای شاه بر آئین احمد مختار)
(دورویه صف بزرگان خامه وشمشیر ☼ بپای موزه وسرها نهفته دردستار)
(بدست چپ صفی ازبندکان خاص ملك ☼ بدست راست هم اینکونه صفی ازاحرار)
(بصفهٔ دکراندر دو صف ستاده بهم ☼ ز مهتران بزرك وزخواجکان کبار)
(سرصف وباب صفه یوسف بن حسن ☼ عصای خواجکی اندر بدست آصف وار)
(وزیر جنك ملکزاده کامران درپیش ☼ چوشیر بچه بر شیر باشکوه ووقار)
(امیرزادهٔ افغان چو مشتری درقوس ☼ نهاده دیده بران تاج آفتاب شعار)
(بزینهار ملك آمدست و نیست شگفت ☼ گر آفتاب بگیرد ستاره در زنهار)
(وزیر بار سرصره های بسته بموم ☼ همی گشاید وخسرو وهمی کند ایثار)
(به پیش تخت طبقها نهاده پرزروسیم ☼ بدست خویش دهد شاه درهم ودینار)
(خدای دورکند چشم بدز طلعت او ☼ که آفتاب نتابد چنو بصفهٔ بار)
(خدایکان ملوك زمانه ناصر دین ☼ که ازخدای بدو فرو نصرت است نثار)
(کسی که گفت کشد اصل پاك شاه بترك ☼ خبر ندارد از انساب وقصهٔ اخیار)
(نژاد شه بکیومرث میکشد هرچند ☼ جمال کوهر تور است و دودهٔ قاجار)
(که تورهم نسب اوبجم کشیدوهمی ☼ جم اینچنین بکیومرث شاه دیواوبار)
(بشاه نامه زقاجار باشی است سخن ☼ هنوز ترك بایران نجسته راه کذار)
(نکاه کن بدساتیرواصل شاه بدان ☼ که این بزرك ثمر هست ازان بلند اشجار)
(همه شهان جهان بوده اندووخشوران ☼ خجسته اصل ونهادو ستوده آل وتبار)
(ستوده ترزهمه شاه مابود که بود ☼ بدین احمد مختار وحیدر کرار)
(درخت رایش درباغ شرع مصطفوی ☼ زعدل دارد باروز مکرمت از هار)
(خدای نیز ازاین روی بر ملوك جهانش ☼ همی فزاید هر روز عزو فخر وفخار)
(توکارنامهٔ شاهان بدست آرو بخوان ☼ به بین که شاه ندارد همال در هرکار)
(بفرخی برتخت اونشسته چون محمود ☼ رهی چو فرخی استاده پیش ومدح کذار)
(ورا وبعنصر محمود فخر محمود است ☼ بعنصر یست مرا نیز فخرها هموار)

(که کو بیاری دیوان شعر او دریش ✲ درا و نیابی چندین بدایع اشعار)
(دریغ ازانکه رسیده است عمر بنده بشصت ✲ هم از زمانه دلم زار و خاطر است فکار)
(ضیاع ضایع و مرسوم قطع و طبع ملول ✲ زخلق دیده بسی سخت وزشت وناهموار)
(بباد رفته سی و پنجسال حاصل عمر ✲ بدست فتنهٔ قومی منافق و غدار)
(که کر بفر ملك شاد مانه سازم جان ✲ نه نیز در دل ماند غم عیال وعقار)
(چنان نکارم آثارهای شاه بشعر ✲ که خسروان جهانش بجان کنند نکار)
(کجا خدای پی مدح شاه داده مرا ✲ بسی حصافت عقل و فصاحت گفتار)
(که جاودانه بمانم بمدح شاه جهان ✲ چو جاودان خرد نامهٔ تمام عیار)
(بشکر نعمت حق کفتم این نه از ره فخر ✲ که شکر نعمت فرض است بر کبار وصغار)

از اشعار متفرقه

(دوست میدارم بر آرم نالهائی سخت زار ✲ تا بران زاری مکر رحمت فزاید کردکار)
(چونکه او نالاندم کاش او بر آرد نالهٔ ✲ ازمیان جان من کو کرده باشد اختیار)
(اوفرستد درد واو نالاند واو گویدم ✲ رحمت من ازپی درد است وعجز وانکسار)
(کیست ازمن عاجز وبیچاره تر در حضرتش ✲ رحمتی ای چاره هارا کرده در بینی مهار)
(من نمیدانم چکویم توبیاموز آن مرا ✲ لفظهائی کاندر و باشد اثرها بیشمار)
(تو همی کوئی بخوانیدم وکرند کی منت ✲ خواندمی بااین دهان پر کناه و پر قذار)
(آب رحمت پیش بفرست ودهانم ابشوی ✲ از کثافات کناه ای پاکتر پرور دکار)
(هر چه می بینم نمی بینم بجز درکاه تو ✲ ای امیر بارکاه از پرده یکره سر بر آر)
(تو نه پنهانی وچشم من نمی بیند ترا ✲ چشم ایزد بین بده یادر دلم آی از کنار)

ایضا

(تابسودم زلف و بوسیدم لب شیرین یار ✲ دست من عنبر فشان گشت است وکامم شهدبار)
(تا کمر کردم دودست اندر میانش روز وصل ✲ پیرهن پر لاله کردم جیب ودامن پر بهار)
(تانهادم سینه اش بر سینه و بر روی روی ✲ پوست شد باپوست جفت ومغز شد بامغز یار)
(دوختم تابر دو چشم او دو چشم خود بمهر ✲ در میان جان بهاری برد میدم زین چهار)
(غم کناری جست وشادی بادل آمیزش کرفت ✲ تا مراتنك اندر آورد آن نکار اندر کنار)
(بر چکید از ابر عشقم قطره ایش اندر صدف ✲ در زمان آن قطره گوئی گشت دری شاهوار)
(وزصدف آن در پس ازنه ماه چون آمد برون ✲ مر علی رانبدهٔ دیکر شد از نو آشکار)

همین بچکانید امن آب ای عزیزان جز چنین ※ ورنه فردا شرمسار آید نزد کردگار
بنده شیبانی نصیحت هزل وجد بهم ※ گوید ار کس بشنود هرگز نگردد شرمسار

ایضا از اشعار متفرقه

(شمار عمر بآخر رساند شصت وچهار ※ نه پای رفتنم ازری نه دست گاه قرار)
(هم از وطن مددی نیستم که چرخ نخواست ※ که ملك ومال بجا ماند وضیاع وعقار)
(نه نثر هیچ دهند نصرتی برد ادیب ※ نه نظم هیچ نظامی بیارد اندر کار)
(عجبتر آنکه بهم دارم از زن وفرزند ※ زده فزون وکم از بیست نیست خدمتکار)
(غریبی وغم وخرج عیال ودست تهی ※ بگاه پیری بس ناخوش است وناهموار)
(همه نشسته وایستاده ودو دیده بدر ※ که شه وفا کند امسال انچه گفت بپار)
(وگر کلید در گنج شاه گم گشت است ※ ز گنج خاجه بیارند درهم ودینار)
(چه نغز گفت مرا طفلکی بمهد اندر ※ چو دید جان ودل من زانتظار فکار)
(سپس که شاه زصد وعده یك وفا نکند ※ وفا بوعده ز دیگر کسان امید مدار)

از اشعار متفرقه

(خوبست زشاهان جهان خوبی گفتار ※ وز خوبی گفتار چه به خوبی کردار)
(کردار عمل باشد وگفتار بود علم ※ این علم خوش ایشاه که داری بعمل آر)
(بی کار نکو نام نماند به نکوئی ※ بس نام که مانده است به نیکی ز نکوکار)
(امروز که بار اگر عدل نورزی ※ فردا ببر باری هرگز نبری بار)
(این بس نه که گویی تو منم کسری عادل ※ گر بیخ نه برکندهٔ از مرد ستمکار)
(از گله اگر گرك ستمکار نرانی ※ شاهان بشبانیت ندانند سزاوار)
(کانست سزاوار شبانی که براند ※ گرك از گله وشب همه شب باشد بیدار)
(چوبان که بخوابست وسگانش همه گرگند ※ چون روز شود از گله کی بیند آثار)

از اشعار متفرقه

(جهان گردنده دردست جهاندار ※ قیاس خوش بگیر ازخط پرگار)
(بأخر میرسد آغاز هردور ※ باول می کشد انجام هرکار)
(تو از هر جا که ز اول بار بستی ※ هم آنجا باید آخر بفگنی بار)
(که دانا گفت از آنجا کامدستی ※ بد انجا بایدت رفتن بنا چار)
(یکی رشته است سرها هردودرهم ※ نه آغازو نه انجامش پدیدار)

﴿ خرد این رشته را دردست دارد ❊ همی گرد اندش یکسر بهنجار ﴾
﴿ گهی آغاز می آید باآخر ❊ گهی آخر باغاز اینت پرگار ﴾
﴿ نمی شاید بمبدأ بود منکر ❊ نبایست از معادت داشت انکار ﴾
﴿ چرا باید بانکار اندر آیی ❊ توکاول روز بودستی باقرار ﴾
﴿ تهی دست آمدستی لیك باخود ❊ دوچیز ضد بری همره گل وخار ﴾
﴿ گناهانت همه خارند لیکن ❊ گلت مهر محمد وآل اطهار ﴾
﴿ بدان گل باك ازین خارت نباشد ❊ اگرخوداندك است ارهست بسیار ﴾

﴿ منتخب از کتاب لآلی مکنون ﴾

﴿ اگر نگیرد ماه ازشب سیاه طراز ❊ چرا طرازرخ تست از آن دوزلف دراز ﴾
﴿ وگر همیشه دل مانخواهی اندر بند ❊ چرا زهم نشود حلقه‌های زلف توباز ﴾
﴿ رخ توماه وسرزلف توشب است وکه دید ❊ شبی که برمه کردد همیشه چوگان باز ﴾
﴿ توآفتاب طرازی واین عجب که مراست ❊ همی ززلف ولبت قند وکژدم اهواز ﴾
﴿ توسرو وماهی هرکز کسی ندیده بدهر ❊ که سرو نغمه سرا گشت وماه رود نواز ﴾
﴿ طراز قامتی و زآرزوی قامت تو ❊ دلم بلرزد در بربسان برك طراز ﴾
﴿ ترا ومارا رازی است درمیان ترسم ❊ که هجرروی توگردد بعاقبت غماز ﴾
﴿ بترك هجر بگوی ای نگار وخیز وبیا ❊ که تامیان من وتونهفته ماندراز ﴾
﴿ ببوی ساز همه حجره بوستان ارم ❊ بروی ساز همه خانه طبلهٔ بزاز ﴾
﴿ بشادکامی گاهی نشین وعود بسوز ❊ بکامرانی کاهی بخیز وچنك بساز ﴾
﴿ پس آنگهی زمن اندر بهای بوسهٔ خویش ❊ بخواه نعت ولیعهد شاه بنده نواز ﴾

﴿ منتخب از کتاب گنج گهر ﴾

﴿ بسر زلف دراز توکه از عمردراز ❊ بفغان آمده ام بسکه فزود است به آز ﴾
﴿ هرچه بیشم بدهی بوسه همی خواهم بیش ❊ هرچه بازم بدهی باده همی خواهم باز ﴾
﴿ بجوانی اگرم دادی یك جام وسه بوس ❊ صبرمیکردم از آنجمله بیك عمردراز ﴾
﴿ اینزمان هرچه فزونم بدهی بوسه ومی ❊ بیشتر خواهم ودل نیست بصبرم دمساز ﴾
﴿ چکنم پیرم وخواهم که نماند بدلم ❊ کربمیرم زغم بوسه دمی رنج وگداز ﴾
﴿ چون چنین است بیارحم کن ایدوست بمن ❊ بمی وبوسه زلب کارمن پیر بساز ﴾
﴿ لب خود برلب من برنه ازاول شب ❊ تاشود روز وشب آید زپس روزفراز ﴾

(انچنین یکشب ویکروزنه‌تاآخر حال ٭ بلکه تامرا درآید زدرخانه فراز)
(کدا کرلب بلبت باشد وبسپارم جان ٭ لب جان بخش توالبته دهد جانم باز)
(زین سپس تازه‌جوان کردم ودیکرنکنم ٭ طمع بوسه ومی ازلبت الا بجواز)
(تاجوازم ندهی لب بلبت برننهم ٭ هم کنم صبر اکر کبر بیفزایی وناز)
(باری امروزکه من بندهٔ پیرتو آمی ٭ بمی وبوسه مرا ازدولبانت بنواز)
(تابکویم که بانجام مرا جان بخشید ٭ آنکه کاهید همی جان من اندر آغاز)
(صنمی ماهی خورشید رخی زهره لبی ٭ آفت دین ودل وفتنهٔ یغما وطراز)
(زلف اودام فکن خال لبش دانه فشان ٭ ابروانش چوکمان غمزهٔ اوتیرانداز)
(بالب اونکند هیچکس اززمزم یاد ٭ بارخ اونکند کس بسوی کعبه نماز)
(بنده شیبانی تاخانهٔ اوجسته بری ٭ بخدا کردکرش روی بود سوی حجاز)

ازاشعار متفرقه

(عمر کوتاه به که عمر دراز ٭ چون درازیت می فزاید آز)
(خواجه هشتاد واندوباز هنوز ٭ باز حرصش همی کند پرواز)
(که بهرجا که صعوه وخادی است ٭ مکر آید بزیر چنکش باز)
(کوبی اوجاودانه خواهد ماند ٭ یا کرفته است اززمانه جواز)
(کاش بربانك رود ونغمهٔ چنك ٭ خواندی ازرودکی کسیش بساز)
(که بچنبر کذار خواهد بود ٭ این رسن راا کرچه هست دراز)
(برك رفتن بساز وتوشهٔ راه ٭ که کسی جاودان نماند باز)
(عمرا کرصدا کردویست که نیست ٭ این جهان جاودان بکس دمساز)
(کار اینجات ساخته است همه ٭ کار آنجا که بایدت می ساز)
(دل بیچارکان برآتش جور ٭ بمسوزان وبیش ازین مکداز)
(چند پرداختن بدین کیتی ٭ یکدمی هم باآخرت پرداز)
(وین سخنهای پیر شیبانی ٭ بشنو واسب آز خیره مساز)

منتخب ازجواهر مخزون

(آخرای فتنهٔ بتان طراز ٭ چند باما بکبرباشی وناز)
(نازکم کن که بیرخ تومرا ٭ صبرکوتاه کشت وعشق دراز)
(عشق توچیره کشت بردل من ٭ دل من کبك بود وعشق توباز)

(کار دل ساختی به تیر مژه ❊ کار جان هم بشست غمزه بساز)
(من نیر دارم از تو با دل وجان ❊ تو زمانی بخویشتن پرداز)
(بنگر کز بتان که بود که کرد ❊ جز تو با خویش کبر و کین انباز)
(پردهٔ صبر من دریده بکین ❊ دوخته دل بچشم تیر انداز)
(هیچکس بامن اینچنین نکند ❊ مگر از شاه یافتی توجواز)
(شاه غازی محمد آنکه فلك ❊ جاه اورا همی کشد بفراز)
(گاه گویم که شرح قصهٔ خویش ❊ باز گویم بشاه بنده نواز)
(باز گویم که رای صافی شاه ❊ بازد اند نگفته در دل راز)
(او بد اندکه من نخواهم برد ❊ برهی زاده کان خویش نیاز)
(نشود بازجره رام بتذرو ❊ نشود شیر نر مطیع گراز)
(ای دل آسوده باش وصبر گزین ❊ کاخر کار به شود زآغاز)
(عادت روز کار نیست جز این ❊ نتوان زو گرفت عادت باز)
(باش کامروز اگر نشد فردا ❊ این حقیقت عیان شود زمجاز)
(کار چون باخدای عرش افتد ❊ سحر را باز دانی از اعجاز)

ولە ایضا

(پیشم آمد بامدادان باهزاران کبر و ناز ❊ آفت خوبان خلخ فتنهٔ ترك طراز)
(باسرینی فربه و سینی چوتل یاسمین ❊ بامیانی لاغر و باریك چون تار طراز)
(مهر دیدارش همی آمد سوی جان پری پری ❊ عشق رخسارش همی آمد سوی دل تازتاز)
(پای تاسر دایه اش گفتی بیالوده بمشك ❊ روز تاشب مادرش گفتی بپرورده بناز)
(چشم حیات سازاو هردم شدی دستانفزای ❊ زلف دستان زای او هر لحظه گشتی حیله ساز)
(زهد من برباد داد ان گوشهٔ چشم سیه ❊ صبر من کوته کرد آنحلقهٔ زلف دراز)
(گفتم ای رویت دلم را قبله چون بیرون شدی ❊ از درون حجره تنها اینچنین وقت نماز)
(بازنا گشته است نور از شرق برخورشید در ❊ آفتابا آن دربسته که برتو کرد باز)
(چون نترسیدی بچونین گاه بیرون آمدن ❊ کز پس و پشت حسودان خفته در شیب و فراز
(اینچنین تاریك روشن جز تو که کرد است دل ❊ کاید از حجره بنزدیك من بیدل فراز)
(گفت تیر و کمان دارم چرا ترسم زکس ❊ باچنین تیر و کمان هرگز که کرد است احتراز)
(من زگاه شام تا بدون ببالین اندرون ❊ خواب نا کردم که بر شعر تو بودستم نیاز)

﴿ اینزمان افسانه کمتر کوی دفتر پیش نه ٭ تابخوانم مدحهای خسرو مادح نواز ﴾
﴿ شاه عادل خسرو غازی محمد تا قتاب ٭ هر بروزی یك ره آرد پیش تخت او نماز ﴾

منتخب از کتاب فتح وظفر

﴿ ساری بچمن آمد و شد باز نواساز ٭ برخیز و بنه چنك به چنك اندر و بنواز ﴾
﴿ درباغ چو کل بازهمی جامه کند سرخ ٭ بی جام می سرخ درباغ مکن باز ﴾
﴿ خورشید که آغاز دمیدن کند از کوه ٭ برخیز و کن ایماه بمی خوردن آغاز ﴾
﴿ تاشام زشبکیر قدح نوش قدح کیر ٭ زاندوه سبك کن تن و از باده کران ساز ﴾
﴿ وز بادهٔ دیرینه چو پرداخته شد خم ٭ جان را زغم واندهٔ دیرینه به پرداز ﴾
﴿ بارود همیباش بهر رودی همدم ٭ باباده همیباش بهر بادی دمساز ﴾
﴿ آن باده که کر قطرهٔ از آن بخورد کبك ٭ پیوسته بهان کردد از هیبت او باز ﴾

وله ایضا

﴿ سحرکه نالهٔ بلبل بپالیز ٭ بر آهنکی خوش و نغز و دل آویز ﴾
﴿ چنان شیرین که پنداری تو شاپور ٭ بشکر میبرد پیغام پرویز ﴾
﴿ زمین خرم تراست از تخت خسرو ٭ چمن رنکین تراست از زین شبدیز ﴾
﴿ چه خسبی خیز کایدون می حلال است ٭ بویژه از کف حوری دل آویز ﴾
﴿ بچهره آفت خوبان خلخ ٭ بعارض فتنهٔ ترکان خرخیز ﴾
﴿ جمالش دلبر وزلفش دل آرام ٭ لبانش لعل و کفتارش شکر بیز ﴾
﴿ دو جعدش عود سای و عنبر افشان ٭ دو زلفش مشك سای و غالیه بیز ﴾
﴿ چنین باید می ایدون که آید ٭ ولیعهد ملك از شهر تبریز ﴾
﴿ سر شاهان مظفر انکه فرش ٭ کذشته است از فر پرویز پرویز ﴾

از تنك شکر

﴿ کره از زلف اکر نکردی باز ٭ این شب ما چنین نکشت دراز ﴾
﴿ کوئی امشب مؤذنان بستند ٭ با خروسان بهم در آواز ﴾
﴿ از درازی شب، چه غم دارد ٭ هرکه دارد ببر بتی طناز ﴾
﴿ شب دراز است نیك می ترسم ٭ که بجانان نکفته ماند راز ﴾
﴿ چه دم اندر دلم دمید غمش ٭ که شدم بابلای او دمساز ﴾
﴿ خلق از انجام کار می ترسند ٭ همه ترس من است از آغاز ﴾
﴿ اکر آن بت جمال بنماید ٭ نبرد کس بسوی کعبه نماز ﴾

(راز هائی که دردل است مرا ❊ نتوانم بخلق گفتن باز)
(شاهد ما اگر نماید روی ❊ زاهدان می شوند شاهد باز)
(چندگوئی که دل زدوست بگیر ❊ تیراز شست رفته ناید باز)
(کی تواند کسی که باز کشد ❊ سینه کبك را زچنگل باز)
(یاتدبیر حیله باز آرد ❊ دل محمود را ززلف ایاز)
(این غزل سخت نیك بپسندد ❊ گر بخوانی بشاه بنده نواز)
(ناصرالدین که باز دولت را ❊ نیست جزدرهوای اوپرواز)

از اشعار متفرقه

پاسخ پیغام من نامد زتخت شاه باز ❊ بخت من درخواب شدیاتخت شاه افزود ناز
تخت شاه ارناز بفزاید عجب نبود که هست ❊ ناز بر وردان عالمرا بسوی او نیاز
بخت من هم گربخوا بستی نباشد بس شگفت ❊ چشم بخت شور بختان هیچگاهی نیست باز
گرگناه بخت من باشد وگر ازناز تخت ❊ تاج شاه اربشنود خواهدجوابی داد باز
وربگوئی ناز تاج ازناز تخت افزونتر است ❊ زانکه تاج وتخت شاهان میبرنداورا نماز
عدل وفضلش هردوکان پاسخ فرستندم که هست ❊ عدل او بیچاره پرور فضل او چاکرنواز
ای بسانی برك وسازی راکه عدل وفضل او ❊ بی سؤال وبی پیامی برکهاشان دادوساز
برك وساز بنده شیبانی هم آرایند از انك ❊ هستشان دربرك سازی بینوایان اهتزاز
حبذا شاهی که عدل وفضل وتاج وتخت او ❊ هرچهارند ازبرای خلق عالم چاره ساز
تاج اوبس دیده هارا نور بخشد از فروغ ❊ تخت اودرها کند ازبخت برمردم فراز
عدل اوصلح افکند اندر میان باز وکبك ❊ وصل اوسیری دهدهرجاکه بیندحرص وآز
گرشهنشاهان عالمرا بهم گردآورند ❊ آن همه خادندوشاهنشاه ماچون شاهباز
شوکت جمشید دارد حشمت نوشیروان ❊ عزمهای اردشیر وحزمهای خوش نواز
ای جهان شاداز توگاه آمد که بنوازی مرا ❊ کزجهان بسیارها دیدستمی رنج وگداز
ویژه ایدون پنج سالستی که اندر حضرتت ❊ برمن آن بگذشته کزشرم آن نیارم گفت باز
پیری وبسیاری غمها ورنج نیستی ❊ چون بهم گرد آیدای شه آفتی باشد دراز
این درازی آفت ورنج رهی ازکنج خویش ❊ آفت ازملك تواند دورسازد دورساز

ردیف السین

از اشعار متفرقه

(بانك خروس سحر بطوس نگه کن * گوئی بر مرك طوس ناله وکاوس)
(راستی این آسمان فراوان دیداست * شاه چو کاوس کی سپهبد چون طوس)
(بخرد دل اندرین زمانه نه بندد * ورهمه آراسته تراست زطاوس)
(دنیا چبود زبهر عقبا کشتی * ناله وزاری بکار نه دهل وکوس)
(چنددرین کشت که زآب دودیده * کاری تخم امید وبدروی افسوس)
(گیرم خاقان چین شدی نه کت ازپی * مرك بتازد چورستم ازپی کاموس)
(بایدناچارازین جهان شدا گرچند * پطرکبیری و شاه مملکت روس)
(جانت یکی بلبلی است خوشگو ویزد * درقفس جسم توندارد محبوس)
(خیزازین پیش کین قفس شکنندت * بشکن وبرپر بشاخ کابن قدوس)
(بوسه مزن دست وپای خالق بایدر * روبدری کت ملاك بپای زند بوس)
(شمع روان برفروز ومشعلهٔ جان * می چکنی زلف حلقه حلقه چوفانوس)
(مرکب باید رونده باشد وچابك * کوهمه ازچرم خام باشد قربوس)
(ازتو بجز بندگی شاه نخواهند * خواهی درطوس باش وخواه بکروس)
(آنچه مسلمان زکعبه جویدوتکبیر * ترساجوید همان زدیرو زناقوس)

از اشعار متفرقه

(دوش میگفت قمرئی درطوس * کوجم و کو قباد و کو کاوس)
(کوفریدون و نوذر و هوشنك * کونو چهروگیو وبیژن وطوس)
(کوفرا مرز ورستم وخاقان * کو فریبرز وشنکل وکاموس)
(کوفلاطون چه شد فثاغورث * کو ارسطو کجاست بطلیموس)
(کوملوکی که میزدند همه * برپس پشت زنده پیلان کوس)
(کوشهانی که ملکشان بودی * ازسرچین کشیده تابن روس)
(کوجم انکو بجام کرد همی * بادهٔ سرخ همچو چشم خروس)
(کوسلیمان که تخت اورابود * زیور و زیب چون دم طاوس)
(چه شدآن فرو حشمت قورس * چه شدآن گنجهای دقیانوس)
(گر بکرکان روی بس است ترا * عبرت وپند گنبد قابوس)
(ور بکرمانشهت گذر افتد * بنگر آن کردهای دارا یوس)

(و ربابل روی بیاد آور ※ فر نرو د وحشمت سیروس)
(کو محمد که زاسمان آورد ※ ناس را بر زمین همی ناموس)
(همه رفتند ودر زمانه نماند ※ هیچ از ایشان بجز دریغ وفسوس)

ایضا

(شبگیر یکی خروس میخواندبطوس ※ من باز نهاده کوش بربانك خروس)
(میکفت کراین جهان نهمکراست وفسوس ※ کونوذرو کو قباد و کوکی کاوس)

ردیف الشین

از اشعار متفرقه

خواجه سلام علیك می نخم آمد بجوش ※ لالهٔ سوری بخواه بادهٔ سوری بنوش
مطرب را باز خوان تاکه بسازد نوا ※ بربت را باز کوی تاکه بنالد کوش
گوش فرا چنك نه چشم سوی جام کن ※ ساغر برنه بکف خرقه برافکن زدوش
دوش بباغ اندرون فاخته ازسوزعشق ※ خواست که کوید حدیث قمری کفتا خموش
زآتش آزوحسد تنش نکردد هوا ※ هرکه بچشم آب زد خاك درمیفروش
می نوش ازبایدت هستی بی نیستی ※ کاین نخمی داروئیست یافته جمشیدهوش
لابد درتیه جهل خواهد چل سال ماند ※ هرکه ندارد چو من گوش نصیحت نیوش

ازاشعار متفرقه

عاقلی رنج تن است ایخواجه رودیوانه باش ※ آشنای دوست شو وزغیر او بیگانه باش
چندگه پیوند تو با خرقه وتسبیح بود ※ چندگه باچنك و باناقوس و باپیمانه باش
گرهوای زلف او داری برو شوریده شو ※ ورخیال چشم او داری برو مستانه باش
چندخواهی خوردافسون خردزافسر چه سود ※ برسرافسار جنون نه درجهان افسانه باش
عشق او کنجست وجای کنج درآباده نیست ※ کنج خانهٔ دوست خواهی بود رو دیوانه باش
عشق مردافکن چو درمیدان درآمد مردجوی ※ گرتوتوانی گذشت ازجان برو مردانه باش

منتخب از تنك شكر

اگر بچنك من افتدکلید بستانش ※ هزار غنچه فزون چینم از کلستانش
بدست کوئی ناهید ومشتری دارم ※ اگر بدست من آید شبی دوپستانش
مرادل ازلب او دردمند واین عجب است ※ عجبتر آنکه هم از آن لبست درمانش
خدای کرد دو پستان او دوکوی وزدوی ※ همی فروهلد ازهردو سوی چوکانش

(بگاه آنکه بدان گوی بر زند چوگان ☼ میان سینهٔ من بود کاش میدانش)
(زچین زلفش اگر تاری اوفتد به تتار ☼ هزار نافه فزونتر دهند تاوانش)
(اگر بجانش جویم گریزد اندر دل ☼ وگر بدل طلبم جای هست در جانش)
(برون نمیرود او هیچ گاهم ازدل وجان ☼ مگر که از دل جان آفریده یزدانش)
(شبی بخوابد اگر در کنار شیبانی ☼ بسجع جان و دل و تن کند بقربانش)

﴿ و نیز ازتنك شکراست ﴾

(گر ببوسد کسی لب و دهنش ☼ می و شکر بزاید از سخنش)
(وانکه ساید بدست طرهٔ او ☼ خیزد از پنجه نافهٔ ختنش)
(یك تن است او وای عجب که بحسن ☼ صد پری خفته زیر پیرهنش)
(می نهد فضل جسم را بر جان ☼ هر که بیند لطافت بدنش)
(وانچه اندیشه دارد اندر دل ☼ هست پیدا از آن لطیف تنش)
(تا ندید آن نکفت شیبانی ☼ که وفانیست هیچگه بمنش)

﴿ وهم از تنك شکر است ﴾

(اگر زمانه بشیرینی آورد بمنش ☼ چه شورها که برانگیزم ازلب ودهنش)
(بماه چاه و بکلبرگ ار بباید شهد ☼ نگاه کن بلب وزلف و عارض وذقنش)
(اگر سپیده دمان دیدهٔ ستارهٔ صبح ☼ بیاض گردن او بین وچاك پیرهنش)
(همی خرامد وساری بسرو گوید وای ☼ اگر بدین روش افتد گذار درچمنش)
(کسی بباغ وبصحرا چگونه بندد دل ☼ که سبزهٔ خط او دیدوروی چون سمنش)
(بچهره باغ بهشت است و بوستان ارم ☼ چرا بلاله صفت میکنند ویا سمنش)
(بدین روش که چوآهو همی رمدازخلق ☼ کسی بدام نیارد بهیچ مکر وفنش)
(مرا مگوی چراپیش اودوی شب وروز ☼ بهر کجاست بتی لازم است برهمنش)
(بنور و مرتبه از مهر و ماه درگذرد ☼ اگر سهیل به بیند بخواب دریمنش)
(ببین شکن شکن آنزلف دلفریب سیاه ☼ که فتنهای جهان خفته زیر هرشکنش)
(مرابه بندکشان سخت ومن بدان امید ☼ که سست گرددومن درکشم بخویشتنش)
(چه فتنه هاست ندانم بچشم فتانش ☼ که خلق دیده ونادیده گشته مفتتنش)
(مگر شبی بر اوخفته بود شیبانی ☼ که بوی مشك دهد کلك وجامه وبدنش)
(دگرز هند شکر کس نیاورد بعراق ☼ اگر بهند فرستند شکر سخنش)

(ولی چه سود که آتش فتد درین اوراق ✲ چو باد آید و آرد پیامی از وطنش)
(زمانه چندین باا و جفا نکردی اگر ✲ بخویش راه همی داد خسرو زمنش)
(خدا یگان ملوك ز مانه ناصردین ✲ که باج آرند از هندو چین واز ختنش)

(وله ایضاً)

(صد چو یوسف شود خریدارش ✲ گر بیارد کسی ببازارش)
(کاروانی شکر ز مصر آرد ✲ گر به بیند لب شکر بارش)
(مشك تا بوی موی او بگرفت ✲ بفزود است قدر ومقدارش)
(هر که یك تار زلف او دارد ✲ هست گوئی هزار تا تارش)
(گر به بستان گذر کند روزی ✲ سرو حیران شود ز رفتارش)
(بوسهٔ گرفرو شد ازلب خویش ✲ من بجان میشوم خریدارش)
(خیره ماند است عقل و دیده ودل ✲ درلب وزلف وچشم ورخسارش)
(هر که دارد بدست طرهٔ او ✲ نه ز کژدم غم است ونز مارش)
(ای بسافتنه‌ها که کرده طراز ✲ چشم مکار و زلف طرارش)
(هر که را کارخی چو اوست ببر ✲ چه غم از کابل است وفرخارش)
(بلبلی راکه لا نه بر گل شد ✲ گومباش آشیان بگلزارش)
(بلب امسالم از چه بوسه نداد ✲ که به پیرار داد ودر پارش)
(گوئی امسال نازش افزون شد ✲ که ملك داده ره بدربارش)
(ناصر الدین که ماند از بونصر ✲ تا جهان است زنده آثارش)

(وله ایضاً)

(مگس نحل شد مگر دهنش ✲ که همی شهد ریزد از سخنش)
(آن نه پستان وسینه وبدن است ✲ ماهتابی است زیر پیرهنش)
(جان سپارم منش همی بعوض ✲ گر سپارد کسی بدست منش)
(وان خم جعد پرشکنجش بین ✲ کافتابی است زیر هر شکنش)
(می وشیر وشکر سرشته بهم ✲ نام کرده رخ ولب ودهنش)
(جانش اندرمیان تن پیداست ✲ بسکه صاف افریده شد بدنش)
(وان دل سخت ترز سندان را ✲ بتوان دید از برون تنش)
(زلف او عنبری پرا کند است ✲ دست یزدان ببرك یاسمنش)
(چشم فتان اوچه سحرا نکیخت ✲ که جهانی شد است مفتتنش)

(آفتابی شود سهیل بنور ☼ کو به بیند بخواب در یمنش)
(خبری کز شیراز و بهند برند ☼ همه یتیما شوند بر همنش)
(وگر از روی پرده برگیرد ☼ جان فدا میکنند مرد وزنش)
(باغبان گر به بیند آنرخ وزلف ☼ بکند بیخ سنبل وسمنش)
(دل بدان زلف بسته شیبانی ☼ تاشبی درکشد بخویشتنش)

﴿ وهم ازتنك شکر است ﴾

(آن وعده‌که کردهٔ بما دوش ☼ امروز نگرددت فراموش)
(آنرا که بنوش لب خریدی ☼ زنهار به نیش غمزه مفروش)
(فردا بروم به تخت شاهی ☼ امروز گرم کشی درآغوش)
(باماه نباشد این رخ وزلف ☼ باسرو نباشد این برودوش)
(تیر از کف توبه ازطبرزد ☼ زهراز قبل تو بهتر از نوش)
(بر آتش عشق تودل من ☼ چون دیك همیشه میزندجوش)
(درشهر نماند هیچ هشیار ☼ کازبوی خوشت نرفت ازهوش)
(یا پرده زروی برمینداز ☼ یابادل من مکوکه مخروش)
(تاچهرهٔ کل زشاخ پیداست ☼ بلبل نشود زناله خاموش)
(جز زلف توهیچکس ندیدم ☼ برماه نهد زمشك سر پوش)
(تو حلقه زنی بزلف ومارا ☼ شد حلقهٔ بندگیت درگوش)
(گرچشم توز اهدان به بنند ☼ بی باده‌شوندمست‌ومدهوش)
(شیبانی ازین شکر فشانی ☼ گوئی که‌لبت مکیده دردوش)
(شیرین تر ازین اگر بیانی ☼ بایدت مدیح شاه بنیوش)
(خورشید ملوك ناصرالدین ☼ کازشیر رود زهیبتش توش)

﴿ منتخب ازلآلی مکنون ﴾

خروش من‌همه زانزلف برنهاده بگوش ☼ که گاه غالیه پاش است وگاه غالیه پوش
گهی به پیچد تاپیچش آرد اندر دل ☼ گهی بکاهد تاکاهش آرد اندر هوش
چوگوشوارچراشدکنون‌مرآن بت را ☼ که‌دوش داشت مراورایکی کمند بدوش
بلند بودوچنین کوته از برای چه‌شد ☼ مکر ز دوش ببرید وبازبست بگوش
هزارحیله‌کندهرزمان‌وزان سبب است ☼ که‌هیچ‌مشك به نخریدوکشت مشکفروش

هز ارسال باغوشیش نهم گردن ❊ اگر نشنیند یکروزم از برآغوش
بلای هجرش آتش بجان فکنند وسزاست ❊ که ز آب وصل کند آتش مرا خاموش
شبان و روزان بی آن لبان نوشینش ❊ میان بسترم افروخته است آذ رنوش
ندانم ازچه سبب هرچه بیش بارم اشك ❊ زبان بکام من ازعشق بیش دارد جوش
مگرکه بارغمش تیر شهر یارشد است ❊ که کوه آهن بازخم اوندارد توش
خدا یگان ملوك زمانه ناصردین ❊ که تف هیبتش ازبحر می برآرد جوش

منتخب ازکتاب مسعودنامه

(الله جوی اگرنهٔ الله گوی باش ❊ باهوی اگر نباشی باهای وهوی باش)
(روجستجوی دوست کن اردوست بایدت ❊ یاباکسی که جوید در گفتکوی باش)
(ذ کرت بفکر آردو فکرت بجستجوی ❊ وزبهر جستجوی سراپا چوکوی باش)
(نه هرکه جست یافت ولی هرکه جست یافت ❊ کریافت بایدت همه در جستجوی باش)
(یاتشنه باش وآب طلب ازسبوی دوست ❊ یابهر تشنگان ره آب سبوی باش)
(ره روکه هرکه ره رود آخربشه رسد ❊ هم شاهراه ره شووهم شاه جوی باش)
(ورازطلب بمانی گنده شوی چوحوض ❊ رودرطلب گوارا چون آب جوی باش)
(افسرده و نژند چرائی بخواه جام ❊ خندان لب وشکفته دل وتازه روی باش)
(با زاهدان مباش که غمگین کنند دل ❊ بادلبران ما هرخ مشکموی باش)
(بونصر واردرطلب روی شاه خویش ❊ درپیش پای شاه رخان خاك کوی باش)

منتخب از کتاب تنك شكر

دردست گرفتم دوش آن گیسوی مشکینش ❊ وانگاه نهادم لب برآن لب شیرینش
شیرین لب ومشکین دست امروزمنم درشهر ❊ ازآن دولب شیرین وز گیسوی مشکینش
رویم به نکارامروزچون روی نکاران است ❊ از بسکه بشب سودم برروی نکارینش
آئین من از آغاز معشوقه پرستی بود ❊ صدشکرکه اورانیست عاشق کشی آئینش
بسیار بتانرا هست ایین ونباشد آن ❊ الحمدکه آن بت راهم آن بد وهم اینش
کردین بهی داردمن بندهٔ آن دینم ❊ وردین نوآورد است من عاشق آن دینش
برسروسهی اوراگرشاخهٔ نسرین است ❊ هم چاکرسروم من هم بندهٔ نسرینش
هرکزبه نخواهم یافت چون اوصنم وسروی ❊ دربتکدهٔ فرخار یادر چمن چینش
نشکفت اکرعشقش زیروزبرم سازد ❊ ازآن زبرین لبهاش وزآن لب شیرینش

(بالله زنماز صبح و زظهر مرابهتر ❊ آن ناز سحرگاهی وان عشوهٔ پیشینش)
(درعصر هم ار بونصر باید که نماز آرد ❊ تکبیر چه خواهد کر ذکر لب شیرینش)

ولہ ایضاً

(کسی که نام برد از لب شکر شکنش ❊ بجای حرف همی شهد ریزد از دهنش)
(که گفت نام شکر لب نمیکنند شیرین ❊ که تاببماد لب او زنیم بر دهنش)
(کسیکه گفت که سرو سهی نیارد بار ❊ ندیده است دو پستان زیر پیرهنش)
(مرا ببوئی ازان هر دو گویدم بس کن ❊ نکاه کن بسخنهای پر ز مکر و فنش)
(بطفل شیر نکوید کسی که از پستان ❊ ببوی بس کن وازوی مکن طمع لبنش)
(خدای داند چندانش ازلبان به مکم ❊ که هیچ خون نتوانکفت مانده دربدنش)
(چرانکیرم داد دل از دو پستانش ❊ کنون که داده است او را جهان بدست منش)
(بسینه سینه و برناف ناف و لب برلب ❊ به پشت گردن خود بسته زلف پرشکنش)
(دو دست نیز بهم کرده چون کمر بمیانش ❊ نموده جان و تن خود فدای جان و تنش)
(چه سخت دل پدرومادری که دادستند ❊ چنین درخت کلی را بدست خار کنش)
(طراوت کل و آب لبش نخواهد ماند ❊ چنین که هر دد ودامی چرند درچمنش)
(دریغ هست که انجم بد ونکاه کنند ❊ چه جای آنکه بسازند شمع انجمنش)
(کنون بدست من افتاده است و من ندهم ❊ دو موی او بهمه چین و ملکت ختنش)

منتخب از کتاب درج درر

(به پیرانه سر پند ها گویمت ❊ الا ای پسر نیك با هوش باش)
(چو دانا سخنهای دانش کنند ❊ توشو پای تا سر همه کوش باش)
(اگر چندانی سخنهای نغز ❊ زتو تا نپرسند خاموش باش)
(اکر نیش خواهی همی نیش زن ❊ وکر نوش جوئی همه نوش باش)
(زنا کرد نیها همی دور شو ❊ بپا یستنیا هم آغوش باش)
(وکر خصم شیر است هنکام کین ❊ کلیله همی خوان وخرکوش باش)
(چو دیدی کان حوادث بزه ❊ رواز صبر مردی زره پوش باش)
(هم آغوشی بخت اکر بایدت ❊ برتخت شاهان چوآغوش باش)
(وکر همچو شیران توانا شوی ❊ بر پادشه بی تن و توش باش)
(ورت باید از خامی آمد برون ❊ براندہ یکی دیك پر جوش باش)

﴿ چو بو نصر شیبانی اندر جهان ☼ بعیب همه خلق سرپوش باش ﴾

از نصایح منظومه

﴿ داو دوش بعالم عبدی شکور باش ☼ ایوب وار نزد بلاهای صبور باش ﴾
﴿ موسی صفت برنجسان فرعون نفس را ☼ احمد نهاد با کرم وبی غرور باش ﴾
﴿ آخر توهم ز نسل خلیلی خلیل وار ☼ از بت فروش وبت خرو بتکرنفور باش ﴾
دار السرورت ار طمع است اندرین جهان ☼ باخلق اینجهان همه عیش وسرور باش ﴾
﴿ ورچهر مینوی چو منوچهر بایدت ☼ بی طورو طرزهای بد سلم وتور باش ﴾
﴿ با ابلهسان مباش ومشو یار احمقان ☼ وزمرد مان بددل بدنفس دور باش ﴾

از مقالات سه کانه

﴿ شبی کو بر آسایم اندر برش ☼ بیاقوت کیرم سرو افسرش ﴾
﴿ کجا چشم من ابر یاقوت بار ☼ شد ازهجر یاقوت کون شکرش ﴾
﴿ خیالش ره خواب بردیده بست ☼ که تاکش نه بیند بخواب اندرش ﴾
﴿ یکی بچهٔ زاغ شد زلف او ☼ که آتش همی پروراند پرش ﴾
﴿تو کوئی عروس است چشمش زشرم ☼ که داماد از سر کشد معجرش ﴾
﴿ و یا آهوئی خفته بر پرنیان ☼ به پیکان نهفته همه پیکرش ﴾
﴿پرستارا کو چشم دارد زچرخ ☼ فرستد همی زهرهٔ از هرش ﴾
﴿ بفرد وسیان ماند ایراکه هست ☼ نشانی ز طوبی و از کوثرش ﴾
﴿ ولیکن بفردوس اکر بکذرد ☼ دل حور پیچاند اندر برش ﴾
﴿ یکی زاد سرو است بالای او ☼ که بر سر زعنبر بود مجمرش ﴾
﴿ زمانه همه پر عبیر است وهیچ ☼ نسوزد بمجمر دران عنبرش ﴾
﴿ مرآن حیله راآن دوجادو کنند ☼ که آسوده بنشسته در آذرش ﴾
﴿ بجز جادوآری تن آسوده کیست ☼ کسی راکه آتش بود بسترش ﴾
﴿ شویمان بجان ودلش مشتری ☼ بها کرنداریم سیم و زرش ﴾
﴿ به یك بیت مدحش بهبیت آوریم ☼ وکرنیست جان ودل اندرخورش﴾
﴿ ازیراکه یك بیت مدح ملك ☼ بها بیش باشد ز صد کشورش ﴾

منتخب از کتاب تنك شکر

﴿ که گفتت چونکه دورآویزی ازگوش ☼ در عهد عزیزان کن فراموش ﴾

(فراموشت)

﴿ فراموشت چرا شد عهد یاران ٭ که گفتی چون درآویزم من از گوش ﴾
﴿ نه دوش این عهد با من بست زلفت ٭ که بی ماخود نبوسد آن بنا گوش ﴾
﴿ چرا امروز زلف آن دوش وگوشت ٭ چنان بوسد که از دل میبرد هوش ﴾
﴿ توسنگین دل چنان درعهد سستی ٭ که امروزت فراموش است از دوش ﴾
﴿ ولیکن سالها منت گذاری ٭ اگر یکشب بگیریمت درآغوش ﴾
﴿ توگرگوئی حدیثی تلخ چون زهر ٭ دلم گوید که می نوشش به ازنوش ﴾
﴿ منت صد پند به ازنوش دادم ٭ که گفتت هیچیك زانها بنیوش ﴾
﴿ مگو شیبانی ازغم باش ساکن ٭ که تاهست آتش این دیگست درجوش ﴾
﴿ همی تا گل بشاخ اندر ببالد ٭ نشاید گفت بلبل را که مخروش ﴾
﴿ مراهم تابتخت اندر بود میر ٭ ز مدح اونشاید ماند خاموش ﴾
﴿ بظرف اینجهان سری نهان است ٭ جهاندارش بسر بنهاده سرپوش ﴾
﴿ گر این سرپوش برگیرد به بینی ٭ گرا اقبال بگرفته است بردوش ﴾

از اشعار متفرقه

اگرخروش کنم گویدم که باش خموش ٭ وگر خموش شوم می برآردم بخروش
اگر بپوشم رازی همی نماید فاش ٭ وگر برآرم سری برآن نهد سرپوش
نه می گذارد کاین دل زجوش بنشیند ٭ نه می هلد که شود آتش دلم خاموش
گهی بمسجد سجاده ام فکنده به پیش ٭ گهی بمیکده چنگ ودفم نهاده بدوش
اگر نیاز برم گویدم که فقر مخز ٭ وگر نماز کنم گویدم ریا مفروش
همی ندانم زین پس چه سازم وچه کنم ٭ که زین کشاکش درمن نه رای ماندونه هوش
چنان زخویشتن وکار خویش بیخبرم ٭ که روز ازشب نشناسمی ودی از دوش
نه محرمی که توانم بدو پیامی داد ٭ نه جراتی که همی خودبگویمش درگوش
که با من ازچه چنین میکنی که در تن من ٭ توان نمانده وازجان من برآمده توش
نه شرط خواجگی است اینکه با من ازره کبر ٭ بخشم وکینی وبا دیگران بناز وبنوش
ترا بموی تو سوگند میدهم که بمن ٭ مکن چنین وزمن روی خوب خویش مپوش
بریز بردل شیبانی آبی ازوصلت ٭ که سوخت بسکه زداز آتش فراق توجوش

منتخب از کتاب تنك شکر

﴿ گوئی گرش آنزلف به بینی به بنا گوش ٭ دردست فرنگیس بوددرع سیاوش ﴾

(یادر قدح سیم کسی بادهٔ کلرنك ※ کرده است بروعود سیه ساخته سرپوش)
(یازهره و ماهند که آیند وفکندند ※ از غالیه ومشك همی غاشیه بردوش)
(غم نیست اکر غمزهٔ اوزد بدلم نیش ※ کاندردهنم ازدولب خویش نهندنوش)
(هم سروروان خوانش وهم ماه دلارام ※ کرسر و کاندار بود ماه زره پوش)
(صدسال دهد بوی کل و غالیه ومشك ※ یکشب کسی ارتنك بکیردش درآغوش)
(اومی نکند هیچ زمن یادومن اورا ※ هرگه که به بینم کنم ازخویش فراموش)
(بونصر بسی بوسه که درشعرنهان کرد ※ تابرلب نوشش برساند زره گوش)

ولہ ایضاً

(آفتابی است روی تابانش ※ مشرق اوزه کر بیانش)
(زهره ومشتری بپرده دراست ※ یابه پیراهن آن دو پستانش)
(اکر از روی پرده بردارد ※ پریان میشوند حیرانش)
(آخراین راه عشق اوچه رهی است ※ که نباشد کران وپایانش)
(وین چه دردی است بردلم زغمش ※ که بجز وصل نیست درمانش)
(هرکه شب داغ بندگیش گرفت ※ بامدادان کنند سلطانش)
(وانکه فرمان اوبرد درعشق ※ عالمی میبرند فرمانش)
(بهربوسش گرم نه سیم وزری است ※ دل وجان میکنم کروکانش)
(ای بسا فتنها که بنهفته است ※ زیر زلفین وچشم فتانش)
(کل درافتد زبارو سرو زپای ※ کرکذر اوفتد به بستانش)
(دلش از سنك سخت ترکردند ※ که چنین سست کشت پیمانش)
(آه اکو پتك شد اثر نکند ※ در دل سخت همچو سندانش)
(دل که دردست اوچوکوی افتاد ※ کوبزن سخت تربچوکانش)
(هرکه دیدار دوست میطلبد ※ سهل باشد جفای دربانش)
(کرشبی ره دهد بشیبانی ※ صدهدم جان کند بقربانش)

منتخب ازلآلی مکنون

جهانی را پریشان کرده زلفین پریشانش • دلی چون سنك دارد سخت وبس سست است پیمانش
بت سنگین دل پیمان شکن جزاونه بیند کس • که تن زائینه نرم است ودل ازسخت سندانش
اکرچند اوبلای جان وآشوب دل من شد • چوبه بود ازدل وجانم فدا کردم دل وجانش

اگر ایزد نه هندورا بجنت میدهد منزل ❊ که منزل داده است آن خال هندو بر زنخدانش
میان درج مرجان رشتهٔ گوهر نهان دارد ❊ تو پنداری که آنستش لب واینست دندانش
زخوبان جهان جز او کسی نشنیده در گیتی ❊ که دو رشته گهر باشد میان درج مرجانش
نکوئی جز مگر بر گل پرا کنداست سیسنبر ❊ به بینی گر برهنه بر تن آنموی پریشانش
همی خواهم که جیب و دامن از گل پر کنم روزی ❊ اگر بختم مساعد گردد و بینم گلستانش
گلستانی است اندامش بهر سو خرمنی از گل ❊ چگونه میتوان بنهفت اندر جیب و دامانش
تو گوئی مشتری وزهره برماه تمامندی ❊ فراز سینهٔ سیمین او آن هردو پستانش
اگر کس مشتری وزهره دیدی برمه تابان ❊ فرو بنشسته و هریك لب از یاقوت رخشانش
مگر خود مردم چشمش کمان کرد آن دورا گوئی ❊ که از هر سوئی از گیسوی مشکین کرده چوکانش
بروی اینگونه روشن می نگردد خانه ومشکو ❊ مگر خورشید سر بر کرده از چاك گریبانش
چو حورا میبرد فرمان عاشق را تو پنداری ❊ که این فرمانبری آموخت اندر خلد رضوانش
که تا بوسد لبش شیبانی و در گوش او گوید ❊ مدیح شاه کورا بنده زیبد معن شیبانش
سر شاهان عالم ناصر الدین آنکه ایران را ❊ سپس از فر عدل او نخواهی دید ویرانش

از نصایح منظومه

دولت مجوی و قربت سلطان و حضرتش ❊ وایمن شو از دویدن وآسوده ازلتش
دنیا به یك بشیز نیرزیدی ار نبود ❊ این کنجهای عزلت و کنج قناعتش
روزین جهان بنان جو وخرقهٔ بساز ❊ تا وارهی زمنت ارباب دولتش
این حرص و آز و رنج و غم اندر طلب خطاست ❊ چون هیچکس نمیبرد افزون زقسمتش
فیروز روز آنکه بکنجی نشسته شاد ❊ دل در خدای بسته و بر فضل ورحمتش
این نعمتی است بهرهٔ شیبانی از خدای ❊ تا بنگری چگونه کند شکر نعمتش

از نصایح منظومه

شکر آن خدای را که وسیع است رحمتش ❊ بر عاصی ومطیع پراکنده نعمتش
شاه وگدا زخوان نوالش همی خورند ❊ هریك بقدر آنچه نهاد است قسمتش
گردون بدین بناو زمانه بدین نهاد ❊ در گردش وسکون همه از محض حکمتش
جز در بهشت عدن نداند مقام خویش ❊ آن کآگداست از کرم وفضل ورحمتش
شیبانی ازخدای نخواهد بجز خدای ❊ زیرا که بس بلند بود قصد وهمتش

از اشعار متفرقه

پيام داد مرادوش عقل دور انديش ✻ كه چون فزون نبرد هيچكس زبهرهٔ خويش
نكو ترانكه نسازى به آز دست دراز ✻ اكر توانكرى ازنيستى مكردرويش
خوشا كسا كه زدنيا ومال ونعمت او ✻ به بيشيش نشود شاد ورنجه دل زكميش

﴿ رديف الغين ﴾

﴿ منتخب از كتاب تنك شكر ﴾

(نه كل شكفد چون رخش بباغ ✻ نه لاله دمد چون لبش براغ)
(آن موى برويش كمان برى ✻ برشاخ سمن برنشسته زاغ)
(من زاغ نديدم كه در بهار ✻ پيوسته همى كل چرد بباغ)
(آن بچه زلفش چوزا غچه ✻ دل برده و بردل نهاده داغ)
(تابنده بنا گوش زير موش ✻ چون درشب تاريك شب چراغ)
(با ياد رخ وزلف او مرا ✻ از دني وعقبى بود فراغ)
(نامش بهى و بهترى از و ✻ در خلد ندارد كسى سراغ)

﴿ وله ايضاً ﴾

آن زلف برافكنده بران عارض چون باغ ✻ كوئى كه بكل بال برافشانده همى زاغ
وانخال سيه رنك بكرد لب نوشت ✻ كوئى بدل لاله نهاد است كسى داغ
نه سوسن ونسرين دمداز باغ چورويت ✻ نه لاله وسنبل چولب وخط تواز راغ

﴿ در ذم دروغ ﴾

اكرچه روزدروغ است وروزكاردروغ ✻ اكر تراخردستى مباش يار دروغ
هزار مرتبه خرم ترو بديع تراست ✻ خزان راستى ازباغ نوبهار دروغ
مهار راستى اندر كف خدايستى ✻ بدست شيطان اندر بود مهار دروغ
چوپيل باش وبنه تخت راستى برپشت ✻ چوخرمبر تن خودرا بزير باغ دروغ
كس اعتبار دنيابد مكر براست روى ✻ اگرچه دهر فزايد باعتبار دروغ
تورو بسوى بيابان راستى بكريز ✻ زشهرو يار دروغين وشهريار دروغ
زبسكه كار دروغ ودروغكونواست ✻ شكفت وخيره فرومانده ام بكار دروغ
سپس زراستى اندر جهان مجوى نشان ✻ كه راستان همه كردند اختيار دروغ
براستى كه من از روزكار بيزارم ✻ چوروزروزدروغ است وروزكاردروغ

﴿ رديف القاف ﴾

از اشعار متفرقه

(بپوشید ای صنم چرخ معلق ＊ زمین را باز دیبای ستبرق)
(درافشان گشت گل چون تاج بهرام ＊ که شاخ از باد شد کاخ خورنق)
(چنان شد بوستان از نم که مردم ＊ درو نتوان چمید الا بزورق)
(دو چیز امروز بگزینید خردمند ＊ لب یار و می تلخ مروق)
(بجان بستند نرخ می دگر بار ＊ که کار میفروشان یافت رونق)

ردیف الکاف

از درج درر

(شاه با تیغ تیز و تیر خدنك ＊ بدرد چرم پیل و پشت پلنك)
(شاه شیر است و طرفه نیست که شیر ＊ بفشارد پلنك و پیل بچنك)
(شاه روزی که کرد رای شکار ＊ چه پلنك آیدش به پیش چه رنك)
(بجمال او سیاوش دگر است ＊ شهر ایران بد و چو خلخ و کنك)
(مهر با رای او ندارد نور ＊ کوه با حلم او ندارد سنك)
(نیست بوذر جمهر و پیرانی ＊ ورنه شه کسری است و پورپشنك)
(واین مهانی که پیش تخت شهند ＊ همه باد انشند و بافرهنك)
(مجلسی کرده اند بر در شاه ＊ راست چون کار نامهٔ ارتنك)
(همه درکار دوربین چو عقاب ＊ همه در رای راست او چو کلنك)
(همه زیبا چو زهره در میزان ＊ همه نیکو چو ماه در خرچنك)
(لیك ملکی که نام و حشمت آن ＊ ازسر چین رسیده تابن زنك)
(عرضش از آمل است تاعمان ＊ طولش از شوشن است تابوزنك)
(کافیٔ بایدش وزیر چو زال ＊ صاحب تیغ و رای و پالاهنك)
(شاه باید بدین شتاب کند ＊ که ازین پس پسنده نیست درنك)
(برگزیند ازین میانه یکی ＊ زیب ایوان و آز مودهٔ جنك)
(تاکه از فرسنك او از ملك ＊ فتنه بیرون دود بصد فرسنك)
(ملك اگر برفلك فرازد سر ＊ ورزند شه برافتاب اورنك)
(نیست بی آب و رنك رای وزیر ＊ ملك را آب و مملکت رارنك)
(شاه را چون وزیر نیست چه سود ＊ ملك کسری و دولت هوشنك)

(آینهٔ ملك چونکه زنك کرفت ﷺ رای دستور ازوزد اید زنك)
(این نه بنداست بلکه طبع فزود ﷺ نغمهٔ چند بربریشم چنك)
(تاکه دربزم شاه که نشاط ﷺ چنك چنکی چنین کشد آهنك)
(که چوهوشنك شاه شاد زیاد ﷺ باوزیری بزرك وباهش وهنك)
(دیده بسیار طرفه هادر روم ﷺ خوانده بسیار قصه‌ها بفرنك)
(بچنین شعر هاست شیبانی ﷺ برهمه شاعران سروسرهنك)

منتخب ازلاآلی مکنون

هله ای ترك بیا ترك کن این عادت جنك ﷺ صلح راسازده وچنك بکیر اندرچنك
کاه آنرفت که از سربنهی رای شراب ﷺ وقت آن آمد کز کف بهلی آلت جنك
آلت جنك ترامی بچه کار آید خیز ﷺ رای رامش کن ومی بطلب ابریشم چنك
لهو وشادی کن کز جنك کسی سودنبرد ﷺ سودهاراهمه زی‌شادی ولهو است آهنك
تو بپالاهنك از بهر چه تن رنجه کنی ﷺ که جهانی بکمند آری بی پالاهنك
زره وخودچه‌خواهی‌توکه‌آنزلف سیاه ﷺ زره خود تو کشت است بسحرو نیرنك
توزره دیدی هرکز که بود غالیه بوی ﷺ خود دید ستی هرکز که شودغالیه رنك
حیله ها داند کرد آن خم زلف توبتا ﷺ که درو خیره شود مردم کامل فرهنك
توئی‌آن بت‌که ندیدند ونه بینند چوتو ﷺ بصنم خانهٔ چین اندر وبتخانهٔ کنك
به پرنداندر پاشیده همی داری مشك ﷺ بحریر اندر پوشیده همی داری سنك
زانلب شیرین بامن سخن تلخ مکوی ﷺ دیدهٔ هیچ برون آرند از شهد شرنك
لشکر خسرو پرفتنه وآشوب شداست ﷺ تا توبرلشکر خسروشدی ای‌بت سرهنك

منتخب ازلاآلی مکنون

بصلح باز کرای وبداردست ازجنك ﷺ برار چنك ودلم شاد کن بنغمهٔ چنك
برافکن آن زره تنك حلقه از بردوش ﷺ که شادی آردو آسوده‌کرد این دل تنك
کمان ابرو و تیر مژه بس است ترا ﷺ کمان چاچی بفکن زدست وتیر خدنك
زباد جنك یك امروز شوتهی کن سر ﷺ سوی نشاط خرام وبباده کن آهنك
میٔ بخواه که کر عکس او بسنك افتد ﷺ بساعت اندر یاقوت سرخ کردد سنك
و کر نسیمی ازو بشنود کوزن بکوه ﷺ چنان شود که بدرد ز هم دوال پلنك
وکر بدریا زو قطرهٔ خورد ماهی ﷺ ازو کریزان کردد بقعر بحر نهنك

(برنك)

برنك سرخ كند جامه را بسيصد ميل ❊ ببوى مست كند مردرا بصد فرسنك
هزارسال شود آب كنكك لعل مذاب ❊ اكر بهند ازو قطرهٔ چكد در كنكك
وكر بريزى از وساغرى بروى زمين ❊ زمين شود زمان كارخانهٔ ارتنك
بسا كسا كه درو هيچ عقل وهوش نبود ❊ ازو بخورد وبفرهنك وهوش شد هوشنك
كمينه مرغى كرتر كنند بدو منقار ❊ چنان شود كه ندانى شناختنش زكلنك
چنين مئ خورتا از تنت بروبد غم ❊ چنين مئ كش تا از دلت بشويد زنك
چنين مئ بچنين وقت نه بجنك كه باز ❊ بفتح ونصرت باز آمد است شاه ازجنك
كذاشتدين نيزه زخام كاو زمين ❊ فراشته سر رايت بخانهٔ خرچنك

نيز ازلاّلى مكنون

(آواز خروس و نالهٔ چنك ❊ كشتند بيكد كر هم آهنك)
(صبح آمد وساغر ازصبوحى ❊ دردامن آفتاب زد چنك)
(ايماه بيار آنكه خورشيد ❊ زان نورهمى بدزدد ورنك)
(چون آينه عكس بين ومردم ❊ زآئينهٔ دل بدو برد زنك)
(نيك است بخاصه بامدادان ❊ بربانك خروس و نالهٔ چنك)
(از دست بتى كجا بدستان ❊ كوهر بشكر سرشته درتنك)
(يك خنده وصد هزار آشوب ❊ يك غمزه و صد هزار نيرنك)
(هر جا مويش هزار تبت ❊ هر جارويش هزارار تنك)
(اورا چوسرشك من لبى سرخ ❊ ماراچودهان او دلى تنك)
(بر كرد لبش خطى دميده ❊ چون مور چكان بروى نارنك)
(از مشك بكل نبشته دالى ❊ و ابدال بدال او شده دنك)
(مى بر رخ اوبياد سلطان ❊ بفزايد عقل و فرو فرهنك)
(سلطان زمانه ناصر الدين ❊ خورشيد بكاخ وشير درجنك)

منتخب ازجواهر مخزون

نه ازلب تو به آيد بطعم شكر تنك ❊ نه چون دل توبپايد هميشه سختى سنك
نه صورتى چو تو دارد نكارخانهٔ چين ❊ نه لعبتى چو تو بيند بهارخانهٔ كنك
نه چون رخ توبتابد مه دوهفته بنور ❊ نه با بر تو بر آيد كل شكفته برنك
جواب تلخ توزان لب مرا شكفت آيد ❊ چرا كه شهد نديدم كه دادطعم شرنك

توسرووماهی نه نه نه سروی ونه مهی ❊ نه سرو رود سراید نه مه نوازد چنگ
تو آفتاب سپاهی واز ملاحت وحسن ❊ هزار گونه سپه گرد داری ای سرهنگ
کمان ابرو و تیر مژه بس است ترا ❊ وگرچه گیری تیروکمان همی درچنگ
به تیر غمزه تومرد افکنی چنان از پی ❊ که شاه غازی روز دغا به تیر خدنگ
ابو المظفر خسرو محمد آن ملکی ❊ که چرخ گاه شتابست و کوه گاه درنگ

ازاشعار متفرقه

(ازگل و خشت خانهٔ کردم ❊ سخت کوتاه سقف و پهناتنگ)
(راستچو نانکه کرده بدلتمان ❊ چون گلوگای نای و سینهٔ چنگ)
(تانه منت برم زآهن و چوب ❊ تانه ذلت کشم زآهنگ وسنگ)
(و زره طعنه بو الفضولی گفت ❊ کین بناراکه زدچنین بی رنگ)
(که همالش نبا شد اندر روم ❊ یانظیرش بشهرهای فرنگ)
(گفتم ای خواجه گوش داریکی ❊ اگرت هست دانش و فرهنگ)
(اینچنین خانه خوبتر باشد ❊ هرکه را نیست در زمانه درنگ)
(کوبناهای قیصر وشاپور ❊ کوسراهای بهمن و هوشنگ)
(نه بکسری بپای ماند ایوان ❊ نه بخاقان بجای ماند ارتنگ)
(برلب بام هرکسی مرغیست ❊ که شب وروز دارد این آهنگ)
(خانه رنگین مکن که روید زود ❊ از کلت لالهای رنگارنگ)

ردیف اللام

(از اشعار متفرقه)

(می گلگون بیارای بتکه برگل ❊ همی مستی کند پیوسته بلبل)
(چوچشم دلبران بشکفت نرگس ❊ چو زلف نیکوان بررست سنبل)
(مداراز غلغل مینائی کاخ ❊ که برگوش آیدت ازشاخ غلغل)
(چوگل همرنگ مل شدمی چهباید ❊ بدست اندرملی خوشبوتر از گل)
(ببانگ بلبل وبربوی گل خواه ❊ الا ای بهتر از گل ساغر مل)
(رخ و بالا نما تاکس نگوید ❊ ز سرو و کشمر و از ماه کابل)

از اشعار متفرقه

(بفرخ اختر و نیکوترین فال ❊ من ازعالم علی بس کردم و آل)

(سلام الله علی مرد کریمی ٭ مه ازهرقطب وهرغوث وهرابدال)
(که بردمن جلوهٔ فرخ جمالش ٭ بسا رمزا که حل فرمود واشکال)
(زقیل و قال هفتاد ودو ملت ٭ مرا برهاند و نیز از مذهب غال)
(الا ای دانشی مرد سخنور ٭ که داری درسخن صد رمز وتمثال)
(مرا از یثرب واحد سخنگوی ٭ مگو بامن حدیث ازچین وچیپال)
(علی واحد ازیکنور پاکند ٭ بدا براحول ومرد بد احوال)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(کمالمفروش ایخواجه‌روفروش زغال ٭ که از زغال فروشی رسی بجاه وجلال)
(نگاه کن‌که‌بگرداندرش‌چه مشعله هاست ٭ کسی که هست برویش‌هنوز گرد زغال)
(درست‌شدکه‌ندارد‌جهان‌هش وخردی ٭ که هیچ فرق نیارد میان شیر وشگال)
(نه بل شغال براونکوتراست از شیر ٭ که شیر بندد ویا بدازو شغال اشغال)
(بگو بشاه جهان کاینجهان خرفتد وپیر ٭ زبهر پندیکی گوش اوبگیر وبمال)
(توشهریار جهان وجهان تراست مطیع ٭ مطیع خویش مهل بی‌تمیزوزشت فعال)
(یکی بگو بجهان کای‌جهان بی تمیز ٭ ز زروسیم برو بازدان رماد ورمال)
(چرا بزاغ وبگفتار دل کنی مشغول ٭ تراکه‌هست بباغ‌اندرون تذروومرال)
(درین‌جهان نکنند جزبامرو نهی‌توکار ٭ یکی جهان دگر خواه از ایزد متعال)
(جهان دیگر چبود که پیشگاه درت ٭ تهی کند زبد اندیش‌ومرد زشت سگال)
(بمردمان خردمند سازد آکنده ٭ همه نژاده‌وفرخ فروخجسته خصال)
(زنانژاده ندارد کسی امید بهی ٭ که کار سرو وصنوبر نیاید ازنی ونال)
(حدیث کفشگرو کسری ارشنید ستی ٭ کجا بوام هم ازنانژاده نستد مال)
(زبیم آنکه اگر نانژاده بردر او ٭ بجست راه بملك اندر افتدش زلزال)
(توجان ومال رعیت بدست شوم پیٔ ٭ چه‌بسپری‌که‌زغالش‌عم‌است‌وخارش‌خال)
(خدای عرش‌ترا کدخدای‌ایران کرد ٭ جوان وپیروزن ومرداوتراست عیال)
(عیال خویش بدست شریر یاوه مکن ٭ که‌این‌خدای به‌نپسندد ازتودرهرحال)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

مهیمنی که نه آغاز دارد ونه زوال ٭ ازوست‌ذلت‌وخواری‌وزوست‌عزوجلال
همو بود که کلوخی بدور دارد وزو ٭ هزار گونه بدایع برآرد واشکال

همو بود که ازین مشت کل برون آرد ٭ چو مصطفی و چو بوجهل و مهدی و دجال
همو بود که ازین کل هزار گونه گیاه ٭ برون دماند و چندین هزار قسم نهال
بهر نهال هم اندر کلی و برك و بری ٭ همه خجسته و زیبا و بی نظیر و همال
همو بود که ازین خاك پشه آرد و پیل ٭ چنانکه زنك و پلنك و تذرو شیر و شکال
همو دهد بکسی کش هواست محنت و رنج ٭ همو دهد بکسی را که خواست نعمت و مال
بلا و شادی ازو دان و راحت و اندوه ٭ شکست و فتح ازو دان و دولت و اقبال
شعار بندکی اورضا و تسلیم است ٭ بدوش بفکن و ازهیچ ره مدار ملال
بمویه خنده همی کن اکرت کفت بموی ٭ بناله شاد همی باش اکرت کفت بنال
کراین نصیحت بونصر بشنوی نشوی ٭ مکر حکیمی استاد و کاملی ابدال

منتخب از کتاب لا آلی مکنون

(مرا فریفت نتاند کسی بملك و بمال ٭ که ملك و مال بمن بر همه غم است و وبال)
(اکر فریفت مرا کس بدام و دانه فریفت ٭ چه دام دام دو زلف و چه دانه دانهٔ خال)
(زوال حسن توای آفتاب نزدیك است ٭ یکی بتاب بماتات نارسیده زوال)
(به تیغ و تیر چرا قتل عاشقان طلبی ٭ تراکه هست چنین چشم و غمزهٔ قتال)
(حرام باشد اکر بر توجان فدا نکنند ٭ بکش که خون من ایماه بر توباد حلال)
(کنون که سبزه بجوش است و مرغها بخروش ٭ مرا مکوی که ازعشق من مجوش و منال)
(توجام خواه و بمی روی سرخ کن چو نکل ٭ که من کنم زجفای توتن بناله چونال)
(بروی کل نکرو حسن باغ و جلوهٔ سرو ٭ اکر زنالهٔ بلبل دلت کرفت ملال)
(فراق روی تو برمن دریده پردهٔ صبر ٭ زپای تاسر و دوزی مکر بدست وصال)
(بچشم من همه شب جز خیال روی تو نیست ٭ بخواب شیرنه بیند مکر سرین غزال)
(حدیث زلف توشب کرده بود شیبانی ٭ بصبح دامنش ازمشك بود مالامال)
(بدیع نیست که طبعش جمیله هازاید ٭ که جفت کشته بدو عشقت ای بدیع جمال)
(بدایع سخن او بمدح سلطان است ٭ که شعر او همه سحر است و سحر اوست حلال)
(خدا یکان ملوك زمانه ناصردین ٭ که شیر بفکند از هول تیغ او چنکال)

وله ایضاً

بهار آمد من وزین پس بصحرا ساختن منزل ٭ نشاط باده اندر سر هوای دلبر اندر دل
ببانك قافلهٔ نوروز چون بیدار شد نرکس ٭ مخسب ایدل بکاخ اندر بستان مردم غافل

بغم تاچندروزوشب‌سحرکه‌سوی بستان‌شو ※ ببك باران شبكيرى غم ششماهه کن زایل
تن اندر بند سرمای زمستان تابکی بستن ※ دل اندرفرودین پیوندوزاسفندارمز بکسل
یکی ایدون سپیده‌دم سوی بستان‌شو از ایوان ※ شنوز آواز مرغان شعرهای اعشی و دعبل
بدشت ایدون نداند کس زبس سیل آید از هر سو ٭ که زابر است اوو یا ازاشك من کاز دیده شد سایل
به بستان سرو ازین معنی خرامیدن بنتواند ※ که چندان آب ریزد ابر کش پامانده اندر کل
بهاری بادکوئی ساربانستی وکه بختی ※ سحاب تیره رنك از پشت او چون قیر کون محمل
وگر بختی همی پوید بدین محمل نکر کایدون ※ بسوی بحر پوید چست و بختی خفته در ساحل
درین پویند محمل هندوان گوئی نشستندی ※ که بردریا همی ریزند یکسر سیمگون پلپل
چوکاهل شد چنین بختی چرا بس ساربان اورا ※ همی هرساعتی پوشد هویدی تازه بر کاهل
وزین محمل اگرگیتی همه تخت سلیمان شد ※ چرا او خود بشکل اندر یکی دیوی بود هایل
زبس فرش منقش برزمین کسترده شد کوئی ٭ همی خواهد زقسطنطین به بیت‌المقدس شد هرقل
چرا چون مصطفی گل سرخ دارد روی واندر خوی ٭ مکر هزمان براوجبریل کردد ازفلك نازل
بدیباتن همی معلم کند بستان که تاماند ※ بشادروان درگاه خدیو عالم عادل

﴿ نیز از لآلی مکنون است ﴾

(مرا بشصت رسید از زمانه نوبت سال ※ هنوز شیر امل تیز میکند چنکال)
(شگفت بین که شب وروز کاهد از تن و باز ※ همی فزاید آمال برسر آمال)
(گهی بحضرت این و گهی بخدمت آن ※ روان و پشت الف وار چفته کرده چودال)
(نکاه کن که جهان برمن بحیلت ومکر ※ چگونه عرضه کند شاهدان عز و جلال)
(گهی بشاه فریبد مرا گهی بوزیر ※ گهی بجاه وبزرگی گهی بضیعت ومال)
(بروزگار جوانی جهان مرانفریفت ※ به پیریم بفریبد چو جادوبی محتال)
(بگاه انکه مرا بود قامتی چون سرو ※ براندوخواندم ایدون که تن شده است چونال)
(چو بود قوت وزورم همی براند ازپیش ※ کنون بخواندکم هست ضعف وسستی حال)
(مرا کنون که غم وعم وخال وحال یکیست ※ چه سودم از بت سیمین عذار ومشکین خال)
(دریغ ازانکه مرا طبع بود ابر مطیر ※ بجای قطره همی برفشاند عقد لآل)
(دریغ انکه مرا بد بکنج عزلت وفقر ※ بدست وچشم زروسیم بودسنك وسفال)
(دریغ انکه جهان بود شاهدی خوش ومن ※ برونکاه نکردم زروی کبر ودلال)
(دریغ ازانکه نبودم طمع بحشمت وجاه ※ دریغ ازانکه نبودم نظر بجاه وجلال)
(نه هیچ درسرم این تابکام باشد عیش ※ نه هیچ دردلم این تانکوکنم احوال)

(نه باغ بود و نه کاخ و نه مرز و نی مرزوی ٭ نه آب بود و نه ملك و نه خانه و نه عیال)
(بکنج فقر و قناعت نشسته بادل شاد ٭ نه اندهی ز جنوب و نه غصهٔ ز شمال)
(شتر نه بز نه خر و کاو و اسب و استر نه ٭ ز هیچ راه بدل در غمی نبود و ملال)
(زمانه خواست که بفشاردم فشاری سخت ٭ عیال داد برافزود نعمت و اهوال)
(حسود و دشمن و خناس خاست از هر سوی ٭ بگرد لاش سکان رافتاد جنك و جدال)
(مرا که صاحب لاشم همی زهول سکان ٭ بشیر راهنما کرد بخت نیك سکال)
(بشاه آمدم و شاه شیر شاهان است ٭ کجا برون کشد از پشت شیر و پیل دوال)
(چو سك بماند کاندر پناه شیر شدم ٭ بگرد لاش نگردد نه وق وق آرد و قال)
(بویژه شیری کازشیر ایزدش مدد است ٭ بدست و پنجه و اندام و برز و بازو و یال)
(جلال دولت و فخر ملوك ناصر دین ٭ که دین بدولت اورست از غم و اهوال)
(اگر بدولت و اقبال نام گیرد مرد ٭ بشاه نام گرفت است دولت و اقبال)
(بابر ماند دستش که نوال اگر ٭ زابر یابی در و گهر نکرده سؤال)
(نه سومنات شود کعبه رابفضل عدیل ٭ نه آفتاب بود شاه رابنور همال)

در مدح خواجهٔ فرزانه علی بن ابراهیم امین السلطان
دام اجلاله

(غرور قربت سلطان و فر عز و جلال ٭ نمی هلد که بپرسی ز عاشقان احوال)
(بلب رسید مرا جان و تن ز مویه چو موی ٭ ترا بعرش رود بانك کوس بالابال)
(ببال ازانکه نظرگاه اهل معرفتی ٭ ولی بقربت سلطان و عز و جاه مبال)
(زمانه رانظری با تو بود و هست و بود ٭ کت آن نظر بجهان کرده بی نظیر و همال)
(بشکر آن نظر ای ماهروی غالیه موی ٭ نظر دریغ مدار از فقیر سوخته حال)
(چه سود ازانکه تراحول و قوت ملکی است ٭ اگر کسی نه نکو گردد از تواش احوال)
(وگر بسایه ات اندر کسی نیاساید ٭ چه فایده که تراچون همای باشد بال)
(چو جرعهٔ نفشانی بکام درویشان ٭ چه زانکه ساغرت از مال باد مالامال)
(به بین که پیشتر از تو بسی بدند که بود ٭ بدهرشان همه پیش از تو حشمت و اجلال)
(همه شدند و از ایشان بغیر نام نماند ٭ اگرچه بود بسی مالشان فزون ز رمال)
(تو پند گیر ازان رفتگان و هیچ مکن ٭ جز آنکه نام نکو ماند از تو در امثال)
(ز بهر خویش نمی گوید این سخن بونصر ٭ که نصرت تو همی جوید اندرین اقوال)

(توکار عاجز درویش مستمند بساز ﷽ که کارهای توسازد علیین متعال)
(بده که تابدهد رحم کن که رحم کند ﷽ کسی که قوت و نیروت داد و عز و جلال)
(نخست روز که من آمدم بحضرت شاه ﷽ سرای و کوی توام بود قبلهٔ اقبال)
(بهانه بود مرا قرب شاه و خدمت او ﷽ که دوستی توام بود غایت الآمال)
(بدست دل نبدم جز که مهر تو یاره ﷽ بپای جان نبدم جز که عشق تو خلخال)
(خیال خفتنم ار بود بود ازان که مگر ﷽ جمال و روی تو نمایدم بخواب خیال)
(وگر ترانهٔ قولی زمطربی جستم ﷽ بدانکه وصف تو بنیوشم ازلب قوال)
(وگر بباغی رفتم بدان که تانگرم ﷽ که باغ هیچ ببالای تو دماند نهال)
(سگالشم همه وصف تو و جمال تو بود ﷽ نبود و نیست چو من عاشقیت نیک سگال)
(بسی دریغ بود چون منی سپارد جان ﷽ زتشنگی و بدست تو جام آب زلال)
(منم که گر پس من بر نخاك من گذری ﷽ اگرنه پات زنم بوسه کافرستم وضال)
(مرا بشاه و بدین خواجه گان چه کار که من ﷽ بطبع رنجه ام از کار و خدمت واشغال)
(مرا تو بائی واندر جوار توجائی ﷽ کجا درآن بزیم این ازبد جهال)
(که کنده ام دل ازان بیشمار خانه و کاخ ﷽ که بودمی بوطن پرز صورت و تمثال)
(وزان ضیاع وازان باغها که جمله بدند ﷽ چو کار خانهٔ ماچین و بتکدهٔ چیپال)
(درختهاش چو طوبی و آبها کوثر ﷽ چرا یگاه تذروان و خوابگاه غزال)
(بدانسرم که اگر لطف تو مدد کندم ﷽ بیارم ایدر آن عاجزان و آن اطفال)
(بگوشهٔ بنشانم بظل مهر توشان ﷽ چنانکه بر تو نباشند هیچگونه وبال)
(همین قدر که زمانه زهول هیبت شاه ﷽ گزید شان نتواند بناخن و چنگال)
(نه مردی است که فرزند خویش رابهلم ﷽ دران بیابان باددام و دد رود بجوال)
(تراهم اهل عیالست و می براندیشی ﷽ همیشه باهمه حشمت زکار اهل و عیال)
(چنان که تو غم اینان همی خوری بخورد ﷽ غم عیال اگر صوفی است اگر ابدال)

ازاشعار متفرقه

(ای خانه ازدو زلفت پرمشك و پر قرنفل ﷽ برسرو برده خورشید بر ماه بسته سنبل)
(نام لبت برد کوه تا بردمد از و لعل ﷽ یا درخت کند باغ تا بشکفد دراو گل)
(عکس رخ تودارد روشن ازان بود ماه ﷽ رنك لب تودارد مستی ازان دهد مل)
(تیرو کمان نمائی جانرا زچشم و ابرو ﷽ دام و کمند سازی دل رازرلف و کاکل)

﴿ من کشته‌ام نروید سروی چو تو بکشمر ❊ من دیده ام نتـابد ماهی چو تو بکابل ﴾
﴿ شـاید اگر بنـالی چون درغمت بنالم ❊ زیرا که گل ببالد از نالهـای بلبل ﴾
﴿ قزاقیاتی خواست ازبس که عاشقانت ❊ درهم فکنده‌اند هرسو خروش وغلغل ﴾
﴿ شیبانی ارز عشقت جان میبرد عجب نیست ❊ کونحرها سپر است برکشتی توکل ﴾

﴿ منتخب از کتاب مسعودنامه ﴾

﴿ آمد اردی بهشت و رست گل از گل ❊ بادهٔ گلگون بیار وغم ببر از دل ﴾
﴿ باد بباغ آورد ز شاخ قنادیل ❊ ابر بکوه آورد زنجیر قوافل ﴾
﴿ آب بجوی اندرون چو سلسله پیچان ❊ پای درختان همه به بند سلاسل ﴾
﴿ روی باد بار کرده رفت زمستان ❊ آمد نیسان چو کامکاری مقبل ﴾
﴿ سرو که او کرده بود ترك فرایض ❊ ایدون خواند همی بفرض نوافل ﴾
﴿ زانش همی هر زبان که بینی کوئی ❊ هست چو مرد نما زبان متمایل ﴾
﴿ شاخ گل زردپشت می نکندر است ❊ گوئی دارد همیشه درد مفاصل ﴾
﴿ لاله چرامی بدو نداد که گردد ❊ سرخ وشود دردهای او همه زایل ﴾
﴿ باد بهاری مگر که دین عرب بود ❊ کاهدودی زوهمی گریخت چوهرقل ﴾
﴿ گل چو رخ مصطفی شکفت وزهر سوی ❊ مرغ بیامد بسان وفد قبایل ﴾
﴿ کبك سراید همی صحایف انجیل ❊ ساری تورات وشعر های اوایل ﴾
﴿ قمری گوید برمز مسئلهٔ فقه ❊ طوطی حل میکند رموز مسائل ﴾
﴿ راغ خبر میدهد زآتش نمرود ❊ باغ ز بتخانهای ارمن و بابل ﴾
﴿ بلبل خواندهمی کتاب گلستان ❊ فاخته کان شعر های اعشی ودعبل ﴾
﴿ غلغلهٔ او فتاده درچمن و باغ ❊ بسکه بهم در فتاده جاهل وکامل ﴾
﴿ هرجا مرزی فکنده میری مسند ❊ هرجا کشتی گرفته پیری منزل ﴾
﴿ یکسو بینی ستاده ماهی برنا ❊ یکسو بینی نشسته شیخی کامل ﴾
﴿ زیر درختان بید قومی مستان ❊ درلب جومردمان زاهد و فاضل ﴾
﴿ فضل برایشان همه‌مراست که دارم ❊ در لب مدح امیر عالم عادل ﴾
﴿ سایهٔ سلطان یمین دولت مسعود ❊ کوبود آن ظل که گردد آخرذی ظل ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ شاه فرخ فر خجسته فعال ❊ آفتابی است بی کسوف وزوال ﴾

(بر همه خسروان فراخته سر ❊ بجلال و جمال و عدل و کمال)
(پادشاهان که زاہر قصد کنند ❊ بکتف را داو زنند مثال)
(ور زشاهان کنند انجمنی ❊ او بصدراست ودیگران به نعال)
(کرچه دستش همماره زر باشد ❊ کنجش از رای اوست ما لا مال)
(هر کجا رفت هیبتش افکند ❊ در دل کوه و سنك برزلزال)
کرچه از خوی خوب وخصلت او ❊ کرد از خار و خاره لعل و لآل)
(به اروپا زآسیا سفری ❊ کرد و بفزود حشمت واجلال)
(باز کشت است نك به بخت بلند ❊ نصرت از پیش و دولت از دنبال)
(در عنانش مروت و انصاف ❊ در رکابش فتوت و اقبال)
(سلطنت را برای کرده عزیز ❊ مملکت را بروی داده جمال)
(زین سفرهای او توان دانست ❊ کوچو بدر است وخسروان چو هلال)
(دوسفر کرده بود واین سومین ❊ بهتر ازان دوکشت در همه حال)
(کز ره فال برد همره خویش ❊ خواجهٔ خوش خوی وستوده خصال)
(شاه مافالهای نیك زند ❊ که ندارد بفر و فضل همال)
(سخت نیکو بود بفال آری ❊ خسروان راوزیر فرخ فال)
(خاصه کاندر دلش نباشد هیچ ❊ بجز از مهر شاه و احمد و آل)
(چهل و اند سال شد که ملك ❊ میکنند خسروی باستقلال)
(چون نکونگری بهر سالی ❊ فرش افزون بود زدیکر سال)
(ور زصد بگذرد مدار عجب ❊ باچنین خوی وخصلت وافعال)
(که همه کس دعای دولت او ❊ میکنند بالغدو والآصال)

درمدح خواجهٔ کافی علی بن ابراهیم

(ثنای خواجه مرا فرخ آمداست بفال ❊ ازان بفرخی اورا ثنا کنم همه سال)
(وکر بکاوی جان و دلم دراو بینی ❊ ثنا ومدحت اورا بجای فکر وخیال)
(سخن اکرچه عزیزاست وشادی دل و جان ❊ بجز ثناش بمن برهمه غمست و وبال)
(نکرده بودم ازین پیش هم ثنای ملوك ❊ اکر نبود مرا رنج فقر وخرج عیال)
(بلند همت من جزبدونه نسبت امید ❊ کرم نرفته بداز دست ملك ونعمت ومال)
وکرنداشتمی در درون پرده نهان ❊ سمنبرانی سیمین عذار ومشکین خال)

(کجا بباید کردن جهیز وداد بشوی ☼ چنانکه سنت پیغمبر ست وسیرت آل)
(طمع نبسته بدم هیچ کز عطای ملوك ☼ درم ببدره بباید ستاند وزر بجوال)
(اکرچه من نه کم از غضایری وملك ☼ فزونتر است ز محمود زابلی بنوال)
(ولی نخواست خدا کز عطای شاه شود ☼ سرای وکوی من از زرو مال مالامال)
(چه خواست خواست مرا بی نیازی از همه خلق ☼ بجود خواجهٔ فرخ فر خجسته فعال)
(بزرکوار علی اصغر بن ابراهیم ☼ که یار او ست بهر کار ایزد متعال)
(جهان جهان ونماند ولی نخواهد ماند ☼ ستوده نامی ازین خواجهٔ ستوده خصال)
(کجا بهر صفتی کان پسنده باشد و نیك ☼ ندیده اند ونه بینند کسی نظیر وهمال)
(چنانکه ملت احمد بدست تیغ علی ☼ همی فزود جلال وهمی کرفت جمال)
(بدین وزیر علی نام ملك ودولت شاه ☼ همی فزاید هر روز حشمت واجلال)
(بجاه و منصب وشغل ار کسی فزاید قدر ☼ بد و فزاید مقدار منصب و اشغال)
(کدام شغل که از رای او نکشت بزرك ☼ کدام کار که از فر او نیافت کمال)
(خدای تربیت او بدست شاه نمود ☼ نه بخت پرورشش داده است و نه اقبال
(سزد که فخر کند شاه از انکه بر رسته است ☼ ز باغ تربیت او چنین خجسته نهال)
(که برك او همه خدمت بود بدولت ودین ☼ چنانکه میوهٔ او بر جهانیان افضال)
(بفضل برمك وفضل بن سهل وفضل ربیع ☼ فضیلت است مر او را بفضل وجود و کمال)
(وراحد حسن امروز بود و صاحب ری ☼ خدایکانش نو شتند وقبلهٔ اقبال)
(قلم بدست وی آن میکند که تحریر ☼ که در مصاف نمی کرد تیغ رستم زال)
(بکو بدانکه کمان میبرد بد و ماند ☼ بشیر شرزه نماند بهیچ روی شکال)
(نه هر چه روید درباغ هست سرو سهی ☼ نه هر چه جنبد در بحر هست ماهی دال)
(اکر تمام بزرکان دهر کرد آیند ☼ سراب باشند آنجمع و خواجه آب زلال)
(بر این که کویم اکر نیك بشنوی دانی ☼ که من سخن نکنم از ره کزاف ومحال)
(همین بس اینکه در ایران جز او ندادکسی ☼ مرار هائی از بند محنت واهوال)
(سپس که خوانده بدم بافغان وناله و سوز ☼ زحال خویش بساقصه ها بکوش رجال)
(ازانچه کرد بمن روزکار از ره کین ☼ وزانچه برسرم آمد زاهل جهل و ضلال)
(وزآن ضیاع کم آباد شد بعشق وفروخت ☼ یك آتشم بدل از فتنهٔ نژاد زکال)
(سیاه روئی این کار برز مانه بماند ☼ که برد ضیعت و بر من بماند رنج منال)

(وزان)

﴿ وزان منال ننالم که جود خواجه زدود ☼ ز آئینهٔ دل من هرچه بود گرد ملال ﴾
﴿ زمانه خواست بمالد مرا بخاك ونداد ☼ فتوتش بزمانه درین خیال مجال ﴾
﴿ سپس من ار نکنم شکر نعمتش همه عمر ☼ حرام بادا بر من هرانچه هست حلال ﴾
﴿ روا بود که بس ایخواجه گویمش به ثنا ☼ کم از عطاش ملی شد صحیفهٔ آمال ﴾
﴿ اگر کسی بتواند عطاش بر سنجد ☼ فزونتراست بوزن ازهمه جبال و تلال ﴾
﴿ زسنك رویدسیم وزخاك خیزد زر ☼ اگر نویسی نام کفش بدشت وجبال ﴾
﴿ بسا فقیرکه ازجود اوشد است غنی ☼ بسا فتاده که ازفر او فراخته بال ﴾
﴿ چه زروگوهر درپیش چشم او چه خزف ☼ چه مال و نعمت در زیر دست او چه رمال ﴾
﴿ ایا کسی که چو بر صدر برنشینی شاد ☼ خرد درایستد اندر برت بصف نعال ﴾
﴿ فرشته اصلی و برتو همه فریشتکان ☼ دعا کنند همی بالغدو والآصال ﴾
﴿ اگر نبود عطای توبنده شیبانی ☼ زری بملك دگر کرده بود شدرحال ﴾
﴿ مرا سخای توبستدزکف زمام رحیل ☼ مرا عطای توبر پای بسته گرد عقال ﴾
﴿ توبی نیازی دادی مرازخلق وخدای ☼ نیاز مند ندارد ترا بهیچ احوال ﴾
﴿ من آنکسم که نیابد کسی بدفتر من ☼ ثنای هیچ وزیری زروی کبر ودلال ﴾
﴿ کنون ستایش و مدح تومیکنم شب وروز ☼ برغم حاسد بدگوی وخصم زشت سکال ﴾
﴿ بنظم ونثر بنام تو تا نهادارم ☼ چوطاوسان برآراسته پرو دنبال ﴾
﴿ نبشته جمله بمشك وعبیرومی مانند ☼ بفرنام توجاوید بی فنا و زوال ﴾
﴿ عطای تست چوباران وطبع من چوصدف ☼ صدف زباران پیدا کند هماره لآل ﴾
﴿ بقای نام توایزد اگر نخواست نکرد ☼ مرا بشصت وچهار اینچنین خجسته مقال ﴾
﴿ همیشه تا الف وجیم هست درابجد ☼ چنانکه دال به یك نقطه نام گیرد ذال ﴾
﴿ سه نقطه بادا عمر ترابه پیش الف ☼ نگشته پشت تو از رنج دیر سالی نال ﴾
﴿ وگر بمانی جاوید هم سزد که ترا ☼ دعا همیشه زاوتاد باشد وابدال ﴾

﴿ ردیف المیم ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ در بیابانی از خلایق دور ☼ از گل وخشت خانهٔ بودم ﴾
﴿ وندران خانه همچو مور ضعیف ☼ سخت پوشیده لانهٔ بودم ﴾

﴿ و ندران لانه از قناعت وصبر ❊ دوسه پوسیده دانهٔ بودم ﴾
﴿ که بدان دانه‌ها زشکر همی ❊ باخود اندر ترانهٔ بودم ﴾
﴿ گه گه آنجا هم ازبرای سماع ❊ دف و چنك وچغانهٔ بودم ﴾
﴿ بتکی بود و بت پرستی را ❊ روی آن بت بهانهٔ بودم ﴾
﴿ می چیدم بباغ شادی ولهو ❊ برکف ازمی چمانهٔ بودم ﴾
﴿ چشم بد تیری ازکمان افکند ❊ که منش خوش نشانهٔ بودم ﴾

﴿ ازنصایح منظومه ﴾

﴿ هرکه را آرزوست جاه وحشم ❊ ننهد چشم خود بفرج و شکم ﴾
﴿ وانکه‌دردست‌چنك‌دارد وجام ❊ نرسد دست اوبه تیغ و قلم ﴾
﴿ وانکه خواهدعزیز خلق شود ❊ خوار بایدش کرد زرو درم ﴾
﴿ علم اگر باشدت بر افرازی ❊ بر سر سرو ران دهر علم ﴾
﴿ لیك باعلم مال نتوان داشت ❊ کاین دو با هم نمیشود توام ﴾
﴿ بهتر تا زبان‌چنین گفته است ❊ نیز گفته است شاعری بعجم ﴾
﴿ دانش‌وخواسته‌است‌نرکس‌وگل ❊ که بیك جای نشکفند بهم ﴾
﴿ هرکه‌رادانش‌است‌خواسته‌نیست ❊ هر که را خواسته است دانش کم ﴾

﴿ ایضاً از نصایح منظومه ﴾

﴿ کرا ملك قناعت شد مسلم ❊ نه سلطان جوید او نی صدراعظم ﴾
﴿ کرا ازدضمان روزی‌اوست ❊ ندارد منت از اولاد آدم ﴾
﴿ بدنیا دل نبندد هر که داند ❊ که دنیا باز ماند است ازکی وجم ﴾
﴿ جهان‌کرداده‌های‌خویش‌بگرفت ❊ نباید خورد از انیروی اندهٔ وغم ﴾
﴿ جهان‌هم‌خودنخواهدماندبرجای ❊ نگه کن تا جهان بینیش هر دم ﴾
﴿ بجز نیکی بد هر اندر نماند ❊ بدا بر آنکه بد کرد او بعالم ﴾
﴿ خنك‌آنکس‌که زوجانی‌برآسود ❊ خوش آنکو خاطری را کرد خرم ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ من که در شعر فخر حسانم ❊ شعرها گفته و پشیمانم ﴾
﴿ کاندرین عصر صنعتی بجهان ❊ بتر از شاعری نمیدانم ﴾

﴿ بلکه ﴾

(بلكه بر من بسی گران آید ※ که بداند کسی سخندانم)
(بخدا گر نباشد از پی پند ※ من زبان در دهان نگردانم)
(کاش ایزد نداده بد زآغاز ※ قوهٔ نطق همچو حیوانم)
(تا نبایستی ازچنین سخنان ※ خاطر خواجگان برنجانم)
(هم ازین کارهای بی ترتیب ※ خامشی پیشه کرد نتوانم)

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

(من که ازشاعران مشهورم ※ از همه عیب وعلتی دورم)
(نه گرفتار باده و جامم ※ نه طلبکار نای و طنبورم)
(نه فریبد کسی بخاقانم ※ نه رباید کسی بفغفورم)
(وزسلبهای زشت عیب وعوار ※ که بپوشند مردمان عورم)
(لیکن از خون دل اگرنگری ※ چون در آبان بشاخ انگورم)
(کاندرین شصت سال عمر بدهر ※ خسته و دل فکار و رنجورم)
(گاه از جابری بود جبرم ※ گاهی از ظالمی رسد زورم)
(خلق ایران گمان برند که من ※ قاتل سلم و ایرج و تورم)
(نه بوالله که شیعت خاصم ※ هم زدست خداست دستورم)
(بس دریغ است اگر بآخر عمر ※ بد دگر دین کنند مذکورم)
(کدفلان بسکه ظلم و جور کشید ※ گفت کای کردکار معذورم)
(گر بگویم که درحمایت روس ※ بندهٔ خاص ایمپراطورم)

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

(نز شاه بود سودی نزشاهزادگانم ※ نزپیر خواجگانم نز خواجهٔ جوانم)
(نز نثر بود نصری نه نظم داد نظمی ※ نه فضل کرد فضلی نه اصل وخاندانم)
(نه یسری ازیساری نه یمنی از یمینی ※ نز معطیٔ عطائی نز مؤمنی امانم)
(بر باد رفت خانه ویرانه گشت لانه ※ یك تیر بر نشانه نامد ز صد کمانم)
(کو کو صفت سرایان هرشب درین بیابان ※ کو خانه وسرایم کو باغ و بوستانم)
(کو قصر وراغ وکاخم کو نعمت فراخم ※ کو سایه های شاخم کو یار و دوستانم)
(کو آن مزارع نیك کو آن مرابع نغز ※ کو آن مراتع سبز کو گله و شبانم)
(بر طمع خدمت شاه آنجمله هشتم از دست ※ و آدم صفت کنون نیست جز حسرت جنانم)
(زین مردمان اگر داشت یك مرد خوی مردان ※ گیتی چگونه میکرد شرمندهٔ زنانم)

از نصایح منظومه

(ای دریغا که خواجگان رانیست ۞ گوش زی پند مردمان حکیم)
(تا یکی پند بشنوند ور هند ۞ در قیامت ز صد عذاب الیم)
(یا که باور نمی کنند که هست ۞ دوزخ و نار و جنت و تسنیم)
(یا با عمال خویش مغرورند ۞ یا با حسان کردگار رحیم)
(رحمت او بلی فراوان است ۞ لیکن او عادلی است حی و قدیم)
(نکند کارجز از ره عدل ۞ هم زعدلستش این نعیم و جحیم)
(که اگر بد کنی جحیم تر است ۞ ور نکوئی کنی تر است نعیم)
(کی شنیدی که در بهشت رود ۞ هرکه بدکار بوده است ولئیم)
(یا که گفتت که دوزخی باشد ۞ مرد نیکو نهاد رادکریم)
(گر کریمی ندیم تو حور است ۞ ور لئیمی نصیب تست جحیم)
(تك ازین هردو اختیار تراست ۞ خواه مرحوم باش وخواه رجیم)
(این من از علم خود نمیگویم ۞ کانبیا کرده اند این تعلیم)
(گر شنیدی نعیم خلد تراست ۞ ورنه گو در جحیم باش مقیم)

از اشعار متفرقه

(تا دست تو ای ماه فتاد است بدستم ۞ گوخلق بدانند که من دست پرستم)
(دست توازان روی پرستم که بدستم ۞ هربت که بجز روی تو بود آن بشکستم)
(دست تو نه دستی است کزان دست بدارم ۞ گرخود همه هشیارم و گرخود همه مستم)
(تادست بدست تو درستم نکنند فرق ۞ گر لاله فرستی تو و گر شاخ کبستم)
(دردست توام دست و سراز فخر بعیوق ۞ کزدست همه خلق جهان پاك برستم)
(من بندهٔ دستی که چو در دست من آمد ۞ گوئی دو جهان آمده یکباره بدستم)
(آن پنجه و دستش بمریزاد که در شصت ۞ آن پنجهٔ چون شیر درآورد بشستم)
(بو نصرازین باده کزان دست کشیدستم ۞ شاید که بگوید که من آ نمست الستم)

از اشعار متفرقه

(گرمن حدیث ناز نکویان زمی کنم ۞ باید تبرك مطرب و معشوق ومی کنم)
(ور گردبایدم سخن ازرای شاعری ۞ باید نخست قصهٔ کاوس کی کنم)
(ورگوئیم بگو سخن از کافیان زری ۞ من لاف عقل میزنم این کار کی کنم)

(پس بهتر آنکه قصهٔ‌ای راز خوب و زشت ☼ ننوشته و نوشته چو طومار طی کنم)

منتخب از کتاب [illegible]

(تا دیده بدندان و لبش دوخته دارم ☼ در دیده گهرهای بس اندوخته دارم)
(دی گفت که ای پیر رو بندگی آموز ☼ این درس من از کودکی آموخته دارم)
(گفتند که باسوختگانش نظری هست ☼ من نیز درین حلقه دلی سوخته دارم)
(روشن دل من بین که همه عمر بشبها ☼ شمعی بدل از عارضش افروخته دارم)
(شیدائی اگر خرقهٔ [illegible] ☼ غم نیست که صد خرقهٔ نادوخته دارم)

از اشعار متفرقه

(با هیچکس از خلق جهان کار ندارم ☼ غیر از علی و آل علی یار ندارم)
(با احمد مختار بجانم سرو سری است ☼ کان سر بزبان جز بسر دار ندارم)
(کاری است مرا پیش خداوند و درین کار ☼ جز احمد مختار مددکار ندارم)
(این دل که فتاد است به بیماری مزمن ☼ جز فاطمه اش هیچ پرستار ندارم)
(در جان و دل من سپه ناله بسی هست ☼ جز آه جگرسوز سپهدار ندارم)
(بگرفتم از انشاه همی داد دل خویش ☼ افسوس که در حضرت او بار ندارم)
(گلها شکفانم بسخن در دل هرکس ☼ و [illegible] دل خود هیچ بجز خار ندارم)
(آن یوسف مصرم که درین مصر زخواری ☼ یك پیر زنی نیز خریدار ندارم)
(باشد که عزیزم کند آن شاه سرافراز ☼ زیرا که چو یوسف تن خودخوار ندارم)

از اشعار متفرقه

(جهان بینم جهانداری نه بینم ☼ غم افزون است و غمخواری نه بینم)
(فرا وانند اهل جهل و مستی ☼ خردمندی و هشیاری نه بینم)
(بسی سیارها بینم زهر سوی ☼ بسوی دوست سیاری نه بینم)
(خران بارکش بسیار باشند ☼ خری کان بفکنند باری نه بینم)
(بسر دستارها دارند لیکن ☼ سری در زیر دستاری نه بینم)
(پرستار هوا بسیار باشند ☼ هدا را یك پرستاری نه بینم)
(درین بازارگرم دین فروشان ☼ مروت را خریداری نه بینم)

از اشعار متفرقه

(بله کردم گلهٔ حرص و شبانی نکنم ☼ پیر گشتم دگر ای خواجه جوانی نکنم)

(بهلم تیر وکمان از کف و بنشینم شاد ☼ پشت چون تیر بر میر کمانی نکنم)
(آشکارا کنم آن کار که میباید کرد ☼ چون نترسم ز کسی کار نهانی نکنم)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

چند ازین فرزانگیها خیز تا مجنون شویم ☼ وز میان حلقهٔ فرزانگان بیرون شویم
اینهمه چون و چرا در دانش و در عقل ماست ☼ عقل و دانش را بهل تا بی چرا و چون شویم
عقل گردون وار گرداند بگرد کوه و دشت ☼ عقل را بگذار تا شاید که بر گردون شویم
خود بیك جو می نیرزد علم و عقل این سری ☼ گر همه چون بوعلی سینا و افلاطون شویم
عاقبت ما را فرو رفتن همی باید بخاك ☼ گر بملك و مال و نعمت برتر از قارون شویم

﴿ منتخب کتاب ازتنك شکر ﴾

لب خود پیش میاور که نه من طالب قندم ☼ وان سر زلف مجنبان و مترسان ز کمندم
مکن این چشم خمارین که من از مست نترسم ☼ و گر از مژه و ابروی دو صد تیر زنندم
نه کنار از تو بخواهم نه کنم از تو کناره ☼ چه زنندم بر هائی چه نهی پای بهبندم
بده آن جرعهٔ نوشین و همان خرقهٔ دوشین ☼ که جز آن هر چه دهی نیست سزوار و پسندم
نکشم پای ز کویت نخورم جز ز سبوبت ☼ اگرم گوش بگیرند و بهر سوی کشندم
من که خو کرده دویدن بر کاب تو پیاده ☼ نتوانی بعربی بکرنك و بسمندم
بخدا دست ندارم ز رکاب و ز عنانت ☼ تا بخواری نکشانند و بزاری نکشندم
هله زان اوج فرود آی و سخن گوی و فروتر ☼ که خرد کوته و هول است ز آواز بلندم
نه که بونصر ندارد ز غمت هوشی و گوشی ☼ چه کنی اینهمه وعظم چه دهی این همه پندم
تو براهیم و من از آذر مهر تو بهر جا ☼ چه وثن ها که شکستم چه صنمها که فکندم

﴿ منتخب از لآلی مکنون ﴾

(ماه ابان زپس مهر برافراشت علم ☼ آب انگور بیسار ای صنم غالیه شم)
(آب انگور خزانی را شاید که بجان ☼ بخریم ار نفر وشند بزر و بدرم)
(لاله سوری گر رفت و غم افزود بدل ☼ باده سوری پیش آر که بز داید غم)
(گاه سوسن شد و بگذشت گه بادبهار ☼ نوبت باده فراز آمد باروی صنم)
(شعلهٔ لاله فرو مرد گراز بادخنك ☼ شعلهٔ آذر و می باز فروزند بهم)
(گر ازین پیش نماز خانه فراخواست بباغ ☼ زین سپس در باغ از ابر فرود یزد نم)
(تو وزین پس می و معشوق و بکف کرده میٔ ☼ که همی گردد از و خاطر پژمان خرم)

(مطربی خواسته گوینده تراز بلبل باغ ❊ مجلس ساخته فرخنده تراز باغ ارم)
(بسماع ازدل بزدوده همه زنك عنا ❊ به نشاط ازتن برکنده همه بیخ الم)
(چتری از شادی بفراخته برتارك سر ❊ فرشی ازلهو بینداخته در زیرقدم)
(باده پیغام فرستاده که بنشین و بنوش ❊ چنك آواز بر آورده که بخرام وبچم)
(همه درلهو چه امروز که باید فردا ❊ بسوی غز و چمی باسپه شاه عجم)
(خسرو ایران شاه ملکان ناصردین ❊ که بملك اندر بایسته تراست از کی و جم)
(شه سوی شرق کشد لشکر وزان بود که داده بندگان راز پی ساز سفرتیغ و علم)
(من وزین پس لب جیحون و بکف تیغ و سنان ❊ که دلم بگرفت از دفتر ودیوان وقلم)
(حشمت صفهٔ ایوان بچه کار آید و خط ❊ نیزهٔ خطی میباید و میدان و حشم)
(خنك آنروز که من تندو دمان زانسوی غوره درغنیم افتم چون شیر دمنده بغنم)
(مر مرا ریختن خون عدو در درمرو ❊ خو بتر باشد زآهیختن سر بحرم)
(چشم بی طلعت شمشیر چه بیناو چه کور ❊ گوش بی نالهٔ شیپور چه بازو چه اصم)
(خم شمشیر و قدنیزه مراد ره بلخ ❊ بهتر است از قد رعناو سر زلف بخم)
(من ازین جنك نکردانم زین ازپس اسب ❊ تاتن خصم نه پیو ندم باتیر بهم)

﴿ وله ایضاً ﴾

(بهار وعید فراز آمدند هردوبهم ❊ یکی کشیده سپاه ویکی گشاده علم)
(یکی کشیده سپه بهر کینه جوئی وی ❊ یکی کشاده علم بهر پاك بردن غم)
(جهان بدین یك فرخ شود چوباغ بهشت ❊ زمین بدان یك خرم شود چوباغ ارم)
(جهان پیر جوانی گرفت وشاید اگر ❊ جوان و پیر بشادی در اوفتند بهم)
(کنون که راغ شود چون نگارخانه بدیع ❊ کنون که باغ ود چون صنم ستان خرم)
(نکرد باید شادی مگر بروی نکار ❊ نخورد باید باده مگر زدست صنم)
(نشسته بودم امروز بامداد بگاه ❊ درآمد ازدرم آن ما هروی غالیه شم)
(زچشمش اندر صدگونه ساحری پیدا ❊ بزلفش اندر صد نوع جادوئی مدغم)
(دودانه لعل درآمیخته بشکر ناب ❊ دوتوده مشك در آویخته زشاخ بغم)
(بنفشهٔ طبری ساخته طراز سمن ❊ مه دو هفته نهفته ببرك شاسپرم)
(فرو گشاد زهم لعل ومرمرا گفتی ❊ زسر بشکر خواهد نهفت تابقدم)
(چه گفت گفت مگرتهنیت نخواهی گفت ❊ خدا یگان عجم را بجشن وعید عجم)

(کنون ندانم کز خاك بردمد کیمی ٭ که تهنیت نکند بر شهنشه اعظم)
(شه مظفر منصور ناصرالدین کوست ٭ که عدل اوزجهان برفکند نام ستم)
(زهی بدولت توراست گشته کار جهان ٭ زهی بحشمت توشادگشته جان حشم)
(که بود خواهد جز دستهای فرخ تو ٭ که برنهد بجراحات خستگان مرهم)
(خدایگانا زین پس صریح خواهم گفت ٭ چه گفت باید چندین سخن همه مبهم)
(تودر زمانه یکی خسرو بزرك شوی ٭ که خسروان وشهانت رهی شوندوخدم)
(شهی که برهمه شاهان بقدر بیش بود ٭ تو بود خواهی ازهر کوهر بنی آدم)

ایضا از لآلی مکنون

(شکنج زلف سیاه تو برصحیفهٔ سیم ٭ همی زمشك نکارد هزار حلقهٔ جیم)
(ازین نگارش بیهوده من همی ترسم ٭ که رنك مشك بماند بر آن صحیفهٔ سیم)
(دهان وزلف توماند بدال ومیم ومرا ٭ دلی است گرده بر آن دال ومیم برتسلیم)
(تومیم دیدی هرگز فرود شاخ بغم ٭ تودال دیدی هرگز فراز باغ نعیم)
(بدالت اندر بینم شکفته سوسن تر ٭ بمیمت اندر یابم نهفته دریتیم)
(زمیم ودال تواین طرفکی نگر که مراست ٭ قدی بگوژی دال ودلی به تنگی میم)
(اگر نه زلف توماند همی بشست چرا ٭ در اوفتاده دل من بسان ماهی شیم)
(ززلف وروی توهردم دل مراعجب است ٭ که بر بهشت چراچیره گشت دیو رجیم)
(وگر بهشت نباشد رخ توپس زچه روی ٭ درونهان وپدید است کوثر وتسنیم)
(بهشت رویی وهر هفت کردن توخطاست ٭ که بی مشاطه پسندی بشاه هفت اقلیم)
(ابو المظفر شاه زمانه ناصر دین ٭ که شد ززادن شاهی چنین زمانه عقیم)

از اشعار متفرقه

(تاخستهٔ روزکار وارونم ٭ از دیده ودل در آتش وخونم)
(نه نه که زدل در آذر برزین ٭ وزدیده میان رود جیحونم)
(با این همه آب این شکفتی بین ٭ کازخشکی لب چومغز عرجونم)
(خون از مژه بسکه می بپالایم ٭ گویی بصفت همه طبر خونم)
(قارون شده‌ام زبس بلا ورنج ٭ زین روی نهان بغم چو قارونم)
(کانون دویم رسید ومن ازغم ٭ درسینه فروخته است کانونم)
(بیمار دلم نکشت خواهد به ٭ زانروی که ازغم است معجونم)

(بس فتنه که آه می بر انگیزد ❊ تا بر سر زلف دوست مفتونم)
(گر نیست نگار من به از لیلی ❊ پس من زچه رو بتر زمجنونم)
(این شعر مرا بگاه آن آمد ❊ کاز دیده همی برفت سیحونم)
(گر هست چو قول مردم دشتی ❊ شاید که کنون ز شهر بیرونم)
(چون ابر گهی به تیغ کهسارم ❊ چون باد گهی بطرف هامونم)
(دانی که چنین چرا بوم ایرا ❊ نه غرچه نه قحبه زاده نه دونم)
(در نظم سخن بزرگ استادم ❊ در طرز ثنا درست قانونم)
(کوشش را یادگار اسکندر ❊ دانش را زادهٔ فلاطونم)
(این است گناه من و گرنه من ❊ در دست عطای شاه مرهونم)

منتخب از لآلی مکنون

(ماخدای یکانه میجوئیم ❊ یار را بی بهانه میجوئیم)
(گاه در ذکر و گاه در صلوات ❊ گه بچنك و چغانه میجوئیم)
(پیش ازین عاقلانه می جستیم ❊ پس ازین عاشقانه میجوئیم)
(عشق ما را شناوری آموخت ❊ زان یم بیکرانه میجوئیم)
(ما زصیاد غم نیندیشیم ❊ دام را زیر دانه میجوئیم)
(ما چنان اوستاد کار شدیم ❊ کاب را بی کمانه میجوئیم)
(هرکه بینی بجعبه جوید تیر ❊ ماش اندر نشانه میجوئیم)
(گنج را در خرابه می طلبند ❊ ماز شاه و خزانه میجوئیم)
(مردمان جستجوی خانه کنند ❊ ما خداوند خانه میجوئیم)
(بی درد دل احمقیم اگر ❊ شکرو رازیانه میجوئیم)
(هم بشاه زمانه راه وصول ❊ از خدای زمانه میجوئیم)
(ناصر الدین که مرغ دولت را ❊ بردرش آشیانه میجوئیم)

ایضا از لآلی مکنون

(گر جای تو در میان جان سازم ❊ جانرا چو بهشت جاودان سازم)
(هر جا که تو گر دزلف بفشانی ❊ صد خرمن مشك در زمان سازم)
(وانجا که تو بر گشایی از هم لب ❊ صد تنك شکر برایگان سازم)
(قدت چو بسر و بوستان ماند ❊ دلرا بقدت چو بوستان سازم)

(خطت چو بماه آسمان ماند ☼ جانرا بخطت چو آسما سازم)
(ناشادشوی بدید نم یکروز ☼ رخ راهمه شب چو زعفران سازم)
(پیوسته عیان همی کند اشکم ☼ هر راز که در غمت نهان سازم)
(از تف ننشیند آتش عشقت ☼ ورزانکه دو دیده ناودان سازم)
(بگذار چو قامتم کمان کردی ☼ تا از زلفت زه کمان سازم)
(چون گشت تنم سبك چو کاه از عشق ☼ غم رادروی کهی گران سازم)
(وانگاه زاشکهای پیدر پی ☼ از هرسو سیلها روان سازم)
(از بسکه گهر بزر همی ریزم ☼ تن راهمه گنج شایگان سازم)
(وین روی که پاس گنج باید داشت ☼ بر تن عشق تو توپاسبان سازم)
(کی گردد بیت جان خراب از عشق ☼ کاین بیت همیشه ذکر جان سازم)
(گرانده عشق کاروان گردد ☼ من دردل جای کاروان سازم)
(ور هیچ دلم غمین شود از عشق ☼ از دولت شاه شاد مان سازم)
(شه ناصردین که گرچه نك پیرم ☼ خود را بعطای او جوان سازم)

﴿ ونیز از لآلی مکنون است ﴾

(نموده تن سپر تیغ روزکار منم ☼ هزار بار بدوش از فراق یار منم)
(بدست لشکر غم کرده جان و تن محصور ☼ زحرص دیدن او اندرین حصار منم)
(درین دیار که بایار هر کسی جفت است ☼ بری زیار و جدا مانده از دیار منم)
(زدرد فرقت آن چون چنار قامت یار ☼ چو عندلیب خروشنده بر چنار منم)
(زرنج دوری آن چون نگار عارض دوست ☼ زخون دیده سراپای در نکار منم)
(زشوق دیدن آن پرخمار نرکس مست ☼ نخورده باده شب وروز درخمار منم)
(ببوی آن دوسر زلف مشکبار سیاه ☼ بسان ابر خروشان واشکبار منم)
(باو بگوی که هان ایسوار مرکب حسن ☼ مصاف عشق ترا مرد کار زار منم)
(وراستوارنداری یکی بیاو ببین ☼ که پیش حملهٔ تو کوه استوار منم)
(بی شکار عبث رنج دام ودانه مبر ☼ بپای خویش بدام آمده شکار منم)
(تو گرچه روز وشب از من همی کناره کنی ☼ گرفته یاد تراتنك در کنار منم)
(مرا بدین شهرای یار پیش خوار مدار ☼ که بس عزیز بدرکاه شهریار منم)
(خدایکان ملوك زمانه ناصر دین ☼ که گفت جودش دریای بی کنار منم)

وهم ازلآلی مکنون است

(گاه آن است که ما و تونشینیم بهم ❊ توهمی باده گساری بمن و من بتوغم)
(بغم اندر دل من چند چو در آتش عود ❊ عود بنواز و بیار آن می چون آب بغم)
(گر بگویم که دلم شاد کن از آن لب و زلف ❊ چین برابروی میداز ومکن روی دژم)
(گر نبوئیم نگردد شم زلف توفزون ❊ ور ببوسیم نیاید زلبت چیزی کم)
(شکر آنکاه شناسند که مردم بمزند ❊ عنبر آنوقت پسند است که زو یابی شم)
(من قلم وار روانم بسر اندر پی تو ❊ وین مثل باتو از استاد نویسم بقلم)
(آب و آتش بتکلف بهم آیند همی ❊ چه فساد است که ماهیچ نباشیم بهم)
(پشت خم گشت و نژند است دل و شادم از آن ❊ که تراچشم نژند است وسر زلف بخم)
(وزپی آرزوی آن دهن تنك چو میم ❊ گر جهان تنك ترازمیم مرانیست الم)
(الم نیست زهر جان بهوای تو بود ❊ من بسر آمده ام گرد گرانت بقدم)
(حشمت شاه تراهست به نیکوئی و من ❊ گر بنزد تورهم نیست نیارم زددم)
(ناصر الدین ملك عالم عادل که برای ❊ آفتابی است که زونور برد بدر ظلم)

وله ایضا

(گو شبی دست اندران زلف خم اندر خم زنیم ❊ پشت پای بی نیازی بر همه عالم زنیم)
(هرکه بایاد جم وکی جام گیرد گو بگیر ❊ ما چو یاد اوست کی دم ازکی وازجم زنیم)
(ور بیاد مردکان وزندکان می فرخ است ❊ بالب او مابیاد عیسی مریم زنیم)
(نزعجم سودیست مارا نزعرب می ده هلا ❊ تاخط بطلان هم اندر معرب ومعجم زنیم)
(قدح ما کمتر کن ای زاهد که هم بریاد اوست ❊ ما اگر گاهی قدح گیریم وگاهی کم زنیم)
(مالك دینار وادهم گشت نتوانیم ما ❊ سالها گرسکه بردینار وبردرهم زنیم)
(ملك ادهم وار برهم زن بره زین بدرگی ❊ تا مگر گامی بر اه شبلی وادهم زنیم)
(خواجه گوید محرم درگاه خاص او منم ❊ گاه آن آمد که ما بر خاص وبر محرم زنیم)
(از سپیده دم قدح گیریم تاهنکام شام ❊ وزشبانگه باد تا گاه سپیده دم زنیم)
(مست گردیم انگهی در صف مردان مردوار ❊ گرز چون اسفندیار وتیغ چون رستم زنیم)
(هر چه باشد غیر رویش روی ازو درهم کشیم ❊ وانچه باشد جز جمالش جمله را برهم زنیم)
(طعنه بر طاوس وشیطان در طریقت کافری است ❊ باش تا ما طعنه بر هوا و بر آدم زنیم)
(این همه طاق وطرنب وطاق ندهد هیچ سود ❊ صاعقه کردار تن برطاق وبرطارم زنیم)

(پیشهٔ بی اوستا هرگز نیاموزد کسی ✲ ما فضولانه چرا خود رای بیش و کم زنیم)
(خیز شیبانی که ما در عشق روی شاه خویش ✲ همچو گوی این خاک را بر گنبد اعظم زنیم)
(خسرو منصور عادل ناصر الدین آنکه ما ✲ ناصر و منصور گردیم ار بمدحش دم زنیم)

﴿ وله ایضا ﴾

(شصت سال اندرین جهان بودیم ✲ که بی دست و لب نیالودیم)
(نك پس شصت جامهٔ بافیم ✲ که میش تار هست و ما پودیم)
(وندرین شصت این شگفتی بین ✲ که بشش روز ما نیاسودیم)
(ای بسا شهرها که گردیدیم ✲ وی بسا بحرها که پیمودیم)
(دل به تیمار و درد خون کردیم ✲ تن باندوه و رنج فرسودیم)
(باچنین حال باز ما بخدای ✲ از ملك شاکریم و خشنودیم)
(کو بروزی فزود و ما همه روز ✲ گنهی بر گنه بیفزودیم)
(ناصر الدین که خسروان گویند ✲ او چو بحر است و ما همه رودیم)

﴿ ونیز از لآلی مکنون است ﴾

(زشاهی تا گدایی جمله دیدم ✲ گدایی را بشاهی بر گزیدم)
(چهل سال اندرین گیتی شب و روز ✲ ببالاها و پستیها دویدم)
(بنظم و نثر دفترها نوشتم ✲ چو دیدم نیست سودی بر دریدم)
(قناعت خوشتر آمد از صناعت ✲ بکنج فقر و عزلت آرمیدم)
(شگفتی بین که هم در کنج عزلت ✲ چه زحمتها و خواریها کشیدم)
(بعشق دوست جایی کردم آباد ✲ که زو جز رنج و سختیها ندیدم)
(فراوان تخم کشتم لیکن آخر ✲ بجز رنج دل از وی ندرویدم)
(زهر نوعی بر آوردم درختان ✲ که از بارش بجز انده نچیدم)
(چو دیدم اینهمه جان کندن آمد ✲ هلیدم جمله را تا وارهیدم)
(کنون در پنجهٔ شیری کنم جای ✲ که چون آهو ازوی میرمیدم)
(سر شاهان عالم ناصر الدین ✲ که از فرش بشادیها رسیدم)

﴿ منتخب از کتاب گنج گهر ﴾

(مرا که گرم نشد نزد شاه بازارم ✲ چرا زما نه به بندد میان بازارم)
(مرا که کار بکار فلك نباشد و نیست ✲ همی چرا فلك افکند رخنه در کارم)

(مگر زنی کند این ورنه مردمی نکند ❊ چنین چو دید که دانه است شاه زنهارم)
(بزینهاری شاه اینچنین کسی نکند ❊ فلك نترسد گویی ز تیغ گفتارم)
(بگو مترس و بکن آنچه می‌خواهی کرد ❊ که من بدانچه کنی بیش ازین سزاوارم)
(بدانجهت که ز در بار یار بستم بار ❊ بدان طمع که دهد شاه ره بدربارم)
(ازآن درآمدم ایدر گسسته بنده‌وار ❊ که صاحب افسری آرد بدست افسارم)
(کنون که از بر یاری چو گل گریخته‌ام ❊ سزد که رنج فراوان رسد ز هر خارم)
(کسی بباید ایدون که بازجای برد ❊ بدست یار سپارد عنان دگر بارم)
(که من چو اشتری از زیر بار یار عزیز ❊ همی گریختم و کردند خارها بارم)
(به پشت بار من از یار غیر عشق نبود ❊ فکندم آن و نك از عقل بارها دارم)
(یکی از آنها نظم است و نثر و فضل و هنر ❊ که تا بدینها گردد کسی خریدارم)
(یکی دگر همه عجز و نیاز و عرض ادب ❊ که بو که گردد ازین جمله گرم بازارم)
(دگر نگویم کان بارنامه طوماری است ❊ بیا بگیر و ببین عرض و طول طومارم)
(کجاست یار و کجا رفت عشق و کو بارش ❊ که من بجان و دل او را به پشت بردارم)
(مرا ز عقل در آغاز روز هم بخدای ❊ نبوده سود و نیفزود قدر و مقدارم)
(به عشقم اندرا گر بود بود آرامی ❊ اگر چه خاك بدم کفش و چرخ دستارم)
(اگر کشیدم ذلت ز خوبرویی بود ❊ وگر غمی صنمی نغز بود غمخوارم)
(کنون بنزد عزیزان روزگار همه ❊ چنانکه خار بنزد یك شاخ گل خوارم)
(نگارمانی بود این کتاب من مانا ❊ که خواستند همه مردمان به انکارم)
(نه منکرم نبود هیچکس بجز بختم ❊ که دوست بود بهر کار و یار در غارم)
(چو یار غار نفاق اختیار کرد سزاست ❊ دریغ از آنکه نه من مصطفای مختارم)
(مگر خدای ز بختم همی کشد کیفر ❊ که من ز بخت و از آن هر سه یار بیزارم)

منتخب از تنك شكر

(آنماه زبس میگفت من تنك شكر دارم ❊ وز تنك شكر هم نیز یك درج درر دارم)
(من درج درر کردم هم تنك شكر کردم ❊ بشنیده و خشمین است زین کار خبر دارم)
(من این دو از آن کردم تا ناز کند کمتر ❊ زیرا که من از لبهاش صد خون جگر دارم)
(زین پس که همی داند نازش نرود از پیش ❊ آهسته همی گوید من چیز دگر دارم)
(چیز دگرش را هم چیز دگری آرم ❊ من مرد هنرمندم صد گونه هنر دارم)

﴿ درجانه اگر پنهان گنبرك تری دارد ☼ من نیز درین نامه صد مشك تتر دارم ﴾
﴿ در سینه اگر گوید دو صرهٔ سیم هست ☼ من نیز بجیب اندر صد بدرهٔ زر دارم ﴾
﴿ در آید و میگوید امروز منم سلطان ☼ کز لشکر نیکوئی صد گونه حشر دارم ﴾
﴿ من نیز همی گویم کز فرشهٔ ایران ☼ با نصر همی نصرت با فتح ظفر دارم ﴾
﴿ شاهی ملکی میری کورا فلك دولت ☼ گوید که من از فرش صد شمس و قمر دارم ﴾

منتخب از کتاب تنك شکر

﴿ آمده ام که از لبت قند برم شکر برم ☼ نامده ام که از تو من قصه برم خبر برم ﴾
﴿ نامده ام که جان و سر پیشکشت کنم ز دل ☼ ورنه پذیری آن ز من پیش کس دگر برم ﴾
﴿ آمده ام که جان دهم نامده ام که جان برم ☼ آمده ام که سر نهم نامده ام که سر برم ﴾
﴿ عهد به بستم از ازل بالب تو بدوستی ☼ گو برود سرم که من عهد لبت بسر برم ﴾
﴿ نامهٔ مشك ترمنم نزد خطت به بندگی ☼ نامده ام که از خطت نامهٔ مشك تر برم ﴾
﴿ باغ توی و گل توی چرخ توی قمر توی ☼ پیش توکی سزد که من نام گل و قمر برم ﴾
﴿ لاله توی و راغ تو شمع تو و چراغ تو ☼ امن تو و فراغ تو من ز تو کر و فر برم ﴾
﴿ بارخ تو چگونه من یاد زکاشغر کنم ☼ باقد تو چگونه من نام ز کاشمر برم ﴾
﴿ درج درر دهم ترا تنك شکر دهم ترا ☼ گر بگذاری از لبت در برم و شکر برم ﴾
﴿ بوی بهی بود ترا رنك بهی بود مرا ☼ آن بده و بگیر این تا ز تو درد سر برم ﴾

وهم از تنك شکر است

﴿ هله عاشقان بشارت که بدوست دست دادم ☼ سر زلف او گرفتم بلبش دو لب نهادم ﴾
﴿ گرهی زدم بمویش نه نشان عهد و زان پس ☼ همه بندهای اورا بمراد دل گشادم ﴾
﴿ ز دو چشم عجز چشمی بجمال او گشودم ☼ ز سر نیاز و زاری بدو پای او فتادم ﴾
﴿ بجسارت و فضولی بر سینه اش نشستم ☼ چو غلام و بندگان هم بدرش بر ایستادم ﴾
﴿ ز زمانه بود دادم چو مه زمانه بود او ☼ بفراغت زمانه ز لبش بداد دادم ﴾
﴿ بلب ار رسید جانم ز غم فراقش آخر ☼ بلبش لبی نهادم بنگر چه اوستادم ﴾
﴿ نه غریب و نه گدایم نه فقیر و بینوایم ☼ چو بدوست راه جستم ملکم شهم قبادم ﴾

ونیز از تنك شکر است

﴿ آمده ام که از لبت بوسهٔ چون شکر برم ☼ وز سر زلف دلبرت عنبر مشك تر برم ﴾
﴿ وعده مده که میدهم از گه بوسه ات خبر ☼ آمده ام شکر برم نامده ام خبر برم ﴾

(کرندهی ززلف ولب بوسه ومشك ترمرا * باز ستانم از تو دل پیش کسی دکر برم)
(من بتو جان ودل ازان داده بدم که درعوض * مشك سیاه تبتی بوسهٔ چون شکر برم)
(این ندهی و آن وهم دست تغمزه میزنی * پیش کشاده تیر تو آه اکر سپر برم)
(ماوتو ایصنم بهم بسته بدیم عهدها * چون تو بسر نمیبری من زچه رو بسر برم)
(ای قمر و کل رهی ناز مکن جفامکن * ورنه شکایت تورا پیش کل وقمر برم)
(باده بنوش ومست شو قهر مکن بخواب رو * تا زسرو میان تو من کله و کمر برم)
(نه کمر وکلاه بس زاندولب ودوزلف تو * شکر ومشکی ارنشد اول شب سحر برم)
(تا نبرم نمیر وم آخر قصه است این * خویش بخواب کن که من از صدفت کهر برم)

ولە ایضاً

(عهدی تو بدل من بلب نوش تو بستم * آن را تو شکستی ومن این رانشکستم)
(صدبار تو خستی دل من لیك من آن اب * بسیار ببوسیدم و یکبار نخستم)
(تو یار جفا کاری ومن یار وفادار * زیرا تو بریدی زمن ومن بتو بستم)
(برمن نرود عیب چو عهدم بلب تست * گرباده گسارم من و کر باده پرستم)
(آنجام که من ازلب لعل توکشیدم * تا شام ابد بیخبر از صبح الستم)
(هوشم شدو جمع است بدل هرغم ازیراك * بر زلف تو وچشم تو آشفته ومستم)
(برمن چه همی غمزه ات ازچشم زند تیر * مرغی نیم ایماه که از دام تو جستم)
(پیش همهٔ خلق چو خورشید بلندم * لیکن چکنم پیش تو ایماه که پستم)
(چشمم بسوی شاخهٔ امید بلندی است * شاید که بهی افتد از ان شاخه بدستم)

منتخب از کتاب مسعود نامه

(ازمشك فروهشته پی بردن دل دام * در دام نهاده بدل دانه دو بادام)
(نه دانه ز بادام بدام اندر کس دید * نه دید که کرداست کس از مشك سیه دام)
(آرام دلم بردو دل آرام من است او * آرام کجا برد زدل هیچ دل آرام)
(درمان من آنجاست که زانجاست مرادرد * آرام دل آنجاست که ازدل برد آرام)
(باآن همه رمهاش که هست ازمن بیدل * اورا ز چه کردند دل آرام همی نام)
(ماناکه دل آرام ازان نام کرفت او * کاهوی رمان راهم خودنام شد آرام)
(ماه ازرخ او وام کرفته است همی نور * لعل ازلب اورنك کرفته است همی وام)
(کرجام بکف گیرد بی باده زرویش * صد کونه کل و مستی بار آورد انجام)

(ورقصهٔ یوسف نکنند عارضش از رمز ✻ زلفش زچه از مشك نوشته است الف لام)
(چون او نبود سر و ببالا و بر فتار ✻ چون او نبود ماه بدید ار و باندام)
(کی ماه سخن کفت و بلب داشت می ناب ✻ کی سرو روان کشت و بسر داشت مه تام)
(کام دل من کر ندهد زان لب شیرین ✻ باخسرو ایام کنم ز و کله ناکام)
(مسعود جهانکیر کجا سعد وسعادت ✻ ننهند براز بارکه اسعد او کام)

از مقالات سه کانه

(دو تیغ دارد ابروش هردو دسته بهم ✻ بزیر دسته اش ازسیم یك لطیف قلم)
(نهاده بر زبران دو دسته دست خدای ✻ یکی علامت خوبی زبرك شاسپرم)
(همان بزیر قلم اندرون دو نیمه عقیق ✻ سی ودو کوهر ناسفته اندرو مدغم)
(هم ازدو سوی قلم باز خفته دو آهو ✻ سیاه ساق وسرین وسپیدپشت وشکم)
(چرای ایشان درباغ خرم است چرا ✻ همیشه تن شان افسرده است وحال دژم)
(دو کوی سیمین دارد بزیر جیب نهان ✻ وزان زکیسو چوکان کند همی هردم)
(نکر نکارین کفش چنانکه کوئی راست ✻ کسی زمشك بکافور برزداست رقم)
(براهش اندردیدم روان بحشمت ماه ✻ توماه دیدی از کبر و ناز کرده حشم)
(رخش پرندو برش پرنیان خردپنداشت ✻ بچه پری است برون آمده زباغ ارم)
(نکوش دیدم دیدم که حور بود ولی ✻ چرا برون زبهشت آمده ندانستم)
(مکر که آمده تا باغ چون بهشت کنند ✻ زخلد بامه اردی بهشت هر دو بهم)
(بمانده واپس اردی بهشت وداده بدو ✻ هرآنچه داشته رنك ونکار وزیور وشم)
(ازان بروی منقش کند همه گیتی ✻ وزان ببوی معطر کند همه عالم)
(فتاده سنبل مشکینش کرد آذر یون ✻ شکفته لاله رنکینش زیر اسپر غم)
(بهر کجا نکرد بشکفد بدم نرکس ✻ بهر زمین گذرد درزمان شود خرم)
(قیام سروسهی دارد وخرامش کبك ✻ زدیده باید کردنش جایکاه قدم)

ایضا از مقالات سه کانه

(من تهی دستم ورخسارتو کنجی است زسیم ✻ بینم ازدوروبدان دست نیارم از بیم)
(گرتهی دست غم سیم خورد نیست عجب ✻ که فقیرانراغم خوردن رسمی است قدیم)
(باری اردست بسیم تونیارم رساند ✻ لب ما شادکن ایماه بدان در یتیم)
(نی بنا گوش ترادر نتوان کفت که هست ✻ زلف تو شست وبنا گوش توچون ماهی شیم)

(ماهی)

﴿ ماهی شیم کسی دید نهان از پس ماه ٭ یا که بر سرو کسی ماه شنیده است مقیم ﴾
﴿ من بدان ماهی و ماه تو چنان شیفته ام ٭ که تهی دست بود شیفته بر مرد کریم ﴾
﴿ ور بدان سیم همی نازکنی ناز مکن ٭ که بسیم و زر نازیدن عیبی است عظیم ﴾
﴿ منهم ازعشق توازروی روم زر سازم ٭ من بزر نازم اگر نازش تو هست بسیم ﴾
﴿ تو هنوز ای بت خردی و ندانی بد و نیك ٭ من ترا باید می کرد به نیکی تعلیم ﴾
﴿ ناز کمتر کن و پیش آی و قدح گیر و بنوش ٭ خاصه امروز که داری چو من استاد و ندیم ﴾
﴿ تو بشاکردی من فخر کن و غره مشو ٭ سامری کرد چه داند بر اعجاز کلیم ﴾
﴿ کر تو از لاله یکی میم نویسی بر گل ٭ من با نکشت ززلف تو نویسم صد جیم ﴾
﴿ ور تو از روی بت ارای شدی آذروار ٭ من در آذر روم ازعشق تو چون ابراهیم ﴾
﴿ تو بهر هفت همی روی بیارایی و من ٭ به ثنای ملك آرایم هر هفت اقلیم ﴾
﴿ خسرو و مشرق شاه ملکان عم ملك ٭ که بدو ملك ملك هست چو جنات نعیم ﴾

منتخب از کتاب فتح و ظفر

﴿ به شستم آمده درشصت به زماهی شیم ٭ مهی که روش بهشت است و هر دو لب تسنیم ﴾
﴿ دهانش کوثر و بالاش بهتر از طوبی ٭ رخش فرشته و مویش بسان دیو رجیم ﴾
﴿ دو زلف چوگان بازش بلای گوی دلست ٭ دو لعل شکر بیزش شفای جان سقیم ﴾
﴿ زروی زنده همی مرده میکند بفراق ٭ زموی مرده همی زنده میکند به نسیم ﴾
﴿ گهی نماید اعجاز عیسوی بدو لب ٭ گهی نماید از زلف معجزات کلیم ﴾
﴿ چو لب بهم نهد او بر مثال میمی هست ٭ که دالها کند از پشت عاشقان زان میم ﴾
﴿ هم اینچنین زسر زلف جیمها دارد ٭ که صد هزارش جان شیفته است بر هر جیم ﴾
﴿ بزر و سیم به نخرید میم و جیم کسی ٭ بمیم و جیمش من زر همی فشانم و سیم ﴾
﴿ نه سیم و زر که به تسلیم جان اگر گوید ٭ بجان او که هم اندر زمان کنم تسلیم ﴾
﴿ ندامتی که من از عمر در جهان دارم ٭ هم این کم او بجوانی چرا نبود ندیم ﴾
﴿ کنون بهجده است او و من بشصت و یکم ٭ ازانکه او شود از من ملول دارم بیم ﴾
﴿ چرا که صحبت پیر و جوان نیاید راست ٭ کجا جوان بود از پیر در عذاب الیم ﴾
﴿ اگرچه پیر چو در صحبت جوان افتد ٭ چنان بود که گنهکار در بهشت نعیم ﴾
﴿ امیدم آنکه مرا وصل او جوان سازد ٭ که این شگفت نباشد ز کردکار کریم ﴾
﴿ که بعد شصت و یك از وصل دوست بنیبانی ٭ جوان تازه و زیبا شود چو عهد قدیم ﴾

﴿ وصال دوست جوانم کند و کر نکند ❁ جوان و تازه کند مدح شاه هفت اقلیم ﴾
﴿ ابو المظفر شاه مظفر انکه ظفر ❁ همیشه هست بهر جا که چتر اوست مقیم ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿ یك ایدون بیامی کسار ان شویم ❁ زمشکوی تا جو بیاران شویم ﴾
﴿ گه از سایهٔ شاخ بر شنج رویم ❁ گه از شنج سوی شاخساران شویم ﴾
﴿ پیاده خرامیم از ایدر بدشت ❁ ابراسب شادی سواران شویم ﴾
﴿ لب رود جو یم و آواز رود ❁ ابا چنك و نی می کساران شویم ﴾
﴿ چونا کام گیتی بباید کذشت ❁ یك ایدون بمی کامکاران شویم ﴾
﴿ چو بر باد خواهد شدن هر چه هست ❁ همان به که ما باده خواران شویم ﴾
﴿ نه مان شهر پاینده ماندنه یار ❁ اگر خود همه شهریاران شویم ﴾
﴿ قضا ناوك رستم است ار چه ما ❁ چو رویین تن اسفندیار ان شویم ﴾
﴿ چرا روز باید بانده کذاشت ❁ بجام می انده کذاران شویم ﴾
﴿ سپس مدح شاه مظفر کنیم ❁ به نعتش همه غمکساران شویم ﴾
﴿ ولیعهد سلطان که مارا سزد ❁ که بر جودش امیدواران شویم ﴾

﴿ ونیز از کتاب فتح وظفر است ﴾

﴿ نه جز بلا و محن بود بهره در حضرم ❁ نه غیر انده و غم بود حاصل از سفرم ﴾
﴿ نه در جوانی از روزکار دیدم خیر ❁ نه کاه پیری هست از زمانه جز که شرم ﴾
﴿ نه هیچ مائدهٔ داد حکمت و فضلم ❁ نه هیچ فائدهٔ داد دانش و هنرم ﴾
﴿ نه شکری بلب آمد مراز تنك شکر ❁ نه بهرهٔ بکف آورد درج بادررم ﴾
﴿ نه از لآلی مکنون کشایشی دیدم ❁ نه هیچ رنج زدل برد کنج پر گهرم ﴾
﴿ نه زان رساله که کردم بنام نایب شاه ❁ رسولی آمد و آورد هیچ خشك و ترم ﴾
﴿ نه نیز سودی بردم ززبدة الآثار ❁ کجا بماند ازو جاودان همی اثرم ﴾
﴿ نه در ستایش ارکان ملك و دولت شاه ❁ بدامن آمد سیم و بکیسه رفت زرم ﴾
﴿ نه یوسف بن حسن با همه سوابق مهر ❁ گرفت هیچ درین کنج انزوا خبرم ﴾
﴿ نه دوستان دگر بذل همتی کردند ❁ که پیش ازین نشود تافته دل و جگرم ﴾
﴿ کنون دو دیده بره دارمی مگر که دهد ❁ کتاب فتح و ظفر بر مراد دل ظفرم ﴾

(کجا)

(کجا بحضرت شاهی فرستمش که قضا ✲ براه بندگی او شد است راهبرم)
(همش وزیر درو میر بار هست کسی ✲ که هم زفضل من آگه بود هم از گهرم)
(هم این وزیر بسی سال پیش ازینش بمن ✲ یکی نظر بد و هست آن هنوز در نظرم)
(که زان نظر بخراسان بزرگ گشتم کار ✲ که شرح آن همه ثبت اوفتاده در سیرم)
(همان عطا که ازو بر بمن بطوس رسید ✲ چو طاوس است نگارین هنوز بال و پرم)
(من آن نیم که فرامش کنم نکوئی کس ✲ که این دو پند بگوش اندر است از پدرم)
(که گفت هر که نکوئی کند زیاد مبر ✲ و باز هر که بدی کرد آن زیاد برم)
(چه بد که خلق نکردند بامن از هر در ✲ که از بد یشان بی خانمان و دربدرم)
(گذشتگان را کیفر کشیدا یزد و من ✲ بدوزخ اندرشان نیز بسته مینگرم)
(زماندگان بکشد نیز کیفر ایزد پاك ✲ وگرنه بینم من بیند آن همی پسرم)
(همان که کرد نکوئی عوض برد هفتاد ✲ که حق بر آرد این آرزوی مختصرم)

از اشعار متفرقه

(بسیار بار تیغ کشید است بازوم ✲ و ندر سخن نباشد کس همترازوم)
(درشادی شکار پی صید شیر نر ✲ مانند شیر نرز پی صید آهوم)
(ورپهلوی مرا بشکافند در مصاف ✲ صد مرد رزمجوی بر آید زپهلوم)
(و رنسخهٔ ز فضلم بیند تناسخی ✲ ناخوانده سطری از آن خواند ارسطوم)
(لیکن ازین همه هنرم هیچ سود نیست ✲ زانروکه درگذر که اقبال از آنسوم)
(اقبال و بخت باید فضل و هنر چه سود ✲ گو بخت باش و باش سر اپای آهوم)
(صد شیر بیش باشد در جوشنم ولی ✲ چون بخت نیست در نظر خلق راسوم)
(جانم بر زبانی گیتی نبود شاد ✲ وامروز بین که شادبدین خاك مَرزُوم)

منتخب از کتاب درج درر

(سال به پنجاه و هفت رفت وندانم ✲ زین سپس اندر زمانه چند بمانم)
(لیکن دانم بدوش بار گناهان ✲ چندان دارم که پشت کرده کمانم)
(پیر شدم لیك ازره طمع و آز ✲ باز گمان می برم مگر که جوانم)
(حرص جوان میشود چومرد شود پیر ✲ ور نه به پیرانه سرمن ازچه دوانم)
(کنج قناعت که بهتراز همه کنجی است ✲ هشته وازحرص رنجه گشته روانم)
(وانگه به بیند مرا گمان برد ایدون ✲ بر در دونان دوان برای دو نانم)

(نی بخدا من باضطرار درین ملك ❊ آمدم وراه باز گشت ندانم)
(گاه جوانی چه بهره بردم از ایدر ❊ تا که به پیری بود امید همانم)
(من بلب جوی و مرزو نان جو خویش ❊ راست تو گفتی که شهریار جهانم)
(وایدر اگر صد هزار نعمت الوان ❊ پیش من آرند سر به پیش و نوانم)
(غم خورم و نان غم فزایان هرگز ❊ می نخورم ز انکه من حکیم زمانم)
(و رنه حکیمم شنیده ام ز حکیمان ❊ پندو همان پندهاست دردل وجانم)
(گر بدی ایدر حسام سلطنت شاه ❊ هیچ بدل در ز غم نبود نشانم)
(او بطواف سرای حق و من ایدر ❊ طوف زنان گرد کوی خواجه فلانم)
(قدر من ایدر کسی نداند آری ❊ کاینان چون آهنند و من ز ر کانم)
(کاش که باعزم من ز مانه شود یار ❊ تاخود از ایدر بشهر کاش کشانم)
(بازبدان گوشه های فقر وقناعت ❊ خویش ملك وار بر به تخت نشانم)
(سایهٔ بیدو کنار مرز ولب جوی ❊ جویم و بر دولت آستین بفشانم)
(دولت گیتی که آن بجز دووات نیست ❊ گر بدو نانم کسی دهد نستانم)
(خاصه که بر پشت شصت پنجه زند عمر ❊ هم ببقا هیچکس نکرده ضمانم)
(من نمانم و لی بماند بر جای ❊ این سخنان فصیح عذب روانم)
(جز سخن آری زکس بجای نماند ❊ من بروم وین سخن بجای بمانم)
(نیز بماند همیشه نام کسی کو ❊ در سخن آید به نیکو یی بزبانم)
(دفتر شعر من ار ملوك به بینند ❊ وآنهمه اعجاز نظم و سحر بیانم)
(رشك برند ازحسام سلطنت ایرا ❊ بسته بد و باز رستم از همگانم)
(ویدون گر او بمکه است و من ایدر ❊ در کنف ظل شه بامن وامانم)
(سایهٔ سلطان یمین دولت مسعود ❊ انکه یقین کرد هرچه بود گمانم)

منتخب از کتاب زبدة الآثار

(ای درشکنج زلف سیاهت هزار چم ❊ چون سروسوی رودچم اندرهزارچم)
(آثار شاه بین وبشاردی شراب خواه ❊ وانکه بشکر شاه همی پشت سازخم)
(خاك زمین ببوس وبگو آفرین وزه ❊ بر خسرو ز مانه و شاهنشه عجم)
(وانکه دعاش گوکه دعا میکند بشاه ❊ چون رودآب رود باهنك زیر و بم)
(زینگونه کارخیرکه کرد است رای او ❊ از رحم بر رعیت واز ظلم بر د رم)

﴿ آری شهی که زرودرم خوار میکند ❊ اینگونه کار وبهتر ازین کرده نیز هم ﴾
﴿ ازروز کار کاوس وافر اسباب بود ❊ این راه مایهٔ غم شاهان محتشم ﴾
﴿ شاه جهان بفرهٔ شاهنشهی خویش ❊ برداشت ازره دل خاق این بلا وغم ﴾
﴿ راهی که وهم وعقل ازو خیره میگذشت ❊ امروز خیل خیل دروی چند حشم ﴾
﴿ می خوش بود بویژه در انجا بیاد شاه ❊ وانکه چوروی وموی تونیکو برنك وشم ﴾
﴿ بگذشته شادمانه زچها وخوش جهان ❊ برمرغزارهای دل انگیز چون ارم ﴾
﴿ امروزا گرنه می دهی ای بت زدست تو ❊ فردا بنزد شاه جهان شکوه میبرم ﴾
﴿ کای شه که یادکارجم استی بفروبخت ❊ مه روی من نداد بمن یاد کار جم ﴾
﴿ تامن بیاد شاه بنوشم سه جام پر ❊ وانکه سه بوسه خواهم از وند فزون نه کم ﴾
﴿ بی می من ازتودست ندارم بیار جام ❊ امروز اگر نه امشب اگرنه بصبحدم ﴾
﴿ گیرم عنان شاه وبنالم زدست تو ❊ کز دلبری شها بمن آمد چنین ستم ﴾
﴿ توشاه عادلی مپسند این ستم بمن ❊ زین سر وقد دلبر مه روی مشك شم ﴾
﴿ راه هزار چم بتوایشاه گشت راست ❊ کج میرود هنوز بمن راه این صنم ﴾
﴿ ای مه بیا وراست روی پیشه کن که شاه ❊ گر بشنود که تو بکجی می نهی قدم ﴾
﴿ دست ترا بزلف تو بربندد ازقفا ❊ وانکه خورد بخاك کف پای خود قسم ﴾
﴿ کاین دست راکسی نکشاید مگر فلان ❊ زین خواجکان درگه ومیران محترم ﴾
﴿ کو پیش بود بنده کنون بنده ترشداست ❊ ازبس کشیده در غم در کاه ما الم ﴾
﴿ شیبانی ارزهم نگشاید دودست او ❊ آن دستها کشاد نیارد کسی زهم ﴾
﴿ چون دست بسته ایصنم افتی بدست من ❊ هر قدر بوسمت نتوانی کشید دم ﴾

﴿ ونیز اززبدة الآثار است ﴾

﴿ خسرو بفرخی بگذشت از هزار چم ❊ برشادی گذشتن شاه ای صنم بچم ﴾
﴿ یکدست جام باده ویکدست زلف چنك ❊ مستانه پای کوب بر آهنك زیروبم ﴾
﴿ وانکه ببانك رود همی کن بطرف رود ❊ یکسر دعای دولت شاهنشه عجم ﴾
﴿ چونانکه رنکها همه برطرف سنکها ❊ برشه دعا کنند بشام و بصبحدم ﴾
﴿ شاه جهان چوجم سوی مازندران رود ❊ ای ما هروی خیز وبده یادکار جم ﴾
﴿ چالوس رود رود بکاراست وجام می ❊ کز کوه وبحر خواست زهرسوی بادودم ﴾
﴿ زین باد هردرخت شود تازه وجوان ❊ وین دم کند جهانرا خرم تراز ارم ﴾

(بنگر که آهوان نرمند از سپاه شاه ❊ ای آهوان زمن تو چرائی همی برم)
(کم رم که کردرم طلبی نك روم بشاه ❊ از جود شاه همت زر آرم همت درم)
(برحسن خوب حال وزن ناز کم فروش ❊ کز فر شاه ناز کسی دن نمی خرم)
(پیش آر جام ومی ده واین روز کار نیك ❊ اندر رکاب شاه همی دار مغتنم)
(هرچان بدایتش بود اورانهایتی است ❊ پیدا بود نهایت حسن تو نیز هم)
(آثار آن زطرف رخت بردمیده است ❊ فرصت نده زدست وبشادی بر آردم)
(یکدم مهل که روزتوبی عیش بگذرد ❊ کاخر شب خطت بزند بر سپیده دم)
(امروز اگر ندیم نگردی بعاشقان ❊ فردا بسی فسوس ودریغ آری وندم)
(چاوس رود آب بروداندرون روان ❊ بربانك کوس شاه زند رود دم بدم)
(وزکوس شاه بانك بر آمد که می خورد ❊ بریادشاه هر که عزیز است ومحترم)
(وانکو بباده دست رسش نیست گوبیا ❊ نزد یك شاه تا کندت زود محتشم)
(زرودرم دهد که می آرید و چنك ورود ❊ و زدل برون برید همه انده والم)
(کس دررکاب شاه نشاید غمین رود ❊ خاصه چو زیرسایهٔ چترش زند قدم)
(ای آنکسان که جان بره شاه میدهید ❊ وانان که میزنید بدرگاه او قلم)
(شادی کنید وپای بکوبید ومی خورید ❊ وان زروسیمها بفشانید بر خدم)
(تاهیچ دل فسرده نباشد بعهد شاه ❊ وز طبعها زدوده غم ازسینها سقم)
(شیبانی این نصیحت شاهانه کرد وماند ❊ این چامهای نیك درین لشکر وحشم)

ولہ ایضا

(لب رود و لب یار ولب جام ❊ از ین خوشتر نباشد دیگر ایام)
(خروش آب رود ونغمهٔ رود ❊ می گلرنك ومعشوق گل اندام)
(چه باید کرد ایدون خورد باید ❊ دوسه ساغر بیاد شاه اسلام)
(سر شاهان عالم ناصر الدین ❊ که فیروزش بود آغاز و انجام)
(چو برتخت است گویی هست جمشید ❊ چو براسب است گویی هست بهرام)
(که ازصحرا کشد لشکر بالبرز ❊ که از البرز زی دریاز ند کام)
(بهر گامی ازوماند است اثرها ❊ که نزکاوس ماند است آن نداز سام)
(یکی زاثارش این ره بدکه دیدی ❊ الاای ماهرو سرو دلارام)
(که چون زلفت همه پرپیچ وخم بوده ❊ بلای جان انسان و دد و دام)

(بهر)

(بهر گامی ملك گردانست کاری * که ماند تا قیامت زو همی نام)
(بدەمی تا بمستی ما بخوانیم * ثنای شاه خود ازشام تا بام)
(هم ازبام اینچنین مستانه گوئیم * درود و شکر شه را تا گه شام)
(خنك مازندران و مردم او * که خسرو کردشان شیرین چنین کام)
(بدین راهی که بگذشتن ازو بود * چو بگذشتن زکام مار وضرغام)
(کنون بارقص و شادی میخرامند * چو مرغ و آهوی بررسته ازدام)
(گرازان هر کنارش می گرازند * ز عدل شاه بامردم شده رام)
(گوزنان هر سوئیش اندر خرامش * زخوبان کرده طنازی همی وام)
(پلنگانش سوی رنگان فرستند * زمهر ودوستی صدگونه پیغام)
تذروان صلح بابازان وزین روی * جهان کرد چنهاخوش باآرام)
(ملك درمرکب خود میخرامد * چنان چون درسپهر خودمه تام)
(دوان درظل چترش نصرت وفتح * سپهر از سم شبدیزش سیه فام)
(بماند جاودان نامش بکیتی * سپس کاندر بهشتش جا بفرجام)
(هم از بو نصر شیبانی بماناد * ثنایش درجهان گرپخته گرخام)
(بچالوسش بعجز و چاپلوسی * بخواند مدح اوبرخاص وبرعام)
(بسی مازند رانی نغمه سازد * زفرآب ر و د و آتش جام)

ازاشعار متفرقه

(مازلف یاردیده و زنار بسته ایم * دل در شکنج طرهٔ طرار بسته ایم)
(تادیده ایم چشم ولب وزلف کافرش * زاسلام دل بریده بکفار بسته ایم)
(مازانکه مان فروخت بریدیم دل زمهر * بر انکه گشته است خریدار بسته ایم)
(ازخلق رسته ایم وبدوبسته ایم دل * از دشمنان بریده و بایار بسته ایم)
(بایاددوست سرخوش ودردست جام می * مستانه دربروی زهشیار بسته ایم)
(خلق بارزوی خم وخمر میدوند * مادل زخم بریده بخمار بسته ایم)
(مارا مبر زخانه ببازار ازانکه ما * دکان بباد داده وبازار بسته ایم)
(عیداست ومردمان سوی گلزار میروند * مادر بروی خویش زگلزار بسته ایم)
(وین دل بزلف صاحب جمع ملك مکوی * بر بوی عود ونافهٔ تا تار بسته ایم)
(دیدیم آشیانهٔ اسرار یار ماست * مادل بر آشیانهٔ اسرار بسته ایم)

﴿ بونصروار کنده دل از شهر و شهریار ٭ درچین زلف آن بت فرخار بسته ایم ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ کدام باده بساداد کان ننوشیدیم ٭ کدام خرقه فرستاد کان نپوشیدیم ﴾
﴿ هر آن نصیحت و پندی که پیر میکده داد ٭ بگوش هوش و بسمع خرد نیوشیدیم ﴾
﴿ برفت خامی ما زانکه سالهای دراز ٭ بر آتش غم او دیك وار جوشیدیم ﴾
﴿ ولی نخواست که روزی بوصل او برسیم ٭ اگرچه در طلبش سالهاست کوشیدیم ﴾
﴿ عجب که هیچ کل از باغ وصل او نشکفت ٭ اگرچه بیشتر از بلبلان خروشیدیم ﴾
﴿ چه کاو بود مر این بخت ما که از پستانش ٭ بجای شیر همه ساله زهر نوشیدیم ﴾
﴿ چو بانك و ناله و فریاد هیچ سود نداد ٭ بکنج فقر زبان بسته و خموشیدیم ﴾
﴿ نبود دانش ما را بری خریداری ٭ بیك کرشمهٔ آن ماه رخ فروشیدیم ﴾
﴿ بکو بصاحب جمع اینکه نوشباد بکوی ٭ که ما بیاد توجامی زفقر نوشیدیم ﴾
﴿ چه رازها که بما گفته بود شیبانی ٭ که آشکار بگوئیم و ماش پوشیدیم ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ زروزی که بازلفت افتادکارم ٭ سیه گشت و شوریده شد روزکارم ﴾
﴿ امید من از جمله عالم بریدی ٭ چو کردی بمهر خود امیدوارم ﴾
﴿ قرارم ببردی و صبرم ولیکن ٭ بعشق تو من ثابت و بر قرارم ﴾
﴿ من و تو بهم هردو بستیم عهدی ٭ تو بشکستی آنرا و من استوارم ﴾
﴿ بدان وعده های نکارین که دادی ٭ برآوردی از جان و از دل دمارم ﴾
﴿ مرا کردی از عشق مخمور و لیکن ٭ به نشکستی از بادهٔ لب خمارم ﴾
﴿ درین شهریاری نجستم من از کس ٭ که تو شاه من بودی و شهریارم ﴾
﴿ نبود این خوی شاهی و شهریاری ٭ که ندهی بدر بار خود هیچ بارم ﴾
﴿ وگر خود بجرم همی آزمودی ٭ که تا بر چه بنهاده بنیاد کارم ﴾
﴿ نکو کردی این آزمایش ولیکن ٭ بسی کرده هجر تو رنجور و زارم ﴾
﴿ نماندستم ایدون زبس ضعف و سستی ٭ نه جای قرار و نه پای فرارم ﴾
﴿ چکویی جواب کسی کو بپندد ٭ زدست تو این دیدهٔ اشکبارم ﴾
﴿ بکردان خوی خویش با کس مکو من ٭ امین در شاه و دستور بارم ﴾
﴿ تو خورشید قدسی و زیبد که گویی ٭ بروح القدس می سزد افتخارم ﴾

﴿ دم قدسی خویش درکار من کن ٭ عزیزا ازین بیش مپسند خارم ﴾

منتخب ازجواهر مخزون

﴿ درزلف نهان کردی آنعارض خرم ٭ تاکار جهان گشت چوزلفت همه درهم ﴾
﴿ ازفتنه فرونشست آنکوشهٔ چشمت ٭ تا خاست بسافتنه زهر گوشه دمادم ﴾
﴿ باری برو آن زلف مشوران وبیاسای ٭ تا بو که بیاساید ازین شورش عالم ﴾
﴿ بس آدمیانرا که دل ازفتنه تهی بود ٭ وامروز پر از فتنه شد ای فتنهٔ آدم ﴾
﴿ وربس غم ازین پس نبود رامش وشادی ٭ ای روی تو آرامش بیچاره مغتم ﴾
﴿ شوگوش سوی کوس فرادارکه زین پس ٭ نه زیر کنند زاری نه ناله کند بم ﴾
﴿ کاه غو کوس آمد ونالیدن شیپور ٭ کز مرك پدر پور بنالد همه درغم ﴾
﴿ رو بینه خم آواز بر آورده زهر سوی ٭ کامسال بسا پشت که ازتیغ شود خم ﴾
﴿ بس خانهٔ ماتم که شود منزل شادی ٭ بس منزل شادی که شود خانهٔ ماتم ﴾
﴿ روازدم روبینه خم اندیشه مکن هیچ ٭ کاین خم شده پشت ازغم عشقت نزندم ﴾
﴿ من دم نزنم ترسم کز چشم تو بیند ٭ این فتنهٔ عالمرا سلطان معظم ﴾
﴿ بو نصر محمد ملك عالم عادل ٭ کا قبال وظفر هردو بدوگشت مسلم ﴾
﴿ امروز زشاهان مقدم بهمه چیز ٭ شاه است بصد مرتبه پیدا ومقدم ﴾
﴿ بر مملکت فارس سزا وار ترازسام ٭ برسلطنت گیتی شایسته تر از جم ﴾
﴿ هرچان کنند امروز باآب سر شمشیر ٭ جمشید نکرد آن بخم حلقهٔ خاتم ﴾
﴿ بر روبه اگر گرد سپاهش بنشیند ٭ طعمه نکند هیچ مگر سینهٔ ضیغم ﴾
﴿ بینا شود ار دیدن اوخواهد اعمی ٭ گویا شود ار مدحت اوگوید ابکم ﴾
﴿ ادهم شود ازشیهٔ شبدیزش اشقر ٭ اشقر شود از ضربت شمشیرش ادهم ﴾
﴿ رنجور قضا ذربرا وگیرد صحت ٭ مجروح نیاز از کف او یابد مرهم ﴾
﴿ تاباد جهان بادجهاندار وجهانگیر ٭ واندر بر ایزد بهمه کار مکرم ﴾
﴿ برناصح او ماه فروزنده تراز مهر ٭ برحاسد اونوش گزاینده تراز سم ﴾
﴿ از بهر تن دشمن اوآینه سندان ٭ درزیر پی مادح او خارا بیرم ﴾

منتخب از کتاب تنك شکر

﴿ اکر ازکمان ابرو بزنی بغمزه تیرم ٭ بحیات جاودانی رسم و دیکر نمیرم ﴾
﴿ بزنند پنجنوبت بدرم بکامرانی ٭ اکر ازلب تویك بوسه بکام دل بکیرم ﴾

﴿ عجب است اگر که بامن بپری بسرو فرا ❊ که توئی جوان رعنا و من شکسته پیرم ﴾
﴿ زره کرم سزد گر بپذیریم ازیرا ❊ تو شهی و من غلامم تو غنی و من فقیرم ﴾
﴿همه شب بسان طفلان کنم آه و نالهازان ❊ که سحر که ازدوپستان بدهی برحم شیرم﴾
﴿لب خود دریغ ازلب مکن و مهل که تا که ❊ برود زتشنگی جان بکنار آب کیرم ﴾
﴿چو درون جان و دل نیست جز از تو هیچ چیزی ❊ عجب است اگر نداری خبر از دل و ضمیرم﴾
توبهی زشاخ طوبی بهی و بهشت رضوان ❊ اگرم دهند بی تو بخدانمی پذیرم ﴾

﴿ ونیز ازتنك شكر است ﴾

﴿ ای روت کل و لعل و می آمیخته درهم ❊ آمیخته بر برك کلت شاخ سپر غم ﴾
﴿ بر نرکس فتان تو جانها شده مفتون ❊ بر سنبل مفتول تو دلها شده مد غم ﴾
﴿ بالای تو طوبی ولب لعل تو تسنیم ❊ وصل تو بهشت است و فراق تو جهنم ﴾
﴿ کویت بحرم ماند و مشکوت بمیقات ❊ خالت بحجر ماند ولبهات بزمزم ﴾
﴿ کو غمزهٔ غماز تو بر جان بزند نیش ❊ آن طرهٔ طرار تو ازدل ببرد غم ﴾
﴿ کوئی لب جان بخش تودارد دم عیسی ❊ کز بوسه همی مرده کند زنده دمادم ﴾
﴿ بر آتش دل دیدهٔ من هیچ نزد آب ❊ زیرا که تف عشق تونگذاشت درونم ﴾
﴿ ابروی تو گر عاشق چشم تو چو من نیست ❊ در پشت من و او زچه افتاده چنین خم﴾
﴿ شیبانی اگر شیر شدی عشق نترسید ❊ کر آهوی چشم تو نمی کرد ازو رم ﴾

﴿ وهم ازتنك شكر است ﴾

﴿ هم درج درر دارم هم کنج کهر دارم ❊ هم تنك شکر دارم هم فتح وظفر دارم﴾
﴿وافزونتر ازینهانیز دارم بجهان صد چیز ❊ پرویزم و در دهلیز صد کونه حشر دارم ﴾
﴿سر فلکی دانم رازملکی دانم ❊ زانجا که خبر نبود صد کونه خبر دارم ﴾
﴿ در رفتن و در کفتن چیز دکر ستم من ❊ رفتار دکر دانم کفتار دکر دارم ﴾
﴿ کر تیر زند دلبر دلواهد فش سازم ❊ ور تیغ کشد جانان جانش بسپر دارم ﴾
﴿ نه سیم و نه زر جویم نه زاب و زنان کویم ❊ با آنکه نه آب و نان نه سیم و نه زر دارم﴾
﴿ پیرانه سر ازعشقش دستار جوانی را ❊ بافر طرازی خوش بر بسته بسر دارم ﴾

﴿ منتخب ازكتاب كنج كهر ﴾

﴿ در برافشاندم و کنج کهری آوردم ❊ کنجها بردم و تنك شکری آوردم ﴾
﴿درج و کنج من اگر چندبسی خوب شدند ❊ هم از انها بسخن خوبتری آوردم ﴾

(من هنر مندم و کرپك هنرم سود نداد ☼ هنری تازه برنك دکری آوردم)
(وزپی موکب شاه ارچه بسی بردم رنج ☼ شادم از آنم که مبارك اثری آوردم)
(پس چو کفتند مرا مدح ولیعهد بکوی ☼ چون مظفر بد فتح و ظفری آوردم)
(کامران بود ملك را پسری بر نامش ☼ نه مطول سخن مختصری آوردم)
(هم کتابی دکرم هست که پیغام و حوش ☼ بمثل سوی در شیر نری آوردم)
(هر جواهر که مرا بود بخاطر همه را ☼ به نثار پسران و پدری آوردم)
(هم کتبهای دکر دارم اکر باز کنی ☼ کوئی از چین وختن مشك تری آوردم)
(اندر آنها همه کفتم سخن از شاه و وزیر ☼ وز منا قبشان رمز و خبری آوردم)
(یوسف بن حسن آنکه که بر صدر نبود ☼ بر او مژدهٔ کلك و کمری آوردم)
(او ندانست ولی من بهر یوسف مصر ☼ بعزیزی خبر از نامـوری آوردم)

منتخب از تنك شکر

(هله ای شکر فروشان شکری به تنك دارم ☼ که از آن شکر بهر جا شکری است تنك دارم)
(همه مردمان بلبها به نیاز و صلح و بنکر ☼ من از ین شکر بلبها سر ناز و جنك دارم)
(بکفهٔ شکر فروشی اکرش نهم تو کوئی ☼ که زبس کرانی آنرا بمیانه سنك دارم)
(چو ببوی و طعم و رنکش نکری کمان بری تو ☼ که ببر نکار فرخار و بت فرنك دارم)
(بر مردمان دانا بنکر که زین شکرها ☼ چه جلال و قدر و مقدار و چه فر و هنك دارم)
(زکهی که این شکرها بهنر سرشته کردم ☼ بر مردم هنرمند بس آب و رنك دارم)
(بمصاف حکمت از این شکر به تنك کوئی ☼ دو هزار اسب دانش همه زیر تنك دارم)
(چو برین چنین مرا کب خردم سوار دارد ☼ چه غم ار نه اسب کلکون و نه زرد خنك دارم)
(نروم مکر بر آن ره که روند آل احمد ☼ که من این نصیحت از صفر و کلنك دارم)
(سزد ار زه من خسیسان برمند همچو خوکان ☼ که میان سینه اندر دل چون نهنك دارم)
(چه کمان برد حسودم که از ین همه شکرها ☼ که بر آید از ضمیرم چه غم از شرنك دارم)

ولہ ایضاً

(من علوم عشقبازی را بمهد آموختم ☼ هم بطفلی مهر مه رویان بجان اندوختم)
(برسرم کر سایه ئی از سرو بالائی فتاد ☼ تا بماند بر سرم آنسایه را بر دوختم)
(دیده از سنك و دل از پولاد کردم شصت سال ☼ آخر این در آب غرق آن یك با آتش سوختم)
(هیچکاهی جان من تاریکی هجران ندید ☼ بسکه از وصل بتان شمع اندر وافروختم)

﴿ خرقهٔ بودم ز شیبانی بمستی یادگار ☼ خواستم تامی‌خرم امروز آن بفر وختم ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿چو نظم‌کاست همی قدر ونثر مقدارم ☼ سپس بدین دو چرا طبع را بیازارم ﴾
﴿چوازلآلی مکنون مرانیامد سود ☼ نه نیز د رج در رکرد چارهٔ کارم ﴾
﴿ بدین‌که کنج گهر هست هم کان نکنم ☼ که گرم گردد درنزد شاه بازارم ﴾
﴿ مکر به تنك شکر کام من شود شیرین ☼ که‌جز بهزل نکردد کسی خریدارم ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ ای‌چومریم‌عارضت‌زیبا بیا ازمن‌مرم ☼ ورمرا ترساهمیخواهی مترسانم زغم ﴾
﴿کروصالت رابدیراندر یقین دارم‌شبی ☼ سوی دیرآیم بسراز کعبه و بیت الحرم ﴾
ورلبت‌جان‌جویدازمن‌کی‌ازودارم‌دریغ ☼ کان لبی باشدکه جان بخشد بعاشق دمبدم﴾
﴿ورمراگوئی‌مسیحاخوی‌ومریم‌جوی‌باش☼ دم‌بدم ایروح پاك اندر لب من دم بدم ﴾
﴿ ورشبی‌لعل لبت مارابدم مهمان کند ☼ مابر انگیزیم هر جامردهٔ باشد بدم ﴾

﴿ ردیف النون ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ خدمت خلق روزکار مکن ☼ خرد خویش خیره خوار مکن ﴾
﴿ دل بشهر و دیار و یار مبند ☼ هوس قرب شهر یار مکن ﴾
﴿ خانه نزدیك لان مور مبر ☼ جا در آرامگاه مار مکن ﴾
﴿ بر طریق هوای نفس مپوی ☼ جز بفرمان عقل کار مکن ﴾
﴿ رو بدرگاه دیو وهم منه ☼ پشت بر شرع کردکار مکن ﴾
﴿ ور بدست‌تواختیاری هست ☼ جزره فقر اختیار مکن ﴾

﴿ از نصایح منظومه ﴾

﴿ هرکه درداز طبیب داشت‌نهان ☼ یا که اظهار فاقه از یاران ﴾
﴿ ستمی‌کرده است برتن خویش ☼ که سر و جان او بود تاوان ﴾
﴿ ای که تو نیکخواه سلطانی ☼ رو نصیحت مپوش از سلطان ﴾
﴿ هم نگه دارخویش‌ازوکه‌توئی ☼ پنبه واو است آتش سوزان ﴾
﴿ وی که‌باشاه‌همسری جوئی ☼ خانهٔ خود براری از بنیان ﴾
﴿ وی‌که دندان مار میخواری ☼ مرك میجوئی از بن دندان ﴾

﴿ وی که باشیر میزنی پهلو ❁ پهلوی خویش را دریده بدان ﴾
﴿ همترازوی شه مشو کر نیست ❁ در ترازوی دانشت نقصان ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ من از این عالم با این فراخی ❁ کر بچی تنك بكزیدم چو لقمان ﴾
﴿ وزانعالم هم ارکویند بکزین ❁ از ان چندان نعیم خلد رضوان ﴾
﴿ نبکزینم مکر کنجی که دروی ❁ همی بینم جمال حی سبحان ﴾
﴿ مرااز هردو عالم نیست مقصود ❁ جز آن پیدای پنهان در دل وجان ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ بر خرد خویش بر جفا نکنم من ❁ خدمت هر دون و نا سزا نکنم من ﴾
﴿ کر بهلندم بکنج فقر و قناعت ❁ آرزوی کنج و کیمیا نکنم من ﴾
﴿ وربکف آرم دونان زرنج کدائی ❁ پشت بخم پیش پادشا نکنم من ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿هرکه جوید سری وسرداری ❁ سر کذارد بپای درویشان﴾
﴿ بولایت کسی رسد که دهد ❁ جان خود درولای درویشان ﴾
﴿ سحرا کر چند اژدها کردد ❁ نرهد از عصای درویشان ﴾
﴿ علم نه آسمان و هفت زمین ❁ هست زیر عبای درویشان ﴾
﴿ بس قفاها خوری اگر گوئی ❁ بدی اندر قفای درویشان ﴾
﴿ هله هشدار تا بدانی نیك ❁ معنی هل اتای درویشان ﴾
﴿ره از ایشان بحق رود که شداست ❁ حق بخود رهنمای درویشان ﴾
﴿ این همه عشق وشور شیبانی ❁ نیست جز در هوای درویشان ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ ای که هر روز طعنه‌ها داری ❁ در قعود وقیام درویشان ﴾
﴿ هم بسختی سری بجنبانی ❁ در جواب سلام درویشان ﴾
﴿ تو نداری و مصطفی میداشت ❁ در حرم احترام درویشان ﴾
﴿ باش تا بر تو آشکار شود ❁ شوکت واحتشام درویشان ﴾
﴿ کر بود گوشت ارنه بشنودی ❁ سر حق از کلام درویشان ﴾
﴿ می وحدت نریخت دست خدای ❁ بخدا جز بجام درویشان ﴾

(شیر تسلیم هم نمی خواید ٭ جز مکر در کنام درویشان)
(سکهٔ پادشاهی دوجهان ٭ میزند حق بنام درویشان)
(هم بقرآن همی خورد سوکند ٭ ایزد از صبح وشام درویشان)
(بر شهان فخر میکند بو نصر ٭ تا شد است او غلام درویشان)

از اشعار متفرقه

(یار پریشان وزلف یار پریشان ٭ شهر پریشان و شهر یار پریشان)
(روز پریشانتر از شب است وشب از روز ٭ کوئی کشت است روزکار پریشان)
(خاطر مجموع کافیان در شاه ٭ هست تو گوئی چو زلف یار پریشان)
(کار زمانه چو کشت درهم وبرهم ٭ مردم کار ندکاه کار پریشان)
(هست پریشانی جهان همه ازجبر ٭ نیست کس از روی اختیار پریشان)
(کار خلایق باضطرار کشید است ٭ مانده دل جمله ز اضطرار پریشان)
(بخت پریشان اگر نکشت چرا گشت ٭ شاه نشسته به تخت بار پریشان)
(هست پریشانتر از همه دل بو نصر ٭ کش همه کار است ازان نکار پریشان)
(مرد خردمند کرد کار نکردد ٭ کار چو کردد زکرد کار پریشان)
(رفته برون ازمیان وجسته کناری ٭ کرچه بودهم دران کنار پریشان)
(سایهٔ شاه ار بجمع کار نکوشد ٭ کار بماند بدینقرار پریشان)

از اشعار متفرقه

(باشد از فریاد وداد آب وکل بنیاد من ٭ کاینجهان پرکشت از داد من وبیداد من)
(لیکن این فریاد وداد ایدر ندارد هیچ سود ٭ کاش جز این نیز چیزی یاد داد استاد من)
(داد و فریادی دگر دارم که در درکاه شاه ٭ نه کسی فریاد من بنیوشد ونه داد من)
(ایدریغ اینها که بنشانداست شاه از بهر داد ٭ نه زداد بپرسیدند ونز فریاد من)
(ازره بیداد گر دادم نداد ندان گروه ٭ عاقبت داد آفرین زینان بگیرد داد من)

از اشعار متفرقه

(ایزد خوب آفرید منظر سلطان ٭ خوبتر از منظر است مخبر سلطان)
(منظر ومخبرش خوب وچشم بد آورد ٭ فتنه زهر سو بسوی کشور سلطان)
(کشور سلطان خراب از آن است که در وی ٭ کرد نکرد آنچه کرد لشکر سلطان)
(لشکر سلطان که نان وجامه ندارند ٭ فردا جنك آورند بر در سلطان)

(ملك)

(ملك پریشان وتخت و تاج وندانم ❊ جمع چنین از چه راست خاطر سلطان)
(کر چه پیمبرش یار هست که باشد ❊ عقل بکار اندرون پیمبر سلطان)
(لیکن راهی است زشت پیش وندانم ❊ کیست درین راه زشت رهبر سلطان)
(بین که بدل شد بپارهٔ خزفی چند ❊ در صدف ملك در وکوهر سلطان)
(وای براین قوم تیره رای که کردند ❊ تیره چنین رای پاك انور سلطان)
(بردر سلطان بعبرت آی و نکه کن ❊ چند و زیر ایستاده بعبر سلطان)
(لیکن ازینها یکی نه کان بتواند ❊ جمع کند کارهای ابتر سلطان)
(یا بتواند زکرد غم بزداید ❊ آینهٔ خاطر مکدر سلطان)
(باپشه بالله ار برابر هستند ❊ اینهمه پیلان در برابر سلطان)
(ترسم کز چنبرش بزور برآرند ❊ بخت اکر سر نهد بچنبر سلطان)
(لا بد باید یکی و زیری کافی ❊ تا که بکار ایستد بمحضر سلطان)
(کار بتدبیر ورای خواجه شود راست ❊ نی همه تنها به تیغ یا زر سلطان)
(خواجه چوعود است ملك مجمر و لابد ❊ عود بباید همی بمجمر سلطان)
(کر نبود عطر رای خواجه بکاهد ❊ روز وشب از دولت معطر سلطان)
(کارهم ازدخل وخرج راست نکردد ❊ خواجه اکر نیستی بد فتر سلطان)
(نور دهد این سخن کرش برساند ❊ ماهی درمجلس منور سلطان)
(هر سخنی کز سپهر حکمت تابد ❊ نورفشاند همی چو منظر سلطان)
(خاصه سخنهای سعد خوب ابونصر ❊ کانهمه سعد است همچو اختر سلطان)

از اشعار متفرقه

(باغ پریشان وسرو وکاج پریشان ❊ ملك پریشان و تخت و تاج پریشان)
(لعنت حق برلجاج باد که گشت است ❊ کار درشاه از لجاج پریشان)
(وای بملکی که شد زخارج وداخل ❊ دخل پریشیده و خراج پریشان)
(نور نباشد بمجلسی که زجمش ❊ شمع پریشان شد و سراج پریشان)
(شه نکند هیچ خواب امن چودارد ❊ بستر شوریده و دواج پریشان)
(خیر نه بیند شبان زروغن وپشمش ❊ هر گلهٔ را که شد نتاج پریشان)
(لابد باید یکی طبیبی حاذق ❊ مملکتی را که شد مزاج پریشان)
(بیش پریشان شود علیل چو باشد ❊ رای طبیبش که علاج پریشان)

﴿ اهل سموات وارض خیره که چون شد ❊ نور بمصباح در زجاج پریشان ﴾
﴿ زر پریشان رواج یابد لیکن ❊ وای بو قتیکه شد رواج پریشان ﴾
﴿ سایهٔ شاه ای شکفت کوکه بدبیند ❊ شاه ببالای تخت عاج پریشان ﴾
﴿ کاین علل ملك را طبیبی جز او ❊ نیست که نبود که علاج پریشان ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ دشت پریشان شداست وباغ پریشان ❊ کوه پریشان شد است وراغ پریشان ﴾
﴿ ور بشیخ و شاخ روی آری بینی ❊ کبك پریشان ورنك و زاغ پریشان ﴾
﴿ ورسوی صحرا روی وبینی هرسوی ❊ مرغ پریشان ومیغ و ماغ پریشان ﴾
﴿ ور بدر مجلس من آیی بینی ❊ شمع فرو مرده وچراغ پریشان ﴾
﴿ ساقی ما ارنشد پریشان از چیست ❊ در کف او ساغر و اياغ پریشان ﴾
﴿ دل که پریشان بود به بند عجب نیست ❊ هست چرا درکه فراغ پریشان ﴾
﴿ راه بمقصود کی بریم چو باشد ❊ نام و نشان و پی وسراغ پریشان ﴾
﴿ سایهٔ شه کوکه عقل وهوش فزاید ❊ مملکتی را که شد دماغ پریشان ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ باد شهریوری شداست وزان ❊ از خزان بیم مید هدبه رزان ﴾
﴿ ازخزان خود رزان چه داردبیم ❊ که رز آید برز بفصل خزان ﴾
﴿ قوت جان دررزاست ورزبانش ❊ تا نیاید خزان نیارد ازان ﴾
﴿ کرچه هم و زن یك نبیرهٔ تاك ❊ دو برابر زر آورد وزّان ﴾
﴿ باغبانش نسنجد ارنبود ❊ آفتابش بکفهٔ میزان ﴾
﴿ مهر درخوشه رفت وخوشه زتاك ❊ چون ثریاست پاك آویزان ﴾
﴿ رزیکرنك بین که شد صدرنك ❊ راست چون کارکاه رنك رزان ﴾
﴿ خود بشیری است بادشهر یور ❊ به بشارت بباغ و شهر وزان ﴾
﴿ خویش را ای نکار خرخیزی ❊ زیر خر پشته ها فرو مخزان ﴾
﴿ خیز و بنیوش پند شیبانی ❊ وقت بشناس چون سحر خیزان ﴾
﴿ بزن انکشت بر صراحی وجام ❊ لب وانکشت خود مباش کزان ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ مبر کالای کفرودین سوی بازار درویشان ❊ مجوی اندرچراوچون همی آزار درویشان ﴾
﴿ بهل ارهوشیاراننداکر مستان که درگیتی ❊ کسی رآ کهی هرکز نبوداز کار درویشان ﴾

(مکوکاین)

﴿ مگوکاین قوم راهر گز سر و سامان نمیباشد ❊ ببین کاخر که میباشد سر و سالار درویشان ﴾
﴿ مگر گفتمت هی هی بدرویشان ادب میکن ❊ که جز حیدر نمی بینم کسی کرار درویشان ﴾
﴿ برو درویش شو باری گرت یاری دهد باری ❊ که تا باری فتد بارت سوی دربار درویشان ﴾
﴿ گرت رفتن همی باید از اید ر سوی عقل کل ❊ بکلی بایدت رفتن پی رفتار درویشان ﴾
﴿ و گر خواهی که کردارت پسند کردگار افتد ❊ همی کن کار خود را تابع کردار درویشان ﴾
﴿ تو از اسرار درویشان نخواهی یافت آگاهی ❊ و گر خود سالها باشی رفیق غار درویشان ﴾
﴿ بجز بو نصر شیبانی من ایدون کس نمی بینم ❊ که سر داد است و آگاهست از اسرار درویشان ﴾

منتخب از کتاب لآلی مکنون

﴿ بر لشکر تموز مگر لشکر خزان ❊ فیروز گشت و باغ گرفتند و بوستان ﴾
﴿ کایدون خزانیان همه هر جا که بگذری ❊ بنشسته اند شاد و خرامند شادمان ﴾
﴿ نرگس کشیده باده و بر جای سرخ گل ❊ سیم و زر و زمرد تر میدهد نشان ﴾
﴿ زاغان ز راغها همه یکسر بباغها ❊ ره کرده اند و گرد چنها همی چمان ﴾
﴿ انگورها همه چو زر و لعل بر درخت ❊ خیره کنند دیدهٔ دهقان و باغبان ﴾
﴿ امرود بن چو مردم جنگی هزار گرز ❊ دارد بدست و نیست کسی را ازو زیان ﴾
﴿ وابی بدوش خرقهٔ افکنده نرم و زرد ❊ تا سردی هوا نکند جسم او نوان ﴾
﴿ هر کس بتنش جامهٔ افزود وای عجب ❊ آن سبز جامهٔ زرین کنده کرد کان ﴾
﴿ وان سیب سرخ خویش بعمد افکند ز شاخ ❊ تا باغبان کندش در انبار هانهان ﴾
﴿ ترسد که نا گهان تنش از باد بفسرد ❊ چونان که از نسیم سحر روی آبدان ﴾
﴿ وان برگ ضیمران مگر از سردی هوا ❊ نیمیش چون زمرد و نیمی چو زعفران ﴾
﴿ هر صبحدم که باد خزانی وزد بباغ ❊ عریان کند ز جامه تن شاخ ارغوان ﴾
﴿ جز سرو هر که جامهٔ اندر برش بود ❊ تا یک مه دگر همه را بر کند خزان ﴾
﴿ وز کاج و سرو جامه ازان بر نمیکند ❊ کاین دو بجای مانده ز پیران باستان ﴾
﴿ از عهد جم و گاه فریدون خبر کنند ❊ بل پیشتر ز آدم و از روزگار جان ﴾
﴿ پیران سرو و کاج ز آفات ایمنند ❊ زیرا خزان بمردم پیراست مهربان ﴾
﴿ جز احمق و جوان نکند قصد پیر کس ❊ وی بس کسا که هست کنون احمق و جوان ﴾
﴿ وزاین کسان جوانتر و احمق تر آنکه کرد ❊ قصد تن ضعیف من پیر ناتوان ﴾
﴿ از تنش جامه و سرش از دوش بفکنند ❊ گر قصد او بمن شنود خسرو جهان ﴾

﴿قصد کسی که بندهٔ شاه است هر که کرد ❊ گیتیش زود برکند از بیخ خانمان

از اشعار متفرقهٔ درج درر

﴿ بامن چرا زمانه بکین است اینچنین ❊ غم بارد از سپهر ومحن روید از زمین ﴾
﴿ من خود کیم چه دارم کاینچرخ دزدوار ❊ بر کین من نشسته شب وروز در کمین ﴾
﴿ از پای تخت دور ودلم بدرهین غم ❊ ویدون بپای تختم و هم دل بغم رهین ﴾
﴿ نه شاه پرسد از من ونه شاهزادگانش ❊ نه کافیان دولت و نه حامیان دین ﴾
﴿ کاین پیر کز جهان بدو کف پوست کرد بس ❊ سگها چنین چراش دریدند پوستین ﴾
﴿ آن کاستین ز خلق برافشاند از چه خلق ❊ بازش همی درند گریبان واستین ﴾
﴿ این راعیان شاه چرا با رعیتش ❊ چون گرگ برگله همه خشم آورند وکین ﴾
﴿ اینها یکی بشاه نمی گویدارند شاه ❊ ده آن فتنه راست فریدون آتین ﴾
﴿ من گویم ار بشاه رساند کسی برو ❊ باد از خدای رحمت واز شاه آفرین ﴾
﴿ شاها بنای ملك بعدل است استوار ❊ وایوان کسروی نکرو خوی او گزین ﴾
﴿ عاقل نباشد آنکه بیازد بظلم دست ❊ دیوانه باشد انکه بگوید تراجز این ﴾
هرچند مرترا نبود جز بعدل رای ❊ بسیار ظالمانت بملکند در مکین ﴾
﴿ امروز اکرنه پس گشی از ظلم دستشان ❊ پای تو درگل است بفردای واپسین ﴾
﴿ بونصر این نصیحت شاهانه گفت ورفت ❊ گر شاه را بداید وگر هست دلنشین ﴾

از کتاب لآلی مکنون است

﴿ پیغام گل بباغ دهد باد فرو دین ❊ بلبل بدین پیام همی خواند آفرین ﴾
﴿ پیغام چیست اینکه من اینك رسم ز راه ❊ با حلهٔ بهشتی و دیدار حور عین ﴾
﴿ یکسوی من ستاده غلامان ماهروی ❊ یکسوی من نشسته کنیزان نازنین ﴾
﴿ کز بویشان چو عرصهٔ تبت شود هوا ❊ وز رویشان چوکان بدخشان شود زمین ﴾
﴿ بردست دست بند همه لعل آبدار ❊ در گوش گوشوار همه لؤلؤ ثمین ﴾
﴿ در پیش روصفی تنی ازسیم ونامشان ❊ دهقان نهاده مریم ونسرین ویاسمین ﴾
﴿ صفی دگر ز پس همه دیبای سبز پوش ❊ خورشیدروی وزهره رخ ومشتری جبین ﴾
﴿ فرشی بطرف جوی برافکن برای عیش ❊ تارش عقیق گونه و پودش زمردین ﴾
﴿ و ز مطربان باغ بگو تا بشاخها ❊ سازند ساز بار بد وچنك رامتین ﴾
﴿ تا ما بجام لاله گساریم باده ها ❊ چندان که در زمانه نماند دلی حزین ﴾

(شاخ)

(شاخ از پیام گل بفشاند بپای باد ❊ هر سیم و زر که دارد در جیب و آستین)
(واکنون زمین باغ زبس سیم و زر شداست ❊ چون صحن کاخ دوزهٔ سلطان راستین)
(شاه زمانه ناصر دین خسرو ملوك ❊ کور است فرو نصر فریدون آیتین)

ولـه ایضا

(الا کجاست کسی کاندرین بهار جوان ❊ بمن نماید آن پیر دیر دیده زمان)
(کجاش مردم دهقان به بند بسته و سخت ❊ بخشم کوفته اندر همش رك و سخوان)
(چو زال دستان روزان دیر دیده و باز ❊ همو بزال دهد زور رستم دستان)
(بسال بیش زیعقوب و باز چون یوسف ❊ بهشت خرم کردد بروی او زندان)
(از ان قبل که بدو ماند آفتاب بنور ❊ از آفتاب کند قبله پر خرد دهقان)
(به بند اندرو بازش برند خلق درود ❊ تو گوبی او شدمر درد خلق رادرمان)
(چراش گفت خردمند از و کناره کنید ❊ از انکه ماند در نور او خرد حیران)
(نهان کنندهٔ عقلست او بدیمعنی ❊ که مه نتابد چون تافت کوکب رخشان)
(نژند دارد جان وروان ولیك مرا ❊ بیاد یار بدو شاد مانه کردد جان)
(بکشت زاران زان نا کشیده نتوان کشت ❊ بویژه آن کش تن گشته خسته از هجران)
(کجاست انکه بهر سال بامداد بعید ❊ مرا بعیدی میداد ونقل از پی آن)
(میٔ عقیقین نقلی کش اصل هم زعقیق ❊ ولیك پرورش اوزشهد و شکر و بان)
(بطمع او بخم اندر همی بجوشد می ❊ بیوی اود مد از کوه لاله نعمان)
(کرا از آن نقل افتد بدست داندباز ❊ که طعم شکر دارد زمرد و مرجان)
(مرا روان دژم زان همیشه شادان بود ❊ کم از زبرجدو یاقوت بود قوت روان)
(کنون جهان همه شد سبز و ابروار مرا ❊ زدیده بارد بر سبزه لؤلؤ غلطان)
(نه یارم اندر پیش و نه جامم اندر دست ❊ نه هیچ دردلم از شادی ونشاط نشان)
(چو رفت تانم زیدوست ایدر از چه زیم ❊ بدل رهین بلاو به تن اسیر غمان)
(تن و دلی که بدینسان اسیر رنج و غمست ❊ چگونه تا ند کردن مدایح سلطان)
(خدا یکان ملوك زمانه ناصردین ❊ که دین بدولت اوشد چو نوبهار جوان)

نیز از لاٰ لی مکنون

(بهار آمد الایامی گساران ❊ همی می خورد باید در بهاران)
(بپالیز اندرون بلبل بنالد ❊ ببالد گل همی در جویباران)

﴿ کنار خاك پر در شد زبس ابر ❊ برون آرد در از دریا کناران ﴾
﴿ دل پر اندهان بلبل نشسته ❊ همی با شاخ گل انده گذاران ﴾
﴿ بهاری لعبتان گردید خواهی ❊ یکی بنگر بسوی لاله زاران ﴾
﴿ سوار آمد گل و تازد همی ابر ❊ ازین مژده بهر سویی سواران ﴾
﴿ برقص ای بت که کبك کوهساری ❊ برقص آمد به تیغ کوهساران ﴾
﴿ خروش چنك پیش آور که قمری ❊ خروشید از بر شاخ چناران ﴾
﴿ یکی ساز ای پسر ساز آر کآمد ❊ هزار آواز هر سویی هزاران ﴾
﴿ همی فردوس را ماند ز کشی ❊ سپیده دم هوای مرغزاران ﴾
﴿ چو حوران بهشتی لاله کان را ❊ عقیق لب نهفته در عقاران ﴾
﴿ بخندان لعبتان ماند گل وابر ❊ همی ماند بچشم اشکباران ﴾
﴿ بچونین روزکاری فرخ انکس ❊ که بگذارد بمستی روزکاران ﴾
﴿ من وزین پس زباده مست و مدهوش ❊ نشستن درمیان باده خواران ﴾
﴿ چو گل بیدار گشت از خواب نوشین ❊ خوش اخفتن بزیر شاخساران ﴾
﴿ همانا کابر گل را نامزد کرد ❊ که اندر گوش کردش گوشواران ﴾
﴿ وزین شادی همی آورد و ریزد ❊ بکوه و دشت درشا هواران ﴾
﴿ چرا سنبل کنون کایام شادی است ❊ سیه پوشد بسان سوکواران ﴾
﴿ همی تا سوسن از پرده برآمد ❊ چنان چون چهرهٔ سیمین عذاران ﴾
﴿ بنفشه پشت پرچین و شکن کرد ❊ بسان طرهٔ مشکین عذاران ﴾
﴿ نیاید خواب اندر چشم نرکس ❊ ز بانك آب اندر آبشاران ﴾
﴿ سحرگاهان خروش ابر گوئی ❊ همی ماند بکوس شهریاران ﴾
﴿ بویژه انکه شاهانند یکسر ❊ بیاد او همیشه می گساران ﴾
﴿ سحاب جود و بخشش ناصرالدین ❊ که سیم و زر همی باشد چو باران ﴾

﴿ وهم از لآلی مکنون است ﴾

﴿ بنداست و گره سربسر آن زلف زره گون ❊ وان بند و گره ساخته از غالیه معجون ﴾
﴿ در عنبر پربند تو دلها همه دربند ❊ وز سنبل مفتون تو جانها همه مفتون ﴾
﴿ باد از سر زلفین تو آموزد ابجد ❊ زان است که زوکاه الف سازد و که نون ﴾
﴿ چشم تو چرامست شد ار می نکشد می ❊ زلف تو چرا سرخ شد ار می نخورد خون ﴾

(دراصل)

﴿ دراصل سر زلف تو مشك است وليكن ❊ خونخواره شد و گشت چنان شاخ طبرخون ﴾
﴿ خونخوار كى زلف ترا گر شنود شاه ❊ گويد كه ببرند سر از تنش هميدون ﴾
﴿ شاه ملكان ناصر دين انكه بفرش ❊ در ملك همى تازه شود نام فريدون ﴾

ولہ ایضا

﴿ ارنه برنجم همى ز گردش گردون ❊ سينه پر آتش چراست ديده پراز خون ﴾
﴿ اى عجبا آب اگر بكاهد از آتش ❊ زاتش دل گشت آب چشم من افزون ﴾
﴿ درتنم ازسوز دل فرُختهٔ دو خرداد ❊ بر رخم از آب ديده بسته دو سيحون ﴾
﴿ جان و دل اندر درون من همه خون گشت ❊ ور بگذارم ز ديده آيد بيرون ﴾
﴿ هر جا كز ديدگان من چكد آبى ❊ هيچ نرويد از و مگر كه طبر خون ﴾
﴿ تيره چو شب گشت روز من چو بياورد ❊ مرك برآن ترك ماهروى شبيخون ﴾
﴿ تابشد از چشم آن بروى چو ليلى ❊ گشتم زار و نزار و خسته چو مجنون ﴾
﴿ در داكان زلفكان چون شبه و قير ❊ ايدون با خاك گور گردد مقرون ﴾
﴿ درد اكان آفتاب و ماه فروزان ❊ اكنون در زير خاك گردد مدفون ﴾
﴿ اى شده ناگه زپيش چشم پنهان ❊ همچون خورشيد گاه شام زگردون ﴾
﴿ شايد اگر بى گل و مى تو از ين پس ❊ من رخ گلگون نبوسم و لب ميگون ﴾
﴿ تو شدى و بى تو من نمانم از يراك ❊ بى جان تن را بقا نباشد قانون ﴾
﴿ ور تو برفتى و مرمرا زپس تو ❊ چند گهى باز دارد ايزد بيچون ﴾
﴿ هيچ نبوسم دو لعل بچهٔ خاقان ❊ هيچ نبويم دو زلف زادهٔ خاتون ﴾
﴿ چشم باشد همال آهوى دربند ❊ جانم باشد بسان مردم مسجون ﴾
﴿ گاه بگريم چو ابر برسر گهسار ❊ گاه بگردم چو باد دردل هامون ﴾
﴿ چهره شود زاب ديده ام همه دريا ❊ سينه شود زاتش دلم همه كانون ﴾
﴿ هيچ نپويم مگر كه رنجه و غمگين ❊ هيچ نپايم مگر كه خسته و مضبون ﴾
﴿ و زخم انزلفكان كوژ و خميده ❊ كوژ و خميده روم چو سنبل و عرجون ﴾
﴿ داددل من مگر بگيرد روزى ❊ شاه زمانه از ين زمانهٔ وارون ﴾
﴿ ناصردين انكه شد بفرش اسلام ❊ راست چو دين بهى بگاه فريدون ﴾

از لآلی مکنون

﴿ دلم كاروان گاه و غم كاروان ❊ شب و روز جان چون جرس درفغان ﴾

(جهان پوید ارکاروان سربسر ※ نپوید مرا کاروان جز بجان)
(روان درجهان کاروانهای خلق ※ روان کاروان من اندر روان)
(کجا در روان کاروان راند غم ※ نگشتی اگر عشق او ساروان)
(بر دسود از کاروان خلق ومن ※ بجان است ازین کاروانم زیان)
(بسا کاروانهای شادی که عشق ※ بدل راندم از وصل او هر زمان)
(زغم کاروان راند ایدون چودید ※ نگارین من رفت با کاروان)
(برفت اوومن کاروانهای شعر ※ پیاپی کنم از پی او روان)
(بهر کاروان اندرون محملی ※ بهر محملی مدح شاه جهان)
(ملك ناصرالدین که از فرونصر ※ بدو کاروان آید از آسمان)

ولە ایضاً

(باد آمد و ابر نوبهاران ※ این مژده ببر بباده خواران)
(شبگیر نگر برقص نخجیر ※ باکبك به تیغ کوهساران)
(ازبسکه ببارد ابر هر روز ※ صحرا همه گشت جویباران)
(مرغان همه رودوچنك بردند ※ از بهر طرب بشاخساران)
(هر جای که بود ابگیری ※ پر گشت بدرّ آب داران)
(بس سنك گران که باربرداشت ※ از کوه ز هول آب باران)
(در باغ بتان خلد بنگر ※ سیمین بدن و سپید غداران)
(خرم تن انکه باده نوشد ※ امروز بطرف مرغزاران)
(ازدست بتی بزلف مشکین ※ برماه دو هفته مشك باران)
(جز باده چه غم زداید ازدل ※ ازهرچه خوری بروزکاران)
(آن باده که گرخزان خورد زو ※ خرم گردد چو نو بهاران)
(ور بوی کند از و بنفشه ※ دیگر ندمد چو سوگواران)
(زین باده بیاد شاه گیتی ※ خوش خوش مینوش بانکاران)
(خورشید ملوك ناصرالدین ※ کوشیرو دگر شهان شکاران)

ونیزازلآلی مکنون است

(خوشامی بویژه بگاه بهاران ※ خوشامست خفتن بزیر چناران)
(نامی لعل بشکسته خوردن هماره ※ نکوتر چو پرلعل شد کوهساران)

(چو نخجیر)

(چو نخجیر در رقص شد بر سر شخ ❊ برقص آی در سایهٔ شاخساران)
(بنه جام یاقوت گون بر کف اندر ❊ چو پر جام یاقوت شد لاله زاران)
(تن و روز از باده شو ساز خرم ❊ چو از باد خرم بشد روزگاران)
(می مشکبو خواه با یار یکدل ❊ بویژه که باز ابر شد اشکباران)
(میی کز نسیمش همی مست گردد ❊ اگر بشنود شیر در مرغزاران)
(باب اندر افتد اگر هیچ عکسش ❊ شود مست هر کو خورد آب باران)
(و گر نام او باز گویی صدف را ❊ شود لعل در وی در شاهواران)
(ازین می یکی جام باید گرفتن ❊ بیاد رخ خسرو شهریاران)
(ملک ناصر الدین که ملکش بگیتی ❊ چو باغ است در روز کار بهاران)

ولہ ایضا

(گفتم مسای مشك بر آن ماه دلستان ❊ گفتا مگر زمشك رسد ماه را زیان)
(گفتم زماه نور پسنده بود نه بوی ❊ گفتا تو بوی او بلب از وی فراستان)
(گفتم بر آتش تو نشاید گذاشت لب ❊ گفتا بآب دیده تف او فرو نشان)
(گفتم کسی نشان ندهد از میان تو ❊ گفتا چگونه کس دهد از بی نشان نشان)
(گفتم مرا یقین نبود در دهان تو ❊ گفتا یقین چگونه توان داشت در گمان)
(گفتم مرا جدا ز تو نتوان بدهر زیست ❊ گفتا بلی چگونه زید جسم بی روان)
(گفتم خط تو بر دمد آخر ز روی تو ❊ گفتا بنفشه بر دمد آخر ز بوستان)
(گفتم چرا بدیدن من شادی آوری ❊ گفتا که شادی آرد دیدار زعفران)
(گفتم چرا بروی تو من گریه سر کنم ❊ گفتا بگرید ابر چو بشکفت ارغوان)
(گفتم جهان من دل بود و بستدی ❊ گفتا بدین دو زلف بگیرم همه جهان)
(گفتم جهانستان شد زلفت بفر که ❊ گفتا بفر دولت شاه جهان ستان)
(گفتم که ناصر الدین آن شاه کامکار ❊ گفتا که ناصر الدین آن شاه کامران)

ونیز از لآلی مکنون است

(فر فریدون چه سود و فضل فلاطون ❊ چون بفریبد ترا زمانه بافسون)
(هر که زمانه فریفتنش نتوانست ❊ اوست فریدون و مه بود ز فلاطون)
(وانکه فریب زمانه خورد تو اورا ❊ کم ز زنی دان اگر چه هست فریدون)
(عاقل دل اندرین زمانه نبندد ❊ بندد آنکس که هست جاهل و مجنون)

(خندد بر عقل او بقهقهه دانا ٭ هر که شود بر زمانه عاشق ومفتون)
(ضیعت مال زمانه دانه ودام است ٭ گرچه بشهر اندر است وگرچه بهامون)
(هرکه بدین دام ودانه بسته شد اورا ٭ نیست رهائی مگر بمرك از ایدون)
(وزپس مرکش شمارهاست که هرگز ٭ ناید از عهدهٔ شماری بیرون)
(وانکه نخواهد شمار دادن در حشر ٭ تن نه بگر باس پوشد اونه باکسون)
(گونهٔ گلگون کسی گرفت بفردا ٭ کامروز اینجا نخورد بادهٔ گلگون)
(این بتواز پیش گفته اند حکیمان ٭ تازه کنم گفته های پیش من ایدون)
(گوش کن این پندهای خوب که بونصر ٭ با تو نگوید شقیق گوید و ذوالنون)
(نیز بهر جا که پند شمعی افروخت ٭ پر تو ش آرد پدید عیسی و شمعون)
(پند پیام پیمبری است که ایزد ٭ دردل وجانت نشانده بی چه وبی چون)
(چون ز درون پند اوتومی ننیوشی ٭ منت نیوشانم آن بگوش زبیرون)
(بوکه زبیرون چو بشنوی زدرون نیز ٭ بشنوی آن پند های فرخ میمون)
(پندبس این گرتراچومن گذر افتد ٭ سوی خراسان و ملك آل فریغون)
(پندبسش گوچومن زفارس بکرمان ٭ رفت وشد از هیر مند تالب سیحون)
(خانهٔ جمشید دید و دخمهٔ رستم ٭ معبد زر دشت وخوابگاه کتایون)
(وان همه شاهان کامکار کشان سود ٭ زیر پی از نیل مصر تالب جیحون)
(لعل وگهرها بتاج وتخت نشانده ٭ زروگهر ها بخاك ساخته مخزون)
(پایهٔ ایوان گذشته از سر کیوان ٭ کاری وگردون بگردو دورچو گردون)
(تك همه رفتند وچون بهوش گرایی ٭ در چه و چونند نزد ایزد بیچون)
(اینجا قانون شرع هشتند وآنجا ٭ پرسند از اصل وفرع جمله بقانون)
(ناچار آنجا به پیش چشم تو آرند ٭ هر چه در اینجا بنفس کردی مدفون)
(فردا کاز روی کار پرده برافتد ٭ نقمت قارون ببین و نعمت هارون)
(هارون باید شدن نه قارون زیراك ٭ مال وبال است وعلم سعد وهمایون)
(علم طلب تاروی بچرخ چوادریس ٭ مال مجو تا شوی بخاك چو قارون)
(مال فروهل اگر بزرگی اگر خرد ٭ علم طلب کن اگر شریفی اگر دون)
(مال چومار است اگر فسونش ندانی ٭ زهر فزاید هرآنچه گردد افزون)
(من که ندانم فسون مال بر من ٭ جامهٔ خلقان به از شعار شرر گون)

(ازره)

(ازره معنی بعلم و مال نگاه کن ٭ علم رضاهست و مال ودولت مأمون)
(مأمون رابر رضا بگزین کایزد ٭ این را مرحوم گفت و آنرا ملعون)
(علم برو از در ملك طلب ایراك ٭ هست درش بحر وعلم لؤلؤ مکنون)
(ناصر دین انکه علمهای زمانه ٭ هست بخاك درش سرشته ومعجون)
(کسری واسکندراست لیك وراهست ٭ علم شمو ئیل و فر یوشع بن نون)

منتخب از کتاب درج درر

(ای قصه‌ها شنیده زارتنك وروم وچنین ٭ خیز ایدر آی وموزهٔ شاه جهان ببین)
(کاندر بنا ونقش صورهاش خیره اند ٭ صنعت گران رومی وصورتگران چین)
(انموزج جهان است این خود نه موزه است ٭ یاخود جهان چو جامه واینقصرش آستین)
(کاز آستین بر آید هر چیز بی گمان ٭ کا ترا کنی بجامه نهان ازره یقین)
(موسی بنای پردهٔ مجمع چنین نکرد ٭ زردشت هم ببلخ نکرد آن بنا چنین)
(هر رطب ویابسی که جهانراست اندروست ٭ پس خود مگوش موزه کتابی بود مبین)
(کاخی است این بنا که کیومرث نامدار ٭ مانند اوندید و فریدون آبتین)
(کاخی چگونه کاخ که زوصدهزار شاخ ٭ آویخته است پر کل صدرنك ویاسمین)
(وزهر کلی دمیده یکی کوکبی که هست ٭ از آفتاب روشن بر نورش آفرین)
(دیوار وبام وصحن ودرش ازبلور صاف ٭ صافی تراز جمال دل آرای حورعین)
(پرویز کوکه بنگرداین کاخ وتخت وطاق ٭ کازتخت طاقدیس شود سخت شرمگین)
(هم بنگردکه شاه بهر کوشه زین بنا ٭ گنجی پدید کرده از آن به که اودفین)
(زرّاد خانه نیست ولیکن بدو دراست ٭ هرچان بکار آید در روز خشم وکین)
(وز بهرگاه جشن در او سازها بود ٭ بهتر زساز باربد و چنك را متین)
(چندان در او بدایع نغز است کاسمان ٭ حسرت برد بخاك که با اوست همنشین)
(وزچیزهای طرفه وتمثالهای خوب ٭ چونانکه خیره مانده در اوعقل دوربین)
(هر بر گزیدهٔ زصنایع که دیده شاه ٭ آورده اند وکرده از آنها همه گزین)
(داده مکانشان پس آینه های صاف ٭ چون درضمیر پاك که ملکی شود مکین)
(دیدم بر اسطوانهٔ آنجا یکی کره ٭ چونان کجا بحلقهٔ زر اندرون نگین)
(برشکل آسمان وکواکب بر اونکار ٭ ازگونه گون جواهر وزرش بجای طین)
(درزیر اودراهم منقوش سیم خام ٭ هریك چوسینهٔ صنمی صافی وسمین)

(وربود زر ودرنظر من نمود سیم ❊ نشگفت از آنکه خیره کند چشم ناظرین)
(بسیار میز و برسر هر میز ظرفها ❊ از لؤلؤ منضد و از گوهر ثمین)
(هرسوش صفه‌ها وبهرصفه‌اندرون ❊ اجسام سروقامت واشکال مه جبین)
(وان صفهٔ که شاه نشیندراو بجشن ❊ از فروزیب هست سپهر چهار مین)
(گویی خدای ازپی تکریم تخت شاه ❊ یك تخت از بهشت فر ستاده بر زمین)
(در پیش صفه صف امیران نامدار ❊ صورت قوام دولت ومعنی نظام دین)
(خسرو بجشن سال نوانجا بصدر ملك ❊ بنشسته شادمان چوسلیمان راستین)
(صدگونه یسرونعمت استاده دریسار ❊ صد گونه یمن ودولت بنهاده دریمین)
(شاه زمانه ناصر دین آنکه رایتش ❊ بر فتح و فر و نصر بود آیتی مبین)
(کرداین بنای نغز کهایران ازین سپس ❊ برچین وهند وروم کند فخرها بدین)
چونین بنا کسی نه ازین پیش کردونیز ❊ کردن چنین نتاند تا روز واپسین)
(شاهیست شاه‌ماکه‌بهرکارش ازملوك ❊ در قرنها کسیش نبودا ست همقرین)
(عنوان نامهاش زشاهان‌افخم‌است ❊ صاحبقران اعظم وشاهنشه مهین)
(ازعدل‌او نجنبدشیراز کنام‌خویش ❊ گربگذرد گوزنی با ناز در عرین)
(ایزد براو مبارك وفرخ کنادسال ❊ وین جشن‌فرخجستهٔ نوروز وفرودین)
(وزاین رهی بسی‌شنودشعرهای نغز ❊ گر خاطرم نباشد زین پس بغم رهین)
(دور ازدرملك بد اگرسی وپنجسال ❊ نانم جوین وکاسه و آبم همه گلین)
(ایدونم آن امید که از فرفضل شاه ❊ نانم برشته گردد و آبم شود معین)
(هم در جوار شاه ضیاعی ومسکنی ❊ آرم بدست خوبتر از جنت برین)
(یك مملکت بفر ملك شاد وخرمند ❊ حیف است خاطر چورهی بندهٔ حزین)

از اشعار متفرقه

(شاه نداد داد من یار نکرد یارمن ❊ وای بمن که باکسی گفت نیارم این سخن)
(شاه‌بتخت‌خسروی‌شادوبدست‌جام‌می ❊ یار بعیش وخرمی من همه درغم ومحن)
(شاه که بد همه‌عطا یارکه بد همه وفا ❊ دارم‌ازین بدل‌جفا هستم ازآن بجان‌شکن)
(شاه به پیش‌یارمن گیردرسم نازوفر ❊ یار به پیش شاه من خواندرس مکروفن)
(یارا گر بشاه من‌جانش نبود متصل ❊ شاه اگر بماه من دلش نبود مفتتن)
(شاهم گه‌گهی‌زفرزنگ‌زدود ازدرون ❊ ماهم گه گهی بلب روح فزود دربدن)

﴿ بنده‌نواز بودشه بنده گدا از شد چرا ❊ عیش و نشاط بودیار از چه بلا شد و محن ﴾
﴿ بس که گداخت شد تنم بس که بسوخت یار دل ❊ نیست دگر دل و تنی گر بدریم پیرهن ﴾
﴿ زان گله میبرم بدین زین گله میبرم بدان ❊ گرچه فدای شاه جان ورچه نثار یار تن ﴾
﴿ شاه بگو بیار ما تا نکنند چنین بما ❊ یار بگو بشاه من تا نکنند چنین بمن ﴾

منتخب از تنك شكر

﴿ ایکه به تنك شکرت نازکنی دگر مکن ❊ شکر تنك من ببین قصه زهر شکر مکن ﴾
﴿ این ز زبان آنصنم گفتم و گویدم که هی ❊ قصه تو از زبان من پیش کس دگر مکن ﴾
﴿ چشم نمی کنم دگر بگذرم از سر این سفر ❊ لیك تو هم ز کوی من جای دگر سفر مکن ﴾
﴿ گفت نمیکنم برو چنك بیار و می ولی ❊ شحنهٔ شهر را ازین قصهٔ ما خبر مکن ﴾
﴿ چنك بدست و می بکف آمدم ایصنم بیا ❊ چنك نواز و می بده یاد ز سیم و زر مکن ﴾
﴿ چنك نمیزنم ترا باده نمی دهم ترا ❊ تا ندهی تو سیم و زر این همه شور و شر مکن ﴾
﴿ گفتم میدهم بزن سیم و زرت نه جان و سر ❊ گفت که پیش جان جان یاد ز جان و سر مکن ﴾
﴿ گفتم سیم و زر مرا نیست بجای سیم و زر ❊ درج درر فرستمت گفت که این ضرر مکن ﴾
﴿ درج درر لبان من تنك شکر دهان من ❊ یاد بر بیان من از شکر و درر مکن ﴾
﴿ گفتم ازین دو خوبتر مدح شه آورم برت ❊ گفت بمدح شاه خود این همه کر و فر مکن ﴾
﴿ درج درر بمدح شه کردی و سود او چه شد ❊ گفتم دیگر ایصنم قصهٔ سود و ضر مکن ﴾
﴿ من نه هنرفروشمی تا صله گیرم از سخن ❊ گفت که پس بمن دگر ناز تو از هنر مکن ﴾
﴿ هر هنری که سود او نیست دو بدره سیم و زر ❊ پس هنر تو خویشرا اینهمه دربدر مکن ﴾
﴿ خدمت من بکن که من بوسهٔ چون شکر دهم ❊ تنك مهل ز دست خود درج ز کف بدر مکن ﴾
﴿ گفتم بر در ملك نام بکار و جاه و عز ❊ نام ز سیم و زر مبر یاد ز خواب و خور مکن ﴾
﴿ گفت پس آن دو پانصدت خواستن از ملك چه بود ❊ گفتم جان من دگر یاد ازین خبر مکن ﴾
﴿ شاید شه ندادو شد دشمن ازین سخن خبر ❊ آب رویم هدر شود آب رویم هدر مکن ﴾
﴿ گفت من این خبر کنم شهره دگر نمیکنم ❊ لیك مرا تو هم بشعر اینهمه مشتهر مکن ﴾
﴿ درج درر بیاد من کردی و من شنیده‌ام ❊ تنك شکر همی کنی جان من ای پدر مکن ﴾
﴿ گر تو کتاب میکنی رو سیر ملك بجو ❊ قصهٔ آفتاب گو یاد ز هر قمر مکن ﴾
﴿ ناصر دین نگار شو ناصر دین شعار شو ❊ نصری و فتح و زین سپس یاد جز از ظفر مکن ﴾

وله ایضا

(تا چند سخن گوئی از شکر واز شیرین ٭ شیرین شکری دارم ازان مدو به از این)
(ور تنك شكر دارد ور لعل گهر دارد ٭ بر سرو قمر دارد وندر قمرش پروین)
(هم صبر برد از دل هم هوش برد از سر ٭ هم دل بردو هم جان هم عقل بردهم دین)
(هر کس که شبی اورا در خانه نگهدارد ٭ هم سرو سهی دارد هم باغ گل و نسرین)
(هر چند که شعرم را شیرینی شهدستی ٭ شیرین نشود کامم بی آن لب شهد آگین)
(کوئی که مشو با او همخوابه که دارد شو ٭ کاین نهی نماید شیخ در مذهب ودر آئین)
(بر نسیهٔ شیخ از راه هرگز به نخواهد رفت ٭ هر کس که بنقد است او همخوابهٔ حور العین)
(ای شیخ تو شو دل را میشوی ز آلایش ٭ بر گل نه سزا باشد تا طعنه زند سرگین)
(ما آب و زما هر آب بر خاك فرو ریزد ٭ پاکی دهد واز آب می پاك شود هر طین)
(مادرج درر ریزیم ما تنك شکر بیزیم ٭ ما خسرو پرویزیم از عشق لب شیرین)
(از عقل بریدستیم با عشق به پیوستیم ٭ هر چند فرو دستیم هستیم بعلیین)
(شیبانی لبهائیم شیدائی لبهائیم ٭ خوانندهٔ شبهائیم سورهٔ حمد و یاسین)

﴿ ونیز انتخاب از تنك شكر است ﴾

(مست و خراب میرود آن بت میگسار من ٭ تند و شتاب میرود عمر من و بهار من)
(من بطریق چاکری سر بنهم بپای او ٭ او بهوای دلبری مکر کند بکار من)
(مشك ببارد از هوا لاله بروید از زمین ٭ طرهٔ مشکبار او دیدهٔ اشکبار من)
(آمد و رفت و میبرد همره خویشتن چرا ٭ صبر من وثبات من خواب من وقرار من)
(گفتم غم منه بدل گفت بیا و غم مخور ٭ غم ز دلت بدر برد غمزهٔ غمگسار من)
(گفتم میروی و خون میرود از دو چشم من ٭ گفت که سرو تو منم چشم تو جویبار من)
(غم رود از کنار من عیش بگیردم ببر ٭ یار بیاید ار شبی در بر و در کنار من)
(نقش نگار مانوی تازه کند ملك بری ٭ گر نگرد بصفحهٔ صورتی از نگار من)
(نیز ز شهریارها دل ببرد ملك اگر ٭ در گذرد بکوی او دلبر و شهریار من)
(کار بکار ملکشه نیست مرا بشه بگو ٭ کار مبادای ملك نیز تو را بکار من)
(تو بشکار شیر شو من بشکار مه رخان ٭ شیر بود شکار تو ماه بود شکار من)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(خیز و از آن روی و موی پرده برافکن ٭ تا شب تاریك بینی و مه روشن)
(روشن نه روی است عالمی است پر از نور ٭ موش نه موی است جادوئی است پر از فن)

﴿ دستهٔ سنبل نهاده بر سر نسرین ٭ شاخ قرنفل شکسته از بر سوسن ﴾
﴿ عنبر سارا نهاده بر گل سوری ٭ لالهٔ نعمان نهفته در بن لادن ﴾
﴿ تبت وتاتار کرده مجلس ومشکوی ٭ خلخ وفرخار کرده خانه و برزن ﴾
﴿ نرگسش ازغمزه بسکه ریخته پیکان ٭ لاله اش از مشك ناب بافته جوشن ﴾
﴿ زلف ولبش هندو چین گرفت که مارا ٭ قند بخروار داد ومشك بخرمن ﴾
﴿ نرم است اندام اوچو آینه لیکن ٭ در بردارد دلی بسختی آهن ﴾
﴿ من دل و جان داده برمراددل او ٭ لیك نداد است او مراد دل من ﴾
﴿ او زدل من همه برامش وشادی ٭ من ز دل او همه بناله و شیون ﴾
﴿ پیش داش چون سرشك عجز فشانم ٭ خندد وگوید مسای آب بهاون ﴾
﴿ هرگه گویمش ای بهار دلارام ٭ این دل مجموع من بغم مپراکن ﴾
﴿ خندد وگوید دلت بیفکنم ازدست ٭ چند بگوئی بتاز دست بیفکن ﴾
﴿ دل که بدست تویابد این همه مالش ٭ نیست دل اوچیست درد وغم رامأمن ﴾
﴿ نیست بکار اینچنین دلم توزدستش ٭ بفکن تا منش بر نهم بفلاخن ﴾
﴿ نه دل از ین پس بیایدم نه دلارام ٭ بلکه نه هم جان بکارم آیدونی تن ﴾
﴿ جان ودل وتن همه هلم بدلارام ٭ کاین قفس است آنکه خواجه گوید بشکن ﴾
﴿ بشکنم وبرپرم که بازم چون باز ٭ شاه زند در کنار خویش نشیمن ﴾
﴿ پرمن ازشاه رست وهم به نخست او ٭ پرورشم داد و پروريد بدامن ﴾
﴿ گرچه سفرها کنند بازان لیکن ٭ باز گرایند سوی خانه و مسکن ﴾
﴿ باز شهم هم بشاه باز نهم روی ٭ طبلك بازان بیارو بازهمی زن ﴾
﴿ هیچکسی زین سپس مرانزند راه ٭ زانکه مرا رهنماست قادر ذو المن ﴾
﴿ زی درشاهی که دادش ایزد بیچون ٭ از در بهرام تابارك تهمتن ﴾
﴿ گفتم دین راکه کیست ناصر توگفت ٭ ناصر دین شاه خوبگیر بدافکن ﴾

منتخب از کتاب مسعودنامه

﴿ گوئی که روز کارمن وزلف یارمن ٭ دریکشب آفرید همی کردکارمن ﴾
﴿ یا کردزلف یارمن از روزکارمن ٭ یاکرد روزکار من از زلف یارمن ﴾
﴿ یامایهٔ سیاهی و شوریدکی بهم ٭ مرهردو راست یکسره از روزکارمن ﴾
﴿ شوریده کاروتیره چنین روزمن چراست ٭ در دست زلف یارومی اندر کنارمن ﴾

﴿ مانا که روزکار نخواهد بد هیچ روی ❊ جز تیره و تباه همی روزکار من ﴾
﴿ کاهی کند بجام عقارمرا چو زهر ❊ کاهی کند تباه ضیاع و عقار من ﴾
﴿ بر غم روزکار نکه کن که آن نکار ❊ هم غمکسار من شد وهم میکسار من ﴾
﴿ تا غمکسار من بکنار من اندر است ❊ غمکین نکردد از غم جان فکار من ﴾
﴿ هر که که روزکارم نیشی زند بدل ❊ نوشی بدل دهد صنم هوشیار من ﴾
﴿ یاری چنین چکونه کذارد که غم خورم ❊ کز هر دواب همیشه بود غمکسار من ﴾
﴿ از بیدلان منم بجهان اختیار او ❊ وز دلبران جز او نبود اختیار من ﴾
﴿ من دل بدست او دهم او می بدست من ❊ من دستیار او شده او دستیار من ﴾
﴿ من قصه‌ها بدو کنم از شهر و یار او ❊ او وصفها همی کند از شهر یار من ﴾
﴿ سلطان یمین دولت کش کوید آسمان ❊ بر کرد آستان تو باشد مدار من ﴾
﴿ با او چه کفت کفت قضا بندهٔ توام ❊ او خود چه کفت کفت نیائی بکار من ﴾
﴿ من آسمان دولت و احکام من قضاست ❊ و ز آفتاب بیش بود اقتدار من ﴾

منتخب از کتاب کنج کهر

﴿ غمزهٔ غمزدای او رنج من و شفای من ❊ خندهٔ جانفزای او دردمن و دوای من ﴾
﴿ گفتم آتش غمت سوخت دماغ جان مرا ❊ گفت که مرهمش نهد طرهٔ مشکسای من ﴾
﴿ ساغری از غم و محن عشقش داشت پیش من ❊ گفتم این نمی خورم گفت بخور برای من ﴾
﴿ گفتم بخت بر سرم هیچ کذر نمی کند ❊ گفت چرا نمی نهی سر بکف دو پای من ﴾
﴿ گفتم میکنی مراچند برنج مبتلا ❊ گفت من این نمی کنم میکند این بلای من ﴾
﴿ گفتم از ین بلای تو هیچ کشایشی بود ❊ گفت که این برو بپرس از شه کر بلای من ﴾
﴿ گفتم این بود که من شاه جهان جان شوم ❊ گفت اگر که بر سرت سایه کند همای من ﴾
﴿ گفتم مایهٔ شکر از چه و رنك لعل و کل ❊ گفت که این بکس مکو از لب دلربای من ﴾
﴿ گفتم میشود که کس باقی جاودان شود ❊ گفت بلی اگر کسی خود بکند فنای من ﴾
﴿ گفتم هست کشتهٔ کو به نمرده باشد او ❊ گفت کسی که جان خود کرده شبی فدای من ﴾
﴿ گفتم کیست کز قضا می نخورد بجز قفا ❊ گفت کسی که در جهان جوید جز رضای من ﴾
﴿ گفتم چند بایدم کرد ثنای این و آن ❊ گفت برو د کر مکو هیچ بجز ثنای من ﴾
﴿ خسرو و شهریار تو نیست بغیر من کسی ❊ دردل خویش ره مده غیر من و هوای من ﴾
﴿ گفتم اگر چنین بود هجر تو می کشد مرا ❊ کیست بسوی حضرتت هادی و رهنمای من ﴾

(گفت)

﴿ گفت بهر زمان کسی بود و نباشد اینزمان ❊ غیر کسی که باشد او معنی هل اتای من ﴾
﴿ گفتم ازین بمن بیا روش و خوبتر بگو ❊ گفت بیا بگویمت مهدی مرتضای من ﴾
﴿ گفتم پس کجاست تا من بروم بسوی او ❊ گفت بهیچ جا مرو جز بدر سرای من ﴾
﴿ گفتم کز سرای خود نیز بمن نشان بده ❊ گفت نشان نمیدهم داند آشنای من ﴾
﴿ گفتم آشنات کو تا شوم آشنای او ❊ گفت کسی که میدود روز و شب از قفای من ﴾
﴿ عاقبت او سر مرا بست بدین فریبها ❊ رفت و نکرد هیچ او رحم بوای وای من ﴾
﴿ وای بمن که یار من سنگدل است و در دلش ❊ هیچ اثر نمیکند گریه و هایهای من ﴾

﴿ منتخب از کتاب گنج گهر ﴾

﴿ جان من است و جان جان آن من است و آن آن ❊ با همه این نشانها کس ندهد از و نشان ﴾
﴿ گاه دود ز پیش رو گاه دود به پشت سر ❊ گاه رود میان دل گاه شود درون جان ﴾
﴿ نه بدل است و نه بجان هم نه به پیش و نه به پس ❊ دلبرکی است لایری لعبتکی است لا مکان ﴾
﴿ گاه گهی ز جانبی آید و چشمکی زند ❊ تا بهوای او شوی خیره بهر طرف دوان ﴾
﴿ بوسه فشاند از لبی تا تو دوی بسوی او ❊ جلوه نماید از رخی تا تو روی بسوی آن ﴾
﴿ دوش بگوشه‌ئی خواند مرا بسوی خود ❊ رفتم و داد بوسهٔ گفت منم یقین بدان ﴾
﴿ گفتم هستی این تو لیك این نبود مقام تو ❊ یکدم دیگر از دگر جای همی شوی عیان ﴾
﴿ گفت که راست گفتی این رفت بطاق ابروئی ❊ گفت نگاه کن ببین قبله شده ستم و کمان ﴾
﴿ گفتم هم کمان که نك جای دگر همی روی ❊ رفت بزلف و عارضی مشك نمود وارغوان ﴾
﴿ باز بجلوهٔ دگر شد بدرون جامهٔ ❊ گشت چو گوی عاج و زد جان و دلم بصولجان ﴾
﴿ گفتم باش و بیش ازین خیره مکن دل مرا ❊ گوش نکرد و رفت و شد در دو لب بتی نهان ﴾
﴿ من هم زود از پیش بردر آن دو لب شدم ❊ جسته نشان باش را بسته بر آن لب و دهان ﴾
﴿ چشم بهم نه ایصنم تا که ز راه چشم تو ❊ می نگریزد او و من خشم کنم بجادوان ﴾
﴿ چشم نمی‌نهم بهم تا تو ز چشمهای من ❊ آب حیات نوشی و یابی عمر جاودان ﴾
﴿ او که تو از پیش دوی نیست میان لب مرا ❊ رفت و کنون که داندی کو بکجاست اینزمان ﴾
﴿ گفتم کای عجب مرا گول حساب میکنی ❊ هست همان که میکند از لب تو همین بیان ﴾
﴿ گفت بدین سخن سرت بر سر دار میرود ❊ گفتم ازین ضرر مرا نیست که هست سود زیان ﴾
﴿ گفت من و تو کیستیم ایعجبی بیا بگو ❊ گفتم من توام تو من لیکن هر دو کان همان ﴾
﴿ ماو توئی بهل ببین ماند هیچ غیر او ❊ اوست که گشته ماو تو ماو تو کیستیم هان ﴾

﴿هستی هر چه بنکری نیست بغیر ذات حق ٭ بهتر از ین نشان کسی می ندهد ز بی نشان﴾
﴿بو نصر این سخن بدل داشت نهان بسالها ٭ کفت و بدین سخن کند نصرت آخر الزمان﴾
﴿من ز زره جنون کهی سازم ازین چکامه‌ها ٭ غافل شیخ دان و بس خواصه که شد چکامه‌خوان﴾
﴿شیخ بخانه نغمها میکند و سرودها ٭ دارد چنك و رودها باده‌ده است و می‌ستان﴾
﴿خشکی زهد شیخ ما آب عنب ببرد و نك ٭ تر تلالا تلا تلا خواند در چمن جهان﴾
﴿خادم خانقاه او خدمت تند میکند ٭ وان پسران دلبرش رقص کنان ببوستان﴾
﴿هریك دست دلبری دارد و میچمد همی ٭ باده بدست و می خوران بر رخ یار دلستان﴾
﴿مصطبه کشته مدرسه جسته ز بند و سوسه ٭ شیخ نشسته شد و خوش سال بصد و لی جوان﴾
﴿خرقه برهن چنك و نی جام بدست و لب بمی ٭ کوید چند تا بکی ماند جان و دل نوان﴾
﴿ابر کرم ز رب همی بارد روز و شب همی ٭ عیش کن و طرب همی دوست بخواه و غم بران﴾
﴿یارب شیخ ما چنین خوب چکونه شد مکر ٭ پیر مغانش ساغری داده برای امتحان﴾

﴿ منتخب از کتاب زبدة الآثار ﴾

﴿جهان بشاه جهان خرم است و آبدان ٭ همیشه دولت او سبز باد و بخت جوان﴾
﴿بفر و رای چو اسکندر است و افریدون ٭ بعزم و عدل چو کیخسرو است و نوشروان﴾
﴿اکرچه نیك چو آثارهای او نکری ٭ چنو نبود و نباشد کس از ملوك جهان﴾
﴿بملك از اثر عدل اوست در هر شهر ٭ هزار باغ ارم بیش و روضهٔ رضوان﴾
﴿مکر ندیدی آثارهای شاه بری ٭ ز قصر و کاخ و بناهای بر تراز کیوان﴾
﴿کنون در او شتر و پیل بر همی کذرد ٭ نه پیلبان بهراس و نه مرد اشتربان﴾
﴿شنیده‌ام که از ین پیش صد هزار افزون ٭ بباد داد است این راه مردم و حیوان﴾
﴿کر از فرازش جانداری او فتاد به شیب ٭ نصیب کرکس و کرکان و راشدی ستخوان﴾
﴿و راز نشیب کسی خواستی شدن بفراز ٭ به نیم راه ز بیم از تنش بر آمد جان﴾

﴿ از زبدة الآثار ﴾

﴿کلار دشت بود لختی از بهشت برین ٭ ایا کسی که نمیدانی این بیا و ببین﴾
﴿چه در بهشت بود کان نه اندرین دشت است ٭ ز سلسبیل و کل و سرو و لاله و نسرین﴾
﴿بطبع بود است اینجایکه چنین خوش و خوب ٭ و یا بفر شهنشاه کشته است چنین﴾
﴿نکو بد است و نکوتر شد است از فر شاه ٭ که فر شاه جهانرا کند بهشت آئین﴾
﴿سرای پردهٔ شاه اندر و کشیده بپا ٭ خیام لشکر بر کردش از یسار و یمین﴾

(چنانکه)

(چنانکه گوئی برگرد آفتاب سپهر ٭ ستاره هست فروزان چو زهره و پروین)
(بساط شاه دراو بین کرده اند و بناز ٭ نشسته شاه در آنجا بکرسی زرین)
(چنانکه گوئی جمشید برنشسته به تخت ٭ ستاده پیشش میران بافر و تمکین)
(یکی بدست زبو نصر دفتری دارد ٭ همی بخواند و شاهش همی کند تحسین)
(همی چه خواند خواند که روزگار ملك ٭ همباره باد چو اردی بهشت و فروردین)
(درابرویش نفتد چین و خاطرش خوش باد ٭ بدانچه کرده درین راههای پرخم و چین)
(گران نکرد که یارستی ایدر آمد شاد ٭ بدیدی این چو بهشت برین هوا و زمین)
(بلی بباید بگذشتن از صراط و سپس ٭ همی رسید بشادی بسوی خلد برین)
(هزاربار بدان راه سخت تر ز صراط ٭ که مان خدای خبر داده در کتاب مبین)
(چنان بفر ملك صاف شد که بگذشتند ٭ ثواب کار و بزه کار از و همی همکین)
(نه کاین مقام بهشتی بود که هست دراو ٭ دوگونه مردم زاهل شمال و زاهل یمین)
(بدین ره و سفر این نکته راست گشت بشاه ٭ که میرسند زشه مردمان بعلیین)
(بفر شاه گنه کار و مرد نیکوکار ٭ بهشتی اند و گذر کرده انداز سجین)
(دعای شاه براین هردو قوم فرض بود ٭ اگر زاهل گمانند اگر زاهل یقین)
(بیاز عاشق مسکین خویش پند نیوش ٭ ایا نگار دلارام آفتاب جبین)
(بشادی دل ما چنك ساز و شعر بخوان ٭ پی دعای ملك حمد و سورهٔ یاسین)
(خدای چشم بداز شاه ما بگرداناد ٭ که شه چنو نه بروم اندرون بود نه بچین)
(بگنج ورنج کند کوهسارها هموار ٭ به پتك آهن و پولاد واره و متین)
(زسنك وچوب بره برشبیکها سازد ٭ هم ازدو سو پی آرام دل کند پرچین)
(که هیچ دل نه طپد چون از و گذاره کند ٭ وگر پلنك به بیند براه و شیر عرین)
(کدام شاه چنین مهربان بود برخلق ٭ گر از ملوك کهین ورز خسروان مهین)
(که گنج پاشد و بیرون بردزدلها رنج ٭ بعقل کامل و حکم روان و رای متین)
(بکوه گفتم امروز فخر شاهان کیست ٭ صدای خویش برآورد و گفت ناصر دین)
(بمن نگر که من از فر او همی دارم ٭ سلب زلعل و زفیروزه پوشش و بالین)
(به تیر ماه دمم صد هزار لاله و گل ٭ چو روی خوب بتان خوب و دلکش و رنگین)
(ملك چو سوی من آید من از نشاط رخش ٭ هزار ماه فزونتر نمایم و پروین)
(دعا کنم که بماناد این ملك جاوید ٭ سپهر زیر رکاب و جهان بزیر نگین)

(تنش درست و دلش شاد و خاطرش خرم ٭ نهاده بختش بر اسب فتح و نصرت زین)

از زبدة الآثار

(بدین خوشی که همی بارد از هوا باران ٭ شگفت نیست که گردد جهان چو باغ جنان)
(بماه تیر که خورشید تفته دارد خاك ٭ چنانکه آب شود گردران نهی سندان)
(ز آب ابر چنان خاك گشته تازه و تر ٭ که ماه تیر تو گویی بود مه نیسان)
(بفر شاه شد این یا بطبع هست چنین ٭ بطبع نیست که هست این بفر شاه جهان)
(پی نثار ملك بحر در و گوهر خویش ٭ بدست ابر فرستاد و نام او باران)
(بشاخهای درختان نگر که هر یك را ٭ بدامن است بسی در و گوهر غلطان)
(که گر ملك بخرامد بزیر شاخ بسرش ٭ پرا کنند و بشادی شوند دست زنان)
(زمین و کوه بشاه است اینچنین خوش و نیك ٭ هم ار نکوتر و خوشتر شود شگفت مدان)
(سحاب گوهر بار است و باد عنبر بیز ٭ هوا بهشت و زمین خرم و زمانه جوان)
(برود آب بنالد ببانك نغمهٔ رود ٭ ز شاخ مرغ بر آرد چو باربد الحان)
(ملك چو خسرو پرویز نشسته بر شبدیز ٭ به تیر ببر شکار و به تیغ شیر ژیان)
(بدین شکار که شاهی چه باید کرد ٭ بر اسب شادی باید همی سپرد عنان)
(ز باره باید آمد فرود خوان گسترد ٭ شراب و ران بره بر نهاد بر سر خوان)
(بهر تذرو که شه میزند به تیر خدنك ٭ گرفت ساغر و نوشید و کرد استحسان)
(بهر دشت ملك بوسه خواست از لب دوست ٭ گرفت و داد بجایش بشاه جان و روان)
(ز دوست بوسه ستاند بشاه جان بخشد ٭ کسیکه از خرد واری اندر وست نشان)
(من این همی کنم و کی زیان کنم که شوم ٭ بشاه جان افشان و ز دوست بوسه ستان)
(چو جان فزاید هر بوسهٔ که بخشد دوست ٭ ز جان فشاندن بر شاه کی شوم ترسان)
(بیاد باده بیار ای نگار شیرین لب ٭ درین شکار که نغز خسرو ایران)
(بنرم نرم بد نیسان که ابر بارد نرم ٭ تو نرم نرم یکی بزم ساز و شعر بخوان)
(چکامهای دل انگیز زبدة الآثار ٭ بدست آر و از آنها بزن همی دستان)
(ز راه پرخم و چین هزار چم غزلی ٭ بیار و زلف پر از چین و خم همی افشان)
(هوا پر از شکن و خاك پر ز عنبر کن ٭ که خیره گردد چشم خرد در این و در آن)
(ز شادمانی اسبان بر قص آمده اند ٭ چه جای آنکه تذروان و آهوان همکان)
(یکی نشاط درین دشت کن که درنك و پلنك ٭ ز که بدشت گرایند و خدمت سلطان)

(نکه)

(نکه کنند وبه بنندزلف وابروی تو ٭ درین شکار که شاه چون کمند وکمان)
(شکار شاه ددودام وزین کمان وکمند ٭ تومی شکار کنی خاطر ودل انسان)
(مکر ندانی فرمان شاه شد که کسی ٭ شکار نشکرد ایدر باشکار ونهان)
(ترا کمان وکمندی چنین و میترسم ٭ بی شکار دل خلق بشکری فرمان)
(یکی بشاه بکوید که در شکار کهت ٭ شکار کردبت دلفریب خواجه فلان)
(ملك بخواند ودستت به بندد وبمنت ٭ دهد که آرم در بند سازم وزندان)
(نه‌حکم شاه توانم که برنهم بزهین ٭ نه‌دل دهد که به بندم ترابه بند کران)
(چه کردبایدم آنوقت جزکه پنهانت ٭ بیارم وکنم اندر بزیرجامه نهان)
(زچاك پیرهن آرم برون سر زلفت ٭ بدوش وسینه و پایت برافکنم دامان)
(بدین روش کنمت بند تا ملك کوید ٭ رهاش کن بستان مزد دست زندانبان)
(چه مزددست ستانم شکرستانم ومی ٭ می ازکجازلبت شکر از کجا زدهان)
(ازان دهان ولبت چون شکرستانم ومی ٭ بسی بشعر کنم وصف آن لب ودندان)
(چه کفت خواهم کویم لبت عقیق بدخش ٭ همان دو رشتهٔ دندانت لؤلؤ عمان)
(اکر که لؤلؤ عمان همی فریبد دل ٭ وکر عقیق بدخشان بمرده بخشد جان)
(عقیق ولؤلؤ هرکز کسی نشان ندهد ٭ که مدح شاه بشیرین لبی کنند بیان)
(خدایکان ملوك زمانه ناصردین ٭ که شاه شیر شکار است وشیرشاه نشان)
(بروزکار اثرها بسی ازوست بجای ٭ زکاخ وباغ وخیابان ودرکه وایوان)
(به ازهمه اثرش این اثربود که نمود ٭ رهی زبحر خزر صاف تا در طهران)
(چنانکه درشب تار ارازو خرامد کور ٭ نه کج رود نه‌درافتد نه ماند او حیران)
(اکرچه‌دارد سیصدهزارچین وشکنج ٭ زهرشکنجی وپیچی رود خوش وخندان)
(رهی دکر کند امروزرای اوروشن ٭ زطالقان بری از بهر راحت دهقان)
(وزین طرف بسوی بحرمیکند همموار ٭ چنانکه کرد بچالوس پیش ازین زمستان)
(کراین ره‌ازلب دریا کشدبساحت ری ٭ چنانکه راه سیه پیشه وره اوشان)
(کلاردشت چولندن شود خوش وخرم ٭ نهندروی بدو خلق روس وترکستان)
(بیاورندو فروشندوپس خرند وبرند ٭ متاع خویش ومتاعی که‌ایدراست آسان)
(نه‌دیرزود هم اززرع وهم زدادوستد ٭ کلاریان همه کردندباسرو سامان)
(بسرنهند همه‌شارهای بلغاری ٭ ببرکنند همه‌دیبهای هندستان)

(بجای ارزن تریاك وزعفران كارند ❊ بجای زرت نسرین ولالهٔ نعمان)
(سه كارمایهٔ آبادی است درهمه جای ❊ زراعت است وتجارت سه دیكر اوكان)
(چوراه بسته ومردم ازین سه بی خبرند ❊ چكونه سود برند ازنجاست چارارکان)
(ملك بدین ره اگر بركشاید ازاین خاك ❊ هزار چشمه سودش شود بملك روان)
(چكونه راه كشاید چنانكه ازدریا ❊ چوچرخ گردون گردون همی شود گردان)
(وراز بخار نكردد زاسبها كردد ❊ كه اینچنین همه شاهان كنند در كیهان)
(چوراه ملك بدریا ودشت صاف شود ❊ نماند ایچ زمینی بمملكت ویران)
(بدین عزیمت خود شاه راسخ است چو كوه ❊ نه دیر زود كند هر خرابی آبادان)
(چنان شود كه درایران كسی نشان ندهد ❊ اگر بخواهی یك مرز دیدخارستان)
(چنان كجاكه نوشیروان كه رای ازهند ❊ سفیر كرد واز وخواست زر همه ستان)
(چه كرد كسری كنجور خواست وزكنجش ❊ دود سته بستهٔ خرتوب برد درایوان)
(كجا بداز پدرانش بكنج در مخفی ❊ بحقهٔ زرو قفلی نهاده سخت بر آن)
(كه زین كیاه بملك شما بدست آید ❊ وپانه كفت بهند این فزون ودر برمان)
(چه گفت كسری گفت این بهر كجا روید ❊ نمی هلد كه زمین را كسی كند عمران)
(اگر بملك من این روید اززمین جائی ❊ زنم بدار همان حكمران او بزمان)
(بكو برای نخست اینچنین كیاه برآر ❊ زملك خویش وسپس كن طمع بدینسامان)
(ملوك مملكت اینكونه داشتند وملك ❊ ازان ملوك بحكمت مه است چون لقمان)
(چكونه مملكت خود نمی كند آباد ❊ اگر فلان بمثل منكر است بابهمان)
(یقین كه مملكت خویش را بیاراید ❊ برای روشن وعزم درست وامر روان)
(زطالقان بری ازكوه ودره هرچه بود ❊ چوروی آینه همواره سازدو یكسان)
(چوسودها كه فزاید بپادشاهی خویش ❊ فزون از انكه بماندش نام جاویدان)
(مرا امید كه سال دكر بموكب شاه ❊ بدین ره آیم باعز وبخت و تخت روان)
(رهی كه مور نیارد درو كذشت ازبیم ❊ چنان شود كه بیاریم پیلهای دمان)
(بهپشت هریك از آنها نهاده زرین مهد ❊ دراو نشسته بزركان عهد وخرد وكلان)
(یكی بیاید و دیكر رود چنانكه زهم ❊ دونیزه فاصله دارند رهروان بمیان)
(بفرشاه بدینسان رهی كه میكویم ❊ نكفت نی كه بسی ساخته است شاه چنان)
(ولیكن این ره از آنها بسود خوبتراست ❊ اگر مقدر كرده است ایزد سبحان)

(بلی)

(بلی اگر که نه تقدیر ایزدی باشد * نه آب خواهد آمد بدست مرد ندنان)
(برای ودانش وتدبیر بنده شیبانی * گمان بدم که بزیر آرم ازفلک کیوان)
(چو بر مخالف تدبیر بنده بد تقدیر * چنانکه دیدی بودم همیشه سرگردان)
(بسال شصت وبسی رفته درفراز ونشیب * ز روزکار بسا دیده محنت وخذلان)
(زفضل وشعر مرا هیچ سود و بهره نبود * ازآنجهة که مقدر چنین بد از یزدان)
(نه من که خوبتر از من بسی بدانش وفضل * بدندو در بدری بود قسمت ایشان)
(اگر بیاری تاریخ روزکار بدست * بدین که گویم برمن نهی نهی بهتان)
(چو خواست ایزدو تقدیر کرده بود که من * بفر شاه جهان نام برفزایم ونان)
(مرا دو اند پی موکب ملك ایدر * چو فتح ونصر کش از پی همیشه هست دوان)
(بخواند شاهم وبستود شعر و خلعت داد * سپس که کرد فراوان نوازش واحسان)
(بفضل خویش خداوند صبر دادبمن * بهر چه برسرم آمد زمحنت وحرمان)
(بعاقبت ثمر صبر فتح بود و ظفر * بفر خسرو برلشکر غم و حدثان)
(هزار شکر که دینم درست وکیش این است * که کار هاست بتقدیر ایزد منان)
(سپس بگوزمن ایند استان که دستانکرد * بزال وزال هم این باز کفت ازدستان)
(جز آنکه آدمی اندر زمانه صبر کند * نیافت خواهد مردردخویش رادرمان)
(اگرچه صبر همان به که فضل حق دهدت * که صبر کردن بی فضل حق چگونه توان)

ازلآلی مکنون

(شکر زمصر چرا آورند و مشك از چین * که بالب تو وزلفت نه آن بکار و نه این)
(صبا ازلعل تو باشد همواره شکر بیز * هوا ببوی تو گردد همیشه مشك آگین)
(دگر بهار نیاید بهار مارخ تست * که گونه گونه گل ولاله دارد و نسرین)
(کسی که روی تو دیده است هیچگاه اورا * نیاز نیست باردی بهشت وفرور دین)
(بهشت روی توزاردی بهشت ماه به است * که آن گل آردو این مل بگل نموده عجین)
(نه فرودین رانقش ونکار عارض تست * نه بابر تو همی بر زند بهشت برین)
(نه نیز رضوان چو نروی وقامت تو بخلد * درخت طوبی پرورده است وحور العین)
(نه آفتاب کند چون تو چرخ راروشن * نه نوبهار کند چون توخاك را رنکین)
(تو آن بدیع جمالی که جمله ماهرخان * نهند پیش تواز فخر روی خود بزمین)
(ازین مهان کسی ازتو نکوتر است که او * بخاك درگه شاه زمانه سوده جبین)

﴿سپهر دولت و خورشید عز و بحر جلال ❊ ابو المظفر شاه زمانه ناصر دین﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ رفت مه روزه و در آمد نیسان ❊ کار دگر گونه گشت و حال دگر سان ﴾
﴿ نوبت شادی رسید و خوردن باده ❊ گاه عبادت گذشت و خواندن قرآن ﴾
﴿ فرش ستبرق فکند باد بصحرا ❊ نقش خورنق نمود ابر ز بستان ﴾
﴿ باغ بنفشه گشود طبلهٔ عطار ❊ شاخ شکوفه نمود کان بدخشان ﴾
﴿ کبك نواهای نو زند بسر کوه ❊ آهو ز قصد بدان نوا به بیابان ﴾
﴿ برد مد از شاخ دسته دسته گل سرخ ❊ خواند بر آن هزار دستان دستان ﴾
﴿ سرو بکردار نوجوان نوآئین ❊ دامن در باغ بر فشاند هز مان ﴾
﴿ نرگس چشم گشوده باز بهم بست ❊ بسکه برو سر و گرد ریخت ز دامان ﴾
﴿ باغ دبستان شد است و مرغان بر شاخ ❊ صف بصف اندر چو کودکان دبستان ﴾
﴿ لفظ مکرر همی کنند همه روز ❊ تا شود آن لفظ بر ایشان آسان ﴾
لفظ اگر چند سخت باشد و دشوار ❊ آسان گردد چو کس بگوید چندان ﴾
﴿ از اثر عکس برك لالهٔ سوری ❊ لعل شود ناچکیده قطرهٔ باران ﴾
﴿ آب شمر شد زباد جوشن داود ❊ سار چو داود بر کشید است الحان ﴾
﴿ ایدون بر لحن سار خورد چه باید ❊ آبی کش چشمه نیست جز خم دهقان ﴾
﴿ از کف ماهی بـبوی نافهٔ تبت ❊ بر رخ ترکی بروی لالهٔ نعمان ﴾
﴿ رنگین آبی چنانکه سرخ کند لب ❊ روزی اگر نام او بگوید انسان ﴾
﴿ ورش به بینی بجام زرین گوئی ❊ زهره بود درمیان مهر در فشان ﴾
﴿ باد اگر بوی او برد سوی هامون ❊ هامون گردد بخرمی چو گلستان ﴾
﴿ کاخ در آبان شود چو باغ بنوروز ❊ زو بفشانی اگر بکاخ در آبان ﴾
﴿ مشکوی از بوی او چنانکه تو گوئی ❊ حور در او مشك ترفشاند به آبان ﴾
﴿ گر حبشی زاده جرعهٔ بخورد زو ❊ در نظر آید بچهر بچهٔ خاقان ﴾
﴿ ور بشبستان بریش گوئی خورشید ❊ آمده باماه و مشتری بشبستان ﴾
﴿ دیو اگر چهرهٔ خود بشوید دروی ❊ روش نماید بچشم تاج سلیمان ﴾
﴿ هر که با نگشت با کسیش نماید ❊ بر دمد از ناخنش زبر جد و مرجان ﴾
﴿ شاد کند هر کجا تنی است پراندوه ❊ جمع کند هر کجا دلی است پریشان ﴾
﴿ دردهن شیر نر کند دم خود را ❊ روبه اگر یاد از و کند به نیستان ﴾

﴿ هر چه نهان زمانه‌هست به بیند ٭ بر اثر نور او اگر برود جان ﴾
﴿ آدم اگر زوبباغ جنت خوردی ٭ هیچ نخوردی فریب طاوس وشیطان ﴾
﴿ نزد فقیهان اگرچه خوار چو خاراست ٭ نزد حکیمان زکل عزیز تراست آن ﴾
﴿ بیناد رکارها غلط نکنند هیچ ٭ کورچه داند بهای لؤلؤ غلطان ﴾
﴿ کاش که دهقان بچرخ زهره نهفتیش ٭ تانه بدو دست یافت هر خس ونادان ﴾
﴿ عاقل هفتاد ساله در طلب او ٭ جامه ودستار خود نهد بگرو کان ﴾
﴿ مرد خرد منداز آنش گفت ننوشید ٭ زانکه خرد زو گشفته گردد وحیران ﴾
﴿ هر نظری تاب آفتاب نیارد ٭ چشم منه بیهده بچشمهٔ رخشان ﴾
﴿ هر جا کانجا ازوبتابد نوری ٭ دردل اندیشه کرد نتوان پنهان ﴾
﴿ ویدر اندیشهٔ من آنکه همیدون ٭ رخت بستان برم زصفهٔ ایوان ﴾
﴿ زوبکشم یك دوجام وشادنشینم ٭ پیش نمانم بکاخ خسته و پژمان ﴾
﴿ وزسر شادی زخامه مدح ملك را ٭ بروزق یاسمین نویسم و ریحان ﴾
﴿ خسرو منصورشاه ناصردین کوست ٭ انکه رسد نصرتش همیشه زیزدان ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ شاه من آموخت است این رسم وخوی ازماه من ٭ یا که خودآموخت اینهاماه من ازشاه من ﴾
﴿ رمز الناس علی دین الملوك اربشنوی ٭ سربسر آئین شاه است این که داردماه من ﴾
﴿ وربگوئی شاه من هم محو درماه من است ٭ پس زدست شاه من بیهوده باشد آه من ﴾
﴿ برمن اینها جمله زان ماه است کافکندآتشی ٭ عشق عالم سوز اودرخانه وبنگاه من ﴾
﴿ گربسوزدورنه سوزد نیست جز او فتنهٔ ٭ گر براه آرد مرا ورخود به بندد راه من ﴾
﴿ چون من آگاهم که هر جا فتنهٔ خیزدازوست ٭ ازجفا خواهد بسوزد خاطر آگاه من ﴾
﴿ صاحب جمع ای پریشانی من ازموی تو ٭ یك سخن باشاه خود میگوی بر دلخواه من ﴾
﴿ چون ندارداز تو الله هیچ فتحی رادریغ ٭ چون دریغ آری تو لطف خودز فتح الله من ﴾

﴿ از مقالات سه گانه ﴾

﴿ چرا بخون نباشد آشنای من ٭ که بار بست و رفت آشنای من ﴾
﴿ چراروان نگرددم زتن روان ٭ که آسیا بگردد از بکای من ﴾
﴿ کسیکه یافت خواهداو همی مرا ٭ بگو بکشتی آید از قفای من ﴾
﴿ چنانم از فراق آن همه زمین ٭ که ماه چرخ گرید از برای من ﴾
﴿ زبیم آن که آه من بسوزدش ٭ فلك نگردد از بر سرای من ﴾

﴿ دلم چونای پرنوای وهر دمی ☼ غمی نواست زیر هرنوای من ﴾
﴿ فلك که صدهزارنای غم زند ☼ نیارد استماع کرد نای من ﴾
﴿خمیده پشت گشتم ازغم آن چنانك ☼ نشان سر بود بجای پای من ﴾
﴿وزین سپس چوکام خواهمی زدن ☼ بن مژه بود سر عصای من ﴾
﴿ چو شد سیه قبای بخت من زغم ☼ زخون دیده سرخ شد قبای من﴾
﴿ جهان مصاف سور بودیکسره ☼ زبسکه هوی هوی وهای های من ﴾
﴿ چوجایگاه سوك شد کنون همه ☼ ز بسکه آه آه و وای وای من ﴾
﴿ رسید عیدو رفت یاروای عجب ☼ نشاط خلق بین که شد عزای من ﴾
﴿فزود شب بروز وروز وشب همی ☼ فزود کرددد انده و عنای من ﴾

﴿ از فتح وظفر ﴾

﴿ بماه آذراندر کف چه باید آب آذر گون ☼ که بفسردند آب وآذر اندر فرغر و کانون ﴾
﴿چو کوه وشیخ خز وسنجاب میپوشند اندر بر ☼ چرا شاخ ای شگفتی جامه از تن میکشد بیرون﴾
﴿بکام اندرش پنداری نفس بفسرده ازسرما ☼ هزار آوا که می نارد سخن داداز دهن بیرون﴾
﴿بگونه لاله باید داشت ایدون آبی اندر کف ☼ که گونه گیرد از عکسش هزاران رنك گوناگون﴾
﴿هم ازسرما بباید آتشین آبی بجام اندر ☼ که ایدر باشد وزو زهره گردد گرم در گردون﴾
﴿درفش گاویانی بد درخت ازبار و برك وگل ☼ چنان چون بوستان خرمتر ازدرگاه افریدون﴾
﴿چنان کایدون زهرسو برف شد ریزان بدانسختی ☼ که گوئی شیرمیدوشند از پستان برمایون﴾
﴿زکرباس سفید ایدون جهان یك پیرهن دارد ☼ که غارت کردش آن چندین لباس اطلس واکسون﴾
﴿چنان گشت است گیتی کاندرو حیران فرومانده ☼ روان بوعلی سینا و جان پاك افلاطون ﴾
﴿ کجا شد انکه باغ وراغ بد پردیبهٔ ششتر ☼ کجا رفت انکه بستان بود همچون صحف انکلیون
﴿نگارینا اگر حال جهان دیدی دگر گون شد ☼ مدار انده که خواهد گشت باز اینحال دیگر گون﴾
﴿دم روح الامین باد نوروزی بفیروزی ☼ درختان را چو مریم سازد آبستن بیك افسون﴾
﴿همان عیسی صفت باد بهار وابر آز اری ☼ دهد این مردکان را زندگانی درکه وهامون﴾
﴿توایدون جام می برگیر و منزل در شبستان کن ☼ گلستان کن شبستانرا بجام و عارض گلگون﴾
﴿سپس بشنو چنان کز بلبل اندر گلستان نغمه ☼ زشیبانی مدیح شاه فرافزای عزافزون ﴾
﴿ولیعهد ملك شاه مظفر آنکه نصرت را ☼ کند شمشیر او پیوسته با فتح وظفر معجون﴾

﴿ از فتح وظفر ﴾

(من پيرم و جوان و ازانم همی غمين * کز فصل مهرکان برمد ماه فرودين)
(شرمنده ام هميشه بنزديك اوبلی * پيراز جوان بود بهمه‌کار شرمکين)
(هرچند او دريغ ندارد زمن دواب * ليك ايدريغ سست شدم دست لاله چين)
(صد بوسه ميبرم كه نهم بر دهان او * از ضعف وسستی افتديك نيمه بر زمين)
(وا كنون كه‌قامتم چويكی حلقه‌شده‌است * آن خوبتر كه از لب لعلش كنم نكين)
(برمن چنانكه‌شير بر آهوست چيره‌زانك * من سست وناتوانم واو فربی وسمين)
(منت خدايرا كه مراهم درين جهان * خانه بهشت كرده وهمخوابه حورعين)
(ليك‌ای شكفت‌قصه‌شنيدم كه دربهشت * كردد جوان چو پير بحوری شود قرين)
(من چون قرين حوروسرايم بود بهشت * هان ای جوان بكوی كه پيرم چراچنين)
(من پيرم او جوان و بس افسوسها خورند * پيران چو بنكرند جوانان ناز نين)
(دوش آن تنش بديدم و چشمم نداشت نور * پنداشتم كه هست مكرتل ياسمين)
(گفتم بر آن بغلطم و بوئی برم از آن * كز ياسمين شكفته شود خاطر حزين)
(دو گوی سيم ديدم و صد صولجان مشك * بر گرد گو يها به يسار اندر ويمين)
(گفتم نه تل ياسمن است اين مكر كه هست * ميدان گوی بازی سلطان راستين)
(شاه مظفر انكه بتدبير ورای او * آراست كرد كار همه كارملك ودين)

ازفتح وظفر

(سرو بالای من فرخ رخ فربه سرين * نازا گردارد سزد كوهست ماهی نازنين)
(از رخش گوئی عيان گشت است ماه و آفتاب * درلبش گوئی نهان كرد است شير وانكبين)
(ميكنند ازدلبران فربه چين قصه‌ها * لعبتی فربه چنين نشنيده باشد كس بچين)
(كی بچين هر گز كسی بيند چنين ازچينيان * دلبر لاغر ميان و لعبتی فربه سرين)
(كزميان لاغرش لاغرشود دردل گمان * وزسرين فربهش فربه شود درجان يقين)
(قامتش گوئی بسروی راست ميماندكه كرد * پای تاسر باغبان پنهان ببرك ياسمين)
(كرنديدی خرمن نسرين وكل دربوستان * درشبستان نكار من روو اورابين)
(ورهمی خواهی كه‌ازكل صوت بلبل بشنوی * گوش كن تابرتوخواند مدح شاه راستين)
(انكه‌درمهدش پدرنام وليعهدی نهاد * تاجهان‌درعهدا وشدخوشتراز خلدبرين)
(هم‌زرای‌او همی‌شاهنشهی گيرد جمال * هم بفر اوهمی برآسمان نازد زمين)
(دولت‌ودين رافزايد فروعز كاندرجهان * خسروی انكشتری باشد وليعهدی نكين)

(آفرین باد ابران فرخ فرفرخ جمال ☼ کافتاب از چرخ میخواند بدو بر آفرین)

از فتح وظفر

(ازچه بهند میروی وزچه سفر کنی بچین ☼ خیز و ببوستان بیابت نکو وشمن ببین)
(شاخ درخت نسترن زهره نماید و پرن ☼ آب بجو شکن شکن چون سر زلف عنبرین)
(آهوی مشك سبزه جو برلب مرز و طرف جو ☼ مشکین میکند سرو رنگین میکند سرین)
(کبك بکوه برچمان لاله گرفته در دهان ☼ باش چو شاخ ارغوان سینه چو برك یاسمین)
(ابر چو مرد محتشم دست گشاده بر کرم ☼ شاخ کند پر از درم دامن وجیب و آستین)
(خوش بچمند رنگها گرد بگرد سنگها ☼ وان رمهٔ پلنگها هیچ نیند در کمین)
(وان گلهٔ گرازها جمله چمان بنازها ☼ یك بدگر رازها سخت نکو و نازنین)
(زیر درخت سروها خفته بهم تذروها ☼ راست بسان پردها ازبر چرخ هشتمین)
(با همه خرمی جهان هست چو جان همی جهان ☼ ای تو به از جهان و جان خیز بباره برنشین)
(صبح بدشت و راغ رو چاشت بگشت باغ رو ☼ درشب باچراغ رو روی گل وسمن ببین)
(چون گذرد جهان چرا او تو خفته در سراه غم خوری وبغم مرا خرقه دری و پوستین)
(خرقه و پوستین مدر عقل مکوب و هش مبر ☼ خیز بباغ برگذر باده بخواه وگل بچین)
(سرو گلی و مر ترا جای ببوستان سزد ☼ گنج نهٔ که بایدت کرد بخانه بردفین)
(شاخ بهی توئی و من واز تو بهی ندیده ام ☼ کز لب خود شکر دهد وز سخنانش انگبین)
(بالبی اینچنین چرا مدح نگوئی وثنا ☼ برملکی که ایزدش کرده خدیو راستین)
(شاه مظفر آنکه زو فتح وظفر فزود وفر ☼ راست چنانکه رای او داد بها بملك دین)

ازفتح وظفر

(عاشقم برفربهی تادیدم آن فربه بدن ☼ فربه فرخ چنین نزچین برآید نزختن)
(گر بسایم سینهٔ خود برسرین فربهش ☼ سینه ام گردد تل نسرین و باغ نسترن)
(فربهی گوئی که با او زاده است از کودکی ☼ هر دو باهم خورده استندی زیك پستان لبن)
(هر دو باهم عشق میورزند روز و شب و زانه آن نکار او را نمی سازد جدا از خویشتن)
(من فراوان فربهان دیدستم اندر روزکار ☼ فربهی چون او ندیدم جان در افزاید بتن)
(هم نه تنها فربهی او بتن درجان فزاست ☼ یاد وصل او همی در پشت غم آرد شکن)
(من همی هرشب بیاد آن تن فربه بخواب ☼ خرمن گل بینم و تلهای نسرین و سمن)
(فرخ آنکس کاینچنین فرخ رخ فربه تنی ☼ می تواند جای باخود داد دریك پیرهن)

(بس)

(هیچ عاشق راچومن اکنون نباشد درجهان ※ اینچنین لاغر میان معشوقهٔ فربه بدن)
(عشق اواندر دلم هرلحظه افزونترشود ※ هرزمان کزفربهی او همی گویم سخن)
(بس دریغ است اربدان فربه تن فربه سرین ※ می نساید سینه ودست ولب ودندان من)
(تابرآید ازبن هر موی من صد آفرین ※ برچنین فربه تنی فرخ رخ وزیباذقن)
(فربهی بگذاروآن فروبهی بین کاینزمان ※ ازبهان زوبهتری هرگزنباشد درزمن)
(زانکه ازمن دربهای بوس خودنستاند او ※ جز ثنای خسرو لشکرکش لشکرشکن)
(آنکه تااورا پدرعهدولوای ملك بست ※ ملك ایران فرخی بفزود برباغ عدن)

از فتح وظفر

(تاتن فربی اودیدستم اندر پیرهن ※ عاشقم برخرمن نسرین وگل یاسمین)
(یکره ارسایم بدست آن سینه وساق وسرین ※ تاقیامت دست من پرباشد ازسیم وسمن)
(گنجها داردزسیم وزر وباشد ای دریغ ※ گرکسی جزمن برآنها سازدایزدمؤتمن)
(زیرپیراهن تنش چون زیرابراست آفتاب ※ وان دوپستانش چودواستاره باهم مقترن)
(فربه اندامش دوروی آئینه چین است لیك ※ دونشان زاشکستگی بینم درآن آئینه من)
(آینه گربشکند کاهیده گردد قدرآن ※ قدراین آئینه افزوداست هرروزازشکن)
(دست من گر برمیان او کمر گردد شبی ※ یك شکنها راتوانم پرده کرد ازمکروفن)
(وان دگر اشکن که هم اندرپس آئینه است ※ هم نکوتانم که درپوشم بدست خویشتن)
(گفتمش ایماه دانی شعرمن شیرین چراست ※ آن لب چون شکرت روزی گرفتم دردهن)
(وربگیرم دربرت چونان که میباید شبی ※ ارغوانم رویدازدامان وگل ازپیرهن)
(روبشوی ازشوی دست ایمه که کی باشدروا ※ چون توبت رونی بجزشیبانی اوراکس شمن)
(من تورا بایم تومن را زانکه ماوتوبهم ※ عشق میورزیم بریادشه لشکرشکن)
(آنکه تا اوراپدر نام ولیعهدی نهاد ※ عزاوشدبی زوال وملك اوشدبی فتن)

ازلا آلی مکنون

(ندانم ازچه همی داردم زمانه غمین ※ مگرکه مسکن غم شددل من مسکین)
(اگر بگردی آفاقرا نخواهی دید ※ دلی بسان دل من همیشه زار وغمین)
(سیاه روز تر من نداشت چرخ اگر ※ بخون دیده نکرد این تن مرارنگین)
(کمان بری که جهان هرچه داشت انده وغم ※ میان جان ودل من نموده است دفین)
(سپس هم آنچه غم واندهش بدست آید ※ دران دفینه فزایدکه مخزنی است حصین)

(بکود کیم همه رنج بودو انده وغم ☼ بدپیری است همیدون مرا همان وهمین)
(مرانه هیچ کناهی بود بکلك وکتاب ☼ مرانه هیچ خطائی بود بدولت ودین)
(چه کفته ام که بباید همیشه بود نژند ☼ چه کرده ام که بباید همواره بود حزین)
(کنه نکرده چرا برمن است رنج وعذاب ☼ خطا نکرده چرامی کشند از من کین)
(نه یوسفی بغلامی فروخته چون اخوان ☼ نه بیژنی بچه اندرفکنده چون کرکین)
(نه مر زمینی از قهر برده ام بسما ☼ نه آسمانی ازخشم برزده برزمین)
(کهی بدستم کردجهان زخلق جهان ☼ کهی شدستم درکوشهای فقرمکین)
(نه در سفرکسی ازمن برنج بود وعذاب ☼ نه درحضرکسی ازمن بناله بود وانین)
(پس ازچه روی چنانم که هیچ روزی نیست ☼ که نیست جان ودل من بدست رنج رهین)
(کله نمیکنم ازبهر آن همی کویم ☼ که مردمان جهان بشنوند این همکین)
(که شصت سال بمن برچنین کذشت جهان ☼ بدابران که بد وبکذرد زمانه چنین)
(نبشته بود قلم برمن این وهرچه قلم ☼ برآدمی بنویسد چه چاره جز تمکین)
(همین که میکنم این قصه هابشاه قلم ☼ نبشته ورنه مراخود کجاست زهرهٔ این)
(امیدم آنکه چوبشنود دادمن بدهد ☼ خدایکان ملوك زمانه ناصردین)
(دریغ باشد چون من کسی بدولت شاه ☼ همیشه باشد جانم نژندودل غمکین)
(که کرچنین نبدی من کتابها کردم ☼ هزار باربه از نوبهار خلخ وچین)
(ولی چه سود که شرمنده کی اهل وعیال ☼ نمی هلد که کنم فرق صادرا ازسین)

از اشعار متفرقه

(هنرجوبدم شصت سال از جهان ☼ پی دانش این سووآن سود وآن)
(زبی دانشان نیز برهر دری ☼ فغانها همی کردمی هرزمان)
(شبی دیدم اندر کتابی دوبیت ☼ پسنددل افتاد ومطبوع جان)
(یکی زان دوبنوشتم ایدرکه کس ☼ اکر خواند آن وارهد زاندهان)
(چوکوراست کیتی چه خیر ازهنر ☼ چوکراست کردون چه سود ازفغان)

از نصایح منظومه

(ای آمده از برای رفتن ☼ بیدار شده زبهر خفتن)
(از بهمن ودی خبردهد کل ☼ آغاز دمیدن وشکفتن)
(این عیب زمانه آشکار است ☼ جاهل رود ازپی نهفتن)

(چون بازدهی چه سود دارد ☼ از حلوان تا حلب گرفتن)
(هر قصه که حرص و غفلت آرد ☼ هرگز نکنند گراشنفتن)
(شیبانی در شباب و شیبت ☼ درها دارد برای سفتن)

از نصایح منظومه

(اگر می بشنوی پندی بگویم ☼ که آن نشنیده باشی از حکیمان)
(لئیمی را که بینی مشته برصدر ☼ مکن هرگز نکوهش از لئیمان)
(وگر بینی که نان عهد کرم نیست ☼ بیاور یاد از عهد کریمان)
(وگر دیدی که دولت ماذ لان راست ☼ نکو گو دولت سام نریمان)
(که شیبانی نه نشنید این واینك ☼ همی گوید پشیمانم پشیمان)

از جواهر مخزون

(تا زلف بت من نگشت لرزان ☼ درشهر نشد مشك وعنبر ارزان)
(ارزان نشود مشك وعنبر آری ☼ بی لرزش آن زلف پریشان)
(ماه است رخ او و من ندیدم ☼ برماه کند مشك سوده جولان)
(نه سرو چنو داشته است کشمر ☼ نه حور چنو یافته است رضوان)
(هر کان دل وتن دید می بداند ☼ درآینه شاید نهفت سندان)
(مار است اگر جعد اوچرا پس ☼ پیوسته دهد بوی عنبر وبان)
(ورعنبر وبان است ازچه معنی ☼ همواره چومار است کشته پیچان)
(جادوست سر زلف او عجب نیست ☼ گردل برد ازدست مابدستان)
(اید لبر من دل چه قدر دارد ☼ جان خواه که گویم بیاو بستان)
(من وقف بتان کرده ام دل اما ☼ جان وقف توای توبه ازدل وجان)
(دل هرکه بخواهد بدو ببخشم ☼ لیکن ندهم جان مگر بجانان)
(این دل بچه کار آیدم که هرروز ☼ بایار نوی بسته است پیمان)
(دو روز بیك جانگیرد آرام ☼ هرگز تودلی دیدهٔ بدینسان)
(هر روز غمی دیگر آورد پیش ☼ نابر ده غم پیش را بپایان)
(یك درد هنوزش نگشته نیکو ☼ دردی دگرش ساخته است پژمان)
(دردی است کنون بردلم که دانم ☼ جز نوش لبش هیچ نیست درمان)
(نوش آن لب بت که لعل نوشش ☼ که گاه ببوسد رکاب سلطان)

(سلطان جهان پادشاه غازی ❊ خورشید همه خسروان کیهان)
(بو نصر محمد شه آنکه تیغش ❊ بازوی ظفر گشت وپشت ایمان)

از جواهر مخزون

(بنفشه زلف من آن سروقد سیم ذقن ❊ همی بنفشه کند گردماه برخرمن)
(اگر بنفشه دل هیچکس زره نبرد ❊ چرا بنفشهٔ او گشت رهزن دل من)
(سیاه زلفش گوئی سیاوش است بطبع ❊ که بی هراس در آتش همی کشد دامن)
(بماه وسرو همی ماند او و این که شنید ❊ که ماه مشکین زلف است و سرو زهره ذقن)
(توسرو دیدی هرگزکه هیچ بست میان ❊ توماه دیدی هرگزکه هیچ گفت سخن)
(که دید سروی که بر سرنهاده دام بلا ❊ که دید ماه که در برفکنده اصل فتن)
(زبهر انکه همی پشت من فروشکند ❊ بجعدخویش درآردهزارچین وشکن)
(بلای من همه زان زلفکان پرشکن است ❊ که برشکست بعمد آن نگار عهد شکن)
(به یك نگه دل من بردودیده بردوزم ❊ که دردوم نگهش جان بماند اندر تن)
(چوجان بماند اگردل رود ندارم باك ❊ که جان بکار بود روز بارشاه زمن)
(ابو المظفر خسرو محمد آن ملکی ❊ که ملك ودولت بفزود ازوبها وثمن)

از جواهر مخزون

شکسته زلف مشك افشان بگرد عارض جانان ❊ چوزاغ است ازبربستان چوکفر است از پی ایمان
برایمان چهره اهریمن بپر زاغ درسوسن ❊ بگرد ماه برخرمن زمشك وعنبرو ریحان
چوبگشاید گرهش ازسرعبیرآگن کندبستر ❊ توگوئی دارد ازعنبر بدل درحلقه‌ها پنهان
گهی ازپرگره سنبل زره پوشد همی برگل ❊ گهی برلاله وبرمل کنداز مشك شادروان
کشیده تیغ سنبل گون ندیدی گر برآذریون ❊ بیا ایدر ببین ایدون کشیده ابروی جانان
وگر پیکان خیده دوگوشت هیچ نشنیده ❊ بیاتا بینی دیده خیده آن سرمژگان
دلم کزفتنه بگریزد چرا باوی در آمیزد ❊ که اوصدفتنه انگیزد بدان دونرگس فتان
مرا آن چشم خونخوارش دل وجان بسته درکارش ❊ وگرنه برگ گلنارش بپوشید ازشبه خفتان
کنون کابرهوا هردم بباغ ولاله باردنم ❊ روم بااوچم خرم میان باغ ولالستان
بند می برکف ارخواهی زراز گیتی آگاهی ❊ چوخورشیدآمدازماهی برابرگشت بامیزان
چوهنگام بهاران شدخوش آنکومیگساران شد ❊ گهی درجویباران شدگهی درباغ ودربستان
کنون شادان بهرگوشه ببایدرفت ومی توشه ❊ جهان چون مهردرخوشه رود باید شدن پژمان
بچونین روزکاری کش همی باید بتی دلکش ❊ گرفته تنگش اندرکش بسبزه برهمی غلطان

گرایدون بنگری نیکو بسوی سنبل وشبو ❊ تو گوئی برده رنگ و بوی از مشك و دکر از مان
زلاله کوه را جامه و یابرقیر گون نامه ❊ چکیده است از سر خامه بجای نقطه برمرجان
بشاخ سرو بن قمری ببانك ماوراء النهر ❊ ز مسعود و منوچهری بهر دار دیکی دیوان
و گرنه چون کند چندین حدیثان خوش و رنگین ❊ با آخر عشر فروردین بروز اول نیسان
دلم از شاخ اسپرغم شکفتیها کند هردم ❊ که که زو باد گیرد شم گهی رنگین شود باران
سحرگاهان براغ اندر بجای پرزاغ اندر ❊ همی سوزد چراغ اندر زبرك لالهٔ نعمان
چراغی روغن از آبش برنك خون دل تابش ❊ بدل برعنبر نابش دهان پرلؤلؤ عمان
به پیش نرکس دشتی اگر رفتی و بر کشتی ❊ یقین کاندر دل آغشتی که بامستانگی پیمان
شکفتی را اگر بوئی درخت سرو را جوئی ❊ که می بالا کشد گوئی زدست کل همی دامان
بوقت باد شبگیری اگر بر کف قدح گیری ❊ زبوی لاله وخیری دراو باده شود حیران
شکفته ارغوان بنگر زسده بر کش اندر بر ❊ بسان لعبتی دلبر بریده زلف مشك افشان
وگر پیدا شود مویش همان پنهان کند رویش ❊ که ایزد کرده گیسویش بلای عارض رخشان
کنون هرجا که بنشینی سمن بوئی سمن چینی ❊ بهشتی پیکران بینی بهاران اندر و رضوان
سپیده دم تو پنداری همی برشاخ گل ساری ❊ بزاری خواهد از باری بقای دولت سلطان
محمد خسرو غازی امین ملت تازی ❊ که بادر گاهش انبازی نجوید گنبد گردان

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿الا ای انکه میکاری بدل در کین درویشان ❊ زمانه غره کردستت بدین تمکین درویشان﴾
﴿بدین تمکین مشو غره که صد فرعون و قارون را ❊ با آب و خاك بنهفت است خشم و کین درویشان﴾
﴿زخشم و کین درویشان فراوان قصه ها دارم ❊ یکی از نهروان برخوان و از صفین درویشان﴾
﴿تو درویشان چه میدانی که اندر عالم صورت ❊ نه بینی جز کلاه و خرقهٔ پشمین درویشان﴾
﴿چو یزدان را دل مسکین درویشان بود مسکن ❊ زهی غفلت که آزاری دل مسکین درویشان﴾
﴿بزرین زین و این سیمین ستام خود منازایخر ❊ که خیره گردی ار بینی ستام و زین درویشان﴾
﴿گر از معراج احمد بشندی آکه شدی کایزد ❊ بدوش روح بندد غاشیه رنگین درویشان﴾
﴿مگر نشنیدهٔ عیسی بابر اندر سوار آید ❊ که مهدی که تا بدهد رواج دین درویشان﴾
﴿زنسرین و گل دولت دل و جانت فراغ آرد ❊ بباغ فقرا گر بوبی کل و نسرین درویشان﴾
﴿هم از پروین و ماه آسمان می برکنی دل وا ❊ اگر بینی بچشم دل مه و پروین درویشان﴾
﴿تو قصهٔ صفه برخوان تابدانی کاحمد مرسل ❊ چگونه شادمان کردی دل غمگین درویشان﴾

(نصیحتهای شیبانی از آن چون شهد و شکر شد ❊ که میبوسد همی هر شب لب شیرین درویشان)

ولـه ایضاً

چرا ایخواجه غافل ماندهٔ از کار درویشان ❊ مگر از دل برون کردی غم و تیمار درویشان
اگر سلطان بصورت داده سالاریت در حضرت ❊ نه آخر این بمعنی داری از سالار درویشان
بدربارت صدارت زان مقرر شد ز شاهنشه ❊ که راهت داده بود از دسوی دربار درویشان
تو منکر باش ایشانرا و درویشان بخود میخوان ❊ اگر قومی بدربارند بر انکار درویشان
کسی انکار درویشان کند کو خود نمیداند ❊ که کار آنراست کو بندد کمر در کار درویشان
نجوید جز مگر آزار یزدان آنکه میجوید ❊ بصورت یا بمعنی روز و شب آزار درویشان
تو باری کار درویشان بساز ایخواجه تا ایزد ❊ بسازد کارت از فر دل بیدار درویشان

از اشعار متفرقه

(چیست آن پر شکنج غالیه گون ❊ تنم از عشق اونوان و نگون)
(معجر ماهتاب عالمتاب ❊ پردهٔ آفتاب روز افزون)
(عشق را کنج و دل بدو عاشق ❊ فتنه را اصل و جان بدو مفتون)
(کشته شیرین ببوی او فرهاد ❊ شده لیلی بیاد او مجنون)
(پیچ و تابش بعنبر آموده ❊ بندو چینش بغالیه معجون)
(زیر هر چین او هزار فریب ❊ زیر هر بند او هزار فسون)
(هم خود او زهر و هم خود او تریاق ❊ هم خود او مار و هم خود او افسون)
(چون شب تیره لیك عاشق را ❊ اندرو فال اختر میمون)
(نام او زلف لیك کرده خرد ❊ لقب او کمند غالیه گون)
(ای بلب لعل شکرین و بلعل ❊ تعبیه کرده لؤلؤ مکنون)
(دل آهو ز حسرت چشمت ❊ خون شدو آمدش زناف برون)
(پس شد آنخون ببوی زلف تو مشك ❊ زین سبب اصل مشك باشد خون)
(می خور و مست شو که در مستی ❊ شایدت بوسم آن لب میگون)
(نی که چشم تو مست و مستانرا ❊ بیشتر کبر و کین بود قانون)
(لب و چشمت چو هر دو مست شود ❊ من بیچاره چون توانم چون)
(گر بهشیاری ازلب و چشمت ❊ ندهی داد این دل محزون)
(بجز این چارهٔ ندانم کرد ❊ کاز تورخ پیچم وروم زایدون)

﴿ تابنالم ز خوی ضحاکیت ❊ پیش درگاه شاه افریدون ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ هی هی وهیهای وهایاهوی من ❊ نیست جز برياد آن مه روی من ﴾
﴿ گر بکاوی غیر مهرش هیچ نیست ❊ درمیان سینه وپهلوی من ﴾
﴿ توچه دانی دولت وگنج مرا ❊ یاچه دانی چیست رسم وخوی من ﴾
﴿ تامرا شیر خداشد پیشوای ❊ برهمه شیران سراست آهوی من ﴾
﴿ کعبه سیصد ره کند گردش طواف ❊ هرکه یك ره گشت گرد کوی من ﴾
﴿ ز انکه از فرعلی وآل او ❊ بوی حق ناید مگر از بوی من ﴾
﴿ تامرا عطار بطحا مشك داد ❊ فخر صد تاتار شد مشکوی من ﴾
﴿ بحر علمی کان بیونان میکشد ❊ کی رسد تاساق وتا زانوی من ﴾
﴿ لیکن آب ودانش بطحائیان ❊ بگذرد ازدوش واز بازوی من ﴾
﴿ این جهانجوئی همه جانکندن است ❊ جام می جوی وکنار جوی من ﴾
﴿ مرزبانی جهان عار آیدت ❊ کرنشینی برسر مرزوی من ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ ملوك سایهٔ حقند بی گمان بجهان ❊ من اندرین به یقینم اگر توئی به گمان ﴾
﴿ گمان خویش یقین کن که این محمد گفت ❊ که هست سایهٔ یزدان درین جهان سلطان ﴾
﴿ پس این ملوك همه سایهٔ خداوندند ❊ اگر بروس وبچین اندرند یاایران ﴾
﴿ بدین بدآنکه محمد همیشه فخر نمود ❊ که من بزادم درعهد شاه انوشروان ﴾
﴿ گر اونه سایهٔ حق بود فخر پیغمبر ❊ بدو درست نبودی وعیب بود بران ﴾
﴿ پیمبران چو بشاهان عصر فخر کنند ❊ اگر که بنده کند نیز فخر عیب مدان ﴾
﴿ ولیك فخر بشاهی قوی بباید کرد ❊ که هست قوت اوظل قوت یزدان ﴾
﴿ وزین ملوك قوی تر بفر وحشمت وعقل ❊ جز امپراطور ایدون نمید هند نشان ﴾
﴿ سپهر مجد الکسندر سوم که بروس ❊ بزرکتر زالکسندر است دریونان ﴾
﴿ بدوست فخر مرا زانکه بنده درعصرش ❊ پدید گشته چو درعصر مصطفی حسان ﴾
﴿ ایا محمد یان برتقای دولت او ❊ دعا کنید بدرگاه ایزد منان ﴾
﴿ که انچه خواست محمد بشرع خویش همی ❊ زعدل وداد وز انصاف ونیکی واحسان ﴾
﴿ هم ازفتوت واخلاق خوب وسیرت پاك ❊ هم ازبزرگی اسلام وحشمت ایمان ﴾

(هم آنچه ازپی آبادی جهان باید ❊ چنانکه خواست محمد همه شداست چنان)
(مگر نداد محمد خبر که ازپس من ❊ بگاه مهدی گردد مسیح پاك عیان)
(بیاید وبکند تازه دین من به زمین ❊ چنانکه باد بهاری بباغ درنیسان)
(از آنچه خواست همین خواست کین ملك امروز ❊ کند دراسلام آثرهای نیك عیان)
(اسیرها برهاند زبند ودست ستم ❊ بریده داردو بدرا برآرد ازبنیان)
(همانکه خواست محمد همان کند شب وروز ❊ اگر بمیدان باشد وگرکه درایوان)
(همان کند بضعیفان امت احمد ❊ چنانکه باکلهٔ عاجزی بلطف شبان)
(پس ازشماست که بروی دعا کنید همه ❊ بصبح وشام وشب وروز ازبن دندان)
(مگرنه بینی کزروم تابچین اورا ❊ دعا کنند شب وروز مردوزن همگان)
(مگرنه بینی کوصد هزار بیش اسیر ❊ خلاص کرد ز ایرانیان بترکستان)
(مگرنه بینی قفقاز باغ خلد شد است ❊ زبس کرامت وانصاف ونعمت الوان)
(مگرنه بینی ایرانیان بمملکتش ❊ چو دربهشت خرامند حوری وغلمان)
(مگرنه بینی کزفر او براسود است ❊ همه خراسان از شر غارت المان)
(مگرنه بینی آن دیوهای جسته زبند ❊ چگونه خفته زهولش بروشا هیجان)
(مگرنه بینی هرجا که پادشاهی اوست ❊ چو بوستان ارم خرم است وآبادان)
(مگرنه بینی هرروز پهن ترسازد ❊ بساط دولت اوراخدای ماسبحان)
(شمال خاك ازو بودو شرق وغرب گرفت ❊ جنوب خاك همو راچنین گرفته بدان)
(به پیش هیبتش این کوهها چو آب شوند ❊ اگر کند بمثل رای کابل وملتان)
(عقاب رایت اوتا بتاشکند پرید ❊ پریده گیرش تاچین وژاپن وبرمان)
(مگوکه این سخن از خویش گفت شیبانی ❊ بدین بگوید انس وبدین بگوید جان)
(بدین بگوید شاه زمانه ناصردین ❊ کجا بنصرت اوشادمانه دارد جان)
(نشانش آنکه از ویادمیکند برتخت ❊ چو برنشیند وبالا کشند شادروان)
(همان ملك که ازونك بزرگتر کس نیست ❊ بپادشاه کشدمی چو کستر اندخوان)
(کنون بدولت ایران وروس این دو ملك ❊ یکی بجای سراست ویکی بجای روان)
(نه این دریغ کند هرچه او بخواهد ازین ❊ نه او دریغ کند هرچه این بخواهد ازان)
(گر او بشاه فرستد نشان خویش بمهر ❊ شه این قصیده فرستد بدو بجای نشان)
(بدان نشانی ازین خوبتر که خواهد ماند ❊ نشان دوستی این دوشاه جاویدان)

﴿ چو او بپارسیان بر همی فزاید مهر ❊ چنانکه مهرش در دل گرفته پیر و جوان ﴾
﴿ چرا بپارسی او را کسی نگوید شعر ❊ بویژه من که بدین صنعتم گشاده زبان ﴾
﴿ ز بهر کسب سعادت ثنا کنم او را ❊ نه در هوای زر و سیم و مال و نعمت و نان ﴾
﴿ سعادتی چه ازاین به که میبرند ز من ❊ بتخت روس مدیحش ز تختگاه کیان ﴾
﴿ بلند همت من از کسی نگوید مدح ❊ مگر ز شاه و ازاین شهریار ملکستان ﴾
﴿ وگر بهبد بگشاید کسی زبان بر من ❊ زبان بریدن او واجبست و ضرب دهان ﴾
﴿ چرا ثنا نکنم از شهی که شادانند ❊ روان احمد و عیسی ازو بباغ جنان ﴾
﴿ نه مر مسلمان ازعدل اوست بی بهره ❊ نه مر نصارا در ملک اوست بی سامان ﴾
﴿ دعای دولت او میکنند در شب و روز ❊ یکی بناقوس آن دیگری ببانگ اذان ﴾
﴿ خدایگان ملوک جهان الکسندر ❊ کش از خدای بود حکم بر ملوک جهان ﴾
﴿ گر این قصیدهٔ شیبانیش پسند افتد ❊ کهن نگردد این فخر در بنی شیبان ﴾
﴿ شمار عمر بشصت و چهار بود که گشت ❊ زری بروس گسی این لآلی غلطان ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ بتر از ظالمان ظالم نوازان ❊ که بر ظلمند کوئی عشقبازان ﴾
﴿ بفردا تابگردن زیر بارند ❊ گرامروزند ازگردن فرازان ﴾
﴿ امیرانی که یار ظالمانند ❊ چو گرگانند غمخوار گرازان ﴾
﴿ وگر شاهی بدین کاراست خوشنود ❊ نشاید گفتنش از شاهبازان ﴾
﴿ بدان ماند که گرگی بر گله خویش ❊ بتازد وزپی او خویش تازان ﴾

ردیف واو

از اشعار متفرقه

﴿ بی نیاز از شاه باید بود و از دستور او ❊ وز بهشت عدن دل بر کند نیز از حور او ﴾
﴿ زین جهان و زان جهان جز ذات پاک حق مجوی ❊ نه بنزدیکش همی دلبند و نی بر دور او ﴾
﴿ هر که دولت دید و غافل از دولتهای اوست ❊ انگبین بیند نه بیند فتنهٔ زنبور او ﴾
﴿ گر بگنجی صد هزاران گنج سیم و زر نهند ❊ غیر رنج و غم نباشد بهرهٔ گنجور او ﴾
﴿ گر ببینی طوس و نیشابور دانی کاینجهان ❊ نه وفا با طوس بود ستش نه با شاپور او ﴾
﴿ ملک بهرامی نماند و بازوی گورا فکنش ❊ ور بکاوی هم نباشد چیزی اندر گور او ﴾
﴿ امپراطوران بسی کشت است این گردون دون ❊ کو فریدون و کجا شد سلم و چون شد تور او ﴾

این سرائی نیست کاندروی بمانی جاودان ※ دل مبند اینخواجه بر ویران و بر معمور او
در کفت جز مشت خاکی ننهد آخر دست مرك ※ گر بکار اندر شوی معمار یا مزدور او
هین مشو ایمن که مامونی بود گیتی که هست ※ صد هزاران زهر در یکدانهٔ انگور او
پند و بو نصر انکه ننیوشید و خیر خود ندید ※ وای بر گوش کرو بر چشمهای کور او

از مقالات سه کانه

(خورشید بشبگیر شد آهسته بمینو ※ دزدید یکی حورو دو تا بچه آهو)
(وان حور بچه نیز دو آهو بچه کانرا ※ آوردو نهان کرد بزیر شکن مو)
(خورشید پی جستن آهو بچکان شد ※ دررفت در انموی و همی گشت بهرسو)
(چون جست و همیخواست کشان بیرون آرد ※ بر کردن او سلسله گشت آن خم گیسو)
(اینست بچه حورو به بنداندر خورشید ※ بادو بچه آهوی چرا کرده بمینو)
(دل کفت زنم بوسه بدان روی ندانست ※ کو تیرو کمان دارد از مژهٔ وابرو)
(نوز از سر مژکانش یکی تیر بجسته ※ پیکا نش نکر خسته مراسینه وپهلو)
(از عود یکی خود زره دارد برسر ※ و ز مشك قتالیده کمندیش ببازو)
(خوش خوش زپی چنك بیاراید خودرا ※ خورشید گرفت است از آن خیره شداست او)
(دیده ش براه اندر شبگیر خرامان ※ خمیده شدم تا که بدو پاش نهم رو)
(زد دست و به نگذاشت پس از پیش چو بگذشت ※ آهسته مرا گفت که اندر پی من پو)
(او پیش و من اندر پس کوئی بمثل هست ※ بلقیس به پیش اندرو اندر پی پوپو)
(زی بارکه شاه کجا تخت سلیمان ※ چون اوست اگر ماند کلذار بمینو)
(شاه ملکان عم ملك خسرو مشرق ※ کش ملك عروسی است که بزو نبود شو)
(بادشمن او هیبت آوان کند امروز ※ کان یوز با آهو کندو باز به تیهو)
(ای انکه اگر شیر بجنك تو در آید ※ ازهیبت تیغ توشود پست چو راسو)
(اقبال به تك پویدو نصرت بدو آید ※ چون مرکب عزم تودر آید به تکاپو)
(امروز که کوه ودره ودشت وبساتین ※ پر لالهٔ خودرنك شدو سبزهٔ خودرو)
(توتیغ همی کیری وشاهان دکر جام ※ تو معر که آرائی وانان همه مشکو)
(غزواست ترا پیشه ودر پیش تو نصرت ※ هر روز دو صدبار درآید بدوزانو)
(فرخنده بهار آمدو فرخنده ترین عید ※ ویزد بتو فرخنده همی سازد هر دو)
(صدعید چنین برتو فراز ایدو توشاد ※ بنشینی وبفشانی بجاده ولؤلؤ)

از اشعار متفرقه

(فغان)

(فغان ازاین سپهرو ازشمار او ٭ که برکزی است روز وشب مدار او)
(نه هیچ ره وفا کند خزان او ٭ نه هیچ ره وفا کند بهار او)
(الا کجا شد آن فراسیاب او ٭ الا کجا شد آن سفندیار او)
(همه شدند وما همه شویم اگر ٭ چو بشمریم پانصد وهزار او)
(همه شگفتی است کار آسمان ٭ شگفت کن ازاین شگفت کار او)
(بجبرو اختیار دل منه خوشا ٭ که رسته شد زجبرو اختیار او)
(زبهر انکه عمر ما بغا رتد ٭ همی بهر طرف رود سوار او)
(دیار و یار اوست دام پای تو ٭ مباش بستهٔ دیار و یار او)
(نه هیچ یار او وفا کند ترا ٭ نه هیچ غم برد زدل دیار او)
(بشوی تن ازاین کثیف رنگها ٭ مباش دست و پای د رنکار او)
(همه فریب تست بیخبر مرو ٭ حصیر او حصای او حصار او)
(بطامع و بطمعه هیچ ننکرد ٭ یکی بود شکاری وشکار او)
(همان پرنده چرغ تیز چنك او ٭ همان چمنده کبك کوهسار او)
(یکی بعبرت اندرین زمین نگر ٭ بدین خراب وریخته جدار او)
(ببین ذآب وخرس کرده جایگه ٭ بجا یگاه میرو شهریار او)
(ستاده غول وکرکس آرمیده خوش ٭ بجای سرو وآشیان سار او)
(مقام شیر شرزه گشته کاخ او ٭ محل مار کرزه کشته شار او)

﴿ ازکامرانیه ﴾

(خورشید شداز خوشه هلا سوی ترازو ٭ ایماه یکی کوشه بیارای بمشکو)
(چون زاغ سوی شاخ نهد روی زهامون ٭ آن به که توازراغ سوی کاخ نهی رو)
(درکاخ رو وروی بمی سرخ چو کل کن ٭ چون زرد کندروی بصحرا کل خودرو)
(درکاخ یکی تنکترین جای بیار ای ٭ تاما و تو بس تنك نشینیم دران تو)
(ورجای قدح باید بردو کف من نه ٭ ورجای صراحیت بنه ازبرزانو)
(پس درپی هرجام دوسه نقل همی ده ٭ وندرپی هرنقل یکی نوش همی گو)
(ورپیشتر ازنقل طمع دارم ازتو ٭ برخیز ومرا دست زپس بندبکیسو)
(من بیشتر ازنقل نخواهم زتو هرچند ٭ ازنقل فزون باید درمستی و پستو)
(امروز بمیزان بجز ازنقل نخواهم ٭ کین بره بنوروز بسنجم بترازو)

(اندیشه مدار ازمن وشوجای بیارای ✻ مگذار که تا از تونهم روبد گرسو)
(بربند درکاخ ویکی قفل بران نه ✻ کانرانگشایند بدستان وبه نیرو)
(تا ما وتوتنها به نشینیم وبگوئیم ✻ مدح ملکی راکه ندیدیم به از او)
(میر همه میران پسر خسرو ایران ✻ انکو برخش کاخ بود جنت ومینو)
(سالار سپاه ملك است اوو که جنك ✻ اقبال وظفر رابسوی اوست تکاپو)

از اشعار متفرقه

(فغان ازین جهان وخوی زشت او ✻ که از بلاست جمله خاك وخشت او)
(نه هیچ سود دید کس زکعبه اش ✻ نه هیچ بهره یافت ازکنشت او)
(ازین سپهر راستی مدار امید ✻ که برکژی نهاده سرنوشت او)
(بکشت زار عمرش آتش افکند ✻ هنوز برنخورده کس زکشت او)
(الامدار هیچ غم چو بکذرد ✻ همه غم ونشاط وخوب وزشت او)
(نه هیچ رنجه دلنشین زدو زخش ✻ نه هیچ شادمان شو ازبهشت او)
(بپوش تن بهرچه پیشت آورد ✻ زپرنیان وپشم دست رشت او)
(وگر غمیت دردل است روبهل ✻ بیاد شهریار خوش سرشت او)

وله ایضاً

(نکه کنی بدین جهان وخوی او ✻ بکوهسار ودشت وآبخوی او)
(باآب وآتش وهوای او ✻ ببر وبحر وبوستان وکوی او)
(جز ازیکی سراب آب چهرنه ✻ همان گرفت وگیر وهای وهوی او)
(جهان یکی عجوزه ایست سالخورد ✻ خدای داندی شمار شوی او)
(مدار هیچ پیش دست اوقدح ✻ که جز خلاب نیست درسبوی او)
(کرا کل مراد بایدش ببین ✻ اکر شکفته در ازل ببوی او)
(بگوخود اوبجستجویت آیدی ✻ توهیچ خود مرو بجستجوی او)

ازلآلی مکنون

(آرزوئی بدل مرانیست جز آرزوی او ✻ وربرودسرم سزددرسر جستجوی او)
(هرشب پیك جان ودل سوی درش کنم روان ✻ تا که یکی ازین دوره بازبرد بسوی او)
(کوه بکوه میدوم درطلبش بسر زنان ✻ تا که مکرشبی مراراه فتد بکوی او)
(طاقت نور روی اوبینش مانیاورد ✻ دیده بپای اونهیم ارنشود بروی او)
(مست وملنك اومنم عاشق ودنك اومنم ✻ کرچه بجام من نشد جرعهٔ ازسبوی او)
(شش جهة زمانه را پرکنمی بمشك تر ✻ کر بفتد بدست من طرهٔ مشکبوی او)

(اوسر)

او سر زلف خویش اگر کرد چو سوجان شد ۰ من سر خویش را کنم ساخته بهر کوی او
ناصر دین که ملك و دین هر دو چو باغ عدن شد ۰ از چه ز علم و عدل او و ز چه ز بوی و خوی او

از تنك شكر

(بدان زلف و لب و رخسار و ابرو ❊ بسی دلها که بفریبد زهر سو)
(بغیر از جعد و زلف او ندیدم ❊ که در آتش رود زاغ و پرستو)
(ز ناف آهوی چین کرده دامی ❊ بدان دام اندرون بسته دو آهو)
(چنین دام و چنین آهو که دیداست ❊ همه مکر و همه دستان و جادو)
(کمانی دارد از سنبل بعارض ❊ کمندی دارد از عنبر ببازو)
(نه دل را از کمند او زبان است ❊ نه جان را با کمان اوست نیرو)
(نه سرو باغ با او همبر ستی ❊ نه ماه بدر با او همتر ازو)
(بشیبانی شبی یك بوسه بخشید ❊ خبر شد عالمی از بخشش او)

از فتح وظفر

(ای ماه نکو روی نکو گوی نکو خو ❊ از هجر سخن بس کن و از وصل همی گو)
(کی عارض گلگون تو بوسیم بگلزار ❊ کی زلف مشکین تو بوئیم بمشکو)
(کی جام بکف گیری و باما بخرامی ❊ خندان لب و دل شاد ز ایوان بلب جو)
(کی مست شوی از می و از پای درافتی ❊ دامان منت بستر و بالین سر مرزو)
(کی گرد تو گیرند غزالان سرائی ❊ بر آهوی چشم تو غزلخوان و غزلگو)
(من نیز بگویم غزلی نغز و دل انگیز ❊ وانگاه نگارم ز لب خویش بدان رو)
(وان روی نگارین تو گیرد ز لب من ❊ آن نقش که روی بت هند از لب هندو)
(من گاه پی وصل زنم چشم بهم بر ❊ تو گاه بهجرم بدهی بیم ز ابرو)
(آخر ز تو من کام دل خویش بگیرم ❊ مرغان بتماشا همه بر شاخ ز هر سو)
(بلبل به خروش آید و ساری بسراید ❊ شعری دو سه در تهنیت وصل من و تو)
(وانگاه بشوئیم تن و شوی تو ناگاه ❊ در جستجوی ما و تو افتد به تکاپو)
(از خانه بباغ آید و بیند که چکان است ❊ ما را و ترا آب هم از ریش و هم از مو)
(آتش بدلش برفتد از انده و گوید ❊ ای زن برو از شوئی من دست فروشو)
(من گویمش ایمرد چه گوئی چه فتاد است ❊ مخراش رخ و مشت مزن بر سر و پهلو)
(باد آمد و ما هر دو فتادیم درین آب ❊ وین آب از آن میچکد از موی من و او)

(نه برمن ونه برزن خودزشت گمان باش ☼ نيكو نبود زشت گمانى بزن ازشو)
(يكموى ترا اوبدو عالم نفر وشد ☼ توشيرى ومادر نطراو همه راسو)
(تواصلى ومافرع وبفرع اونكرآيد ☼ خاصه كه بود اصل وى ازنسل هلاكو)
(جادوش كنم درسخن وشاد كند دل ☼ آرى سخن اينكونه كند مردم جادو)
(پس هردو چو بلقيس وسليمان بسوى كاخ ☼ پويان ومن اندر عقب هردو چو پوپو)
(شوى تونشنيد زبرتخت وتواورا ☼ كه پاى همى مالى و گاهى سرزانو)
(من نيز سرافكنده نشسته زپس در ☼ چون درپس دركاه ملك زاده اميرو)
(شيبانى ازاين جادوئى و طيبت درشعر ☼ تاچند بيامدح ولى عهد ملك كو)

﴿ ازكنج كهر ﴾

(اوست كه ميدواندم خانه بخانه كوبكو ☼ گاه زساغرم دهد باده وگاه ازسبو)
(گاه زبوسهٔ مراشيفته كرده برلبى ☼ گاه زطرهٔ مرادل شده كرده بردومو)
(شكركه دام ودانه‌ام اين دوشدندومى نشد ☼ دام جهان دون مرادانهٔ من حطام او)
(رسته‌ام ازجهان اكربسته شدم بطرهٔ ☼ هم بلبى بدبستم ورسته شدم زگفتكو)
(بامن ازنخست اوداشت عنايتى دگر ☼ ورنه مراچوديگران بسته بدى برنك وبو)
(جزبرخ ولب بتان فتنه نمى كند مرا ☼ فتنهٔ من هميشه بودازلب وصورت نكو)
(گدگهى اربمن همه روى نمودو غمزهٔ ☼ پرده بخويش بسته بودازلب وچشم وزلف ورو)
(پرده اكر برافكند پردهٔ عقل بردرد ☼ پرده درى نمى كند خوب رخ است ونيكخو)
(خوى خوشش مراچنين داردخوامش ارنه من ☼ غلغله هافكندمى درهمه جا زهاى وهو)
(كانكه جهانى ازپيش گردد واوبودنهان ☼ يافتدام منش نشان بى طلبى وجستجو)
(هركه بپرسدازمنش ميدهمش نشان بدو ☼ لايهل و آله ورو هيچ مجو بغير هو)
(اوست هويتى كه خلق ازپى او همى دود ☼ خلق چه باشداى عجب هرچه بود بود همو)

﴿ ازتنك شكر ﴾

(خرمن كل گرنديد ستى ببين اندام او ☼ فرخ ايام كسى كوهست درايام او)
(كهربائى رنك ولرزان شداكر خودلعل بود ☼ هرمئ كزشيشه ساقى ريخت اندرجام او)
(قيمت شكر شكستند آن لبان شكرين ☼ نرخ مشك افزود اززلفين مشكين فام او)
(زندهٔ جاويد باشم تابروز رستخيز ☼ كربسوى من بوصل آيدشبى پيغام او)
(كامران آنكس كه كام دل بكيرد ازلبش ☼ مردنا كام انكه زان لبهانه بخشد كام او)

﴿ آن دو پستانش دو گوی از نقرهٔ خامست و من ٭ بختدام در عاشقی از نقره های خام او ﴾
﴿ ای شکفتی خون من برخاك میریزد چرا ٭ آن خدنك غمزهٔ فتان خون آشام او ﴾
﴿ کرنه هست از هر بری برتر چگونه کرده اند ٭ بهشناسان جهان یکسر بهید نام او ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ بالاش نماند مگر بسرو ٭ کر سرو بسر مه نهاد وپرو ﴾
﴿ چون زاغ سیاهی است زلف او ٭ در پنجه درش بچهٔ تذرو ﴾
﴿ کوئی سپه روس بد هواش ٭ جان من بیچاره شهر مرو ﴾
﴿ با آنکه چو شیراست عشق او ٭ دل ازپی او میدود چو غرو ﴾

﴿ ردیف الها ﴾

﴿ ازتنك شکو ﴾

﴿ آمد بمشك وریحان اندرشکفته لاله ٭ وان لب چو ازمی لعل پرکرده یك پیاله ﴾
﴿ رخسار ماه لیکن هرکز ندیده بودیم ٭ برکرد ماه تابان ازمشك و عود هاله ﴾
﴿ خورشیدرا خریده زلفش پی غلامی ٭ وانکه نبشته برکل ازمشك یك قباله ﴾
﴿ برسرکلاله دارد خورشید اووهرکز ٭ خورشید آسمان را برسر نبد کلاله ﴾
﴿ دل داشت بررخ او زانعام او براتی ٭ خطش کرفت و دادش ازابلب حواله ﴾
﴿ سه بوسه دربراتم بنوشته بدلبش داد ٭ اندر ازای هر بوس دونیم برك لاله ﴾
﴿ آن برگها بدندان بگرفته وزمژکان ٭ برلاله اش چکانم صد قطرهای ژاله ﴾
﴿ زان لاله برندارد دست این لبم ازاین پس ٭ کوراپس اوفتاداست انعام چند ساله ﴾
﴿ جان خالهٔ دلم بودوان بوسه های اوخال ٭ دل بردو بازنکذاشت یك خال بهرخاله ﴾
﴿ دل را بخون آن لب دی غسل دادم ایشیخ ٭ آیابگو چگونه است این غسل و این غساله ﴾
﴿ شیبانی این سخنهابگذ اروجام بردار ٭ کودل چه لب کجابوس سوزاست وآه وناله ﴾

﴿ وهم ازتنك وشکراست ﴾

﴿ تازیر دام زلفت خالت نهاده دانه ٭ در دلبری نمانداست دیکرترا بهانه ﴾
﴿ بی دام ودانه چشمت دل رابغمزه میبرد ٭ این خودبهانهٔ بودکم نیست دام ودانه ﴾
﴿ جانرانشانه کردی وانکه زچشم وابرو ٭ هرتیر کان فکندی بنشست برنشانه ﴾
﴿ ماراازرمانه کردار کردی بغم گرفتار ٭ ازتو بنالم ای یار یانالم ازمانه ﴾
﴿ این آتش دل من بی روی چون بهشتت ٭ چون شعلهای دوزخ هردم زندزبانه ﴾

(آبی بر آتش من از وصل خود برافشان ٭ ورنه بسوزد این جان بی جرم درمیانه)
(ما مطربان عشقیم وندر هوای رویت ٭ صد نغمه می‌سرائیم بی چنك و بی چغانه)
(گر پرده برنگیری زانروی دلفریبت ٭ صد پردها بسازیم درزیریك ترانه)
(ماعاشقان اگر چند غواص بحر عشقیم ٭ لیکن ندارد این بحر هم قعر وهم کرانه)
(هرشب همی غمت را باخود برم بهمراه ٭ چون مورکو بسختی دانه برد بلانه)
(بادسحر بیامد مشکین و عنبر افشان ٭ گوئی زدستی ایجان زلفین خود بشانه)
(زان می که دادیم دوش نه عقل ماندو نه هوش ٭ جامی دهم که من نیز بیرون روم زخانه)
(درخانهٔ دل من تاماو من نشست است ٭ کی شه زند درانجا خرگاه شاهیانه)
(دی در ترانه گفتم ایمه بگو کرائی ٭ گفتا که جمله گانرا هستم ولی ترانه)
(زین گفته‌اش مرادیست بس چابك استادیست ٭ ماراهمیشه خواهدشاگرد کارخانه)
(داندکه دردم از کیست درمان من هم ازچیست ٭ رازیش هست ورمزی است این قندو رازیانه)
(شیبانی ار بشبگیر مستانه می کشد آه ٭ شاید که داده آنماه جایش درشبانه)

ازتنك شکر

(نه بانك چنك دارد نه چغانه ٭ اثر چون نالهای عاشقانه)
(یکی سوزی است اندر جان عاشق ٭ که تا گردون کشد هردم زبانه)
(کسی داند زبان عاشقانرا ٭ که بابلبل شد اوهم آشیانه)
(چوموری شد تنم ازعشق وغم را ٭ چو دانه میبرد هردم بلانه)
(ولی تادانه اندرنم نپوسد ٭ برون آرد گهی مورش زخانه)
(مرا باآب دیده زآتش دل ٭ بخانه دربخشکید است دانه)
(یکی خانه پرآبو آتشم هست ٭ دلم حیران نشسته درمیانه)
(بیك سو خرمنی ازدانهٔ غم ٭ بیك سوسیلی از دیده روانه)
(نه هیچ آن خرمنرا میبرد آب ٭ نه هیچ آن آبرا باشد کرانه)
(چنین آتش چنین خرمن چنین آب ٭ کسی هرکز ندید اندر زمانه)
(برای کشتن مای پریروی ٭ چه میجوئی همی هردم بهانه)
(برافکن پرده وآروی بنمای ٭ ببین تاجان برافشانیم یانه)
(نشانه کردهٔ جانرا وهردم ٭ زغم تیری نشانی برنشانه)
(همی هرروز دربزم حریفان ٭ جزاین مطرب نگوید درترانه)

(که بنگر تاچه گوهرها بیارد ☼ بمدح شاه شیبانی شبانه)
(شهنشه ناصرالدین کوبشمشیر ☼ بپراند سر شیران زشانه)

از مقالات سه گانه

(ماه رمضان رفت بزن چنك وچغانه ☼ عید رمضان آمدو برخاست بهانه)
(چون روزه فراز آمد فرسود روانها ☼ دا روی روان خواه که او کشت روانه)
(هرطبع که او پیرشد از روزه بسی روز ☼ امروز جوان کن بمی تلخ جوانه)
(ایماه بمی خانه رو ورطل گران خواه ☼ کانماه که جان کاست زما کرد کرانه)
(بسیار کسا نراستم روزه چنان کرد ☼ کش هردو کف پای گذر کرد زچانه)
(امروز چو یکقطره می سرخ بنوشد ☼ چون کاشمری سرو برافرازد شانه)
(روباده بکف آروازانلب دوسه کف نقل ☼ قانع نکنی خویش بیك دانه دو دانه)
(زان باده که هرگز نتوانکفت چنان است ☼ آبی که بظلماتش جستند خزانه)
(آبند ولیکن نتوان کفت زیکنوع ☼ آبی که دهان دارد وآبی که مثانه)
(دانی که چرا روزه بناگاه سفر کرد ☼ بگذاشت بجاخانه وآرایش خانه)
(دی کوس خبرداد که فردا برسدعید ☼ بگریخت مه روزه ازین بیم شبانه)
(نه روزه که بگریزد اگررستم زال است ☼ چون بانك کند کوس خداوند زمانه)
(سالار خراسان ملك الشرق که تیغش ☼ جزدیدهٔ بدخواه نکرداست نشانه)

از اشعار متفرقه

(زن بلا فرزند فتنه مال مار وجاه چاه ☼ زین بلاومار وچاه وفتنه‌زی یزدان پناه)
(نعمت دنیاسراسر رنج و دردو محنت است ☼ گرنه مرد دردو رنج و محنتی نعمت مخواه)
(نه شترسود آورد نه گاوونه میش ونه بز ☼ نه مراتع نه مرابع نه مزارع نه میاه)
(ماغ.وآغ و آسیاسنکی است گردان برسرت ☼ حالت اینجا این وآنجاتاچه باشدحالت آه)
(آه اگرفرداازین گاووخرواسب وشتر ☼ دادخواهدداد خواه کل زکسر آب وکاه)
(خودندارم هیچ به زیبدمرازیرا که هست ☼ این همه رنج وغم ازفرزند وملك ومال وجاه)
(هرکه ازایزدجزایزدبطلبد اوگمره است ☼ ماازوجزاوطلب کردیم وگم کردیم راه)
(هم براه آئیم اگرمارا پس از پنجاه وپنج ☼ پنج روزی دست گیرد دست پاك پادشاه)
(نفس اول عقل ثانی عشق خالص روح پاك ☼ مرتضی داماد احمد بندهٔ خاص آله)

از لآلی مکنون

(موی آشفته وناشسته رخ از خواب بگاه ☼ آمد آنماه کمربسته وبشکسته کلاه)

(اثرمستی شب ناشده نوز ازسر او ※ وان دو چشمان سیه نیز برین حال گواه)
(من درین خیره که کی ماه دمیده است چنین ※ او زمن تیره که تا چند دراو بسته نگاه)
(چکنم ره بدگر جای ندارد نگهم ※ مردم دیده دراو دیدو بیفتاد ازراه)
(ره دیده زدو ترسم که ره دل بزند ※ ای دریغا که زدست او ونبودم آگاه)
(بیکی غمزهٔ دزدیده بدزدید دلم ※ اینچنین دزدکه دیدستی سبحان الله)
(دلم آن ترك بدزدید وبدزدم زلبش ※ یك دوتا بوسه بتاوان دل خود ناگاه)
(اودل و دیده بدزدید وبدزدیم همی ※ تابش و بوسه زرخسار ولب اومن وماه)
(ای عجب ماه ازو نور همی دزددو هست ※ هرزمان تابش او بیشتر اندر خرگاه)
(پس بدیمنی خورشید درخشنده خود اوست ※ بخرد بازشو و بوسه زخورشید مخواه)
(بوسه برتابش خورشید توانزد به برو ※ این کسی خواست که دارد خردو رای تباه)
(شوو در درگاه ملك بوس که خورشید فلك ※ خواهد آن بوسه و نتواند از حشمت شاه)
(ناصر الدین ملك عالم عادل که خدای ※ هرزمانیش بیفزاید برحشمت وجاه)
(هاله هرهفته میپیرای سر زلف دوتا ※ هله جان دل خلق مکن ایماه تباه)
(زدوتائی چه زیان دیدی ای منت رهی ※ که همی کاهی هرهفته سرزلف دوتا)
(کاهش چیزی کان بازفزون خواهدشد ※ کاربیهوده است ایماه ازاین باش آگاه)
(توبکو تاهی آن زلف بتن رنج منه ※ به بهار اندر خود شب شود ایمه کوتاه)
(ورگنه کرد واز آنروش همی بری سر ※ سوی سلطان جهان بنگر درعفو گناه)
(خسرو غازی بونصر محمد که خدای ※ همه آفاق دهاد اورا انشاالله)

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

(غافل ازیثرب ونجف شدهٔ ※ همچو خر ازپی علف شدهٔ)
(هشتهٔ نورماه وپرتو مهر ※ عاشق هاله وکلف شدهٔ)
(این طرف جای احمد و علی است ※ توچرا یار آن طرف شدهٔ)
(دل وجان صاف ساز وصوفی باش ※ چون منافق چه پیش صف شدهٔ)
(کودلی صاف همچو مروارید ※ گر بدریای دین صدف شدهٔ)
(توچنان دان که گر بدولت و عز ※ مشتری وار درشرف شدهٔ)
(گرعلی نیست رهبرت بخدای ※ راه گم کردهٔ تلف شدهٔ)

﴿ ازلاّ لی مکنون ﴾

(بنشین تاکه بشویند از انزلف سیاه ٭ آنکه یکماه نشست است بران گرد سپاه)
(تودرین یکمـاه ایمـاه که بودی بسفر ٭ گوئی از گرد نشستندت آنزلف سیاه)
(سرزلف تودوته گشته زبسیاری گرد ٭ بنشین تاکه فروشویند آنزلف دوتاه)
(کله مشکینت آلوده بگرد است همی ٭ زود بنشین و بینداز بیك سوی کلاه)
(ترسم ازگردتبه گرددزلف توکه هست ٭ مشك واز گردشودمشك سیه زودتباه)
(توچرا گرد سر زلف بره نفشـاندی ٭ که پر از مشـك کنی هرچه به پیمائی راه)
(تو بلشکرگها کرگرد فشاندی زدوزلف ٭ ختن وتبت کردی همـهٔ لشـکر گاه)
(هم بخرگاه کر از زلف بیفشاندی گرد ٭ طبل عطار همی سـاختی اندرخرگاه)
(هله دانسـتم بهرچه به نفشـاندستی ٭ بهرمن داشتی این گردنکه چندین گاه)
(این براه آورد ایمـاه بمن آوردی ٭ وین زمان من شدم ایماه ازین راز آگاه)
(تامن از زلف توبفشـانم وپرعطر کنم ٭ خانه وکوی ودر وبرزن وآسایشگاه)
(ماه تابنـده تراخواهد تابنده شـود ٭ باچنین بنده نوازی که توکردی ایمـاه)
(همچنان کامروز این مهرکه دیدم زتومن ٭ صدهزاران جان خواهم که کنم بر توفداه)
(تامرا عمر دهـد بار آله اندر دهر ٭ برگزینم دگری رابتومن لاوالله)
(از دل وجانم دیگر نرود هیچ بدر ٭ تابود جان ودلم مهرتوومدحت شـاه)
(ناصرالدین ملك راد مظفر که گذشت ٭ ازکیومرث وجم وخسرو هوشنك بجاه)
(انکـه گر برزبرهمت او جای کنی ٭ ماهرابینی چون یوسف یعقوب بچـاه)
(نیمی ازملك جهان داده خداوند بدو ٭ وان دگرنیمه دهـاد اورا انشـاالله)

﴿ از لا ٔلی مکنون ﴾

(مارا سری وسریست باپیرو پیر زاده ٭ کان سرو سربسی سردرپای اونهاده)
(برسروران سراست اوزیرا که پای پاکش ٭ برسر نهـاده دارند پیران پاکزاده)
(گرصورتش زمینی است معنیش آسمانی است ٭ صدجان جان جان است درزیریك لباده)
(انواع نعمت حق در حضرتش مهیـا ٭ ابواب نعمت حق ازهمتش گشـاده)
(پیران پیش بودند خضری نشسته برجای ٭ اوخودسکندری هست خضرانه ایستاده)
(هرجاکه اوستادی است شاگرداوست درفقر ٭ چون اوکسی ندید است استادهٔ فتاده)
(درچرخ صدرسلطان بدریست بس فروزان ٭ فرش بمهر تابان تاب وفروغ داده)
(درقرنها نه بینی چون اواویس خوئی ٭ هرچنداویسی است اودرسیرت ونژاده)
(نیمیش پارسائی است نیمیش پادشائی ٭ چونین نسب نبود است درهیچ خانواده)

﴿ شیبانی ار بیادش مست است و پای کوبان ❊ شاید که دست لطفش بی جام داده باده ﴾

از مقالات سه گانه

﴿ چو سال عمر فرو کرد پنجه بر پنجاه ❊ بسیچ ره کن و ز ایزد بخواه عذر گناه ﴾
﴿ وگر بمانی چندانکه ماند آنکه چنو ❊ نه در عرب بدمیر و نه در عجم بدشاه ﴾
﴿ ده و سه سال دگر رفت بایدت پی او ❊ ببین چگونه کنی سوی او بحشر نگاه ﴾
﴿ تو آن اوئی و او کرد نام حق تواب ❊ که تو بتوبه شوی پاك و در خور درگاه ﴾
﴿ نخست توبه کن آنکه ز آز دست بدار ❊ که آز باز کشاند ترا ز جاه بچاه ﴾
﴿ ببین که خسروازان گنجهای باداورد ❊ نبرد و برد بهمراه رنج باد افراه ﴾
﴿ تو نیز خسروی آخر ز خسروان کهن ❊ بگیر پند و منه گنج و رنج خلق مخواه ﴾
﴿ نه گنج سیم و زر است آن که گنج رنج و غمست ❊ که هست همبر هریك هزار ناله و آه ﴾
﴿ نگاه کن که بهر جا که خسبی و خیزی ❊ همی نگاه کندزی توز آسمان الله ﴾
﴿ سپس چگونه پسندی که حق به بیند و تو ❊ ز حق بگردی و با اهرمن شوی همراه ﴾
﴿ برهنه خلق و تو سنجاب و خز فکنده بدوش ❊ گرسنه مردم و تو خوان نهاده در خرگاه ﴾
﴿ ترا اله بزرگی و مال و نعمت داد ❊ ببذل و بخشش بایدت گفت شکر اله ﴾
﴿ عنان نفس نگهدار و گرد حرص مگرد ❊ که حرص کندبسی سر زتن بطمع کلاه ﴾
﴿ وگر ز حرص نتانی عنانت باز کشید ❊ یکی فریب ده این نفس را بدیگر راه ﴾
﴿ بگوی کاین زر و این سیم را چرا بی سود ❊ همی ببباید بنهفت در نهفتن گاه ﴾
﴿ و یا بکیسه نهی تا که کیسه بر ببرد ❊ بده بدان که دهد بجرا عوض پنجاه ﴾
﴿ بدین فریب یکی دست کن بداد و دهش ❊ یتیم جوی و برهنه نواز و مسکین خواه ﴾
﴿ باشکار و نهان مال بخش و نعمت پاش ❊ نه روز دان و نه شب نه بگاه و نه بیگاه ﴾
﴿ زخویش پیش فرستند عاقلان زر و سیم ❊ که کس ز پس نفرستد ترا یکی پرکاه ﴾
﴿ هزار سال بمانی و لی ندانی تو ❊ که مرك کی ز در آید درون که بسم الله ﴾
﴿ توساز راه بساز و بنه ز پیش فرست ❊ که امشب ار نروی رفت بایدت فرداه ﴾
﴿ همه برای شدن را ز راه آمده ایم ❊ همی رویم بدانسان که آمدیم از راه ﴾
﴿ نه آخر این بلد است این که ما دریم بدان ❊ نه نیز گفت است ایزد که قصه شد کوتاه ﴾
﴿ معین ملك چه شد یا سهام دولت کو ❊ نه نیز خواهد ماندن مشیر و شاهنشاه ﴾
﴿ همی روند بدانسان که رفته اند از پیش ❊ همه ملوك و بزرگان عصر خواه و نخواه ﴾
﴿ بنای کون همه در تباهی است و فساد ❊ پس آنچه بینی یکبار فاسد است و تباه ﴾

(توشو)

(توشو سپید کن این جامهٔ سیاه عمل * سپید روز تو تا کرده مرك شام سیاه)
(یکی نصیحت بونصر گوش داروبکوش * که فتح یابی از الله زبند فتح الله)

﴿ از نصایح منظومه ﴾

(پنجه زد عمر برسر پنجاه * آه کامد زمان رفتن آه)
(همرت کیست نفس بدفرجام * رفتنت تا کجاست تادرشاه)
(توشهٔ راه چیست وزرووبال * هدیهٔ شاه چیست جرم وگناه)
(باچنین توشه وچنین هدیه * ره دهندت بدو معاذ الله)
(وربری ره بگو چگونه کنی * بسوی اوهمی زشرم نگاه)

﴿ از تنك شكر ﴾

(ایکه برماه سراز حسن برافراختهٔ * سرو بالائی وبی مهر تراز فاختهٔ)
(آتشی بردلم افروختهٔ ازغم عشق * که دل وجان وتن من همه بگداختهٔ)
(من پی صلح توآراسته ام خانهٔ دل * توگراز خانه پی جنك برون تاختهٔ)
(کس نماند که نه سردرقدمت اندازد * زین کمندی که توبردوش برانداختهٔ)
(هیچکس باتوسرجنك ندارد توچرا * ازمژه تیرو زابروی کمان ساختهٔ)
(من بمهر تودل ازخلق بپرداخته ام * تودل ازمهر ندانم زچه پرداختهٔ)
(دل شیبانی اگرمات توگردید رواست * که توباشاه جهان نرد دغل باختهٔ)
(ناصرالدین ملك راد که چون رایت او * آیت حسن بعیوق برافراختهٔ)

﴿ ازتنك شكر ﴾

(خم زلفین آن مشکین کلاله * بمشك اندر نهان کرداست لاله)
(بشهد وشکر ازیاقوت ومرجان * رخش لبریز دارد یك پیاله)
(جمالش خوان نعمتهاست لیکن * نصیب ماندارد یك نواله)
(بعمری گر ازو یك بوسه خواهم * بمژ کان میکند آنرا حواله)
(شگفتی بین که با این خرد سالی * چو من پیری فریبد شصت ساله)
(جهان گشتم چنو هرگز ندیدم * ز جیحون تالب رود دیاله)
(کش اندر دل اثر هرگز نباشد * ز فریادو فغان و آه وناله)
(همی خواهم نمیرم تابه بینم * شبه بر گرد ماهش بسته هاله)
(نبشته خط او بر برك نسرین * بتکفیر دو زلفش یك رساله)

(شبی دربزم شیبانی زمستی ۞ شکسته ساغرو افکنده لاله)
(خوی اندر روی رنگینش توگوئی ۞ ببرك گل برافتاد است ژاله)
(گرفته سیب سیمنش بیك دست ۞ ببوسم بیست بارش لامحاله)

از درج درر

(باروزکار چند بجنك ومکابره ۞ کاین خود چراست گرسنه وانچو نخورد بره)
(این خود چراندارد از خاك یك قفیز ۞ وان برفلك چراش رسیداست کنگره)
(این زان چرا بزور گرفتاست شهرزور ۞ وان زین چرا بقهر ستانداست قاهره)
(یك نفس کارهاش همه درهم وپریش ۞ یك مرد نقشهاش همه بی غش وسره)
(یك قوم شادمان بجلالت بصدر ملك ۞ یك قوم خسته تن به نکال ومصادره)
(وان خود چرا بفخر وتکبر نهاده خوان ۞ وین خود چرا بعجز خوردنان نخفره)
(خوار استازچه روی برمردمان حکیم ۞ عزت چرا گرفت برشاه مسخره)
(باروزکار خیره چه جنگی که جنگهاست ۞ زین کار مردمان را باهم درین کره)
(هرکس بقدر دانش خود گفت نکتهٔ ۞ یك نکته بشنو ازمن بس نغز ونادره)
(درملك خود خدای جهان هرچه خواستکرد ۞ چون وچرا نشاید وجنك ومناظره)

ازکامرانیه

(آن مه دوهفته وچهارده ساله ۞ بسته بکلبرك از بنفشه کلاله)
(ازرخ کفتی سمن نهفته بعنبر ۞ وزلب گفتی شکر سرشته بلاله)
(آمدو مارا بباده کرد همی مست ۞ ایعجبی نه سبوش بد نه پیاله)
(از بس خوبی بکرد صفحهٔ سیمش ۞ درنسب اوملك نوشته رساله)
(ماه پدرش است وآفتابش مادر ۞ مشتریش عمه استوزهره ش خاله)
(حسنش دایه است ونکوئیش پرستار ۞ نازش مشاطه ودلال دلاله)
(بود براتی مرا بدان دولب او ۞ بستدوکرد آن بچشم خویش حواله)
(چشمش جزعشوهٔ نداد مرا هیچ ۞ باهمه فریاد وآه وزاری وناله)
(لابدم ایدون برفت باید ونالید ۞ از ستم او بمیر عم نواله)
(نایب سلطان وزیر جنك کدماهی است ۞ گردش ازاقبال وبخت ودولت هاله)

از تنك شکر

(خطی زمشك بر ورق گل نوشتهٔ ۞ یانور وظلمتی است بهم درسرشتهٔ)

(یاهندوئی)

﴿ يا هندوئی بجادوئی از هند آمداست ❊ برسر کشیده است لباس فرشتهٔ ﴾
﴿ زان پشته پشته مشك كه بر پشت دوش تست ❊ صد فتنه تعبیه است بهر پشت پشتهٔ ﴾
﴿ هر مردهٔ که یافتهٔ خفته زیر خاك ❊ از خنده زنده کرده واز غمزه کشتهٔ ﴾
﴿ از نیکوئی بحور بهشتی رسیدهٔ ❊ در دلبری ز یوسف مصری گذشتهٔ ﴾
﴿ افزوده نرخ لاله وارزان شده است مشك ❊ زان زلف مشکبار که بر لاله هشتهٔ ﴾
﴿ زیر لبت نبشته شکر خط بندکی ❊ بر پشت او توهم خط امضا نبشتهٔ ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ اگر بشعر کسی یافت عز و نعمت و جاه ❊ مرا بشعری برزد فلك همی خرگاه ﴾
﴿ وگر کسی بسخن نزد شاه گشت عزیز ❊ عزیز تر کسی از من نبد بحضرت شاه ﴾
﴿ وراز نژاد و هنر آدمی بزرك شدی ❊ بزرگتر کسی از من نبود در درگاه ﴾
﴿ تو این سخنها بازیچه دان که هیچکسی ❊ نیافت چیزی جز آنکه خواسته است اله ﴾
﴿هر آنچه بر تو نوشته است و قسمت ازلی است ❊ هر آینه بتو خواهد رسید خواه و نخواه﴾
﴿ تو شرط بندگی خویش و راه طاعت او ❊ بپوی و هیچ منه پای خود برون از راه ﴾
﴿ نخست کام هم از او پناه خواه مگر ❊ که دیو نفس درین ره نسازدت گمراه ﴾
﴿ ور او نخواست که از وی پناه خواهی تو ❊ بدان که خواسته روزت سیاه و حال تباه ﴾
﴿ یکی بخویشتن ار بنگری بر آسائی ❊ ز راه معنی و ننديشی از ثواب و گناه ﴾
﴿ تو نیستی بجز از سایهٔ زپر تو نور ❊ که سایه همره نور است و نیست زو آگاه ﴾
﴿ کسی که گفت هم از سایه نور نیست جدا ❊ درست گفت ولی کرد روز خویش سیاه ﴾
﴿ من این نگویم و گویم که اصل جمله یکیست ❊ اگر صد است و اگر پانصد است اگر پنجاه ﴾
﴿ زخاك خیزد و آخر بخاك باز شود ❊ اگر چنار و صنوبر اگر گل است و گیاه ﴾
﴿ بدین حدیث کسی نگرود در این ایام ❊ مگر که خواجهٔ فاضل وزیر شاهنشاه ﴾

﴿ از تنك شكر ﴾

﴿ لبهاش گلی است نو شکفته ❊ شهد و شکر اندرو نهفته ﴾
﴿ او سفته دری است لیك لبهاش ❊ درجی است پر از درر نسفته ﴾
﴿ گفتیم بسی حدیث عشقش ❊ وین قصه کسی بدو نگفته ﴾
﴿ تا در خور او شود شد این دل ❊ زاندیشهٔ هر دو کون رفته ﴾
﴿ گل خنده زنان بباغ گوئی ❊ دشنامی از آن دو لب شنفته ﴾

﴿ درخواب شی دوزلف اودید ☼ شیبانی و شد چنین کشفته ﴾

از تنك شكر

﴿ ایماه بیابنشین تا گویمت آهسته ☼ کازشاه‌توام رنجور وز مهر توام‌خسته ﴾
﴿ گفتم‌دهد این‌دادم وان نیزکندشادم ☼ این ساغر خالی بود وان شیشه بشکسته ﴾
﴿ برخیزوبیار آن‌چنك‌وانگاه‌بدوزن‌چنك ☼ وان نغمه بکن آهنك کازعقل شوم رسته ﴾
﴿ عقل‌اینهمه‌بند آورد کو عشق که‌میکردم ☼ ازیك نظر اول وار ستد وبکسسته ﴾
﴿ باری‌پس‌ازین‌آهنك آهنك دگر پیش‌آر ☼ جام ازمی وازلبهات نقل وشکر وپسته ﴾
﴿ این تلخی‌هشیاری‌وین زشتی بیداری ☼ از من‌به نخواهد رفت بی‌شیشهٔ‌سربسته ﴾
﴿ کامیخته دست کس آبی نبود دروی ☼ عقل افکن ومرد انداز شایسته وبایسته ﴾
﴿ آن شیشه‌چوشدخالی‌من‌پرشوم‌ازحالی ☼ کان حال نمی ماند همواره وپیو سته ﴾
﴿ پیوسته گران‌احوال‌میماند همی‌درمن ☼ شاهی‌بدم وماهی‌بس درخور وشایسته ﴾
﴿ ما ان بمی‌نوشین گه گاه بدست آریم ☼ ازدست مهی چون تواستاده و بنشسته ﴾
﴿ هم دربزم استاده پیمانه بدست اندر ☼ هم شسته میان جان عهدی‌بدلم بسته ﴾
﴿ سربسته بتو گفتم‌ایشاخ بهی این راز ☼ باد آید و می خواهد کان بشنود آهسته ﴾
﴿ تو هیچ مگو با باد ور خشم در باغ ☼ درهم شکنند هر سوهر شاخهٔ نورسته ﴾

از کامرانیه

﴿ نه خط است آن‌بران عارض دمیده ☼ رخش بر حسن خوبان خط کشیده ﴾
﴿ بهر جائی دلی بود است وجانی ☼ بپای زلف او از سر دویده ﴾
﴿ کسی‌چون موی اومشکی ندید است ☼ نه مانند لبش لعلی شنیده ﴾
﴿ زبار عشق و بار مشك زلفش ☼ من و ابروی او بالا خمیده ﴾
﴿ خوش آن بیدار بختی کاز بر تخت ☼ چنین ماهی بپهلو خوابنیده ﴾
﴿ بافسون وفسانش کرده در خواب ☼ پس آن لبهای شهد آگین مکیده ﴾
﴿ مگر یوسف بود کاز عشق رویش ☼ زنان انگشتهای خود بریده ﴾
﴿ زلیخائی نمی بینم درین شهر ☼ که از عشقش نه پیراهن دریده ﴾
﴿ بدر هم نی‌کمان دارم که از جان ☼ علاء الملك سلطانش خریده ﴾
﴿ بدین خوبی نه سروی رسته از خاك ☼ نه ماهی از بر گردون دمیده ﴾
﴿ نخست اودل زانصاری ربوداست ☼ پس از شیبانی هجران کشیده ﴾
﴿ نمیدانم درین شهر این خبرها ☼ بگوش نایب سلطان رسیده ﴾

(امیری کامکاری کامرانی ※ که چون او دیدهٔ گردون ندیده)

از تنك وشكر

(تندی مکن جوانا باپیر شصت ساله ※ آهسته‌تر فروریز آن باده درپیاله)
(این پیریار مادل یکبوسه‌ازتو میخواهست ※ باترك مست چشمت کردی چرا حواله)
(من پیرساخوردم توطفل خورد سالی ※ چندم کشی بسنبل چندم زنی بلاله)
(بالاو عارضت را گفتم که سرووماهند ※ گر ماه را کله بود یاسرو را کلاله)
(توبرده بر گل از مشك صدشهر وچین وتبت ※ من بسته برخ ازچشم صد دجله و پاله)

از تنك شكر

(تابم از جان و خوابم از دیده ※ شب فرستاده یارو دزدیده)
(پاسبان بود هردورا دل ویار ※ برده دل را وجان نفهمیده)
(نك بفهمد که درکمندی هست ※ که دوجادوش بر فتالیده)
(تاری ازمشك وتاری ازعنبر ※ کس کمندی چنین کجا دیده)
(یار دزد ای دل ازنخست مگیر ※ کان نه کاری بود پسندیده)
(ور گرفتی دگر نباید کشت ※ از چنین کارهاش رنجیده)
(خوی دزدی نمیگذار دزد ※ غیر دیدن چه آید ازدیده)
(نه زپیریست پشت شیبانی ※ راست همچون کمان خمیّده)
(کانچه ابروی دوست کرد بدو ※ تیغ خسرو نکرد باشیده)

از تنك شكر

(هر کس که برلب او یکبار لب نهاده ※ پیوسته مست باشد نشنیده نام باده)
(بربارهٔ سعادت آخر سوار گردد ※ آنکس که دررکابش روزی رود پیاده)
(بس بندهای مشکل کاسان گشاید ازهم ※ دستی که بندهایش روزی زهم گشاده)
(ماهش بدل نشاند خورشید برسروچشم ※ هربندهٔ که برپای پیشش درایستاده)
(نه حور تانمش گفت نه ماه آسمانش ※ حوری است ماه رخسار ماهی است حورزاده)
(کاش ازدر اندرآید درجستجوی او شوی ※ تامن کنم نهانش درزیراین لباده)
(تاب و توانم ازتن رفته‌است آه اگرباز ※ ناید دگر بدستم آنزلف تاب داده)
(ازکاشغرنژاداست وزکاشمر نرسته‌است ※ گوئی زماه کاشی است آن سرورانژاده)
(گرخواندم سك خویش شادم که تابسازد ※ ازگیسوان مشکین برگردنم قلاده)

(نه زو بهی نکوتر بر رسته است از شاخ ٭ نز شه شهی نکوتر بنشسته بر وساده)

از تنك شكر

(ای جای تو درمیان دیده ٭ وی دیده به از توئی ندیده)
(یك سرو چو قامتت نرسته ٭ یك گل چو رخ تو نشکفیده)
(هر تیر که غمزه ات گشاده ٭ هر تیغ که ابرویت کشیده)
(آن بر دل وجان نشسته تا پر ٭ وین پهلوی صبر مادریده)
(روی تو گلی که باغبانش ٭ در عنبر ومشك پروریده)
(وان چشم چو آهوئی که زاغش ٭ در زیر دو بال خوابنیده)
(چون حسن تو دیدهٔ زما نه ٭ نه دیده نه گوش اوشنیده)
(باعشق توهر که بست پیوند ٭ پیوند زعقل خود بریده)
(برخاك رهت دمد طبرخون ٭ زین خون که مرا رود زدیده)
(آخر بدرتو کرد منزل ٭ شیبانی در جهان دویده)

از نصایح منظومه

(زمانه ندارد بجز دام ودانه ٭ الا تا نیفتی بدام زمانه)
(در آن دام و دانه ندانی من ایدون ٭ بگویم ترا تا نماند بهانه)
(زر وسیم و کاخ وشبستان وبستان ٭ می ومطرب وجام وچنك وچغانه)
(خرو استرو گاوو فرزند وخادم ٭ زن و اشترو اسب و اسباب خانه)
(بدینها فریبد ترا تا در افتی ٭ چو مرغی بدامش برامید دانه)
(اگر دل نه بستی برین دانه رستی ٭ وگرنه بدامش دری جاودانه)
(زمانه زنی سالخورده است ومکرش ٭ بسا شویها کشته درهر کرانه)

از اشعار متفرقه

(نه در مسجد گذارندم نه اندر دیر و میخانه ٭ زهر کیشی مرا رانند کاین رنداست و دیوانه)
(کنون باید مرا رفتن بکوی پیر خاموشان ٭ ولی در حیرتم کانجا مرا راهی بود یا نه)
(اگر راهم دهد آنجا بر ندی در سخنش آرم ٭ که تا در گوش من گوید بسی اسرار رندانه)
(بنا فرزانگان شو آشنا تا پر او یابی ٭ که هرگز سر نگوید با کسی دانای فرزانه)
(مگر دیوانهٔ جوئی که با او آشنا باشد ٭ که هر گو هست فرزانه یقین از اوست بیگانه)
(همه فرزانگان را خانه و لانه است رندی جو ٭ که چون دیوانگان هرگز ندارد خانه و لانه)

(سپس)

سپس همراه او شو تا بدانی شب کجا خسبد ❊ که آن معشوق پنهانی همانجا باشدش خانه
سرش بنهاده درد امان همه دردش ازو درمان ❊ بجبنش میکند پیمان بدستش داده پیمانه
بیا با جان شیدائی بکن پیوند تا بینی ❊ که آن دیوانه را هر شب بر خفته است جانانه

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

دو تار افتاد و دزدیدم چو کردی زلف را شانه ❊ نهان از چشم مردم بردم آنها را سوی خانه
درون حقهٔ سر بسته دارم هر دو را پنهان ❊ بعطاران فروشم مشك تاتاری به پیمانه
بهر پیمانه چندان زر ستانم در بها هر شب ❊ که زان زر سازم آباد آنکه عشقت کرده ویرانه
بخرمنهای مشك از من خریدارند یکتارش ❊ ولی خوبان نمیدانند کانرا میدهم یا نه
نه من فرزانه‌ام هرگز نخواهم دادن از دستش ❊ که آن گنجست و گنج از دست کی دادست فرزانه
جهانی را هم آبادان توانم کرد اگر روزی ❊ دهان بگشائی و زان رشته‌ها زدم دو دردانه
وگر هم آن نتانم از لبت چندان شکر دزدم ❊ که صد تنگ شکر بخشم درین دزدی بشکرانه
توا ای ماه ازلب وزلفت بدینسان مایها داری ❊ که هم دزد از تو آبادان شود هم یار و بیگانه
مرا مردم گدا دانند و من دارم چنین یاری ❊ که از یك تار مویش مخرم تاتار و فرغانه
مرا از رندی و دیوانگی هست اینچنین نعمت ❊ بیا شیدائی ار خواهی تو هم شو رند و دیوانه

﴿ از لآلی مکنونست ﴾

(چو کوس شاه بغرید دوش در درگاه ❊ گریخت روزه وافکند خیمه و خرگاه)
(مگر که کوس شه از توب شه قوی تر بود ❊ که خورد روزه بسی توپ و رو نکرد براه)
(ولی بغرش کوس ملك چنان بگریخت ❊ که باز ریخت بره هرچه داشت در همراه)
(اگرچه سی روز ایدر بماند و با همه کس ❊ بخشم بود و همی کرد روز خلق سیاه)
(هزار شکر که دیشب شبانه بیرون رفت ❊ زبیم کوس ملك روزگار و حال تباه)
(نه شیخ شهر که با او جلیس بود ورفیق ❊ نه واعظان که بدندش همه زخیل و سپاه)
(زبیم کوس ملك کس نرفت ازپی او ❊ کنون نشسته واز سوز دل برآرند آه)
(که حیله فاسد و بازار مکر کاسد شد ❊ هم از دروغ نتان دیگری فکند بچاه)
(چه چاره باید کردن براه خلق زدن ❊ که کس نیاید ازین پس دگر بمسجد شاه)
(نه کس بمسجد آدینه راه خواهد جست ❊ نه کس بمسجد سالار جنك خواه نخواه)
(نه واعظی بسر منبری تواند رفت ❊ که خلق را بدروغی همی کند گمراه)
(به پیش میرخود ابلیس شرمسار شدیم ❊ به یك خروش که برداشت کوس شه بیگاه)

(وگر بگاه خروشی دگر برارد کوس ٭ بسرنه ماراد ستار ماند ونه کلاه)
(همه زبیم بلرزیم ورخ نهان سازیم ٭ بزیر چادر ومعجر بخانه وبنگاه)
(سه ماه سر زنها نخانها برون ناریم ٭ که تابیاید ماه محرم دل خواه)
(دوباره تازه شود روزکار مکروفسون ٭ دروغ وحیلت را برهمی فزاید جاه)
(ایاملك توبفرمای کوس دارانرا ٭ کشان تباه نمانند حال درآن ماه)
(چنان بغرش آرند کوس را که زبیم ٭ یزیدیان نتوانند گرد کرد سپاه)
(لعنت است برآل محمد آن بازی ٭ مشورضا که نفرموده است این الله)
(دروغ بستن برراستان حضرت حق ٭ ازان بزرگتری نیست نزدبنده گناه)
(فضایل رمضان نیز میتوان گفتن ٭ چنانکه مکروفسون رادران نباشد راه)
(کسان که طاعت حق ازپی صواب کنند ٭ بنا صواب سوی کس نمی کنند نگاه)
(چونام مسجد برخانهٔ نهی غلط است ٭ که اندر آنجا اطلس فروشی ودیباه)
(جواب یزدان فرداچگونه خواهدداد ٭ کسی که خانه اش امروزکرده عشرت گاه)
(تونیز شاها زینگونه خانه ها بگریز ٭ کهزاسمان نکران است زی توشاهنشاه)
(درازی سخن من زدرد دین باشد ٭ وگرنه کرده ام ازپند من زبان کوتاه)

ردیف الیاء

(ازمسعودنامه)

(گرت بحضرت یزدان نهاد باید روی ٭ بآب توبه سراپای خویش پاك بشوی)
(بروی پاك ودلی پاك ودست وخاطرپاك ٭ بسوی پاکان آرند پاکبازان روی)
(تونیز اگرت بدان جای پاك بایدشد ٭ نخست پاك شو آنگاه مردراه بجوی)
(رهی چنین رابی رهنمای نتوان رفت ٭ که راه صعب وبسی رهزنانت ازهرسوی)
(نبرد ره بکتایون بروم درکشتاسب ٭ اگرنبودش استاد ورهنما هیشوی)
(جهان سراسرپنداست ومن سپیده دمان ٭ بباغ رفتم تاپند کیرم ازمشکوی)
(بشاخ سرویکی بازبود وازسرناز ٭ برمرکفت تذرویش خفته برمرزوی)
(بجستجوی جهان چند ومرزبانی او ٭ مخواه جزسرمرزومجوی جزلب جوی)
(زکنج رنج وزدولت همه دوآیدوات ٭ نه گردکنج گرای ونه سوی دولت پوی)
(یکی نصیحت من گوش گیروگوشهٔ فقر ٭ بگیروبازهل این کبرو فخروهایاهوی)
(توسست گیرجهان راکه هرکه سخت گرفت ٭ بسیش سختی بایدکشیدن ازهرروی)

اگرت کاسه گلین است ونان جوین چه زیان ❊ که مشك پشك شود چون فرو رود بگلوی
بگرد اصل گرای وبگرد فرع مگرد ❊ صفای حال طلب کن زخط وخال مگوی
چو هست ساقی مه روی وباده مرد افکن ❊ مباش گو ززرت جام وزابگینه سبوی
بگنج فقر چو بونصر پادشاهی کن ❊ نه رنج باره همیدارو نه غم باروی
وگرت باید چوکان وگوی باخت بساز ❊ زهوشیاری چوگان واز قناعت گوی
هم ار بسایهٔ پرهمات باید خفت ❊ ثنای سایهٔ شاه جهان بگوی چنوی
یمین دولت کز چهر مینویش جهان ❊ چنان شد است که بازش ندانی ازمینوی
ستوده سلطان مسعود کش سعادت وفر ❊ همی جدانشود هیچ از برو پهلوی
یکی گوزن خرامان بود بموکب او ❊ کجاش فتح سرین است وازظفرش سروی
بشیر اگر بنمایند شیر رایت او ❊ چنان گریزد کزشیرنر همی آهوی

﴿ از مسعود نامهٔ ﴾

﴿ چو شادی نبد بهره ام در جوانی ❊ چه بهره است در پیری از شادمانی ﴾
﴿ چو کام دل اندر جوانی نراندم ❊ به پیری چه کار آید از کامرانی ﴾
﴿ بگاه جوانی جهان کرد برمن ❊ همه راستیهای خودرا کمانی ﴾
﴿ به پیری که نك تیرمن چون کمان شد ❊ چه سود ارچوتیرم کندراست رانی ﴾
﴿ چوشد زعفرانی تن از ضعف پیری ❊ چه شادی دهد بادهٔ ارغوانی ﴾
﴿ به پیری همان به که زی توبه پوئی ❊ همی تاتوان داری ومیتوانی ﴾
﴿ من ارباده نوشم به پیری بنوشم ❊ ز دست جوانان بیاد جوانی ﴾
﴿ بیاد جوانی ز دست جوانان ❊ بمی شاید ار انده ازدل برانی ﴾
﴿ که من هیچ بهره ندیدم زگیتی ❊ جز از مستی وبادهٔ بهرمانی ﴾
﴿ نه از اسب ومیدان نه ازکاخ وایوان ❊ نه از باغ وبستان نه اززر کانی ﴾
﴿ جز ازمی ندیدم که ازدل رباید ❊ غم این جهان وانده آن جهانی ﴾
﴿ همیدون برآنم که جزمی نخواهم ❊ همی تاسرآید مرازندگانی ﴾
﴿ بدین ملك فقر وقناعت که ایزد ❊ مرا داده شاهی وصاحبقرانی ﴾
﴿ بنان جوین ولب مرز خودرا ❊ رهانم ز آلایش مرزبانی ﴾
﴿ به پیش اندرون دفتر مدح خسرو ❊ بدست اندرون بادهٔ خسروانی ﴾
﴿ جهاندار مسعود کامد سعادت ❊ بدرگاه او ازپی پاسبانی ﴾

(امین ملل شد بعدل وامانت ٭ یمین دول شد به تیغ یمانی)
(بنازد بدو گرزهٔ گاو پیکر ٭ ببالد بدو رایت کاویانی)
(نه هنگام کوشش بسستی گراید ٭ نه هنگام بخشش بسوی گرانی)
(نه فرزند شاه است شیری است کاو زد ٭ بشه داده است ازپی پشتوانی)

از مسعودنامه

(ای نهفته در شبت خورشید و ماه و مشتری ٭ روی چون ماه ترا خورشید باشد مشتری)
(لؤلؤ لالا نهادی در دل یاقوت سرخ ٭ عنبر سارا نمودی سایبان مشتری)
(عود تر داری نهاده برفراز نسترن ٭ مشک چین داری شکسته بر پرند ششتری)
(غالیه بر لاله داری لاله اندر غالیه ٭ آهن اندر آینه سنبل بکلبرگ تری)
(پیش بالایت بنالد سرو اندر کاشمر ٭ در خرامت خیره ماند دیدهٔ کبک دری)
(سنبلستان است کویت زانکه سنبل نشان ٭ عبهرستان است کاخت زاندو چشم عبهری)
(لاله کردی اشک من زان چهرگان لاله گون ٭ چنبری کردی مرا بالا بزلف چنبری)
(رستم دستان شوم زین پس اگر دستم دهد ٭ تا بدست آرم سر زلفت بدستان آوری)
(چون نهان گردی همی گوئی نهان گشت آفتاب ٭ چون پدید آئی همی گوئی پدید آمد پری)
(گر لبت دارد نگین از لعل رمانی رواست ٭ زلفت از مشک از چه دارد حلقهٔ انگشتری)
(تا شکار دام زلفت شد دل من هر زمان ٭ بشکری آن حلقه هایش تا دل من بشکری)
(شکر این دل را نگار ینا که اندر مدح شاه ٭ شعرهای چون شکر گوید بالفاظ دری)
(ظل سلطان و یمین دولت و فرزند شاه ٭ کز آلهش هست هر فری جز از پیغمبری)
(شاه مسعود آنکه کیوان از فر ایوان او ٭ باسعادت یار گشت واز نحوست شد بری)

از لآلی مکنون

(بوی باغ وجویبار آید همی ٭ یاد یار غمگسار آید همی)
(باسرشتی چون بهشت اردی بهشت ٭ سوی دشت وکوهسار آید همی)
(دامن اردی بهشت از کف نهشت ٭ کش بهشت ایدون بکار آید همی)
(وان بهشتی لعبتان بنگر که زابر ٭ بر سر از گوهر نثار آید همی)
(نغمه جوشد سرو و ساری بر سرش ٭ نغمه سازو نغمه سار آید همی)
(ابر آزاری چو چشم بیدلان ٭ گوئی ازدریا کنار آید همی)
(باد نوروزی چو زلف دلبران ٭ گوئی ازچین وتتار آید همی)

﴿ پرعقیق ولعل سازد روی ولب ٭ هرکه سوی لاله زار آید همی ﴾
﴿ سنگها هرسو همی غلطان زسیل ٭ سوی رود و رودبار آید همی ﴾
﴿ همچو نالهٔ عاشقان از مرغزار ٭ نالهای مرغ زار آید همی ﴾
﴿ زاهد صد ساله سوی لاله زار ٭ باده جوی وباده خوار آید همی ﴾
﴿ خندهٔ برق وگرستنهای ابر ٭ این زسور آن سوگوار آید همی ﴾
﴿ گوش گلها را سپیده دم بباغ ٭ ژاله بهر گوشوار آید همی ﴾
﴿ رستخیزی خاست اندرکوه ودشت ٭ کابر اسرافیل وار آید همی ﴾
﴿ تاشمار هرگلی گیرد بهار ٭ نقشهای بیشمار آید همی ﴾
﴿ گل شمار خود بخوبی داد ازان ٭ سرخ روچون شهریار آید همی ﴾
﴿ بوالمظفر ناصرالدین آنکه بخت ٭ سوی تختش بنده وار آید همی ﴾

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

مطربا سازکن آن چنگ خوش آهنگ همی ٭ که فرو برد غم اندر دل ماچنگ همی
مگر ازچنگ توازچنگ غم این دل برهد ٭ که بدوچنگ درافکنده چوخرچنگ همی
خیزودرچنگ نه آن چنگ وبدین حلقه درآی ٭ که بسی کرده غم این حلقه بما تنگ همی
ساقیا نیز زبد رنگی چرخم گلهاست ٭ هم تو درجام فکن بادهٔ گلرنگ همی
بمی وچنگ مگر زانهٔ خاطر ما ٭ بزدائید شما هرچه بود زنگ همی
توهم ایما هرخ غالیه مو ناز مکن ٭ لب فراز آروبده شکری ازتنگ همی
چون برخ آینه داری وتن ازنقرهٔ خام ٭ چکنی خیره دل خویشتن ازسنگ همی
زره از زلف وکمان زابروو تیراز مژگان ٭ هرکه دارد نکندبی سببی جنگ همی
کاینهمه دارد وپیوسته بصلح است بما ٭ انکه شد برسپه خسرو سرهنگ همی
خسرو ایران شاه ملکان ناصردین ٭ که بهوش اندر بگذشته زهوشنگ همی

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

مرادلی است پراز رمزو رازهای نهانی ٭ بیاولب بلبم برنه ایصنم که بدانی
بلب رسید مرا جان وبازگیر توجانا ٭ رها نمیکندت تالبم بلب برسانی
اگرلبی بلبم برنهی چنان کنم ایمه ٭ که آشکاره شود برتورازهای نهانی
نه شاد شددلم ازبوسه ات نه جان بجمالت ٭ توآفت دل وجان منی ودردل وجانی
کس ازلب توبدشنام ترك بوسه نگوید ٭ مگس بترك شکرکی کند بتلخ زبانی
توزیر پرده ومابرده کرده ایم غمت را ٭ اگر زپرده برآئی چه پردها بدرانی

﴿ هلاك سيم سپيدى اكر جمال نپوشى ❁ بلاى مشك سياهى اكر كلاله فشانى ﴾
﴿ بروز معركه حاجت نه باكمان وكمندت ❁ كه باكمند فروهشته ترك سخت كمانى ﴾
﴿ اكر چه قامت سرو است وروى ماه تمامت ❁ هلاك ماه تمامى بلاى سرو روانى ﴾
﴿ نه سرو مور ميان كشت و ماه غنچه دهان شد ❁ توسرو مور ميانى وماه غنچه دهانى ﴾
﴿ اكر بهشت بديع وروان لطيف تو ايدون ❁ بديعتر زبهشتى ليطيفتر زروانى ﴾
﴿ هزار حسن فزونتر تراو عيب درين شد ❁ كه عاشقان وفا پيشه را زپيش برانى ﴾
﴿ نميكند كله شيبانى ازجفاى تو ليكن ❁ تو شير كله شكارى نيايد ازتوشبانى ﴾
﴿ بدين صفت كه توعشاق ميكشى وضعيفان ❁ درست شد كه تواى ماه جزبشاه نمانى ﴾
﴿ بكو بشاه كه پيرى ضعيف گفت كه شاها ❁ دريغ اگرت نيايد بياد عهد جوانى ﴾
﴿ دريغ ازان كه تو بودى بعهد عهد ولايت ❁ بخواب امن ومن استاده پشت كرده كمانى ﴾
﴿ بدان اميد كه چون تخت ملك زان تو گردد ❁ مرا بيارى وبردست خواجكى بنشانى ﴾
﴿ مرا زپيش توراندند حاسدان ونـدادت ❁ بهيچ حال كس ازبنده هيچ نام ونشانى ﴾
﴿ كنون كه آمده ام هم نكوئى ايملك آخر ❁ بخانه بازروى يا بپاى تخت بمانى ﴾
﴿ توشاد برسر تخت ايملك بمان كه نماند ❁ بپاى تخت تو بونصرو ميرود بكرانى ﴾

﴿ از لآلى مكنون ﴾

﴿ اياشكسته بهم از بنفشهٔ طبرى ❁ هزار چين وشكن برپرندشوشترى ﴾
﴿ پرى رخى ومن ازعقل ازان برى شده ام ❁ كه هركه روى پرى ديد شد زعقل برى ﴾
﴿ پرى بزلف سيه كى دل سپه ببرد ❁ دل سپه توبدان زلفك سيه ببرى ﴾
﴿ توآفتاب سپاهى زجنك چنك بدار ❁ كه آفتاب نكرداست جنك وكينه ورى ﴾
﴿ متاز اسب كه هر گز شناخت اسب قمر ❁ مباز گوى كه هرگز نباخت گوى پرى ﴾
﴿ بتن زبهر چه پوشى زره كه زان سرزلف ❁ زره نماى وزره گستر وزره شكرى ﴾
﴿ بنيكوئى مه وسرو اين دو درجهان سمرند ❁ تو درنكوترى ازهردو درجهان سمرى ﴾
﴿ كله ندارد ماه وتوماه باكلهى ❁ كمرنه بندد سروو توسروباكمرى ﴾
﴿ كه ديده ماه كه برلاله برنهد سنبل ❁ كه ديد سرو كه داند خرام كبك درى ﴾
﴿ بآفتاب درخشنده كردمت مانند ❁ چوآفتاب ازيرا هميشه در سفرى ﴾
﴿ سفر بسى است وگربايدت سپرد آن راه ❁ ره آن به است كه برديدكان من سپرى ﴾
﴿ توسرو كاشمرى ازپى سفر مشتاب ❁ سفر پسنده نباشد زسرو كاشمرى ﴾

(بهوش)

﴿ بهوش باش که شه بر توشیفته نشود ☼ چو روز عرض سپه پیش شاه برگذری ﴾
﴿ سر سلاطین شاه زمانه ناصردین ☼ که از سلاطین اورا سزد بدهر سری ﴾

﴿ از لآلی مکنون ﴾

گاه آن آمد نگارینا که جا در جانکنی ☼ دست عقل از پس به بندی زان سپس دستانکنی
گه بدو سنبل شوی با جادوان پهلوزنی ☼ گه بدو نرگس روی با ساحران یکسان کنی
دسته دسته سنبل تر بر سر نسرین نهی ☼ حلقه حلقه سوسن تربار لالستان کنی
گرچه کس از غالیه بر لاله شادروان نکرد ☼ تو همی از غالیه بر لاله شادروان کنی
ورزشب چوکان ندیدی وزشبه زنجیر تو ☼ ازشبه زنجیر سازی هم زشب چوکانکنی
لؤلؤ عمان بزیر لالهٔ نعمان بری ☼ لالهٔ نعمان بجای لؤلؤ عمان کنی
گاه بربندی لب لعل و گران سازی شکر ☼ گاه بگشائی سر زلف و عبیر ارزان کنی
گاه مرخورشید را از تیره شب آری پدید ☼ گاه اندر تیره شب خورشیدرا پنهان کنی
گه به بندی زلف از پس گه بپوشی رخ بزلف ☼ خویشتن را گاه اهرمن گهی یزدان کنی
جادوئیهای ترا باطل نداند کرد کس ☼ ورجهان را پرعصای موسی عمران کنی
ماه را شنعت زنی چون گیری اندر دست جام ☼ سرو را حیرت فزائی چون همی جولان کنی
هم بدان معنی که گل خندد چو می بگریست ابر ☼ بنگری چون من بگریم خویشتن خندان کنی
لؤلؤ غلطان زلعل اندر همی سازی پدید ☼ تا همی جزع مرا پرلؤلؤ غلطان کنی
من زروی تو بروی کس نخواهم کرد چشم ☼ ور همه چشم مرا چون چشمهٔ طوفان کنی
من زحیلتهای تو نیك آ گهم درکارمن ☼ حیلتی بایدکه تازین پس بدیگر سان کنی
دل همی خواهی زمن بگرفت و من ندهم ترا ☼ زان که دانم چون گرفتی دل هوای جان کنی
این هوای ازسربنه زیرا که نگذارم ترا ☼ بی سبب جای ثنای شاه را ویرانکنی
شاه عادل ناصرالدین آنکه فرو روی او ☼ چون به بینی یاد بهرام وانوشروانکنی

﴿ از جواهر مخزون ﴾

﴿ با من دل خویشتن دوتا کردی ☼ وزخویشتنم بتا جدا کردی ﴾
﴿ بیگانه بدم زدرد وغم یك چند ☼ بادرد وغمم تو آشنا کردی ﴾
﴿ آن راز که سالها نهفتم من ☼ یك روز بتا توبر ملا کردی ﴾
﴿ چون بال و پرم بهم فروبستی ☼ آنگاه دلم زکف رها کردی ﴾
﴿ برمن ستم وجفای بی پایان ☼ کردی صنما ولی خطا کردی ﴾

﴿ من مهر وفات را سزا بودم ☼ تو کین وجفا بناسزا کردی ﴾
﴿ اندیشه نمیکنی که باخسرو ☼ گویم که بجا کرش چها کردی ﴾
﴿ ایماه چگوئی ار بپرسد شاه ☼ با بندهٔ ماچنین چرا کردی ﴾
﴿ این شعر بدان طریق گفتم من ☼ گفتی که وفا کنم جفا کردی ﴾

از لآلی مکنون

﴿ هر بوسه که دارد زلب دوست نشانی ☼ بتوانش خرید ار بفروشند بجانی ﴾
﴿ وین است نشان لب شیرینش که یابد ☼ از بوسهٔ اومردهٔ صدساله روانی ﴾
﴿ پس هرکه بسودای لبش جان بفروشد ☼ هرگز نتوان گفت که کرداست زیانی ﴾
﴿ من پشت کمان کردم درعشق وندیدم ☼ هرگز چوخم ابروی اوهیچ کمانی ﴾
﴿ وانان که به پیری برسیدند ندیدند ☼ چون اوزبنی آدم زبنده جوانی ﴾
﴿ ازنقطه دهان کرداست انکوکه همی گفت ☼ هرگز نتوان کرد زیك نقطه دهانی ﴾
﴿ وزموی میان ساخته آن کیست که گوید ☼ هرگزنتوان ساخت زیکموی میانی ﴾
﴿ من زونتوانم که کنم صبرو عجب نیست ☼ کازجان که تواند که کند صبر زمانی ﴾
﴿ یکروز در وصل بما برنگشاید ☼ هر روز به بندد سرمارا بزبانی ﴾
﴿ نه دردغمش رابجزازوصل دوائی است ☼ نه وعدهٔ وصلش راپیداست کرانی ﴾
﴿ امروز اگر داد دل ازوی نستانم ☼ فردا برم این قصه برداستانی ﴾
﴿ شاه ملکان ناصردین آنکه ندیداست ☼ چون او که اورد کسی شیر ژیانی ﴾

از لآلی مکنون

﴿ گسارم غم دل بدیدار یاری ☼ که چون اوندیداست کس غمگساری ﴾
﴿ اگرمار مشکین ندیدی ببین کو ☼ بهپیچد همی برگل ازمشك ماری ﴾
﴿ بدندان ولب خیزو اوراصفت کن ☼ اگر گوهری دیدهٔ درعقاری ﴾
﴿ ببوسه همی بار بردارد از دل ☼ چوبیند که در دل ازوهست باری ﴾
﴿ فراوان شمار است باهرکس اورا ☼ مرانیست جز بوسه با اوشماری ﴾
﴿ وگرچند کارش فزون است لیکن ☼ بجز بوسه بااو مرانیست کاری ﴾
﴿ مراعشق افزون شد ازبوسهٔ او ☼ فزونتر شود گربه بینم کناری ﴾
﴿ کناری آرزو دارم از یار و دانم ☼ که این آرزو را نبینم کناری ﴾
﴿ ولیکن کند بخت یاری بدینم ☼ اگر یارئی بینم از بختیاری ﴾
﴿ سرتاجداران ملك ناصرالدین ☼ که دین یاد نارد چنو تاجداری ﴾

ازلآلی مکنون

(مرا بهار توو ماه میکسار توئی * سزای بوسه وشایستهٔ کنار توئی)
(بهای قند ازان کاسته شد ازلب تو * که ترك قند لب و ماه قندهار توئی)
(بدان شبان پراشوب برنهاده بروز * سزد که گویم آشوب روزگار توئی)
(اگر بهار ندیدی شکفته برسرسرو * شکفته برسرسروای صنم بهار توئی)
(شکار آهو گرکس کند بدتیر خدنك * بدتیر مژگان آهوی جان شکار توئی)
(سزد که مهرت درجان نگارمی که مرا * نگارجان و بجان اندرون نگار توئی)
(شگفت نیست که نااستوار داری عهد * ازآن سبب که بدل کوه استوار توئی)
(شراب عشق توگرمن همی کشم همه روز * پس ازچه معنی پیوسته درخمار توئی)
(درین حصار که عشق تو پاسبان من است * زغم گرفته مرا تنك درحصار توئی)
(غم جهانرا هرروز من بجان بخرم * ازانکه دانم یك روز غمگسار توئی)
(مرا زنزد خودای یارچندداری دور * مگر که حاجب درگاه شهریار توئی)

ازلآلی مکنون

(پریرخی که شدازشرم اوبپرده دری * درون پرده و عشقش برون بپرده دری)
(پری رخ است و پری پیکرو پری دیدار * وزین سبب شود ازچشم مانهان چوپری)
(اگر بروی پری کس بری شود ازعقل * چرا پری شود ازروی او زعقل بری)
(خیال عارض او درسواد دیدهٔ من * همی دمد همه شب چون ستارهٔ سحری)
(بسرو ماندو دارد جمال ماه تمام * بماه ماندو دارد خرام کبك دری)
(من آن خرام که دیدم ازاو براهگذار * سزد که خاك ره او بصد جهان بخری)
(همان رهی که بیکبار پای او سپرد * هزار بارسزا باشد اربسر سپری)
(ازین سپس نکنند جلوه پیش قامت او * اگر درآید سرو سهی بجلوه گری)
(چواونماید رخ جشنها نماید جان * چو اوسپارد ره عقلهاشود سپری)
(زکبر هیچ نکاهد مگر بدانگاهی * که نام خاك درشاه پیش او ببری)
(سرملوك جهان شاه ناصرالدین کوست * که بر ملوك جهانش سزد بدهر سری)

ازلآلی مکنون

(بگرید همی باز ابربهاری * براطراف اتلال وصحن صحاری)
(نگه کن که هرچند اومی بگرید * بخندد همی لالهٔ کوهساری)
(هم ازگریهٔ او دهان کرده خندان * همان غنچهٔ گلبن شاخساری)

(زبس ابر عمدا همی آب ریزد ۞ نه بندد براشتر شتربان عماری)
(مرا شادی آرد همی گریهٔ او ۞ وگر گریها انده و سوکواری)
(چه نیکو بود جام شاهی بکف در ۞ وزان روی ریزان درشاهواری)
(چو باران وباد اندر آمیخت باهم ۞ درآمیز باشادی شاد خواری)
(چو شد مست نخچیر درکوهساران ۞ چو مستان همی شو سوی میگساری)
(چه نیکوتراست ازمی اندربهاران ۞ بیار ار توانی که ازوی به آری)
(میٔ خواه کزرنك وبویش بیابی ۞ عقیق یمانی وعود قماری)
(اگر بوی اوبشنود آهو ازوی ۞ گریزان شود ضیغم مرغزاری)
(هم ازوی برد رنك لعل بدخشی ۞ هم ازوی بردبوی مشك تتاری)
(توانی شب تیره از تابش او ۞ شکنج سرزلف خوبان شماری)
(چنین می ز دست بتی خورد باید ۞ نهان رویش اندردوزلف بخاری)
(بیاد یکی شهریاری که یزدان ۞ بشمشیر داده بدو شهریاری)
(ملك ناصرالدین که ختم است بروی ۞ خداوندی وشاهی وکامکاری)

از لاآلی مکنون

(برمشك شداز بادهمه دشت وهمه کوی ۞ روباده بدست آرو برون آی زمشکوی)
(بکف می تلخ وبدامن روی سوی باغ ۞ چون کبك بکهسار درآمد بتکاپوی)
(شوکرد لب یارولب جام همی گرد ۞ کازسبزه چوگرداب یاراست لب جوی)
(بسپار بسوی باغ رو دوست همی خوان ۞ تامرغ همیخواند برشاخ زهرسوی)
(برخیزکه برخاست پیاله بیکی پای ۞ بنشین که بنشست صراحی بدوزانوی)
(ناشسته رخ ازخواب قدح گیر بدین فصل ۞ ورشست همی بایدرخ هم بقدح شوی)
(امروزکه رنگین شود ازلاله همی باد ۞ شوکوش که رنگین کنی ازباده همی روی)
(آهوچو برقص آمد دردشت بدست آر ۞ ماهی که بدست آرددلها بدو آهوی)
(درکاخ زماروی خود ایماه مپوشان ۞ کاز خاك همی روی نماید گل خودروی)
(هنگام گل است ارتوزما روی بپوشی ۞ ماهیچ بگل گشت نیاریم شد ازکوی)
(ورهیچ بنو روز تو درباغ نیایی ۞ تاباز نمایی رخ وتاباز کنی موی)
(بی روی توکی رنك دهدلالهٔ صدرنك ۞ بی موی توکی بوی دهد دستهٔ شبوی)
(برخیزو سوی باغ برون ای که بیتو ۞ ازخانه برون رفتن مارا نبود روی)

(کانان)

(کانان که نظر بر لب و روی تو گشودند * نی مرز شناسند دگر نی لب مرزوی)
(ای دل پی مرز و مرو و مرزو بشادی * روی مه خود بین و ثنای شه خود گوی)
(شاه ملکان ناصر دین انکه بشمشیر * با شیر کند آنچه کند چوگان با گوی)

﴿ از لآلی مکنون ﴾

(شمسی تو و یا که شمسهٔ ایوانی * یا ماه با کلاه و گریبانی)
(گر دل کشی بکش که دلارامی * ور جان بری ببر که به از جانی)
(خورشید دیدهٔ که دمد از کوه * تو خوبروی خوبتر از آنی)
(ایدر ترا نظیر نمید انم * مانا که پروریدهٔ رضوانی)
(آهو نخست روز سرایی بود * چشم تو دید و کشت بیابانی)
(و کنون همی ز شرم دود هر سوی * تا چشمکانش دید به نتوانی)
(شیبانی ار هوات همی جوید * اورا همی بخیره چه رنجانی)
(وصل تو زان همی طلبد هر روز * کو دردمند هست و تو درمانی)
(این خیرگی و نازمکن چندین * گیرم که بندهٔ در سلطانی)

﴿ از لآلی مکنون ﴾

(رنك رخسارش نرسته گل بهار آرد همی * چشم خونخوارش نخورده مل خمار آرد همی)
(من ندیدم نرکس فتان جز آن پر فتنه چشم * کز سر پیکان بگرد تن حصار آرد همی)
(آهوی دشتی همانادیده روزی دیده‌اش * کاین چنین از دیدهٔ مردم فرار آرد همی)
(گر عجب داری که بار آرد صنوبر سرخ گل * این عجبتر بین که کل سنبل ببار آرد همی)
(نادمیده باد اگر زلفش نمیگیرد قرار * از چه معنی بر سر آتش قرار آرد همی)
(من برم زی او همی یکسر دو چشم اشکبار * وان همی زی من دو زلف مشکبار آرد همی)
(من بر او خوانم همی یکسر ثنای شهریار * وان همی زی من پیام شهریار آرد همی)
(ناصر الدین انکه دست قدرت حق هر زمان * بر سریر و تاج او نصرت نثار آرد همی)

﴿ از لآلی مکنون ﴾

(ای باد سحر هیچ توانی به نهانی * پیغام من خسته بدانماه رسانی)
(گویی که یکی رفته ز تن جانش همی گفت * کی جان ز تن رفته بیا گر بتوانی)
(چون نال تنم زار و توان شد چکنم من * دور از تو بدین زاری و نالی و توانی)
(ای پیر و جوانرا غم عشق تو بدل بار * من پیر شدم در غم عشقت بجوانی)

﴿ هر چند گران شد دلم ازبار غم تو ٭ هرگز نکنم هیچ بمشق تو گرانی ﴾
دروصل چو بودی همه آرایش جانم ٭ در هجر سزا باشد اگر آفت جانی ﴾
﴿ورلالهستان گشت رخ من همه از اشك ٭ شاید که تو همواره برخ لاله ستانی ﴾
ورزانکه تن من همه از مویه چو موگشت ٭ شادم که تو پیوسته بتن موی میانی ﴾
﴿ورزانکه دل من چو یکی نقطه شود خرد ٭ خرسند شوم زانکه بت نقطه دهانی ﴾
﴿ لیکن زغم مشك فشان زلف تو تا چند ٭ این چشم ندانم که کند اشك فشانی ﴾
﴿من اشك روان دارم و ترسم که توزین آب ٭ بیرون نشوی گرسوی شه باره برانی ﴾
﴿ شاه ملکان ناصر دین انکه در آفاق ٭ ختم است بروخسروی و ملك ستانی ﴾

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

﴿ چنبری زلفش بگل برمشکبار آید همی ٭ عنبری خطش بلاله بر حصار آید همی ﴾
﴿روزکارش گرنهفت ازمن کنون بنگر کداو ٭ درشکنج مونهان از روزگار آید همی ﴾
﴿سرورا ماندا گرسرواز چمن پوید بکاخ ٭ ماهرا ماندا گرمه در کنار آید همی ﴾
﴿ من بعشق اندرتو کوئی رستم عصرم که او ٭ با کمند زلف چون اسفند یار آید همی ﴾
﴿سوسن است آنخط که من هرگز نکردم زو غمی ٭ زانکه گه گه مرمرا سوسن بکار آیدهمی ﴾
﴿سوسن است آنکودهد هرده زبان خودمرا ٭ چون مرا گه ثنای شهریار آیدهمی ﴾
﴿ناصرالدین آنکه خورشیداست اگردرگاه بزم ٭ شیررا ماندچوسوی کارزار آیدهمی ﴾

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

﴿ زلف داری حلقه حلقه بافته برمشتری ٭ مشك داری توده توده ریخته برششتری ﴾
﴿مشتری رویی وهرکومشتری شد مرترا ٭ مشتری گردد بجان ودل مراورامشتری ﴾
﴿ گردهان تونبرداست ازدل من کوچکی ٭ ورتن من ازدهان تو ندارد لاغری ﴾
﴿این چرا پیدانگردد هرچه زوجویی نشان ٭ وآن چرا ناید بدیده هرچه زی او بنگری ﴾
﴿ چنبری زلف مناجور توبامن آن کند ٭ کان بکس هرگز نکرده جورچرخ چنبری ﴾
﴿ من همی ازدیده بارم دانهٔ یاقوت سرخ ٭ توهمی از زلف سازی حلقهٔ انگشتری ﴾
﴿جان ستانی ازمن وگردی چو جان ازمن جدا ٭ دل ربایی ازمن وگردی چو دل ازمن بری ﴾
﴿ هیچ گونه راست نایدکار ماوتو بهم ٭ من گریزان ازستم توشهره دراستمگری ﴾
﴿ دلبری ماهی نگاری لعبتی باید مرا ٭ کازمیان ماواوهرگز نخیزد داوری ﴾
﴿هم زکف دل برده باشدهم زکف دل باخته ٭ هم بعاشق مشتری هم عاشق اورامشتری ﴾

(عنبرین سازد تنم زانزلفك عنبر فشان ❊ عبهری ساز د برم زان چشمکان عبهری)
(جایزه بخشدمرا زآنلب چوبرخوانم برو ❊ مدحت شاهنشه والابالفاظ دری)
(ناصرالدین خسرو صاحبقران کز فر وداد ❊ کهتر انشرا بشاهان است فخر و مهتری)

از لا ٔلی مکنون

(آمد بهار ویافت جهان بازخرمی ❊ زین پس دلی نیابی آشفته وغمی)
(یاقوت سرخ لاله پرا کند بر جبال ❊ دیبای سبزسبزه بگسترد درزمی)
(کاهست اگر چغانه بگیری چنك ورود ❊ وانکه چمانه خواهی وگرد چمن چمی)
(چون مرغ نغمه سازد وباد آورد عبیر ❊ بی سازوباده دل نکندشاد آدمی)
(امروز همدمی نبود خوبتر زجام ❊ کزشامگه کند بتو تاصبح همدمی)
(آب زبیب سرخ بدست آروخوش بنوش ❊ گر ساغر توکرد زآب عنب کمی)
(ورهوش ومردمیت بکاراست باده نوش ❊ کز باده هوش خیزد وزباده مردمی)
(زان بادهٔ که گر بچکانی بشوره زار ❊ یابد بساعت اندرخوبی وخرمی)
(ور برکلوخ نرم از وقطرهٔ چکد ❊ دردم شودچوآهن وخارا بمحکمی)
(اورا بخوشگواری وخوبی زآبها ❊ جمشید داده است برات مسلمی)
(ای جایگاه جم بتوخرم بنوش خوش ❊ این یادکار جم که توامروز چون جمی)

از لا ٔلی مکنون

(ماه من مشك سیه ساید برسیم همی ❊ دل من سازد از اندیشه بدونیم همی)
(پشت ابدالان خیده شود راست چودال ❊ تاسیه جعدش برلاله کندجیم همی)
(جیم ازمشك همی داردواین نیست عجب ❊ عجب آنست کش ازلعل بودمیم همی)
(آن ستاره است رخ اوکه پی دیدن او ❊ نه صطرلاب بکار است نه تقویم همی)
(دل همی باید وجان تاش به بینی روزی ❊ چه بری رنج پی زروپی سیم همی)
(زلفش ازبسکه همی لرزد گویی بمثل ❊ چون غلامی است کش ازشه بودبیم همی)
(ناصرالدین که ملوك همه عالم بدرش ❊ سرنهادند بخاك ازپی تعظیم همی)

نیزازلا ٔلی مکنون است

(یکی سرورا ماند ازدلبری ❊ اگرسروبار آوردمشتری)
(همان تابش ماه دارد درخش ❊ اگرماهرا پروراند پری)
(ببرنرم چون پرنیان طراز ❊ بلب لعل چون لاله برك طری)

﴿ رمنده همانند آهوی نر ☼ چمنده بکردار کبك دری ﴾
چواندام من چشم او ناتوان ☼ چوابروی او پشت من چنبری ﴾
﴿ خم جعدش ارچند شد بیشمار ☼ شبانه زعکس رخش بشمری ﴾
﴿ زخوبی یکی لشکر آراسته است ☼ ازیراش خوانم بت لشکری ﴾
﴿ بروید بچشم اندرت آفتاب ☼ اگر ژرف زی چهر او بنگری ﴾
﴿ ابی زخم پیکان شود چاك چاك ☼ برت گر بر چشم او بگذری ﴾
﴿ بدین روی ماهش شگفتی مدار ☼ اگر شاه گردد ورا مشتری ﴾
﴿ سر خسروان ناصر الدین که داد ☼ خداوند بر خسروانش سری ﴾

﴿ وهم از لآلی مکنون ﴾

﴿ بهمن فرا رسید و گریست ابر بهمنی ☼ خیز ای نگار و ساز کن آن رطل ده منی ﴾
﴿ زان رطل ده منی ده می تا مگر ز دل ☼ یکباره بر کند اثر مائی و منی ﴾
﴿ گر ایمنیت باید می خورکه در جهان ☼ ناخورده می ندید کسی روی ایمنی ﴾
﴿ اکنون که ارغوان و سمن نیست در چمن ☼ و اغاز کرده چرخ فلك با ز ریمنی ﴾
﴿ آن آب ارغوانی باجام کن هلا ☼ کز روی دوستان سمن وارغوان چنی ﴾
﴿ بگذار زهد و طاعت و سرو ستاه زن ☼ کز شاخ سرو فاخته بگذاشت مؤذنی ﴾
﴿ چون شیشهٔ بلور شد آب اندر آبگیر ☼ وقتست اگر که بهر سر شیشه بشکنی ﴾
﴿ آگنده شد ببرف همه کوه و کوهسار ☼ گاه است اگر که باده بساغر بیاگنی ﴾
﴿ واکنون که ابر در فکند هر سوئی سزاست ☼ گر باده از قنینه بقحف اندر افکنی ﴾
﴿ وقتست اگر نشینی و زان آب همچو گل ☼ گلهای رنك ورنك همی بر پرا کنی ﴾
﴿ از شامگاه تا بسحرگه می کشی ☼ وز بامداد تا بشبانگاه دف زنی ﴾
﴿ می گرچه تلخ باشد و ناخوش بکش که هست ☼ بر یاد شهریار گوارنده و هنی ﴾
﴿ شاه زمانه ناصر دین خسرو ملوك ☼ کور است ملك بهمن و زور تهمتنی ﴾

﴿ از لآلی مکنون ﴾

﴿ تا خوابگاه زلف خود از خد کند همی ☼ دل را بتف عشق مخلد کند همی ﴾
﴿ تا صد هزار عقده در افتد بکار دل ☼ پیوسته زلف خویش معقد کند همی ﴾
﴿ تا جعد او چو افعی پیچنده شد بروی ☼ خط را بچشم ما چوز مرد کند همی ﴾
﴿ گویی که وصف کردن خواهد ز چشم او ☼ آنکو صفات عقل مجرد کند همی ﴾

﴿ ماند بماه و ماه که دید است کودهان ❊ پرقند ناب و در منضد کند همی ﴾
﴿ هرچان صنم ببازی از ابروان کند ❊ غازی بجد تیغ مهند کند همی ﴾
﴿ نشکفت از آن دو گونهٔ سیمین گر او بعمد ❊ سیم مرا بگونهٔ عسجد کند همی ﴾
﴿ عاشق بطمع انکه مگر گیردش ببر ❊ از پی تا بسر همه تن ید کند همی ﴾
﴿ چون نیست حسن او را حد و نهایتی ❊ کو ناز بی نهایت و بیحد کند همی ﴾
﴿ هرچان کمند شاه کند باعدو برزم ❊ بادوستان بزلف مجعد کند همی ﴾
﴿ بونصر ناصرالدین کاثار عدل او ❊ دین را بفر خویش مجدد کند همی ﴾

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

﴿ کمان است از بر چشمش نه ابروی ❊ کمند است از بر دوشش نه گیسوی ﴾
﴿ نه مژگان است کیشی پر خدنك است ❊ که تیرش بگذرد از آهن و روی ﴾
﴿ ببین آن خال مشکینش که گویی ❊ میان باغ جنت خفته هندوی ﴾
﴿ جهان یکسر بمشك آکنده گردد ❊ اگر بیرا کند گیسو بمشکوی ﴾
﴿ وگر یکروز بخرامد بمیدان ❊ جهان پر گردد ازبانك هیاهوی ﴾
﴿ بباغ آیدشبی گر بوی زلفش ❊ برآرد باغبان از بیخ شبوی ﴾
﴿ نماند اندر جهان یکزن که آنرخ ❊ همی دیدو نه دل برداشت از شوی ﴾
﴿ تو نیز ار پای داری عشق اورا ❊ برو دست از همه عالم فروشوی ﴾
﴿ بشیبانی هم ازمن گوی کای پیر ❊ چه سرگردانی اندر دهر چون گوی ﴾
﴿ اگر خواهندهٔ شه راهمی خواه ❊ وگر جویندهٔ شه راهمی جوی ﴾
﴿ جمال دین و دولت ناصرالدین ❊ که نصرت سوی او دارد همی روی ﴾

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

﴿ برفرشته است فخر هر بشری ❊ که زنی زاید این چنین پسری ﴾
﴿ بخدای ار چو روی اوز فلك ❊ آفتابی بتافت یاقمری ﴾
﴿ این چنین فر و حسن و زیبایی ❊ نیست اندر فرشته یا بشری ﴾
﴿ گر بشمشیر میزند ابروش ❊ منش ازجان همی کنم سپری ﴾
﴿ اوست منظور من ز هر دو جهان ❊ و او ندارد بسوی من نظری ﴾
﴿ آبم از سر گذشت و هیچ نکرد ❊ بسر من بمکرمت گذری ﴾

(کاشکی غیر ازین سر وجانم ☼ درره دوست بودجان وسری)
(خاك پایش بجان وسر بخرم ☼ کرندارم بدست سیم وزری)
(کاروان کرز مصروهندآید ☼ چون لب اونیا وردشکری)
(آهن وروی رابهل دل‌اوست ☼ اکرازسنك هست سخت تری)
(کرکسی از قیام قامت او ☼ بدهد باز شرح مختصری)
(بی قیامت قیام خواهد کرد ☼ تاقیامت قیامت دکری)
(برهمه دلبران کزید اورا ☼ نیست بونصر مردبی بصری)
(همچنین کزشهان نام آور ☼ بهتراز شد نجست ناموری)
(ناصرالدین که فرو سیرت او ☼ فخر دارد بهر نکو سیری)

ازلآلی مکنون

(بهار آمد بیا ایدل همیجوی ☼ لب یارولب جام ولب جوی)
(ورت‌این‌هرسه‌لب دردست‌ناید ☼ برودست ازهمه عالم فروشوی)
(چه کردی کرد کاخ مرزبانان ☼ چوکرددلاله‌سرخ‌وسبزمرزوی)
(به‌بستان‌بوی‌ومرغان‌بین‌که‌هستند ☼ بپای سرو بنها درتکا پوی)
(چومشکین بوی شدباغ ازبنفشه ☼ کسی ننشیند اندر کاخ ومشکوی)
(دمیده سبزه کرد لاله کوئی ☼ چوکرد خدخوبان خط دلجوی)
(خوش آنعاشق که‌مست‌ایدون‌نشست‌است ☼ بپای کابنی بایار کلروی)
(بشست اندرسرزلف چوچوکان ☼ زنخدانی‌بدست‌اندرش چون کوی)
(سلیمان وارشاه آمد سوی باغ ☼ به پیشش‌ریدکان پویان‌چوپوی)
(خرامان‌ماه‌رویان‌دوش بردوش ☼ ستاده مطربان پهلوبه پهلوی)
(ولیکن بهتر ازمطرب سراید ☼ همی‌ساری‌بهرسروی زهرسوی)
(کدر عالم فصیحی نیست امروز ☼ چوشیبانی سخن سنج‌وسخنکوی)
(بمدح شاه ایران ناصرالدین ☼ که‌دین‌را رنك‌داد وملك‌راپوی)

ازلآلی مکنون

(نه راه بری بینم ونه راهنمائی ☼ نه جا برهی دارم ونه راه بجائی)
(فکرم‌همه‌این‌باشدوذکرم‌همه‌این‌است ☼ کای کعبهٔ مقصود من آخر بکجائی)
(درد دکراین است که بسیار طبیبان ☼ هستند ونداند برین درد دوائی)

(شبخان)

﴿ شیخان عباپوش فزونند ولیکن ٭ افسوس که خود نیست یکی آل عبائی ﴾
﴿ قانون وشفاهست ومقالات ارسطو ٭ لیکن نبود هیچ درین جمله شفائی ﴾
﴿ ماو درمیخانه وآوای دف ونای ٭ تا بو که دران گوشه بیابیم نوائی ﴾
﴿ شیبانی ازین ناله وفریاد شبانه ٭ فردا شود افسانهٔ هرشاه وگدائی ﴾
﴿ وین چامهٔ اوگر برشاه بخوانند ٭ شاید که رسد ظلمت هجرش بضیائی ﴾
﴿ شاه ملکان آنکه چنوملك ندید است ٭ شاه وملك شاد دل کامروائی ﴾

﴿ از لآلی مکنون ﴾

﴿ درآمد ازدرم آنماهروی مشکین موی ٭ چوکار خانهٔ چین کردخانه ومشکوی ﴾
﴿ چنان لطیف که ازلب برون نداده کلام ٭ لطیفهاش بدانستمی زراه گلوی ﴾
﴿ مرا گمان که بپاداش آه نیمشبی ٭ برمن آمده حوری بسیج ازمینوی ﴾
﴿ بقد زیبا گفتی درخت طوبی بود ٭ اگر بطوبی بربسته دستهٔ شبوی ﴾
﴿ بسرش چادرودرزیرچادرش بدودست ٭ یکی بزرك صراحی یکی سترك سبوی ﴾
﴿ توگفتی ازمی خلدآن سبوپراست که داد ٭ مرانخوردههمی زوروقوت ونیروی ﴾
﴿ بشهد وشکر گفتی رسیده بودبطعم ٭ زمشك وعنبرگفتی گذشته استببوی ﴾
﴿ چوباده دردل وجان جای کردگفت مرا ٭ بشکر این می ومن خیزومدح شاه بگوی ﴾
﴿ خدایکان ملوك زمانه ناصردین ٭ که دین وملك ندیدند هیچ شاه چنوی ﴾

﴿ از لآلی مکنون ﴾

﴿ بتا نگارا عید من و بهار منی ٭ بزلف مشك وبلب لعل آبدار منی ﴾
﴿ بباغ لاله وشاخ سمن چه کار مرا ٭ که شاخ پرسمن وباغ لاله زار منی ﴾
﴿ نه قندهار بکار آیدم نه ترك ونه قند ٭ که ترك قندلب وماه قندهار منی ﴾
﴿ چوجویبار شد ازآب دیده دامن من ٭ که دیده دیدکه توسروجویبار منی ﴾
﴿ مراتتارو بدخشان بکار نیست که تو ٭ بلب عقیق وبمو نافهٔ تتار منی ﴾
﴿ برمن آید انده چودوری ازبرمن ٭ زمن کناره کند غم چودرکنار منی ﴾
﴿ وگرغم همه عالم نهند بردل من ٭ چه غم خورم که توپیوسته غمگسار منی ﴾
﴿ چنین سیاه وپریشان وبازگون شب وروز ٭ بجعد وزلف همانا که روزگار منی ﴾
﴿ زبیدلان زمانه من اختیار توام ٭ ز دلبران زمانه تو اختیار منی ﴾
﴿ بگوش وگردنت آن گوهرفراوان چیست ٭ مگر تو مردمك چشم اشکبار منی ﴾

(بدین غرور و تکبر که بگذری بزمن * گمان بری که مگر بك شهر یار منی)

از اشعار متفرقه

(گوئی مرا چرائی افسرده وغمی * برخود حرام کرده همی عیش وخرمی)
(درگوشهٔ نشسته واز مردمان نفور * نه طالب فزونی ونه رنجه از کمی)
(با آنکه شاعری نفروشی بخلق شعر * با آنکه رستمی نکنی هیچ رستمی)
(فضلت فزون وهیچ نهٔ طالب فضول * علمت زیادو هیچ نخواهی معلمی)
(گویم زروی علم جوابی فقیر وار * بشنواگر تو نیز فقیری وعالمی)
(زان همدم وحوش بیابان شدم که نیست * زین مردمان کسیم سزاوار همدمی)
(وزشهرها گریزم ازیرا که پیش ازین * بگریختند نیز بزرگان هاشمی)
(هم توگریز چون من از ایشان که عاقبت * بکشندت ارچه خود پسر پاك مریمی)
(اینان نه مردمند که درصد هزار مرد * یك مردنی که داند آداب مردمی)
(ورمی گمان بری که زاولاد آدمند * کورسم آدمیت وکو وضع آدمی)
(مردم بصورتند وبمعنی خرندو گو * زان است کازسروی ولکدشان نیارمی)
(با آنکه پرزفضلهٔ وسواس وبلغمند * خودرا نهند فضل به بوالفضل بلعمی)
(وین طرفه بین که آنکه زکرباس کمتراست * دعوی اطلسی کند وسبز بیرمی)
(وان را کجا توکافی دولت گمان بری * جزکاف وعین ومیم نداند زکفعمی)
(رخسار دین گرفته زتدبیر اوشکن * بالای ملك یافته از رای اوخمی)
(درعلم وعقل سست وسبکتر زپرکاه * لیکن بجهل وحرص چوکوهی بمحکمی)
(بااینهمه نظام که شه برنهاده نیست * کاری بروزگار بدین نامنظمی)
(ای ملك جهان چه شود گر بگرد ملك * خوش خوش همی خرامی وخوش خوش همی چمی)
(تابنگری چگونه زبیداد اهل جور * جانهای خلق خسته ودلها شده غمی)
(حجاج وارانکه بدوره سپرده ئی * ابقا همی ندارد برعام وفاطمی)
(غارت کند رعیت وملك ترا وهست * باخوی اژدهائی وبانیش کژدمی)
(توحاکم جهانی وباید ادات کرد * درکار مردمان جهان شرط حاکمی)
(چون حاکم سپهر بخوبیت داد داد * توداد مردمان بده ایحاکم زمی)

از اشعار متفرقه

(دوچیز است سرمایهٔ کامرانی * یکی جان شادو یکی زندگانی)

(که گر پیررا باشد اندیشه نیکو ٭ چه غم دارد ار رفت روز جوانی)
(دگر آنکه زر دارد و شادی دل ٭ بخوشی گذارد همی زندگانی)
(گرا زرفراوان و جان نیست خرم ٭ بروبسته باشد در شادمانی)
(وباز آنکه شاداست وزر نیست در کف ٭ نیارد گشودن در کامرانی)
(مراین هردو باید بیك جای باهم ٭ زر کانی و شادی این جهانی)
(بکوشش نیاید بدست این دونعمت ٭ مگر کاین دو بخشی بود آسمانی)
(که بی زرچون زعفران کس نتاند ٭ بدست آورد بادهٔ ارغوانی)
(هم از ارغوان روی خوبان بزرت ٭ شود ارغوانی رخ زعفرانی)
(هم ارجانت شادان نباشد نباشد ٭ بدیدار توشادمان یارجانی)
(گرت این دونعمت بدست است منشین ٭ بعیش وطرب کوش تامیتوانی)
(بدست آریاری که تاباتودارد ٭ بهر کار یاری و همداستانی)
(دهد باده واز پس باده بوسه ٭ سبك روح و درکارها بی گرانی)
(زند غمزه اش تیرها برنشانه ٭ چو پشت تو در وصل او شد کمانی)
(نه رنج دل آرد نه آشوب خاطر ٭ نه باید براو کردنت پاسبانی)
(جز از تو ندارد بدل درهوائی ٭ نه در آشکارا نه اندر نهانی)
(گراین گونه جوئی نگاری پری رو ٭ چو تاجش سزد کربسر برنشانی)
(که من جستم ایدر فراوان ندیدم ٭ لبی کاز لبی می نبودش نشانی)
(دریغ آن گرانمایه لعلی که ساید ٭ سبك مایه مردی بلب رایگانی)
(تفو برتوای چرخ کز تو درافتد ٭ بدست گدایان کلاه کیانی)
(پریچهرکان خفته در زیر دیوان ٭ خسان یافته فر صاحبقرانی)
(زحل سیرتان را نکه کن که دربر ٭ گرفتند هریك سهیلی یمانی)
(رمهٔ آهوانند این ماهرویان ٭ چمان درچراگاه این دهرفانی)
(الا ای که توپاسبانی برایشان ٭ چراشان سوی دام و ددمی کشانی)
(بشیبانی این گلهٔ آهوان را ٭ بهل کر ترانیست رای شبانی)

از اشعار متفرقه

(مخواران آن سرزلف بخاری ٭ که مشك ترکشد کارش بخواری)
(لب وزلفش بهم اندر قمارند ٭ بقند مصری وعود قماری)

(چه روی است آن که دست ایزد داورا ۞ به آراید ز گلهای بهاری)
(به یك تار سر زلفین خود بست ۞ دل صد ترك فرخار و تتاری)
(سحرگاهان بدید آهو دو چشمش ۞ گریزان شد ز شرم اندر صحاری)
(شبت ایزد کند چون صبح نوروز ۞ گر اورا نزد شیبانی بیاری)
(و گر ناری و کام ازوی نگیرد ۞ مبادت هیچ هرگز کامکاری)

﴿ از نصایح منظومه ﴾

(یکی پند گویم ترا پهلوی ۞ سزد گر توان پند من بشنوی)
(نکوئی گزینی که در روزگار ۞ نماند ز مردم به از نیکوی)
(نگیری دم حرص و دنبال آز ۞ قناعت گزینی و خوش بغنوی)
(زبان و پی خویش داری نگاه ۞ ز هر زه در آئی و هر زه روی)
(نه سود است در مدحت خسروان ۞ نه خیر است در بادهٔ خسروی)
(سخنهای پیران و پیغمبران ۞ شنودن به از تنبل و جادوی)
(پی مرد حق رو که پیشینیان ۞ به پیشی رسیدند ازین پیروی)
(ترا گفته اندت یکی جوی باش ۞ چه بگذاری این عمر اندر دوی)
(ز یزدان و اهرمن ایدون سخن ۞ نگوید مگر امت مانوی)
(موحد نه بیند یکی جز خدای ۞ اگر تازی است آن و گر پهلوی)
(مهاباد این گفت و احد همین ۞ چه یحیی تو در آن سه عیسوی)
(جز ابن و اب و روح اندر سخن ۞ چگوید چو تنك اندر آید روی)
(توان گو که پیغمبر تازیان ۞ همان گفت و داد اینجهان انوی)

﴿ از نصایح ﴾

این مسندی که خواجه براو گشته متکی ۞ فضل بن سهل دیده ویحیی برمکی
گو خواجه بنگرد که از ایشان چه باز ماند ۞ زان حشمت صدارت وفر اتابکی
تا او همان کند که بگویندمی سزد ۞ گر با یکی ازان دو کند خواجه هم تکی

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

چنین پسر که توئی سرو قد و مشکین موی ۞ دگر که حور ترا پروریده در مشکوی
و گر ز دودهٔ آدم زنی ترا زاد است ۞ یقین که مریم بوداست و جبرئیلش شوی
ورین نباشد خورشید جفت گشته بماه ۞ وزان دو زاده چنین ماهروی غالیه بوی

(زنی)

﴿ زنی که چون تو پسر زاد حوریان همگان ٭ بجان کنیزی اومی کنند درمینوی ﴾
﴿ وگر غلامی اوخواست پیر شیبانی ٭ برای هر صنمی لازم است یك هندوی ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ بسان لالهٔ اردی بهشتی ٭ دلم در آتش و در خون سرشتی ﴾
﴿ همیدون آذر افروزی بجانم ٭ چو رهبانان دین زردهشتی ﴾
﴿ چه کردم تابدست هجرت ایماه ٭ بساط شادی من درنوشتی ﴾
﴿ که درکویم کنون از آب دیده ٭ همی نتوان گذشتن جز بکشتی ﴾
﴿ همی هر کس زکویت آید ایماه ٭ دلم با او همی گوید بزشتی ﴾
﴿ بهشت آدم بهشت از کف توانگوی ٭ اگر آدم بدی از کف نهشتی ﴾
﴿ تودی درباغ برآزادی سرو ٭ خطی برگل زعنبر برنوشتی ﴾
﴿ بیا ایدون بباغ امروز وبنگر ٭ صف اندر صف غلامان بهشتی ﴾
﴿ زآب کوثرت جامی بماده ٭ ازیرا تو بت حورا سرشتی ﴾
﴿ بشیبانی بنرمی باش کزدهر ٭ بسی سختی کشید است ودرشتی ﴾

از نصایح منظومه

﴿ ای شیفته برعلوم یونانی ٭ خرسند بنامی از مسلمانی ﴾
﴿ یونان چکنی وحکمتش کانجا ٭ بوئی نبود زعلم ربانی ﴾
﴿ جز حکمت احمدی مخوان کرهست ٭ باتو زفرو فروغ یزدانی ﴾
﴿ فرق است بسی زقول افلاطون ٭ تا آیت حق ورمز فرقانی ﴾
﴿ کانان که الهیان آنقومند ٭ بودند اسیر نفس حیوانی ﴾

از نصایح منظومه

﴿ تا چند ترا آز کشاند بتکاپوی ٭ بنشین ویکی باز براندیش زهر روی ﴾
﴿ این است جهان کان تو به پنجاه شمردیش ٭ ور پانصد دیگر شمری اینش بود خوی ﴾
﴿ پس بیهده برخویش منه رنج کشاکش ٭ نه گنج بکار آید ونه مرز ونه مرزوی ﴾
﴿ بنگر بامیران جهانجوی جهان گیر ٭ زانسوی کیو مرث همی آی بدینسوی ﴾
﴿ نه تخت بجم ماندونه بابیل به نمرود ٭ نه جام بکیخسرو نه برز به برزوی ﴾
﴿ چون رفت همی باید ازاید ربدگرجای ٭ می چند کنی اینهمه می خانه ومشکوی ﴾
﴿ وین هندسه وفلسفه وحکمت یونانت ٭ می راهنمائیست برضوان ومینوی ﴾

(یکنقطه گراز حکمت یثرب بشناسی ٭ هرگز نکنی ذکر فلاطون وارسطوی)
(سوی احدت راهنما نیست جز احمد ٭ گر راه روی راه ازو خواه وازو جوی)

از نصایح منظومه

(چکنی قصر و تخت وباغ وسرای ٭ چون از اینجا روی بدیگر جای)
(آنچه فردا ترا بکار آید ٭ آن کن امروز اگر بعقلی ورای)
(کار دیوانگان مکن که ترا ٭ میزند عقل طعنه و دروای)
(بقناعت گرای کانجا نیست ٭ فرق در پر زاغ وفر همای)
(چه طلبی چین وحشمت فغفور ٭ چکنی هند وفر و دولت رای)
(این همه پیش دست بویحیی ٭ نیست گردد بیك فشردن پای)
(کاروان رفت وخفتگانی چند ٭ غافل از این طریق پر نم ولای)
(راه باریك ورهزنان درپیش ٭ کنده کود الهای مرد ربای)
(گرت ازین راه می گذر باید ٭ پیش وپس رانکی ببین وبپای)
(که درین ره بسی غلط کردند ٭ که نبدشان دلیل وراهنمای)
(رهنما جوی ورهنمای توکیست ٭ جز علی وآل اوبهر دوسرای)
(توعلی جوی باش وآل طلب ٭ که از ایشان همی رسی بخدای)
(همچو بونصر کوبفر علی ٭ عرش رانقش زد بناخن پای)

وله ایضاً

(عمر بغفلت گذاشتیم وگذشتیم ٭ بهره کنون نیست جزدریغ وفسوسی)
(طوس نشابور بین که دانی بود است ٭ ازمن وتوپیش شاه پوری وطوسی)

از نصایح منظومه

(نپاید جهان ای پسر جاودانی ٭ بروگردکن توشهٔ آنجهانی)
(که گر بنگری نیك چون من جهانرا ٭ جهانترش بینی زبرق یمانی)
(نه شادان شوازنیك ونه غم خور ازبد ٭ که برجا نماند غم وشادمانی)
(جهان است بازار هرگونه نعمت ٭ تودروی خرامان ببازار گانی)
(بهش کزمتاعی که فردات باید ٭ بری بهره نه دیبهٔ بهرمانی)
(اگر درجوانی نهی زاد فردا ٭ ازان به که در پیری وناتوانی)
(بیاوبکی یادکن بهر عمرت ٭ زتخت سلیمان وتاج کیانی)

(وزان شهریاران که روی زمین را ٭ سپردند بادولت آسمانی)
(کجا شد فریدون فرخ که ایزد ٭ بدو داد شاهی وصاحبقرانی)
(کجا رفت کسری ونوشین روانش ٭ همان عدل وانصاف نوشیروانی)
(کجا رفت دستان وزابلستانش ٭ همان شاه محمود زابلستانی)
(کجا رفت فردوسی انکو جهانرا ٭ چو فردوس کردی بلفظ ومعانی)
(بدین وزن ازو چند بیت موافق ٭ بخوانم که تادر شگفتی بمانی)
(بسی رنج بردم بسی گفته خواندم ٭ زگفتار تازی وازپهلوانی)
(بچندین هنر شصت ودوسال ماندم ٭ که توشه برم زآشکار ونهانی)
(بجز حسرت وجزوبال کناهان ٭ ندارم کنون ازجوانی نشانی)
(بیاد جوانی کنون مویه آرم ٭ بدین بیت بوطاهر خسروانی)
(جوانی من ازکود کی یاد دارم ٭ دریغا جوانی دریغا جوانی)

﴿ وله ایضاً ﴾

(دلم سیر شد از چنین زندگانی ٭ خوشامرك وآسایش جاودانی)
(خرد مند کوباخران شدهم آخور ٭ بجان کوبخر مرك را ناتوانی)
(چوسك پاسبان چند بودن بهردر ٭ که روزی مگر استخوانی ستانی)
(پی شیر مردانت باید گرفتن ٭ مرو چون سگان ازپی پاسبانی)
(سنا درثنائی ونعمت بخدمت ٭ درین هردومیدان فرس چندرانی)
(پیاده شو ازبارهٔ حرص کاخر ٭ چو خر ترسم اندر جلابی بمانی)
(بنان جوین ولب مرز خوکن ٭ که یك جو نیرزد خوداین مرزبانی)

﴿ وله ایضاً ﴾

(گرسپهسالار شاهی ورامین دولتی ٭ یانکو نساری بمعنی یابظاهر دولتی)
اولش دودودرآخرلت خوران ازاین وآن ٭ گرد دولت تانکردی گرنداری علتی)
(روقناعت پیشه کن زیرا که نفس شوم تو ٭ صد علل زایدچو دردستش نهادی آلتی)
(عزت دنیا بمطلب گرنباید ذلتت ٭ زانکه هرعزت که بینی دارد ازپی ذلتی)
(خوی نیکوی وکم آزاری طلب کاندرجهان ٭ این دوکاراست انکه ممدوح است درهر ملتی)

﴿ ازاشعارمتفرقه ﴾

(بدین خوبی وچالاکی که بودی ٭ که دل ازدست شیبانی ربودی)

(بسی غمهاش بود از گردش دهر ❊ غم عشقی بر آن غمها فزودی)
(بشارتها بعمر جاودانیش ❊ بچشم از آن اشارتها نمودی)
(ولی در حسرت آن چشمهٔ نوش ❊ بروش از چشم جوها بر گشودی)
(گر از خوبی ببافد جامهٔ عشق ❊ تو اندر دستگاهش تار و پودی)
(دلم تفتیده و چشمم پر آب است ❊ که از رخ آتشی از زلف دودی)
(چو آهو میرمیدی از همه خلق ❊ میان جان شیبانی غنودی)
(سپس جائیت از این بهتر نباشد ❊ وز این پشت هم از این به نبودی)
(مگر گاهی که اندر تخت زرین ❊ بلبها پای شاهنشاه سودی)
(وز آنت همستایم من که پیشم ❊ شهنشاه جهانرا برستودی)

از اشعار متفرقه

(هر که بی نیکوان زندگانی ❊ نبرندش به نیکوئی نامی)
(گر جماست او بد و ماندراست ❊ که کشد بیرخ نیکو جامی)
(عاشقی پیشه کن که عشق بود ❊ که رساند تورا بهر کامی)
(من که فنی نکوتر از فن عشق ❊ نشنیدم بهیچ ایامی)
(گرچه ز آغاز عاشقانرا نیست ❊ طمع و حشمت و سرانجامی)
(راستی غیر عشق خود که کند ❊ پخته هر جا که یابد او خامی)

از نصایح منظومه

(رنج دل خیزدت ز دانائی ❊ ابلهی جوی تا بر آسائی)
(شتری را که بستهٔ بعقال ❊ نرهد تا عقال نگشائی)
(عقل هم چون عقال تست هلا ❊ بهلش از پی تن آسائی)
(اکثر اهل جنه را البله ❊ دان و باش آنچنان که میبائی)
(چکنی ذکر عقل پیش کسی ❊ کت بگوید که ژاژ میخائی)
(ابلهانند سروران و ترا ❊ ابلهی به کنون که دانائی)
(ویژه ایدون که هر که دارد عقل ❊ میکشد کار او برسوائی)
(تو چنان دان که عقل زیب توشد ❊ که گذارد ترا بزیبائی)
(با چنین ابلهان کجا ماند ❊ بازوی عقلرا توانائی)
(ابلهی جوی و ابلهی میکن ❊ تا زپستی رسی بوالائی)

﴿ ورنه ترسم که چون خری پربار ✻ زیربار خرد بفرسائی ﴾

از نصایح منظومه

﴿ روی دل جز سوی خدا نکنی ✻ نکشی مردم وزنا نکنی ﴾
﴿ پدرو مادر گرامی خویش ✻ رنجه ازتندی صدا نکنی ﴾
﴿ نگشایی زبان خود بدروغ ✻ مال خود ضایع ازربا نکنی ﴾
﴿ روی خود درابامر ونهی خدای ✻ جز سوی شرع مصطفی نکنی ﴾
﴿ کاری ارهم بفقر باید کرد ✻ جز بفرمان مرتضی نکنی ﴾
﴿ هرکه را مرحبا نگفت علی ✻ توبد ونیز مرحبا نکنی ﴾
﴿ وانچه برخود روانمیداری ✻ برد گر مردمان روانکنی ﴾
﴿ ورت تفسیر آیتی باید ✻ غیر تفسیر هل اتی نکنی ﴾
﴿ وعسی ربه نخوانی هیچ ✻ قصد ازقتل اوریا نکنی ﴾
﴿ هرفضولی که آن نه بابت تست ✻ برملانی که درخلا نکنی ﴾
﴿ با گدایان عطا کنی لیکن ✻ درعطاخویش را گدا نکنی ﴾
﴿ تاتوان کرد کارهای صواب ✻ رای واندیشهٔ خطا نکنی ﴾

ازنصایح

چه غم جای خوری چونکه نمانی برجای ✻ عقل آن است که نه باغ بجوید نه سرای
چون ازینجا بدکرجات همیبابد رفت ✻ کرجهان زان توباشد همه مانی برجای
آنچه زین جای بهمراه توان برد بجوی ✻ کان نه باغ است ونه مشکونه کلاه ونه قبای
چیست آن اینکه درینجای نجوئی بجز او ✻ وین کجادست دهد بی‌مدد لطف خدای
از خدا خواه که زوهیچ نخواهی بجزاو ✻ که گر اوباتو بود فارغی ازهردو سرای
گرترا بودپس ازشصت وسه کزعمر گذشت ✻ از پی خانه بری هیچ نمی راندی رای
خانهٔ تواکرامروز نه فردا جائی است ✻ دوگز اندر بدرازی وگزی درپهنای
باچنین خانه دگر خانه چرا میجوئی ✻ که پدرنیز همین جست وهمین داشت نیای

دراحوال خود گوید

﴿ ابلهی بین که باسپیدی موی ✻ نفس گوید که خانه مخرو کوی ﴾
﴿ که مرا کوی وخانه بایستی ✻ بودم آنها همه به ازمینوی ﴾
﴿ هم بهامون وهم بکهساران ✻ همه بانقش وکنکرو باروی ﴾

(دست تقدیر جمله زانا که * زیرو زبر کردو سو یا سوی)
(چرخ این جمله دیدو داد نداد * داد ازین چرخ کایدش باشد خوی)
(لیك من داد های خویش همه * در کتبها نوشته ام توبجوی)
(تابدانی که دست دست خداست * واب تقدیر او رود درجوی)
(وین سخن تا بحشر خواهد ماند * هرکه خواندو شنید کفتا کوی)
(که چرا کرد باچنین پیری * روزکار این ستیزه ونیروی)
(تف برانها که اینچنین کردند * تابجای است خانه ومشکوی)
(یادکاری است شعر شیبانی * کز کل بند رنك دارد وبوی)

﴿ از زبدة الاثار درصفت شهر ناصری ﴾

(ای انکه عزم کرده بشهر ختن روی * آنجایکه به بینی وسوی پکن دوی)
(درچین بهرطرف کذری تامکر ترا * آید بدست صورت ارتنك مانوی)
(وانکه بشهر ژاپن وپس بکذری زبحر * امریك بنکری وبلندن همی روی)
(پاریس رانکه کنی وروم وزان سپس * تازی سوی مداین وایوان کسروی)
(شهر جدید ناصری اینجا بنزدتست * دیوانکی بودکه توجای دکرروی)
(زی تختکاه خسرو صاحبقران بپوی * بنکر بدین بزرك بناهای خسروی)
(جشید آن نکرد وفریدون نامدار * چون بنکری بکفتهٔ من بنده بکروی)
(زین شهرو باغهای نوآئین که کرده شاه * داد است روزکار کهن راهمی نوی)
(درسقف قصرهاش بسی شمسه ها پدید * هریك زشمس چرخ برافزوده درضوی)
(بریك نهادویك روش آن سروها بپای * صف درصف ایستاده چودرچامهاروی)
(کلهای آتشین بسرشاخها چنانك * هربوتهٔ نموده همی نور موسوی)
(مرغان چومقریان همه یکسردعا کنند * برخسرو زمانه بکلبانك پهلوی)

﴿ در وصف کامرانیه ﴾

(ای قصه هاشنیده زارتنك مانوی * وز نوبهار بلخ وز ایوان کسروی)
(شوکامرانیه نکرو باغ وکاخ او * تاقصه های پیش نخواهی که بشنوی)
(کاخی که برسپهرفزوده بفرو زیب * باغی که ازبهشت کذشته به نیکوی)
(هرچیزخسروانه که کرده است روزکار * درکاخ اونهاده برآئین خسروی)
(جائی که چون درونشوی آنجا اختیار * تازندهٔ نخواهی از آنجا برونشوی)

(چون

(چون شوشهای سیم بالا جهانده آب ❊ یکسان و شانه داده چو در شعر خوش روی)
(وان آبشارها چوره کهکشان چرخ ❊ خیره کننده دیدهٔ بیننده از نهسوی)
(جز نقشهای طرفه نه بینی و چیز نغز ❊ هر جاذر او خرامی و هر جاذر او روی)
(ای پای پس کشیده زبس دیده روزکار ❊ زیبد که سوی او بتماشا بسر دوی)
(تابنکری بنای بدیعی که میدهد ❊ هر روزش اینجهان کهن خوبی و نوی)
(ازفر طلعت ملکی آفتاب روی ❊ بافر کیقبادی و باحشمت زوی)
(فرزند شاه و نایب ملك و وزیر جنك ❊ کش عدل داد خصلت و خوی ترازوی)

از اشعار متفرقه

(نه بکاشم ماند برجاخانه و کاشانهٔ ❊ نه پری اندر کذارد تابسازم خانهٔ)
(من زمار و مور کوئی کمترم زیرا بدهر ❊ مارها دارند سوراخی و موران لانهٔ)
(شرح حال خود بدو پیوسته میکویم ولی ❊ ناید اندر کوش او جز قصه و افسانهٔ)
(که بر آرد از دلم دود و که از جانم دمار ❊ این چنین جز دن که دارد دلبری جانانهٔ)
(کاه زلفی پیشم آرد کاه خالی تامکر ❊ هر زمانم بسته دارد دل بدام و دانهٔ)
(دوش میکشتم من از عشقش همی دیوانه وار ❊ تابکویم حال خود با عاقلی فرزانهٔ)
(درمیان جان من شمعی ز رویش بر فروخت ❊ تاسراپای وجودم سوخت چون پروانهٔ)
(تك همو باشد نه شیبانی کرش بینی همی ❊ در درون کعبهٔ پیر در بتخانهٔ)
(تاکنون پیمانها میدادم ازعشق بتان ❊ تك ز عشق صاحب جمعش دهد پیمانهٔ)
(عشق اوراخواهد اندر جان من کردن نهان ❊ زانکه باید کنج را بنهفت در ویرانهٔ)

از اشعار متفرقه

(سالم از شصت نهد روی بهفتاد همی ❊ چکنم خیره زبیداد جهان داد همی)
(بجوانی چو مرا هیچ جهان داد نداد ❊ کو به پیری ندهد نیز مراداد همی)
(دلم آنروز که باید بکند شاد نکرد ❊ چه دوم تا کند امروز مکر شاد همی)
(وز پی بندگی شاه چه پویم که کنند ❊ بندکانرا بگه پیری آزاد همی)
(شصت سال است که شاکرد جهانم نه شکفت ❊ اکر امروز مرا بینی استاد همی)
(کر تو کوهی که نپائی ببر حملهٔ مرك ❊ همچو کاهی که نپاید ببرباد همی)
(پند اکر باید بکرفتنت از کار جهان ❊ قصهٔ خسرو و شیرین بس و فرهاد همی)
(ور ازین بیشترت حکمت و پند آرزوی است ❊ بدان کذرو دجلهٔ بغداد همی)

(آن بکسری همه‌شب نالدواین برمنصور ❊ گرچه‌آن داد بدوواینهمه بیداد همی)
(صبرو تسلیم من‌ایزد بفزایاد که من ❊ طاوسان بینم امروزکم ازخاد همی)
(چه غم‌ارخانه‌ام‌اینجا همه ویران کردند ❊ کایزد آنجا دهدم خانهٔ آباد همی)
(لب فروبندم از ناله وفریاد که کس ❊ نکند گوش سوی ناله وفریاد همی)
(صاحب‌جمع مگر شرح پریشانی من ❊ باز گوید بر تخت ملك راد همی)

تشبیبی که تخلص‌آن بمدح خواجهٔ کافی دربار است

(انکه بودند عزیزان ببرش خوار همی ❊ سر برآورد است ازبرك گلش‌خار همی)
(یانه آن‌سودهٔ مشك‌است‌که بربرك سمن ❊ باد آورد است ازتبت وتا تار همی)
(یانه‌عکسی‌است‌که برروزفتاداست زشب ❊ یاحبش تاخته برغارت فرخار همی)
(بوسه‌ارزان‌کند امروز که درآینه‌دید ❊ مورها بر شکرش ریخته بسیار همی)
(یاد را فزاید برنرخ وکند ناز فزون ❊ که بشبوی بر آراسته‌گلذار همی)
(بهمه‌حال‌اگرخط‌وگراین‌نادره‌هاست ❊ که درامسال نکوتر شده از پار همی)
(بوسه هایار بیفتادی از ازروی بخاك ❊ بسکه بود آن‌رخ اوصافی وهموار همی)
(واندرامسال‌گرانجانبهی سیصد بوس ❊ همه‌چسبند برازروی چو مسمار همی)
(من برانم‌که دگر سال‌که‌بفروشدبوس ❊ بیشتر سیم دهد مرد خریدار همی)
(باری امسال به‌ازماش‌خریداری‌نیست ❊ گر شود شکری ازتنك فرختار همی)
(به‌بهاسیم وزرآریم‌وبه ازسیم وزرش ❊ مدحت خواجهٔ آزادهٔ دربار همی)

خطاب بخاجه کافی فرزانه امین سلطان دام عزه

(نزحامیان دولت ودینم حمایتی ❊ نزرا عیان کشور و ملکم رعایتی)
(نزاین‌مهان‌که‌جله‌زاعیان‌حضرتند ❊ دیدم تفقدی ورسیدم عنایتی)
(جز آنکه آمدم بدرشاه داد خواه ❊ درخود گمان ندارم جرم وجنایتی)
(باآن همه کفات که دیدم بصدر ملك ❊ یك تن بکار بنده نبودش کفایتی)
(ای خواجهٔ وزیر درشاه گوش دار ❊ کاز کار خویش باتو بگویم حکایتی)
(از من بروز کار کسی شکر شهر یار ❊ بهتر نگفت و نیز ز دشمن شکایتی)
(نه شکرم از مکاره گیتی نکاهد اشت ❊ نه آن شکایتم بر هاند از کفایتی)
(صدآیت از کتاب نوشتم بفضل عدل ❊ نفراشت هیچ آیتم از فضل رایتی)
(واکنون ازانهمه بتوروکرده ام مگر ❊ گیرد حمیت تو مرا در حمایتی)

(ازتنك)

از تنك شكر

(شاخ بباغ میکند یادز کاخ کسروی ❊ باغ بیاد میدهد نقش و نکار مانوی)
(فاختکان ببانزها از سرفخرو نازها ❊ قصد کنند و رازها از سخنان پهلوی)
(مرغ سحر سپیده دم راست چو شاعر عجم ❊ یاد کند زجام جم چامهٔ او بیك روی)
(لاله چو شب چراغها شب همه شب بباغها ❊ درنظر کلاغها شمع شداست از نوی)
(ای صنم بهشت رو باغ شداست مشکبو ❊ آهو میدود دراو شاید اگر تو هم دوی)
(چون تو بباغ بنکری دیو خرامد و پری ❊ از چه مرا نمیبری وز چه تو خود نمیروی)
(باغ ارم کنی همی راغ حرم کنی همی ❊ فضل و کرم کنی همی از لب لعل عیسوی)
(شکر و شهد ماتوئی عیسی مهد ماتوئی ❊ مریم عهد ماتوئی بس کن ازین من و توی)
(دست بدست میزنی نیست بهست میزنی ❊ راه بمست میزنی مکر بس است و جادوی)
(باتو رقیب درسرا من زبرون درچرا ❊ کز تو امید بد مرا معدلت ترازوی)
(دوری وشسته پهلوم چند بیت همیدوم ❊ کر تو منی و من توام پرده برافکن ازدوی)
(ای تو زهر بهی بهی بر همه دلبران شهی ❊ وز همه نیکوان مهی ختم بتوست نیکوی)

از مسعو نامه

(بادسوی باغ پیغام بهار آرد همی ❊ باغ ازین پیغام خوش خوش کل ببار آرد همی)
(لاله اندك اندك اندر کوه می سوزد بخور ❊ ابر نرمك نرمك از دریا بخار آرد همی)
(کوهساران آسمان گشته است و اندر چشم ما ❊ کهکشانها هر زمان از آبشار آرد همی)
همچو ماه و مشتری از یاسمین و نسترن ❊ کوکب رخشان هزار اندر هزار آرد همی)
(بادمانی وار از کلهای آذر گون بباغ ❊ صحف انکلیون بشاپور بهار آرد همی)
(تانه چون مانی بدرد بر تنش شاپور پوست ❊ دعوی آورد است و از هرسو فرار آرد همی)
(باغبان هرجا کلی نو بشکفد چیند زشاخ ❊ دسته ها سازد که زی دست چنار آرد همی)
(باد مشکین دم قدم در باغ نکذارد زشرم ❊ یار اگر زی باغ زلف مشکبار آرد همی)
(گاه آن آمد که آنمه روز مشکو سوی باغ ❊ مجلسی آراسته چون نوبهار آرد همی)
(چنك اندر چنك و می در دست و مستی در دماغ ❊ خمره های تازه در دفع خمار آرد همی)
(هم زچشم اشکبار عاشقان چشم خویش ❊ جویباری سوی باغ و جویبار آرد همی)
(قمریان درناله آرد بلبلان درغلغله ❊ زار زار مرغ زار از مرغزار آرد همی)
(وز کل و می برزمرد کون بساط راغ و باغ ❊ فرشی ازیاقوت و لعل آبدار آرد همی)

﴿برسر مرز و لب جو باده جوی و باده خوار ٭ باده خواران را همی خوش خوش بکار آرد همی﴾
﴿وز میان باغ آید تا کنار کلبنی ٭ بس سخنها با من از بوس و کنار آرد همی﴾
﴿مست گردد آنچنان کز آهوان چشم خویش ٭ شیر نرجوید که با او کارزار آرد همی﴾
﴿تا به بندد دست من چون رستم دستان به بند ٭ آن کمند زلف چون اسفندیار آرد همی﴾
﴿دست من اسفندیار و رستم دستان نه بست ٭ بندد آنکس کو کمند شهریار آرد همی﴾
﴿ظل سلطان آفتاب دین یمین دولت آنك ٭ آفتابش هر زمان فری نثار آرد همی﴾

﴿ از مسعودنامه ﴾

﴿ایا سروی که میدان را بقامت بوستان کردی ٭ ویا ماهی که ایوان را بصورت آسمانکردی﴾
﴿اگر ماهی چرا باشد دو گوی از عاج بر سر روت ٭ و گر سروی چسان از ساج بر مه صولجان کردی﴾
﴿زبس دستان جادوئی که کرد آن مشك پرچینت ٭ جهان را از یمن تا چین همه جادوستانکردی﴾
﴿در اول دل شکر بودی در آخر دل شکن گشتی ٭ چرا پس نام خود جانا بهار دلستانکردی﴾
﴿مگو در سینهٔ صافی دل نازك نهان دارم ٭ ز آهن سخت سندانی بزیر پرنیان کردی﴾
﴿جوان کردی مرا پیرانه سر زابروی و لب لیکن ٭ چه نازو جور و آبرو کین که با پیر و جوانکردی﴾
﴿رخ چون ارغوان بر من نمودی وانکه از مژگان ٭ سرشك من روان بر رخ چو شاخ ارغوانکردی﴾
﴿سرشك من چو شاخ ارغوان کردی ولی از غم ٭ همه اندام من یکسر چو برك زعفران کردی﴾
﴿بهارستی تو پنداری که هر دم رنگها داری ٭ وزین رو روی لالستان و گیسو ضیمران کردی﴾
﴿ندانستی که دارد لاله بر دل داغ از آنمعنی ٭ که تو جامی جز او جستی چو رای بوستانکردی﴾
﴿بدستت جام باید لاله و می لاله گون ایدون ٭ چو نام خود بمی خواری بگیتی داستانکردی﴾
﴿اگر چند از کسی هرگز نصیحت نشنوی جانا ٭ از آن روزی که خود را بندهٔ شاه جهانکردی﴾
﴿یمین دولت سلطان امین ملت یزدان ٭ که نامش بردی و کیهان پر از عدل امان کردی﴾
﴿ملك مسعود آزاده که نعمت کردی آماده ٭ از آن کاهی که پیشانی بدرگاهش نشا نکردی﴾

﴿ از مسعونامه ﴾

﴿آمد چو ماه و سرو درون از در سرای ٭ آن ماه دلفریب من آن سرو دلربای﴾
﴿سروش بزیر ماه و مهش برفراز سرو ٭ گر ماه با کلاه بود سرو باقبای﴾
﴿یك سرو و ماه بیش نبود او وای عجب ٭ بر سرو و ماه کرد مرا خانه و سرای﴾
﴿کبك و تذرو بود بر فتار و کس ندید ٭ کبك شراب خوار و تذرو غزل سرای﴾
﴿آمد نشست و گفتی صد خرمن گل است ٭ گر سرو و ماه بود بدانکه که بدیسای﴾

(یاخود)

(یاخود سرای من یمن است و رخش سهیل * وز زلف بر سهیل همی کشته مشك سای)
(از ابروان کمان کش واز چشم تیرزن * وز خنده شکر افکن واز غمزه غمزدای)
(خندید و کفت خیز و یك ایدون بفرخی * مجلس بساز واندوه کاه و طرب فزای)
(کامد بفرخی و سعادت به تخت ملك * آن سایهٔ که هست به از سایهٔ همای)
(فرخ یمین دولت مسعود نامدار * کورا سعادت است همی قسمت ازخدای)

از جواهر مخزون

(ایکه بکشائی کره ازلف ولب خندانکنی * تابکاهی قیمت مشك وشکر ارزانکنی)
(کهمه وخورشید رادر مشك ترسازی نهان * که شب تاریك را بر ماه مشك افشانکنی)
(کاه ازکیسو کمند سام نیرم آوری * کاه از ابرو کمند رستم دستانکنی)
(کاه بربرك سمن سنبل بغلطانی بناز * کاه چشم عاشقان پرلؤلؤ غلطان کنی)
(عنبر ازشکر برآری شکرازیاقوت ولعل * لؤلؤ لالا نهان درحقهٔ مرجان کنی)
(هرکجا بنشینی آنجارا کنی ارتنك چین * هرکجا بخرامی آنجارا نکارستان کنی)
(کربغمزه عالمی را میکشی حجاج وار * پس چرا ازلف خودزنجیرنوشروان کنی)
(ورتنی داری بنرمی چون پرندوپرنیان * چونکه دل راسخت ترازسنك وازسندانکنی)
(کارهای ضدکنی زانروهمی برما جهان * کاه چاه ویل وکاهی روضهٔ رضوان کنی)
(چونکه کوئی بوسه میخواهی لبم خندان شود * چونکه کوئی ندهمت چشم مرا کریان کنی)
(نیمی اندرآتشم نیمی درآب از دست تو * دست دست تست جاناچندازین دستانکنی)
(حیلت ودستان بهل ازدست وسرتابوکه باز * خویش رامطبوع طبع سایهٔ سلطان کنی)

از نصایح منظومه

(چند کردی کرد دنیا ای دنی * وردکر کردی دنی تراز منی)
(زن نکردد کردشوی جفت کش * کرهمی کردی توکمتر اززنی)
(چند ازین باد غرورو آب آز * آتش اندر بیخ ایمان میزنی)
(رومنی بکذار وخاك راه باش * زانکه آخرخاکی واول منی)
(ای بسا بهمن که بی بهمن کذشت * می چه بندی دل بملك بهمنی)
(چون توانی کرد یزدانی چرا * کار تویکسر بود اهریمنی)
(سنك وآهن رابساید این سپهر * خود کمان میبر که سنك وآهنی)
(خویش راواپای وره بین شوکه چرخ * دزد چالاکی بود در رهزنی)

﴿ پند شیبانی کسی کان بشنود ❊ یابد از ایام امن وایمنی ﴾

﴿ از فتح وظفر ﴾

﴿ نگارینا چرا چندین فسون و مکر و فن داری ❊ بدان دو نرگس فتان جهانی مفتتن داری ﴾
﴿ بنفشه داری و سنبل دمیده بر فراز گل ❊ بلعل و شکر اندر مل بمشك اندر سمن داری ﴾
﴿ ولی چون اهنستت درمیان پیرهن پنهان ❊ زسیم خام و لعل سوده اندام و بدن داری ﴾
﴿ بدستان کردهٔ ز ابرو کمان رستم دستان ❊ زمشك و عنبر و ریحان کمندی پرشکن داری ﴾
﴿ نه از چین آمدستی نز ختن و ز بس فسون و فن ❊ زگیسو مشك چین و زچشم آهوی ختن داری ﴾
﴿ اگر نز آسمان ایدر همی آئی چرا باخود ❊ کواکبهای گوناگون میان پیرهن داری ﴾
﴿ بهارت تهنیت آرد که گلها داری از او به ❊ مهت احسنت میگوید که خاتی بس حسن داری ﴾
﴿ بمستی بوسه می بخشی به هشیاری زبانی دل ❊ بهر حالی میان جان و دل جای و وطن داری ﴾
﴿ نگار فربه اندامی وفربه کردهٔ عشقم ❊ چرا صبرم کنی لاغر اگر نه مکر و فن داری ﴾
﴿ خیال بوسه ات شیرین کند پیوسته کامم را ❊ تو شکر لب چه جادوئی بود کاندر دهن داری ﴾
﴿ بهی خوانندت و از هر بهی به آفریدت حق ❊ شگفتی انکه باحق یار دیو و اهرمن داری ﴾
﴿ بدین دستان و جادوئی که داری زان همیترسم ❊ دل فرزند سلطان را بمهرت مرتهن داری ﴾
﴿ ولیعهد ملك شاه مظفر انکه چون نامش ❊ باب بردی به از شهد و شکر طعم سخن داری ﴾

﴿ از فتح وظفر ﴾

﴿ هرکه باعشق کرد پیوندی ❊ هرگز از عقل نشنود پندی ﴾
﴿ عقلرا حلقه وار بردرنه ❊ در دیوانگی بزن چندی ﴾
﴿ دل من سخت ترزسنك شداست ❊ یا درین شهر نیست دلبندی ﴾
﴿ بنده وار آمدم ولیك نبود ❊ اندرین ملك یك خداوندی ﴾
﴿ جان شیرین کنم بگریه فداش ❊ گر بدست آورم شکر خندی ﴾
﴿ هرکرا گلرخی وقند لبی است ❊ چکند خلخ وسمر قندی ﴾
﴿ نی مگر دردل آتشی دارد ❊ که چو من نالد اوزهر بندی ﴾
﴿ این چه شهریست کاندرو نبود ❊ یك دل شادمان و خرسندی ﴾
﴿ کاش از اول که این بنا کردند ❊ ایزد از بیخ و بن برافکندی ﴾
﴿ آخر ای دست حق برای از غیب ❊ تا بیاساید آرزومندی ﴾
﴿ مادر دهر به زشیبانی ❊ بفصاحت نزاده فرزندی ﴾

(تلخ بدكام اوا كر دولبش ❊ اين شكرها نمى پرا گندى)
(هم ببرد دل از غم اربكند ❊ جانش بامدح شاه پيوندى)
(شاه عادل مظفر آنكه نديد ❊ باغ دولت چنوبرو مندى)

﴿ ازفتح وظفر ﴾

(بردار پرده‌ازرخ زيبات اى پرى ❊ تاكى درون پرده بمابرده ميدرى)
(از پرده رخ برآركه گويندمردمان ❊ آورده سروبارهمى ماه ومشترى)
(آنماه ومشترى‌چه نهان ميكنى زخلق ❊ كورا بديده ودل وجانند مشترى)
(بااين روش اكر بخرامى ببوستان ❊ درپايت اوفتند درختان كشمرى)
(مل بالب توهيچ نماند باآب ورنك ❊ كل بارخ توهيچ ندارد برابرى)
(ازخاك كوررقص كنان سربرون كند ❊ كربرمزاركشتهٔ خودباز بكذرى)
(مادر هواى عشق تومشهور عالميم ❊ چونان كه شهرهٔ توبنازو ستمكرى)
(چون مادل تونيزبرون ميرودزدست ❊ كرروى خوب خويش درآئينه بنكرى)
(يك بوسه بخشى وبشمارى هزار بار ❊ صد گونه جور آرى ويكبارنشمرى)
(بردى دل‌ازمن وندهى هيچ داددل ❊ اين دل فريبى است نه آئين دلبرى)
(گربندهٔ چومن نتوانى نكاهد اشت ❊ دعوى خواجكى‌مكن‌وبنده پرورى)
(شيبانى ارشيبش پيامى رسد بوصل ❊ فردازند بشهر نواى پيمبرى)
(ويدون پيمبرسخن است اوكه‌برگزيد ❊ اورا خدايكان جهان درسخنورى)
(شاه مظفرآنكه جهان‌تازه كرد ازو ❊ فر فراسياب وجلال سكندرى)

﴿ ازفتح وظفر ﴾

(نكار من ونوبهار منى ❊ بشيرين لبان غمگسار منى)
(اكرسروخورشيد بارآورد ❊ توآن سرو خورشيد بار منى)
(فروهشته ازمشك بركل‌كمند ❊ توروئين دل اسفنديار منى)
(سيه رنك وشوريدهٔ بازگون ❊ بكيسو مكر روزكار منى)
(من ازبيدلان اختيار توام ❊ تواز دلبران اختيار منى)
(اگردارخواهى وگرپاى‌دار ❊ تودارای فرمان‌كذارمنى)
(مرازهره‌ازچرخ‌رامشگراست ❊ بوقتى كه توميكسار منى)
(چنان‌چون كنارم‌چودرياكنار ❊ شودچون‌تودورازكنارمنى)

﴿ بمن برچنان امر و حکمت رواست ❊ که گوئی مگر شهریار منی ﴾
﴿ مظفر شد آنکس که گوید جهان ❊ تو جمشید گیتی مدار منی ﴾

از فتح و ظفر

﴿ گفتم بسر مرز و اب جوی کنم خوی ❊ نه مرز بجا ماند مرا و نه اب جوی ﴾
﴿ تنگ گرد جهان خیره همی گردم و هر کس ❊ سنگی فکند برمن دیوانه زهر سوی ﴾
﴿ آن کام رواهست بگیتی که مرا و راست ❊ هم زور ببازو درو هم زر بترازوی ﴾
﴿ تا کام مرا خوی بغم باید از یرا ❊ نه زر بترازو درو نه زور ببازوی ﴾
﴿ باهر هنری مرد که گویم غم خود را ❊ گوید که برو صبر کن وشکر همی گوی ﴾
﴿ آری چکنم گر نکنم این دو ولیکن ❊ شد چاك مرا پاك زغم سینه و پهلوی ﴾
﴿ در گوشهٔ عزلت نبدم یار بجز غم ❊ هم یار غمستم که درستم بتکاپوی ﴾
﴿ یك چند سفر کردم و گفتم که مگر بخت ❊ اندر سفر آرد بسوی بنده همی روی ﴾
﴿ نه بهره مرا بود زاروند وز بغداد ❊ نه سود مرا بود زسیحون وز آموی ﴾
﴿ باز آمدم و گوشهٔ عزلت بگزیدم ❊ روی از همه سو کرده سوی حضرت بی‌سوی ﴾
﴿ چون مورچه از خانه برآمد غم و برمن ❊ زد دست چو شیری که زند پنجه براهوی ﴾
﴿ بگریختم و روی نهادم بدر شاه ❊ و افاق زدادم همه پر بانك هیاهوی ﴾
﴿ یك مرد مسلمان داش ازمهر نجنبید ❊ با آنکه بگرید بمن کافر و هندوی ﴾
﴿ زین پس بو لیعهد ملك داد فرستم ❊ تا بو که بداد دل زارم برسد اوی ﴾
﴿ آن شاه جوان بخت که برتخت جلالش ❊ تا بنده تر از ماه تمام است بمینوی ﴾
﴿ نه ابر چنو باشد در بار بباران ❊ نه شیر چنو باشد در جنك به نیروی ﴾

از فتح و ظفر

﴿ اگر مرا بدر یار بار میبودی ❊ چه حاجتم بدر شهریار میبودی ﴾
﴿ وگر دیار مرا ظالمی نکرد خراب ❊ بدین دیار و بخلقم چه کار میبودی ﴾
﴿ وگر نگار دل آرام غمگسارم بود ❊ چرا دل و تنم از غم فکار میبودی ﴾
﴿ گرم عزیز همی داشت یار گل رخسار ❊ چو خار و خس تن من از چه خوار میبودی ﴾
﴿ چه کار بود بدین خواجگان غم خیزم ❊ اگر که خواجهٔ من غمگسار میبودی ﴾
﴿ کنار من نشدی ز آب دیده دریائی ❊ اگر نگار من اندر کنار میبودی ﴾
﴿ بپای تخت ملك ساز بود کار رهی ❊ اگر که بخت بمن ساز کار میبودی ﴾

(چنین)

(چنین زاهل شقاوت بمن زیان نرسید ❊ اگر سعادت باینده یار میبودی)
(براستی که نمیکرد چرخ اینهمه جور ❊ اگر نه چرخ چنین کجمدار میبودی)
(اگر نه بندهٔ فرمان کرد کارستی ❊ مراچه باکی ازین روزکار میبودی)
(وگر زمانه مصور بصورتی گشتی ❊ ازین نفاق بمن شرمسار میبودی)
(زمانه قدرت چندین بدی نداشت بمن ❊ گر از خداش نه این اقتدار میبودی)
(مرا خطاب به بخت است اینکه گربامن ❊ بمهر بود بسیش افتخار میبودی)
(کانم انکه مهارش بود بدست قضا ❊ دریغ اگر که گسسته مهار میبودی)
(نمی هلند که کاری بکام خویش کند ❊ که داد کام من ار کامکار میبودی)
(گله زبخت بفر زند شهر یار برم ❊ چه بود اگر بدر شهر یار میبودی)
(غمم ندارد ایدون شمار وگراو بود ❊ نشاط و شادی من بیشمار میبودی)
(کنون ندارد سالم جز از خزان فصلی ❊ گر او بدی همه سالم بهار میبودی)

ازفتح وظفر

(خیال روی توهرشب میان خواب همی ❊ بمن نماید خورشید وماهتاب همی)
(ورت به بینم روزی ببر به بیداری ❊ گمان برم که مگر بینم آن بخواب همی)
(دل من وسر زلفت همیشه مضطربند ❊ چه خیزد آخرازین هردواضطراب همی)
(اگر بسایم یکبارت آن دوزلف بدست ❊ همیشه ریزدم از دست مشکناب همی)
(بعارض تونه خال است آن که هندئی واست ❊ برهنه کرده تن خود در آفتاب همی)
(تو شاه ماه رخانی مده اجازه بعشق ❊ که بهر غارت دلها کند شتاب همی)
(ببوسه نقل فشانی بلب شراب نمای ❊ ازآن کنی جگر مازغم کباب همی)
(بسوزد آتش عشق رخت روان مرا ❊ اگر نبارد م از هر دودیده آب همی)
(زشرم کرده رخت خوی چنانکه پنداری ❊ کسی ببرگ سمن بر زند کلاب همی)
(بهر دری تو عزیزی ولی عزیز تری ❊ بحضرت ملك مالك الرقاب همی)
(مظفری که ظفر میدود بسرشب وروز ❊ چو بندکانش در موکب ورکاب همی)
(نشان آیت خضر نبی است رایت او ❊ که سایه اش کند آباد هرخراب همی)
(گر انتخاب کنی نام خسروان بزرك ❊ از انگروه همو باشد انتخاب همی)
(شمایلش سخن از نور آفتاب کند ❊ مخایلش خبر از خلق بو تراب همی)
(بزیر فر لوای محمد ستش جای ❊ اگر بپای شود محشر و حساب همی)

(وگر کسی بنویسد همه مفاخر او ٭ زمانه پر شود از دفتر وکتاب همی)

از جواهر مخزون

(بیا ای شده از بزم نا کهانی ٭ که مرك است درهجر توزندکانی)
(بیا ای بروی تودل شاد مانه ٭ که بی تو بسستم در شاد مانی)
(سفرکردن وراه‌غربت کرفتن ٭ پسنده نباشد ز تو گر بدانی)
(نه بینی‌که‌مه‌خوار وبی قدرباشد ٭ که راه سفر بسپرد جاودانی)
(سبك‌سوی‌من‌خوش‌فراز آهمیدون٭ مکن بیش ازین‌ناخوشی‌وگرانی)
(توای ارغوان‌روی باز آو بستان ٭ بپاپی زمن بادهٔ ار غوانی)
(ترا چنك‌شاید نه جنك دلیران ٭ ترا جام باید نه تیغ یمانی)
(جوانی‌تو بنشین‌و بنشان‌جوانان٭ یکی برخوراز روزکار جوانی)
(یکی مجلس آرا چوباغ بهاران ٭یکی باده‌کش چون کل بوستانی)
(توازجنکجویی‌چه‌برنبدی‌ایجان٭ همه مهر جوی وهمه مهربانی)
(زره‌خود بهرچه‌داری‌توبرسر ٭ گره کن سر زلف تا میتوانی)
(زتودلستانی پسنداست چونان ٭ پسند است از شاه کشور ستانی)
(محمد سر کامرا نان عالم ٭ که زا یزد همی یافته کامرانی)
(ایا پادشاهی که بر گرد عالم ٭ همی عدل وباست کند پاسبانی)
(فریدون فرخ شدستی همانا ٭ که شد چتر تو رایت کاویانی)
(یکی بیت ازفرخی بر توخوانم ٭ نکفت آن ترالیك درخوردآنی)
(بزم اندرون آفتاب منیری ٭ بر زم اندرون اژدهای دمانی)
(همی تا بپاید زمانه بپایی ٭ همی تا بماند ز ما نه بمانی)
(گهی‌شهر بخشی گهی‌شهر گیری ٭ گهی عدل ورزی گهی عدل‌رانی)

ازجواهر مخزون

(درقبای ششتری مانی بتا بامشتری ٭ مشتری هرگز که دیداندرقبای‌ششتری)
(تابدیدم رویت ایمعنی درست‌آمد مرا ٭ کز روان‌ودل بری گرددکس‌اربیندپری)
(زلفکان چنبری داری ومانی ماه را ٭ ماه را هرگز تو دیدی زلفکان چنبری)
(رفتن کبك دری‌داری ومانی‌سرورا ٭ سرورا هرگز‌تودیدی رفتن‌کبك دری)
(طرفه نماید مراکلبرگ‌ت اندر پیرهن ٭ طرفه زان آهن که داری زیرکلبرك‌تری)

(عشق من کر فربهی جوید همی از خرمنت * پس چرا جوید دلم از خوشکانت لاغری)
(حلقهٔ انکشتری داری زسنبل بر سمن * وینچنین حلقه نشاید جزبدستان آوری)
(من سلیمانی کنم پیوسته اندر روزکار * کربدست آید مرا آن حلقهٔ انکشتری)
(نشمری یکره اکر صد ره کنی بر من ستم * وردهی یك بوسه ام صد ره مرا او را بشمری)
(من ندانم از چه درباید برون آمد ترا * تادری از وصل بکشائی و برما بنکری)
(کر بکویم نالم از عشقت بکوئی زارنال * وربکویم کریم از هجرت بکوئی خون کری)
(پس چه دستان کرد باید تابدام آیدسرت * کاینچنین کار ایصنم نتوان کرفتن سرسری)
(صد سحر کر بکذرد فریاد ماز آسمان * یك سحرکاهان توهرکز برسرمانکذری)
(این همه کبرو دلالت را نمیدانم سبب * بیش ازین نبود که پیش تخت شاه کشوری)
(شاه عادل خسرو غازی محمد کافتاب * هر زمان کانروی روشن بیندش کوید فری)

از کامرانیه

(خورشید شد از خوشه هلا سوی ترازوی * ای ماه یکی کوشه بیار ای بشکوی)
(چون زاغ سوی باغ نهد روی زهامون * آن به که تو از زاغ سوی کاخ نهی روی)
(درکاخ رو وروی همی سرخ چو کل کن * چون زرد کند روی بصحرا کل خودروی)
(ورجای قدح باید بردو کف من نه * ورجای صراحیت بنه برسر زانوی)
(پس درپی هرجام دوسه نقل همی ده * وندرپی هرنقل دوسه نوش همی کوی)
(من بیشتر از نقل نخواهم زتو هرچند * از نقل فزون باید درمستی وپستوی)
(امروز بمیزان بجز از نقل نخواهم * کاین بره بنوروز بسنجم بترازوی)
(اندیشه مدار ازمن وروجای بیارای * مکذار که تا از تونهم روبد کرسوی
(بربند درکاخ ویکی قفل برآن نه * کانرا نکشایند بدستان وبه نیروی)
(تا ما وتوتنها بنشینیم وبکوئیم * مدح ملکی راکه ندیدیم به از اوی)
(میر همه میران پسر خسرو ایران * انکو برخش کاخ شود جنت ومینوی)
(سالار سپاه ملك است اووکه جنك * اقبال وظفر را بسوی اوست تکاپوی)

از کامرانیه

(نکارینا مه اردی بهشتی * بدین کشی ویاحور بهشتی)
(اکرنی این ونه آنی پس از چه * چنین فرخ رخ وزیبا سرشتی)
(تراخطی بخوبی حسن بنوشت * که خط حسن خوبان درنوشتی)

﴿ پریدوش این بمه میگفت ناهید ☼ که پیش مهررویش نیك زشتی ﴾
﴿ بیال ای قبلهٔ خوبان که امروز ☼ بلای کعبه ودیرو کنشتی ﴾
﴿ وگر بخرامی اندر بتکدهٔ چین ☼ نخواهد ماند برپاسنك وخشتی ﴾
﴿ سجود آرد به پیشت هروجودی ☼ تونور احدی یازر دهشتی ﴾
﴿ وراین وآن نهٔ ماناچو بونصر ☼ بدل درتخم مهر میر کشتی ﴾
﴿ امیر کامران کاین چرخ گردون ☼ چوچتر او ندارد دست رشتی ﴾

از کامرانیه

﴿ برهنه شدی وان دل سخت دیدی ☼ که ازشرم درپرده اش پوشیدی ﴾
﴿ بآئینه در بودسنکی نهانت ☼ چوپرده براندا ختی سنك دیدی ﴾
﴿ وزان پس که دیدی دل سنك خودرا ☼ بدرد دل عاشقانت رسیدی ﴾
﴿ یکی پیرهن دوختی برکل تن ☼ که صد پیرهن برتن کل دریدی ﴾
﴿ بطعنه مرا گوئی از ارغوانم ☼ چرا زرد همچون کل شنبلیدی ﴾
﴿ توما راچنین زار کردی وپژمان ☼ تومارا بدین حال وروز افکنیدی ﴾
﴿ من از توچنین وتواز من چنانی ☼ که گوئی همه روزه مست نبیدی ﴾
﴿ بزلفین مشکین چو زاغ سیاهی ☼ بسیمای سیمین چوباز سپیدی ﴾
﴿ نخستین شبم روز کردی که ناگه ☼ چوصبح دوم ازدرم بردمیدی ﴾
﴿ سپس روزم ازغم چرا تیره داری ☼ ابا آنکه دانم چوتابنده شیدی ﴾
﴿ نه بد بندهٔ بود بونصر کورا ☼ فرختی ومردیکری را خریدی ﴾
﴿ جزا بنت نکویم که استاد گوید ☼ نکارا چرا قول دشمن شنیدی ﴾
﴿ وکرمیر پرسد چگوئی جوابش ☼ که چون شد که از بندهٔ مارمیدی ﴾
﴿ امیر جهان کامران انکه چون او ☼ نه بشنیدی اندر زمانه ندیدی ﴾

از تنك شکر

﴿ مشکی بکل آراسته کاین موی منستی ☼ ماهی بشب آراسته کاینروی منستی ﴾
﴿ هرجاسمن وغالیهٔ دیده بخر وار ☼ برباد برافشانده که این بوی منستی ﴾
﴿ مشکوی من امروز بهشت است که آن حور ☼ چون دولت فیروز بمشکوی منستی ﴾
﴿ پهلوی مرا طعنه وطنز است بفرخار ☼ کان لعبت طناز به پهلوی منستی ﴾
﴿ آمد بکفم دولت وصلش بتکاپوی ☼ وامروز جهانی بتکاپوی منستی ﴾

(سرمایهٔ هر فتنه و شوری که بشهر است ❊ باشد بگوید که در کوی منستی)
(جز فتنه و آشوب نمی جوید و غوغا ❊ هر کس که درین شهر بهی جوی منستی)

﴿ از تنك شكر ﴾

(آن تنك شكر که کردهٔ شیبانی ❊ از تنك شكر به است تندانی)
(کومالش پای هندوان دیداست ❊ وین مالش دست علم ربانی)
(شیرینی اوبود همه کامی ❊ شیرینی این بود همه جانی)
(زیرا که بنام خسروی باشد ❊ کورا نبود زخسروان ثانی)
(خورشید ملوك ناصرالدین شاه ❊ کا رآست جهان بفر یزدانی)

﴿ از لآلی مکنون ﴾

(کی کفت توان ترك توای ترك حصاری ❊ چندین ببلا مارا محصور چه داری)
(عید آمدو گاه است که از خانه بخرگاه ❊ بخرامی وباما بخوشی عید گذاری)
(تاچند غم دل بتواز دور شماریم ❊ وقتست که پیش آئی و بوسه بشماری)
(ماتوشهٔ جان ازلب گلرنك توخواهیم ❊ زان است که مان کار کشیداست بخواری)
(تو غافل و آنکار که غم بادل ما کرد ❊ با کبك دری می نکند باز شکاری)
(روی تو چنان نیکو و خوی تو چنان زشت ❊ زان است که ازعشق خبر هیچ نداری)
(وزعشق ترا تاخبری نیست مراهست ❊ درعشق توام روز سیه چون شب تاری)
(شاید که دکر برتوکسی عشق نورزد ❊ تاعشق نورزی تووباده نکساری)
(ترسی که چوباده بکساری وشوی مست ❊ ماباتو درآئیم باندوه کساری)
(روباده همی نوش که کرمات بجوئیم ❊ پنهان شوی اندر شکن زلف بخاری)
(پنهان مشو اندر شکن زلف که باید ❊ این تهنیت عید برشاه بیاری)
(شاه ملکان ناصردین آنکه بشمشیر ❊ برشیر کشد کار بخواری وبزاری)

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

(جهان کیست جز طرفه بازیکری ❊ ببازی خرد برده از هر سری)
(گهی مرسری را فساری نهد ❊ گهی برسری برنهد افسری)
(گهی جم کند پادشا کاه دیو ❊ گهی عادی آرد گهی صرصری)
(نباشد کسی آکه ازکار او ❊ چنین است کار چنان ابتری)
(بمن بیهده کینه ورزد همی ❊ کسی بیهده دیده کیناوری)

(کیم من چه باشم چه دارم که او ❊ همی بد کند با من از هر دری)
(تن از اندهی نارهانده هنوز ❊ فراز آردم اندهٔ دیگری)
(اگر ثبت خواهد کند حادثات ❊ همی از دل من کند دفتری)
(وگر دفتری خواهد از غم نوشت ❊ هم از پهلوی من کند مسطری)
(بمن هر زمان آرد از چرخ پیش ❊ دگرگون بلائی زهر اختری)
(بهر قطره آبی کم از چشم رفت ❊ فروزان شد اندر دلم آذری)
(مراد هر صد ساغر از غم چشاند ❊ بشادی نبرده بلب ساغری)
(بهر تلخیٔ کامم آغشته کرد ❊ بلب نا رسارنده نی شکری)
(زبس کاتش غم بسوزد تمام ❊ بهر شب زنو بایدم بستری)
(زدل چند درخرمن آتشم ❊ اگر هستم ازدیده درفرغری)
(خرد دارم ودانش اماچه سود ❊ که نبود خرد خواه ودانش خری)
(شکیبا شوم زانکه دانم خدای ❊ مرا به ازین دارد آبشخوری)

از نصایح منظومه

(اگر جمشید اگر نوشیروانی ❊ که درعالم نمانی جاودانی)
(نکوئی کن که چون رفتی ازایدر ❊ مگر نامی به نیکوئی بمانی)
(چنان میدان که کام دل بعالم ❊ چنان کت آرزو باشد برانی)
(اگر نامت بزشتی بازماند ❊ ندارد هیچ سود این کامرانی)
(جوانا پند شیبانی نگه دار ❊ که پشت اوشد از پیری کمانی)

ازتنك شکر

(صبر من لاغر نماید فربهی ❊ سرو بالائی و از هر به بهی)
(دلبران ماهند واوهست آفتاب ❊ نیکوان شاهند و اوشاهنشهی)
(غمگساری مجلس آرائی کنی ❊ می ستانی دلبری بوسه دهی)
(زلف اوبرنسترن گوئی بباغ ❊ باد برپا کرده مشکین خرگهی)
(وندران خرگه یکی مجمر زعود ❊ بوش هردم رفته یك ماهه رهی)
(وعده داد است اوکه درهر هفتهٔ ❊ یك ره آید پیش من وزهر مهی)
(کاشکی ایزد از اول کرده بود ❊ هرمهی افزونتر ازصد هفتهی)
(روی اوبنگر که گوئی دربهشت ❊ سروبار آورده نیکو میوهی)

﴿ دست شیبانی بسی کوتاه واوست ☼ راست چون برشاخهٔ طوبی بهی ﴾
﴿ میوهٔ شیرین آنشاخ بلند ☼ کی فرو افتد بدست کوتهی ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ عمرهشتاد واندوخواجه هنوز ☼ میخرد باغ ومیکند مشکوی ﴾
﴿ موی کافورو دل سیاه چوقیر ☼ پشت چوکان وحرص کردچو کوی ﴾
﴿ نه بداند رسوم خمس وزکوة ☼ نه خبر دارد ازنمازو وضوی ﴾
﴿ پشت برکعبه کرده است ومنا ☼ روی اوسوی ساغراست وسبوی ﴾
﴿ ناله را نیست دردلش اثری ☼ دلش ازسنك کرده اندوزروی ﴾
﴿ اونه شادان بمرز بانی ومن ☼ شادم اربالشم شود مرزوی ﴾
﴿ شعربی هدیه نشنود بمخوان ☼ حرف بی پول نشنود بمگوی ﴾
﴿ چند سال است کاندرین شهرم ☼ بردر اوهمیشه درتك وپوی ﴾
﴿ حکم وفرمان وخط شاه بدو ☼ بردم وهیچ ننگرید بدوی ﴾
﴿ روسوی چرخ کردم وگفتم ☼ آخرای کردکار بی سوی سوی ﴾
﴿ حاکم ماوواوتوئی آخر ☼ حکم کن درمیانهٔ من واوی ﴾
﴿ پهلوی من بخاك وخاره خلان ☼ وان بخارد بگل همی پهلوی ﴾

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

﴿ همی بترسم کان دلبر ان ترسائی ☼ برند دانش ما را همی برعنائی ﴾
﴿ اگرچه کس نتواندز کارخان بهشکیفت ☼ چه نیك بودی اکر کردی اوشیکبائی ﴾
﴿ همی ندانم ای باد میتوانی برد ☼ زری به پطر پیامی و زود باز آئی ﴾
﴿ بکوش دانش ما کوئی ای بدانش فرد ☼ بزلف ماهرخان دل منه بخودرائی ﴾
﴿ ترا بعقل ستایند چون بورزی عشق ☼ یقین که میکشدت کارها برسوائی ﴾
﴿ مراندیدی کازعشق وعاشقی چه رسید ☼ بباد رود وزان و ضیع باده پیمائی ﴾
﴿ کتاب درج درر نزدتست جمله بخوان ☼ مکر دری برخ از عشق هیچ نکشائی ﴾
﴿ بو یژه عشق پریچهرکان سیم اندام ☼ که فتنهٔ دل ودینند از دل آرائی ﴾
﴿ اکر نصیحت بو نصر نشنوی ترسم ☼ ترابرندزاسلام سوی ترسائی ﴾

﴿ از لآلی مکنون ﴾

﴿ دوش بنوشت بمن آن بت عیارهمی ☼ که بنویس بمن نامه بتکرار همی ﴾

(بنگارش چه کنی خیره همی خود را خوار ٭ که کل ار کردد بسیار شود خوار همی)
(ببهائی که تو خری نفر وشم تو بوس ٭ که بجانند جهانیش خریدار همی)
(هر که اورا بروائیش خریدار اند ٭ بکمادی نشود بوسه فرخنار همی)
(مردمان کار بسیم وزر و کردار کنند ٭ تو بقرطاس و بتحریر و بگفتار همی)
(نرخ یك بوسهٔ من سیم وزر بسیار است ٭ تو نه کم داری انخواجه نه بسیار همی)
(باز بتو شتم کایماه چنین خیره ملاف ٭ لاف خوبست ولی بر سر بازار همی)
(تو مرا گوئی کو سیم و کجا هست زرت ٭ کو نیا نیستی از کار خبردار همی)
(تو بیا بوسه ده و هرچه بخواهی بستان ٭ خواه سیم و زر و خواهی درشهوار همی)
(که من آنم که بفر ملك راد مر است ٭ زر و سیم و گهر امروز بخروار همی)
(تو سبك خیز و بیا بوسه ده و سیم بگیر ٭ که بهر چیزم از شاه گرانبار همی)
(خسرو ایران شاه ملکان ناصردین ٭ که چو خورشید بتابد بگه بار همی)
(فکند پیل چو بندد زپی رزم میان ٭ شکرد شیر چو آید بسوی کار همی)
(محتشم تر ملکان کر سوی او نامه کنند ٭ نیست عنوان بجز از سرور و سالار همی)
(ور کسی جملهٔ شاهان جهان گرد کند ٭ همه همچون سپهند اوست سپهدار همی)
(گر خلافش کند اندر دل کافور گذار ٭ زود در زنك شود تیره تر از قار همی)
(بحر با جودش خشك است و سبك سنك و بخیل ٭ کوه با حلمش تند است و سبکسار همی)
(سی و شش سال است امسال که شاهست و ملك ٭ هست هر سالش فرخنده تر از پار همی)
(همچنین سیصد و ششصد بجهان بادشاه ٭ کاین عجب نیست بر قدرت دادار همی)
(این دعاها که بدو خلق کنند از دل و جان ٭ بهزارش بر سد عمر بنا چار همی)
(کار او عدل و صفتهاش همه ایزدی است ٭ و یزدش باد بهر کار نگهدار همی)
(وین اثرها که ز جود و کرم و عدل نمود ٭ تا جهان است بجا ماندش آثار همی)
(می ندانی که چنو نیست شهی را آثار ٭ تا نخوانی سیر و قصه و اخبار همی)
(قصرها کرده که چون او نه بروم است و بچین ٭ نه بشام و نه بمصر و نه بقیسار همی)
(باغها دارد آراسته از لاله و کل ٭ که هوا را کند از رنك چو کلزار همی)
(کاخها ساخته فرخ که بدان نقش و نکار ٭ نه بکشمیر در است و نه بفرخار همی)
(واندرین کاخ و درین باغ و درین قصر امروز ٭ راست چون خسرو پرویز کند کار همی)
(خاك از بوی خوش خوش ز هر سوی بباد ٭ عود و عنبر دهد و نافهٔ تاتار همی)

(دشمنش خار و وی اندر بر حق باد عزیز ☼ تا عزیز است گل و خوار بود خار همی)

ونیز از لآلی مکنون است

(مرا کنار شود پر گل و نگار همی ☼ اگر بگیردم آن ماه در کنار همی)
(وگر دو بوسه ببخشد مرا دهان و لبم ☼ پر از شکر شود و در شاهوار همی)
(وگر دریغ کند از من آن لب و دهنش ☼ دو دیده پر کنم از لعل آبدار همی)
(وگر بیاید و برگیرد آن نقاب از روی ☼ بسرو در نگری باغ لاله زار همی)
(هزار گونه شکفتیش باشد از رخ و موی ☼ گهی نهان و گهی ... آشکار همی)
(بر آفتاب کمندی بتافته است از مشك ☼ از آن کمند کند جان و دل شکار همی)
(کمند دلشکر جان ستان کجا دیدی ☼ که می بپیچد بر دوش مه چو مار همی)
(باصل مار نباشد ولی چو مار سیاه ☼ شکنجهاش برارد ز دل دمار همی)
(نه خلخی نه تتاری است در نژاد ولی ☼ بروی خلخ و از موی ... تتار همی)
(وگر ببالا او سرو جویباران است ☼ مرا دو دیده بروی ... جویبار همی)
(بدان کشی و خوشی در نگار خانهٔ چین ☼ نکرده است کسی صورت و نگار همی)
(بت بهار ندارد چنانکه او دارد ☼ شبی بروز برافکنده مشکبار همی)
(چو یار نیست مرا یار و شهریان امسال ☼ خوش آن وصال و خوش آن عیشهای پار همی)
(ور او بیار ز من سیم و زر نبرد بجیب ☼ وزین سبب بود افسرده و فکار همی)
(بگو بیا که بامسال بر سر و قدمت ☼ درم فشانم و زرها کنم نثار همی)
(بلی ز پیر چه خواهد جوان مگر زر و سیم ☼ بهانه است که می خواهم و قمار همی)
(مرا اگر نه می است و قمار بازنیم ☼ چو هست سیم و زرم ساخته است کار همی)
(وگر بشهر نه از شهریان وجیه ترم ☼ درین بیابان از فر شهریار همی)
(بماهیانه مرا داده ده هزار درم ☼ بسالیانه زر و سیم بیشمار همی)
(ابوالمظفر شاه ملوك ناصر دین ☼ که دین بدولتش افزوده افتخار همی)
(بهول شیر و بخشم پلنك و هیبت ببر ☼ نشسته است چنو نیست برد بار همی)
(حلیم ترشهی از شاه مانشان ندهند ☼ اگر بخوانی تاریخ روزگار همی)

از نصایح منظومه

(به از پرهیزکاری نیست کاری ☼ تو خرم زی اگر پرهیزکاری)
(شناسا شو خدایت را بعزت ☼ اگر خود را شناسائی بخواری)

﴿ مدار از حق بجز از حق تمنا ❊ که جز حق جو نیابد نامداری ﴾
﴿ وگر کام دلت باید ازو خواه ❊ که او بخشد بمردم کامکاری ﴾
﴿ تو باری خویش را فانی همیدان ❊ که باقی نیست غیر از ذات باری ﴾
﴿ نصیحتهای شیبانی نگه دار ❊ اگر داری امید رستگاری ﴾

ولهُ ایضاً

﴿ چون مردمان ندانند آداب مردمی ❊ یك دم کسی مجوکه کند باتو همدمی ﴾
﴿ اینانکه شان تو مردمان میبری بدهر ❊ کم از زنند وسخت گریزان زمردمی ﴾
﴿ از نسل آدمند و لیکن نه آدمند ❊ حیوان ناطقند و ندارند آدمی ﴾
﴿ مردم کسی بود که غم مردمان خورد ❊ در رنج و در سلامت و در بیش و در کمی ﴾
﴿ و آدم کسی بود که در او آدمیتی است ❊ گر همدم غمست و گر یار خرمی ﴾
﴿ باشد که زاسمان بفرستد کسی خدا ❊ زیرا که مرد نیست بدین دوره درزمی ﴾
﴿ اینان نه مردمند و نه آدم خرند و گاو ❊ کاز بار بی هشی همه را پشت درخمی ﴾
﴿ هرگز نشد سبوی کس از جوی شان پرآب ❊ باانکه میکنند همه دعوی یمی ﴾
﴿ شیبانی از سخن مرمان خاطر خسان ❊ گرچه تو هر کجا که خسی هست میرمی ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ باد سحری آید و چون مشك دهد بوی ❊ مانا بت من موی گشاد است بشکوی ﴾
﴿ یاباد گذر کرده بدانگاه برانماه ❊ کو حلقه همی کرده و بربسته بسر موی ﴾
﴿ یابستر او برگذر باد سحر بود ❊ کاهی که ببوسید بلب گیسوی اوشوی ﴾
﴿ یازلف بشب شانه زد آنماه و همی خواست ❊ تا باغ و سرا سازد پر سنبل و شبوی ﴾
﴿ باد آمد ویکموی بدزدید از ان زلف ❊ وان موی برد باخود ازینسوی بدانسوی ﴾
﴿ وین بوی ازانموست که هرجا گذرد باد ❊ گر خاره و خاك است کند تبت و مینوی ﴾
﴿ ماراچه فتاد است که چون باد نجنبیم ❊ تا مشك بدست آریم از آن خم گیسوی ﴾
﴿ ور در بر شوی است ازو دست نشوئیم ❊ شب گرنه بشب گیر دویمش بسر کوی ﴾
﴿ انگه که زپهلوش رود شوی بحمام ❊ ماجله در آئیمش چون شوی به پهلوی ﴾
﴿ من باش زنم بوسه شمامش بدزدید ❊ بی و لوله و غلغله و بانك و هیاهوی ﴾
﴿ کاین شهر نه شهری است که زینگونه بهر شب ❊ دزدی بسرائی پی دزدی ننهد روی ﴾
﴿ نزشاه بترس اندرو نزمیر به تشویش ❊ نه شحنهٔ شهر از پیش افتد بتکاپوی ﴾

(جز)

جز غمزهٔ شیبانی بیچاره که از ضعف ٭ نه زور کمر دارد و نه قوت بازوی

از اشعار متفرقه

نکارینا دل و جان بردی و به ازدل و جانی ٭ مرا از هجر خود کشتی و زان کشتن پشیمانی
مخور غم کشتهٔ هجران بوصلت زنده میگردد ٭ که تو داری دم عیسی و از لب آب حیوانی
اگرچه داده است حق جمال مریم عمران ٭ ولی در دلبری بهتر ز بلقیس سلیمانی
اگر سرو مهت خوانم نباشد بس عجب زیرا ٭ ببالا سرو بستانی بعارض ماه تابانی
وگرنه سرو نه ماهی برین رخساره و بالا ٭ همانا شاخهٔ طوبی و خورشید درخشانی
ترا در نیکوئی نتوان مثالی گفت و مانندی ٭ همه عشقی همه مهری همه روحی همه جانی
تو ترسازادهٔ دانم نترسی از مسلمانان ٭ مرا تا چند میپرسی که گبری یا مسلمانی
مرا جز عاشقی دینی پدر ناموخت در طفلی ٭ به پیری هم بران دینم نه موسائی نه نصرانی
ولی از چشم جادوی تو ترسازاده میترسم ٭ شبی فریاد برخیزد که رفت اسلام شیبانی

از اشعار متفرقه

در کوچهٔ ترسایان شیخا زچه می آئی ٭ کانجا بشوی یك روز شوریده و شیدائی
ترسم که نه دل ماند نه خرقه نه دستارت ٭ گر پرده براندازد آن دلبر ترسائی
زاسلام شوی بیزار و زمسجد و از محراب ٭ چون بنگری آنرخ را با آن همه زیبائی
من از ره هم کیشی پندی بتو میگویم ٭ تا بو نکشد کارت در شهر برسوائی
در کوچهٔ ترسایان بسیار مسلمان را ٭ دیدم که چلیپائی کردند و مسیحائی
تو صومعهٔ داری بس نغز و همی ترسم ٭ ترسابچکان سازند روزیت کلیسائی
وزننك مسلمانی بیرون کندت رهبان ٭ وانجای به نگذارد یك لحظه بیاسائی
هم رانده شوی زاسلام هم کس بکلیسایت ٭ ننشاند و درمانی در ظلمت خود رائی
ایشیخ بیا بشنو درخانهٔ خود بنشین ٭ کین هرد و پیمبر را والله تو نمی شائی
تو مرد رباخواری تو شیخ ریاکاری ٭ نه برروش احمد نه پیرو عیسائی
خودرا تو چو شیبانی پنداشتهٔ ای خر ٭ او آخرتی باشد تو غرقهٔ دنیائی

از اشعار متفرقه

(ای دختر ترسائی شمعونی و عیسائی ٭ این احمدیان هستند شوریده و شیدائی)
(همراه مبرکس را باخود بسوی خانه ٭ کانجا بکشد کارت البته برسوائی)
(من مرد مسلمانم لیکن بتو میخوانم ٭ یك بیت زشیبانی کانرا تو همی شائی)

در دین تومی آیند بی بیمی وبی ترسی ❊ گرهرچه مسلمان است خوانی توبترسائی
لیکن چکنی بگذار این قوم جهولان را ❊ کازهجر توجان بخشند درظلمت خودرائی
اندرنظر کوران وزعقل وخرد دوران ❊ حیف است که آنرخ را پیوسته بیارائی
در پرده کن آئینه را واگاه مکن شه را ❊ تابیند وگویدشه کی مه تومرا بائی
شاهت چوببر گیرد وزخوت خبر گیرد ❊ دیگر ندهد دستور کزخانه برون آئی
شیبانی ازان پس دست کوتاه کند ازتو ❊ تودست بدست ازغم پیوسته همی سائی

﴿ دربی حاصلی سخن وسخنوری ﴾

نیست سودی درسخن گرتازی است آن وردری ❊ چند پردهٔ عزخویش اندرسخن گفتن دری
نثرت ار ازنثره برشد کس نداند قدرآن ❊ شعرت ار بگذشت ازشعری ندارد مشتری
لب ببند از گفتن وبشکن سر کلك ای پسر ❊ چون جهانرا باتو باشد خصلت ماپندری
گر سخنهایت توانی کرد هزل ومسخره ❊ روسخن گوتاخرند آن جمله را خلق ازخری
ورنتانی کرد هزل ومسخره گی خری بخر ❊ کز خری شاید زمیدان خران گوئی بری
من خری بگذاشتم زان بیشتر خوردم لگد ❊ توخری مگذار اگر خواهی لگدکمتر خوری
باخران خرباش وباسگهاسگی کن گرترا ❊ اندرین ایام میباید سری یاسروری
سروری هرگز نیابی گرنباشد مرترا ❊ باسگان هم کاسگی وباخران هم آخری
گرنهٔ خروزخرانت هم بریدن روی نیست ❊ روبکنج اخری برحال وروزخود گری
خرخرندایدون چه سوداز اسب تازی بودنت
کاسب تازی خوار باشد روزگار خرخری



رباعیات

(چو از عشق آتشی خوش برفروزند ☼ بجز من هیچ عاشق را نسوزند)
(چه سر است این که جز من عاشقانش ☼ همه فیروز بخت و نیک روزند)

(بهر جا آتشی از غم فروزند ☼ من غمدیده اول را بسوزند)
(نباید راست جز بر قامت من ☼ اگر پیراهنی از غم بدوزند)

(تو بابو نصر شیبانی چنینی ☼ و یا باهر که عاشق شد همینی)
(گمان دارم که با ذرات عالم ☼ بمهری و همی با من بکینی)

(به پیری آمدم در جستجویت ☼ همی ترسم نیابم ره بکویت)
(از آن پیران که از سوی تو آیند ☼ مگر پیری مرا آرد بسویت)

(بیامد پنجه و باشصت پیوست ☼ نه در پنجه بدم سود و نه در شصت)
(میان شصت و هفتادم مگر دوست ☼ نهد چیزی میان پنجه و شصت)

(مگیر این نالها از من ببازی ☼ درین شبهای باچندین درازی)
(توئی سازنده و من بردر تو ☼ بنالم گر بسازی ور نسازی)

(تو کار مور و مار و موش سازی ☼ زیکمشت آب و گل صد هوش سازی)
(گر امشب کار من سازی عجب نیست ☼ که از فردا توانی دوش سازی)

(دلم کردی به تیر غم نشانه ☼ درین کارت چه بود ایمه بهانه)
(جهان را فتنها زیر سر تست ☼ منه تهمت بگردون و زمانه)

(دل از هر کس بریدم با تو بستم ☼ بتو پیوستم از عالم گسستم)
(زهر دستی کشیدم دست خود را ☼ مگر روزی دهی دستی بدستم)

(دلی دارم پریشانتر زمویت ❊ همی هرشب فرستم سوی کویت)
(پریشان میرود هر سو نداند ❊ که آید از کدامین سو بسویت)

(دلم بردی ودلداری نکردی ❊ غم دادی و غمخواری نکردی)
(مرا کشتی بزاری لیکن ازکبر ❊ دمی برکشتهات زاری نکردی)

(زخاکم کوی وازگل خانه کردی ❊ میان خاك وخارم لانه کردی)
(چو دل بستم که جائی دارم آباد ❊ بدست این وآن ویرانه کردی)

(توبامن هرچه کردی خوب کردی ❊ گراز عاجم وگر ازچوب کردی)
(تومحبوب منی هرگز نگویم ❊ بمن کاری تونا محبوب کردی)

(نه عشق آباد من ویرانه کردی ❊ که بردی عقل ودل دیوانه کردی)
(یکی مردی بدم درعقل مشهور ❊ بعشقم درجهان افسانه کردی)

(درحق را اکردرطوس کوبند ❊ ویادرچین وکردر روس کوبند)
(بهرجاکو بی آنجا باز کردد ❊ بگوتا این سخن درکوس کوبند)

(تواز هرلؤلؤی لالاترستی ❊ زهر والاتری والاترستی)
(ازان بالا که زان بالاتری نیست ❊ ببالایت که زان بالاترستی)

(تومیگوئی بنال ارنه ننالم ❊ اکرچه ناله را مانند نالم)
(وگر یکدم ننالم ازسرخشم ❊ همی برهم زنی مال ومنالم)

(گرت در دل بجویم درسرائی ❊ ورت درسر بجای دیکر آئی)
(هزاران درفزون دارد سرایت ❊ کدامین در بکویم تابرائی)

(توهم)

(توهم دردل هم اندرجانی ایدوست ❊ توهم شاهی وهم دربانی ایدوست)
(به پیداوبه پنهانت پرستم ❊ که هم پیداوهم پنهانی ایدوست)

(زشب هنگام تا گاه سپیده ❊ زمژگان بررخم خونها چکیده)
(دویده دل زهرسوئی بسویت ❊ ولی جزحسرت وانده ندیده)

(بدونیك جهان ازکیست ازاوست ❊ ازان دارم بدونیك جهان دوست)
(بجز اوئی نمی بینم درین باغ ❊ اگر شاخ است اگر مغز است اگر پوست)

(زمان را اول وآخر جزاو نیست ❊ جهان راباطن وظاهر جزاو نیست)
(که گوید غایب است اوازدل وجان ❊ که اندرجان ودل حاضر جزاو نیست)

(نه درزیرو نه دربالائی ای شاه ❊ همی دانم که بس والائی ای شاه)
(نه اینجا ونه آنجائی ولیکن ❊ بهرجا روکنم آنجائی ای شاه)

(هم اندر کعبه هم درسومناتی ❊ هم اندر دجلهٔ هم در فراتی)
(همه عالم صفاتند وتوذاتی ❊ ولی ذاتی که درعین صفاتی)

(نه رمز است این ونه ازمشکلات است ❊ که ذات پاك اوعین صفات است)
(بجز یك چیز درعالم نباشد ❊ که گه نامش صفات وگاه ذات است)

(گهی میخانه گاهی سومناتی ❊ گهی کعبه گهی لات ومناتی)
(گهی بت سوزی وگاهی برهمن ❊ گهی زهر گزایان گه نباتی)

(دو زلفت دام کشت وخال دانه ❊ چگونه دل گریزد زین میانه)
(هران تیری که پراند دوچشمت ❊ همی تاپر نشیند برنشانه)

(غمت رامی‌برم هرشب بخـانه ☼ چومورى كوبرد دانه بلانه)
(برون خانه زین پس دانه ریزم ☼ كه در خانه نماندم جای دانه)

(بهر شامی كه تیره شـد زمانه ☼ یتیم آسـا دلم گیرد بهـانه)
(بنـالم تاسپیده دم ندانم ☼ بكوشـت میرسـه آن ناله یانه)

(بسی درپیش ودرپسها غژیدم ☼ بسی پائین وبالاهـا دویدم)
(ببـالاو بپـائین وپس وپیش ☼ نگه كـردم بغیر از هوندیدم)

(به بستر بسكه از اینسوبدانسو ☼ همی گردانم ازغم پشت وپهلو)
(نه خوابم میبرد نه‌گیرم آرام ☼ گـهی برسر زنم كاهی بزانو)

بوزن دیکر

(من بنده وكار بندكان جرم وخطاست ☼ توخواجه‌وكارخواجكان‌عفووعطاست)
(من آنچه زمن‌سزاست آن خواهم كرد ☼ تونیز بكن آنچه همـان ازتوسز است)

(ز ابركرمت بكشت ما باران بخش ☼ وزآل علی یارومدد كاران بخش)
(روزی كه زخواب خفتكان برخیزند ☼ مارا بصـفای روی بیـداران بخش)

(ای خفته بخـاك یثرب اندر تن تو ☼ ارواح ملائكه به پیرا من تو)
(مارا نرسـد دست تودامن بكشـای ☼ تادست مكر زنیم در دامن تو)

(شـیبانی فاطمی لقب خواهـد كرد ☼ وزفاطمیـان نسب طلب خواهد كرد)
(نسبت چوبجان ودل باآب وكل نیست ☼ اوخود را فاطمی نسب خواهد كرد)

(ای عاشـق سرمست خـدا یاری كن ☼ وی شـیر زبردست مـدد كاری كن)
(غم كار زدسـت بردای دست خدا ☼ دستی بدل من‌آرو غمخواری كـن)

(عشق تو چو باده است وجانم چو سبوست ❊ وين باده درين سبو چه نغز و چه نکوست)
(وان دوستی تو درميان رك وپوست ❊ ازجان عزيز پيشتر دارم دوست)

(شادی نه هميشگی نه غم دائمی است ❊ کارهمه کس روش به پيش وکمی است)
(گوئی که مکن فخر نه از فاطمهٔ ❊ اين فخر بسم که جده ام فاطمی است)

(ای عشق تو آميخته باآب وگل من ❊ ای جای تو درميان جان ودل من)
(آسان بتوگشته مشکلات همه کس ❊ آسان نشود جز بتو اين مشکل من)

(بر من ستم است ازين ستمکاری چند ❊ پيوسته کنند عذر غداری چند)
(ای عادل کل ببين و مپسند مرا ❊ در مکر ميان گرفته مکاری چند)

(اين نکته زمن بگوی بادشمن و دوست ❊ جانان جانست واين جهانش رك وپوست)
(نی نی که ازين نکوترت بايد گفت ❊ يااوست جهان ياکه جهان جمله خوداوست)

(زيرو زبر زمانه ديدم همه اوست ❊ هم دردل وجانست وهم اندررك وپوست)
(چون دانستم که نيست جز دوست کسی ❊ هر چيز که هست جمله ميدارم دوست)

(ای شاه مهل که مورها مار شوند ❊ وين ماران اژدهای خونخوار شوند)
(خواهی که عزيز باشی اندردو سرای ❊ مگذار که تا عزيزها خوار شوند)

(ای ابر چنين که خيره سر ميگردی ❊ گوئی که چو من تونيز داری دردی)
(تودور زمردمی غمت بهر چراست ❊ من مردم ودرد دارم از نامردی)

(چندی پی جبرو اختيار افتاديم ❊ از ديدهٔ خلق و چشم يار افتاديم)
(کاری است ميان اين دوافتاده بزرك ❊ مابيهده درميان کار افتاديم)

(هر جا هستی و نیستی درجائی * بیرون ز شماری و همان یکتائی)
(نه ما تو ونه تو ما و چون درنگریم * هم ما تو وهم تو ما وهم با مائی)

(غیراز تو مرا یارومددکاری نیست * غم بسیار است وجز تو غمخواری نیست)
(صدره لمن الملك زدی در دل من * دیدی که بجز تو هیچ دیاری نیست)

(ای شاه جهان دلم بغم آکندی * وز باغ دلم درخت شادی کندی)
(این عشق آباد بد بعشقت آباد * ویرانه شد اینچنین چرا بپسندی)

(شه شیر وبشیر نالم از دست سگان * دیدی که چه کردند خود این زشت رگان)
(کندند و بریدند وشکستند بهم * درها ودرختان وبناها همگان)

(بونصر که این آب همی جاری کرد * بسیار زر افشاند وبسی زاری کرد)
(وانکو بخرا بیش مدد کاری کرد * درپیش خدای روز خودتاری کرد)

(آن باغ که چون باغ ارم بودچه شد * وان کاخ که چون کاخ حرم بود چه شد)
(آن دشت که چون شهرسبا بودنماند * وان آب که چون سیل عرم بودچه شد)

(کندند درختان گل ومیوهٔ او * نه بکر بجا بماند و نه بیوهٔ او)
(آنجا که بهشت بود کالیوهٔ او * دوزخ شده آه ازفلك و شیوهٔ او)

(آن هشت ردیفه سروها را کندند * پلها بردند و نهرها آکندند)
(یك قوم بدین کار همی گریه کنند * یك قوم دگر ببین چه خوش میخندند)

(آن لالستان که بود چون تاج خروس * وان باغستان که بودچون موکب طوس)
(کندند وکنون هرکه به بیند گوید * دیدی که چه کردند هزاران افسوس)

(گوشه)

(گرشه ندهد داد خدا خواهد داد ❊ ورشه بد هد داد خدا یارش باد)
(ورداد ونداد داد کارش بخداست ❊ کاین مزرعه در راه خدا بود آباد)

(گرمابه خراب وسنکها خردو خمیر ❊ وان مرمرها شکسته افتاده بزیر)
(جائی که نداشت درهمه ملك نظیر ❊ بم نوحه کند بر آن و مینالد زیر)

(آن حوض پرآب خشك وتقسید شده ❊ وان آجر وسنکهاش بر چیده شده)
(کلهاش همه کسیف وگندیده شده ❊ این ظلم چنین بکو کجا دیده شده)

(افسوس ودریغ از آن چنهای نکو ❊ وان نار ونان شسته بر دولب جو)
(وان کلها از دوروی جور وبارو ❊ کامروز از انها نه یکی ماندونه دو)

(یك پند بکویمت که از قند به است ❊ وزشهر بخار او سمرقند به است)
(پیوند مکن بدان که دینش نبود ❊ کز بی دینان برید پیوند به است)

(هستی تووهرچه هست هستند بتو ❊ هشیار توئی وجمله مستند بتو)
(خرم دل آنکسان که از جمله جهان ❊ کنند ند امیدو باز بستند بتو)

(ذات تو یکی و اسمهای توبسی ❊ کس را نبود بذات تودست رسی)
(مادر طلب تو هم بدان میمانیم ❊ کاندر طلب فلك برآید مکسی)

(من در طلبت بسوی بالا نکران ❊ برعادت وتقلید وبنای دگران)
(درشش جهتت جستم و دیدم که نهٔ ❊ جز در دل من وه بدل بیخبران)

(هان ای دل تا که قصد شاهی نکنی ❊ در مملکت فقر تباهی نکنی)
(هشدار که کرسپید باید رخ تو ❊ کاری که کنند بر وسیاهی نکنی)

(هر شب که من از فراق او مویه کنم ❊ بستر بسر شك رود آمویه کنم)
(یکبار اگر روی بمن بنماید ❊ من با او کار خویش یکرویه کنم)

(تا ایزدم مر او کیل است و نصیر ❊ منت نکشم هیچ من از شاه و وزیر)
(ای ناصر آسمان مرا نصرت بخش ❊ ای خسرو بترین وکلا دستم گیر)

(شیبانی رفت و قالبش پیش شماست ❊ در قالب او نیز بسی نشو و نماست)
(این آن بیند که دیدهٔ او بیناست ❊ کی آن بیند که اعمی مادر زاست)

(جان رفت برافلاك و تن اندر خاك است ❊ کین تن از خاك بود و جان زافلاکست)
(نه نه که مرا جان بر جانان رفت ❊ کین پاك مقامش بر آن پاکست)

(کی نیست شود کسی که او هست بدوست ❊ کی مرده بود کسی که شد کشتهٔ دوست)
(من مرده نه زنده ام ازیرا که مرا ❊ جز دوست کسی نیست میان رك و پوست)

(برسنك مزار بنده با بربط و چنك ❊ این چند دو بیتی بنویسند بسنك)
(تا خلق بدانند کم از مال جهان ❊ جز دامن آل مصطفی نیست بچنك)

طبع این کتاب مستطاب در بیستم ماه ربیع الاول
مقرون بحسن ختام گردید
سنه ١٣٠٩



